



تنویر شرح

فهرست شرح و منار از مولانا عبدالرحمن رحیم

باب اول

|           |            |           |                 |
|-----------|------------|-----------|-----------------|
| ۱         | ۲          | ۳         | ۴               |
| شرح مختصر | شرح و منار | بیان کتاب | تقسیم در دو جزو |
| ۱۱۸       | ۱۱۹        | ۱۲۰       | ۱۲۱             |
| مبحث اول  | مبحث دوم   | مبحث سوم  | مبحث چهارم      |

|           |          |           |
|-----------|----------|-----------|
| ۱۲۲       | ۱۲۳      | ۱۲۴       |
| مبحث پنجم | مبحث ششم | مبحث هفتم |

|           |          |          |
|-----------|----------|----------|
| ۱۲۵       | ۱۲۶      | ۱۲۷      |
| مبحث هشتم | مبحث نهم | مبحث دهم |

باب دوم

|             |            |                 |
|-------------|------------|-----------------|
| ۱۲۸         | ۱۲۹        | ۱۳۰             |
| مبحث یازدهم | مبحث بیستم | مبحث بیست و یکم |

|                 |                 |                   |
|-----------------|-----------------|-------------------|
| ۱۳۱             | ۱۳۲             | ۱۳۳               |
| مبحث بیست و دوم | مبحث بیست و سوم | مبحث بیست و چهارم |

|                  |                 |                  |
|------------------|-----------------|------------------|
| ۱۳۴              | ۱۳۵             | ۱۳۶              |
| مبحث بیست و پنجم | مبحث بیست و ششم | مبحث بیست و هفتم |

|                  |                 |                 |
|------------------|-----------------|-----------------|
| ۱۳۷              | ۱۳۸             | ۱۳۹             |
| مبحث بیست و هشتم | مبحث بیست و نهم | مبحث بیست و دهم |

|                    |                 |                    |
|--------------------|-----------------|--------------------|
| ۱۴۰                | ۱۴۱             | ۱۴۲                |
| مبحث بیست و یازدهم | مبحث بیست و دهم | مبحث بیست و یازدهم |

باب سوم

|                 |                |                |
|-----------------|----------------|----------------|
| ۱۴۳             | ۱۴۴            | ۱۴۵            |
| مبحث بیست و یکم | مبحث بیست و دو | مبحث بیست و سه |

رکن آن دوست عزیز و رخصت و بیاض شرط اند <sup>۲۱۳۳</sup> باب در بیان قیاس که اورا تغییر است  
 نیز در سوره چنانکه گذشت و در بی شرط است <sup>۲۱۳۴</sup> رکن و چهارم حکم در بی و بیست و هشت است  
 بیست و هشت اجتهاد و بیست و هشت آداب مناظره <sup>۲۱۳۶</sup> فصل در احکام و متعلق آن و احکام چهارم  
 حق و حق ائمه صالحه و شریک که حق الله غالب است در و شریک که حق ائمه غالب بود در  
 و حق الله است <sup>۲۱۳۷</sup> و تفصیل و ائمه در فقره

ما متعلق احکام چهارم است <sup>۲۱۳۸</sup> اول بیستم <sup>۲۱۳۹</sup> دوم علت حکم <sup>۲۱۴۰</sup> سیوم شرط آن <sup>۲۱۴۱</sup> چهارم علامات آن  
 فصل در بیان اهل بیت علی احکام که دو نوع است یا اهل بیت در جوب و دوم اهل بیت اداء <sup>۲۱۴۲</sup>  
 که ناهرت با کمال و نیز احکام منقسم اند درین باب اهل بیت بدر قسم حق الله و حق ائمه و هر یک  
 نیز سه نوع است یا حسن نوعیت که معین باشد بر حسن را یا قصد این حسن است یا امر و ابر بیان آن  
 و قیاس و امر بر حسن بر اهل بیت در نوع است <sup>۲۱۴۳</sup> و مکتوب <sup>۲۱۴۴</sup>



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
محمد وبارك وسلم  
استبنا في قراءة كتاب البخاري من الجزء الاول  
الى باب بيده الرجل بالتكلم من صم

قال النبي صلى الله عليه وسلم

التراب طهور للسمع والالباب

كذلك في شجرة التانج

الحمد لله الذي جعل  
التراب طهوراً للسمع  
والالباب وكذلك في  
شجرة التانج

تتوزع النصارى  
على كل عصر من العصور





فمن هذه الميزة الفانية من الميزة الباقية ولذا تعدى بعبارة الكرام في كل عصر من العصور  
وصنع الأئمة فيها كتباً مفصلة ودقائق مبسطة وأسفاراً محتوية على دقائق وشتملة على حقائق  
وكتابات أصول الإمام العام والجمهور المقام والمبرر المحقق والخبر المدقق الإمام الواحد في غزاة  
عليه البرزوي أسكنه الله في أعلى الجنان ويحلي هذه باسم الرحمن نعم الكتاب لم يقص على  
قرايه إلا فوائد من الأصول ولم يقيد على عقد مفصلة إلا واحد بعد واحد من الآثار  
أخذت له منه مختارات مفصلة وموجزات مبسطة وكتابتها بالبرهان المدقق لا ضناً  
في المذهب المعطى من الله تعالى قد ما راسخاً في إتقان الشرب الإمام الأبركات النسفي رحمه  
الله مع وجازته على أهم المسائل محتوية وبالفرع موسسة ولهذا تلبية لطلبه  
سبح طارئة الحج الدبور والقبول ولقد تعدى لشهره الأماجد وللأمانى ولتأطى عليه  
الأكابر والله فاضل وقد سألني عن أشهره بالعبارة الفارسية من لم أجده من الأجابة  
فقط والله مثال لمقتبسه فوجبت فنان النظر إلى ما يله وشرح ما اشتمل عليه  
من قواعد مجتبه من الأطناء والسهل هزوت على ما في المتن تحقيقات تفرغ  
عليه رأيي من التعقيد والله برام قد غلت منها الكتب المشتهرة ولله بن الإمام في بحمد الله  
تذكرة للفتنة ومعرفة للهندى وسبحة تهنو بالنار والمستعمل من الله أن يرفع بها  
يقع بمنه والله سبحانه وعليه المكلان وهو حسبي ونعم الوكيل ونعم المولى ونعم النصير  
بسم الله الرحمن الرحيم اللهم أنت الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
محمد نأبى است مراقد تعالي ما جهن الله كراهه نمود ما را بوي راءه مستقيم ومردودين

[illegible]

در بیان اینست که بعضی از  
 علما گفته اند که در بیان  
 اینست که بعضی از علما  
 گفته اند که در بیان  
 اینست که بعضی از علما  
 گفته اند که در بیان

آل و اهل بیت پس آل آنکه گفته شد و اهل بیت آنکه از اولاد معلوم اند و اهل  
 بیت بعضی آل نیز هستند چون امام حسن و امام حسین و امام جعفر صادق و شیخ عقیل  
 جعفری و بعضی آل اند و اهل بیت نیستند همچو خلفا و راشدین و غیر ایشان از کرام و بعض  
 ایشانند و آل نیستند همچو شرفا و سادات دیگر که فاطمی اند و بانی مرتبه ولایت سلطنت  
 و چون این دانستی پس بخی قولی معصیت آنست که در دوازده سال بعد از آن مخصوص بخلق عظیم  
 و آنکه آنکه که امتعاص کاملی با و دارند و آن صحابه کرام و دیگر اولیا اند چنین (از کفای)  
 شدند برای تفرقه دین محمدی که دین از ایشان قائم گشته ایم این اصول الشریع الله العتبات  
 و السننه و اجماع و الامت و الاصل الرابع القیاس اصلی شریعی عبارت است از آنکه آنچه در  
 نبی باشد و چون اضافت کرده شود بوی علم پس مراد دلیل میباشد و شریع عبارت  
 است از طریق معهوده که الله سبحانه و تعالی کرده بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بوی آن خلق را مراد  
 میباشد شریع احکام فقهیه و عقاید و مبنایند و از اصول و دلائلی و حاصل آنکه دلائل احکام  
 شریعیه آنست که در سننه و اجماع است و مراد از امت مجتهدان اند چه فرقه مجتهد  
 دخی نیست و اجماع و دلیل رابع قیاس است و وجه ضبط آنست که دلیل دخی است یا غیر  
 وی و دخی شکی نیست یا غیر شکی اولی آنست و ثانی سننه است و فعل رسول خدا  
 نیز داخل در دخی است و غیر دخی یا قول جمیع مجتهدین است و ثانی اجماع است و یا غیر  
 و آن قیاس است و قیاس عبارت است از مشارکت فرع با اصل در حکمت حکم پس  
 بسبب این علت حکم اصلی در فرع میشود و برتر باید دانست که دخی جایز است

حکم است همچنین مثبت حکم است در واقع زیرا که فعل رسیدن بر رسول هیچ حکم نبود پس این است  
از آن دسته در اصل بودن کامل اند و اجماع اگر چه وجود او محتاج است بسوی سند ملکی  
در اخذ حکم از آن حاجت بسوی سند نیست پس اجماع در افتاده حکم کمالی که بدست است و اما  
قباس پس بقیه حکم نیست بلکه بعد محذوف حکم اصل و علت پس مثبت حکم در فرع محمول و دلیل  
حکم اصل است بواسطه این علت مشترک پس آن ظاهر محض است و حکم را در اظهار حکم محتاج  
و دلیل حکم اصل است پس اصله قباس نیست و برای این اشاره قباس را بعد از  
و کفایت لا علی الذایع القیاسی لما الکتاب فان القرآن النزل علی الرسول علیه السلام المکتوب  
فی قوله لا علی الذایع القیاسی متواتر از جمله شش کتب قرآن هر دو لفظ متراوت  
اند و محمول هر دو لفظ واحد و چه می است هر کس بخواند و میباید که این قرآن است  
لیکن چونکه لفظ کن بمعطای اهل اصول است برای چند معنی می آید و معنی اطلاق  
لفظ قرآن بر کلام نغیب و لفظی می آید و آنچه مراد کلام لفظی است و در این  
هر دو توفیق کرده شده تا بهر معنی لفظی اما کتاب پس قرآن است و قرآن کلام  
که نازل شده است بر رسول محمد علیه و آله الصلوة والسلام و آن قرآن که  
شده است و در مصحفها پس خارج شده اند و حدیث قبولیه زیرا که اگر چه منزل اند  
بر رسول لیکن بجز در مصاحف نیستند و آن نزول مقبول است از رسول قبل  
بتواتر یعنی چنانچه جماعت آنها متفق باشند بر کذب محمد یا سحر و جادیه  
تواتر پس معتبر است در قرآن فعل متواتر برای اخراز قرآن است



قراوت قرآن نیستند و باین قراوت نیاز جای نیست داخل اند قراوت سبب که  
عشقه که این قراوت است متواتر اند و غار از قرآنه جایز است و هر قراوت از این عشقه کلام  
است بد شبیه و قول وی بد شبیه برای ناکید است و در ره است با که تواتر قوی است که  
شبیه را در آن داخل نیست و نیست برای اخراج بسم الله الرحمن الرحیم که در اول هر  
دو تواتر آن شبیه است پس قرآن نباشد الحیا و باید چنانکه بعضی گمان برینند و حق  
آنست که بسم الله در اول بوده که مکتوب است قرآن است و نازل شده است برای فعل  
سور اگر چه در تواتر قرآن آن شبیه میکنند پس بعد تعلیم آن گفته اند که مرسوم قرآنیت  
متواتر است و آن انبات صحابه است آنرا در مصاحف با مباهله کرده اند آن از خبر  
قرآن تا اینکه لفظ آمین نیز نوشته اند در قرآن و باین مباهله ثابت دانستند بسم  
را در کتابت پس اثبات بسم الله در کتابت با مباهله در خبریه از خبر قرآن مرسوم  
قرآنیت است و تواتر مرسوم تواتر اندام است پس قرآنیت بسم الله مقرر است بد شبیه  
انها امام محمد فرمودند که هر چه در مصاحف است قرآن و کلام الله است بعد از الله تعالی  
شده پس ضمیمه بر آنند که بسم الله آیه واحده است مکرر شده است بجای فصل  
میان سور پس قرآن عبارت است از مائیه و چهارده سور و یک آیه پس قرآن  
یکبار خواندن بسم الله فردی است بر هر سوره که خواهد و نیست فردی سوره چنانکه  
مذاهب امام شافعی است که بسم الله مائیه و سیزده آیه است در قرآن بر سر  
هر سوره سواي سوره برآورده و اگر در یکی یک آیه است و در یکی دو آیه و در یکی سه آیه

بدین که مرتبه افکار بر سوره متواتر نیست پس بودن آیات تکرار بر سوار است و  
شرط است در قرائت و بعضی ابراد کردند که بودن آیات متکثره اگر چه متواتر نیست  
لیکن طرد آن متواتر است و لکن اثبات است در مائنه و سبزه مواضع پس باید که  
مائنه و سبزه آیت باشد وجود آن آیت که اثبات دبی در مواضع متعدد طرد  
قرائت در مواضع متعدده نیست بلکه اثبات آن بر سر هر سوره برای فعل بیان  
نموده است پس لازم بر اثبات بر سر هر سوره احد الامور این است یا فصل و باب و  
تا میگویند و هو اسم النظم و المعنی جمیعاً و آن قرآن اسم است از نظم قرائی را  
در میان مردم بود و در او از نظم الفاظ مخصوصه مرتبه بترتیب مخصوص  
که آورده جبرئیل علیه السلام بر رسول معلوم است و آن را فراده کرد رسول بر اصحاب  
خود و مفروض است که این سوره افراد و گفتاریست در معانی این نظم یا سخن که در اول  
این نظم است قرآن است و بعد از آن جمع است که الله عزوجل فرمودن آن را بخیر و شرف  
آن بدو که امام ابو حنیفه منقول است جمله نماز بقراءة غیر عربی که دل باشد  
از معنی قرآن و مطابق نظم باشد و این قولند با بسیاری از فاضلین است و اعتقاد  
باین دوام است قطعه دیگری بعضی گفته اند که در نزد قرآن نزد امام ابو حنیفه  
بعد از آن از سخن است نه از نظم و این کان باطل است که از این قول لازم  
نیاید که در این نظم تفاوت است در نماز واجب است چون نماز واجب  
است پس مقصود اصلی نمیشود و نظر نمیگردد و از این لازم نیاید

۲  
 جمع روز پنجشنبه  
 بیست و هفت  
 از قریه نیریز  
 در کتبخانه  
 ایام ولادت  
 حضرت امام رضا علیه السلام  
 تقمیر شده است  
 علامه محمد

یا چنین نیست و قسم دوم به تنظم است در عبارت کثیره را از معنی این لفظ و این عام است  
یا تنظم نیست عبارت بلکه بر معنی واحد و حالت میکند بحسب وضع و این خاص است قسم اول  
مشترک است پس اگر ترجیح بآید یکی از معانی آن بنابر اول و سیاق و سباق ماقول است  
پس ماقول مشترک است که ترجیح یافته باشد یکی معنی آن پس اخبار کردنی آنرا  
قسم مستقل مناسب است و نیز ماقول قسم لفظ با اخبار موضوعیت و معنی در است  
و بعد اصداء الشریعت آنرا از اقسام این نظم اخبار کرده و جمع شکر اقسام را جمع کرده  
و تقسیم باین وجه کرد که لفظ یا موضوع است بهمانی شود و با و ضاع شود و این مشترک  
است و یا بجزی واحد و یا بجزی متعدد و بوضع واحد و یا بوضع سجا یا محصور اند و یا بوضع  
و یا غیر محصور اند و این غیر محصور استغرق اند و یا غیر مستغرق پس لفظ موضوع بجزی  
و اما باینکه کثیره محصوره خاص است و لفظ موضوع باز او سجا کثیره غیر محصوره بوده  
استغرق عام است و لفظ موضوع باز او سجا کثیره غیر محصوره بر سبیل هم استغرق  
جمع مشترک است و نیز باید دانست که مشترک بقیاس بر واحد از معانی اگر مستغرق است  
جمع بر نیاست آن معنی را پس عام است و در نه خاص است و بقیاس معانی شود مشترک  
است پس منافات نیست میان مشترک و عام و خاص پس اولی در قسم اول است  
که لفظ اگر موضوع است باز او سجا متعدد و با و ضاع شود و بجزی مشترک است  
و در نه مفرد است و بر واحد از مشترک استغرق که مستغرق است و بجزی است  
یعنی واحد پس عام است و اگر مستغرق نیست پس خاص است چنان گفته

شیخ ابی حامد و برین تقسیم جمع سکرواض است در خاص ماکر جمع سکرواد و اسطر قیاد  
کنند این باید گفت که مستغرق نیست جمیع جزئیات را اگر منتظم جماعت جزئیات  
راست جمع سکروست و اگر جماعت را منتظم نیست بلکه برای معنی واحد موضوع است  
خاص است و انشائی فی وجوه البیان مذکور نظم تقسیم دوم در طریق بیان  
است از نظم که بطریق ظهور است براتب ظهور باقی رسته ظهور و ضعف آن  
و باطنی و محجب است بقوامی اربعة الیوم الطاهر والنفس و المظهر  
و المحکم و بنده المار بة اربعة تقابلهاوی المفی و المشک و المجر و التث به این  
چار اندک ظهوری و مفسر و محکم و این اربع را چهار یک در مقابل این اربع  
مقابل ظاهر و مثل مقابل نفس و مفسر مقابل مجمل و مثب به مقابل محکم و این  
تقابل محکم که جامع در ظاهر ظهور و ضعف است در مخفی خفا و ضعیف است  
و در نفس ظهور قوی است در مجمل است ظاهر و مثل خفا و قوی است به نسبت مخفی و در  
مفسر ظهور قوی است در مجمل خفا و قوی است و در محکم ظهور قوی است  
مستغرق و در مثب به خفا و قوی است با قطعه یا سی از اطلاع لیس تقسیم  
در این سه درجه نسبت آنست که اگر لفظ ظاهر در مدلول خود باشد پس ظاهر است  
و اگر محقق است نظم برای معنی یا وصف ظهور باشد است و این است که باید  
انرا حق قایل تاویل و تخصیص نیست بدلائل قرآنی و تلمیح و دلیل عامی  
است نه است و تا وجود و انرا قاطع است نه منت و در زمان رخا خدا صلوات الله علیه

است و اگر لفظ غنی باشد در دلالت خود پس باید دید که این غنا بار غرضی است  
 پس غنی است و اگر این غنا در نفس لفظ است پس باید دید که غنی از لفظ سیاق  
 و باقر این معلوم بتواند شد پس شکی نیست و اگر غنی معلوم نمیتواند شد مگر بیان  
 نظم پس باید دید که مراد باین است پس محل است و اگر بیان رجوع است پس  
 مثلاً است. الثالث فی وجوه استعمالی و لکن نظم و هو اربعة الحقيقة و الحجة  
 و الصریح و الکناية تقسیم سوم در طرق استعمال این نظم با مراد و وجه استعمال آن و این  
 چهار قسم اند حقیقت مجاز و مرید و کنایه و وجه هر انبست که لفظ مستعمل اگر استعمال  
 در معنی موضوع له خود پس حقیقت است اگر در معنی غیر موضوع مستعمل است پس حقیقت  
 با موضوع له پس مجاز است و مراد احد المعنی مستعمل فیه ظاهر است پس مرید و لفظ  
 نیست پس کنایه الرابع فی سوفت و وجه الوقوف علی المراد و استعمالی تقسیم  
 چهارم در شناختن وجه مطلع شدن بر مراد از نظم و سبب آن نظم این غنی از  
 مساحت نیست و این تقسیم با تقسیم دلالت سومی اوجه خود با تقسیم نظم است  
 باقی روجه دلالت و هی از بعد الاستدلال بعبارة النفس و باین دلالت  
 و بافتها این کلام نیز غنی از مساحت نیست وجه ضبط نظام این نظم آن  
 است که نظم با دلالت بر معنی مراد بوجهیکه سونی برای آن نمی در ادوات پس این  
 نظم دال بعبارة نفسی است و این دلالت بعبارة النفس است و با دال است  
 بوجهیکه سونی برای آن نیست پس این نظم دال باشد است و این دلالت

انارة النفس کو بد و این دلالت التزامیه غیر مقصوده است و باید ال است بر  
بجهت عدم محتمل مدلول مطالبی و بی بد و این آن نمی و این نظم دال بافتن  
نفس است و این دلالت را دلالت بافتن و بگویند و این معنی را مقتضی میگویند  
و باید ال است بر حکم سکوت یعنی این حکم منطوق از جهت مشترک بودن  
فرد نیست حکم که مفهوم است بجهت لغت یا عرف نه از استعمال و اجتماع پس  
این نظم دال بدلالت النفس است و این دلالت را دلالت النفس گویند و در  
اصطلاح شافعیه مفهوم مؤلفین گویند و مورد این چهار استقرائی است و باید  
این چهار دالانی نیست نزد شافعیه و بعد معرفت به اقسام قسم خاصین  
الکلی و بعد شناختن این اقسام یعنی تقسیم است در دو قسم خاص است یعنی  
تقسیم خاص است که اقسام آن شش است که اقسام را دو چهار بعد از  
معرفه مواضع و معانی و ترتیبها و احکامها و این نیز چهار باشد شناختن  
مواضع این اقسام مذکوره و این اقسام مذکوره و ترتیب این اقسام و اقسام  
اما این شش قلمی لفظ وضع یعنی معلوم علی الافراد لفظ کل غیر واقع است در  
موضع خود اما نفس پس لفظی را گویند که وضع کرده بر این معنی معلوم که واحد  
است بر سبیل افراد بقید اول خارج شده عام بقید ثانوی مشترک بر آنکه  
با دو وضع بر سبیل افراد نیست و هو اما آن یکی خصوص اشخاص و خصوص  
الجنس و او خصوص الجنس و اینا خصوص یا خصوص حس است یا این دو که

شیخ معلوم پس باید و یا خصوص نوع آن که مغنی معلوم نوع آن و یا خصوص عینی که مغنی معلوم  
 شخصی است و حسب در اطلاق این سخن آن کلی را گویند که تحت وی می بینیم باشد کلیت  
 که در نظر شارع در احکام متخالف باشند تفاوت فاحش و نوع آن کلی را که امور  
 مندرجه بمقاربت باشند در احکام و متخالف فاحش باشد گمان این  
 مثال قسم اول است زیرا که کلیت مندرجه تحت وی مثل رجل و مرد و حیوان  
 اند تفاوت فاحش و رجل این مثال است قسم ثانی راست که تفاوت در  
 افراد وی فاحش نیست و این محل نامی است زیرا که حید و حمر متخالف اند  
 بجهت تفاوت فاحش و زید این مثال مر قسم ثالث است و ممکن است متداول  
 الخصوص قطعا و ممکن خاص آن است که متداول شود مخصوص را که به لولی خاص  
 است قطعا و یقینا یعنی دلالت خاص بر بدل لولی خود قطعی است بدو یکی  
 قطع و یقین بر دو معنی است یکی نبوت شیئی بوجهیکه احوال متخالف وی باشد  
 اصلا نه تخریب بعید و نه ناشی از دلیل و نه بر ناشی از دلیل قطع و یقین با  
 شیخ اطلاق کرده میشوند در علم کلام و علم عقاید و باین معنی گفته میشود که مفسر  
 و محکم قطعی اند و معنی دیگر نبوت شیئی بوجهیکه احوال متخالف می که ناشی  
 از دلیل است باشد و اگر احوال قطعی باشد چنانکه ناشی از دلیل باشد خارج  
 طبعی را نیز می نامند و این معنی عام است از اولی و اینجا مراد از قطع معنی قطعی است  
 زیرا که در خاص احوال محال موجود است لیکن ناشی از دلیل نیست قطعی



معبر است در معرفت و لغت در احوال و حال و در حق حضور مرید باطل است و این  
درست این احوال را با کلام می بیند و در بعضی احوال لکونه می آید و محمل نیست  
که بیان کرده شود برای اینکه او خود ظاهر و باطن است و این است معنی آن و احوال  
غیر منفی است زیرا که قطعی الدلالت است علی تجزایان التقدیل بانرا التکویع  
و التجدید کما سبیل الغرض از اینجا شروع است در تقریبات بر طبعیت خاص  
معصفت چند تقریبات آورده است یکی این است که معنی خاص بودن قطعی شد  
پس جایز نیست لایق کردن تعدیل را با هر رکوع که بود بر سبیل فرضیت تعجیل  
تعدیل رکوع و سجود فرض باشد در نماز بویکی باطل شود و از آن جهت تعدیل  
و تقریرش آنکه رکوع و سجود در نماز فرض گشته بقول الله تعالی او که او را سجده  
در صفت او اند و خاص اند و دلالت نمود که طلب رکوع و سجود در هر  
جایزه از اعتناء است و سجود مبارک از نهادن جبهه بر زمین است و این  
نماز و وضع جبهه بر زمین مطلق است لذا یک با تعدیل باشد باطل است  
پس و اشتراط تعدیل بر سبیل فرضیت مبطل است در این اطلاق را که  
مکون خاص است بدانکه عدم فرضیت تعدیل در رکوع و سجود نه است باطل است  
و امام محمد است و نیز امام ابی یوسف و امام شافعی و امام مالک و امام احمد  
در احوال نماز فرض است و نماز باطل شود و هر یک تعدیل و تعدیل می اند  
بر این وجه که روی است در بعضی از سنن و غیر آن که شخصی آمد و سجده

و صلوة گذارد و تعذیل کرد پس آن سرور صلعم فرموده صل فایک صل فی صلوة بگذار  
 که نوغاز کند از وی ادباز نماز گذارد و تعذیل کرد و پس سرور صلعم باز فرمودند صل فایک  
 لم تصل یا نادان نادان که آن سرور صلعم فرمودند صل فایک لم تصل و در ره ناله باران  
 گفت که مرا بچشم کن که من نمیدانم آن سرور صلعم فرموده انا صلیت فاحسن الطهارة  
 و تم و کبر و افر و ما تب لک من القرآن ثم ارفع قطینین تا کنی ثم تم قطینین فایک  
 ثم اسجد قطینین ساجد ام افعل کنذا فی صلوتک پس رسول صلعم حکم با تقاضا صلوة  
 فرمود پس با تقاضا تعذیل پس تعذیل فرمود شد پس خود بیدیدند و فرمود که  
 حدیث بخواند است و امر رکوع و سجود خاص کنایه است و ابطال خاص  
 یعنی بجز واحد است و امر رکوع و سجود صحیح است و درین سبب تعذیل بسیار  
 است که استغفار و آن کرده شده است در شرح مسلم و سنی بخواند الرحمن  
 حدیثی که ارکان اربعه و نه و دانی غیر حق خدایم ابوبکر حدیث حدیثی  
 و کلام بدو و است اول انکسایین حدیث بخواند حدیث بخواند حدیث  
 که بقی گویند است بقبول وی و در وی کشته شد و این حدیث بخواند و از هر  
 شش سرور تعذیل اطلاق خاص کنایه است چنانکه خود برآمد و حدیث بخواند  
 است و از حدیث دانی اگر سجود رکوع مجلی است نه سطلی زیرا که معلوم است که  
 که اگر چه سجده صلوة نمیکرد و در حدیث او بر زمین است و با پاها و بلند است و در  
 پس بی غوی سجد صلواتی است که آن وضع میسر است بر زمین یا بر کف و ای

سجود را مبرور و صحیح است ام بحین اگر روی بر روی باشد یا بر غیر طهارت باشد پس  
را فاعده امر و کوع و سجود رکوع و سجود که جامع شرط و شرطیه است و این سجود که محل  
عدم نیست پس این حدیث بیان آن محل است پس این محل بخبر واحد جائز است  
چه حرف است که در حق حدیث مشهور است پس البته بین امر رکوع و سجود تفاوت  
نیست مخفی و الله اعلم بالصواب نیز باید دانست که تعدیل در گمان صلوات اگر چه  
نیست نزدیک طریق لکن واجب است که تا آنکه کار خوار بود و بزرگ آنرا طاهر  
صلوة که شش بر تعدیل باشد واجبست زیرا که رزق صلوة مفروضه بر ذمه او اند  
فکانه ترک صلوة غایتی تعدیل بر ذمه وی می یابد و گناه ترک آن مایه پس واجب است  
بر او که تعدیل را ادا کند و ادا را بی تعدیل ممکن نیست که در صلوة پس صلوة بر ذمه وی لازم  
شد برای ادا را بی تعدیل و الله اعلم بالصواب و بطل شرط الولا و در ترتیب و تسبیح  
و البتة فی آیه الاضواء چونکه خاص مطلق شد پس مطلق شد شرط کردن نوالی در افضا  
و وضو ترتیب دفع است در وضو و تسبیح در افضا و وضو نیست در وضو این تفرع  
و بدست بر قطعه خاص و تقویرش نیست که استلزام فرض کرد و در وضو و تسبیح افضا  
و تسبیح سر و دست کرد و ادا و فقط خاص است موضوع برای مطلق مع خواه  
بر بیل زانی باشد یا نوالی خواه ترتیب شد یا ترتیب نکرده خواه غیر ترتیب پس شرط  
کردن ترتیب بطل اطلاقی است که در لول کرده است و ابطال قبول خاص نیاید  
نه در خصوص برای فقط و یا بواسطه بر نوالی و ترتیب زیرا که موافقت

چنانچه نسبت به کتب سنییه را پس از شرائط نقلی و ترتیب باطل است و همچنین شرائط  
 تسمیه و تفسیر مطلق کتاب است که از کتاب مفهوم است که بوقت اراده ملوک  
 سه فصل صحیح را پس باید پس شرائط امور دیگر بسطل این اطلاق است و در بیان  
 عدم شرائط تسمیه و تفسیر از تفریقات قطعیته خاص محل مایل است زیرا که اینها لفظ  
 خاص نیست که مدلولش باطل شود باین شرائط بلکه از باب است بر کتاب و این نیز  
 بر کتاب از خواص جاز نیست پس این از تفریقات عدم جواز زیادت بر کتاب  
 است نه از تفریقات قطعیته خاص و نیز در تفسیر این تقریر صحیح نمیشود که امام شافعی  
 و من تابعه گفته را فرض بگویند استدلال میکنند باین حدیث انما لایزال لیاات  
 و این خبر مشهور است زیرا که متعلق بالقول بود در صدر اول که ابراهیم بن عمر در  
 خطبه بر منبر آن سرور صلعم این حدیث را میخواندند و تمام میاید قبول این حدیث میکرد  
 و در صحاح و در سنن و سانیه روی است با سانیه صحیح چون این خبر مشهور است  
 پس زیاده بر کتب بی جای است و شرائط تسمیه باین حدیث است و وضوح  
 من لم یسم رواه الامام احمد و این حدیث صحیح نیست و در سند وی کلام است  
 که رواه این ضعیف اند که کسی از مجتهدان عمل بر آن نمیکند و کسی از انبیا  
 تسمیه شرط کردند و نسبت به شرائط تسمیه بوی امام شافعی غلط است و از  
 اندام احمد ملائمت شرائط برای احتیاط زیرا که در سانیه این حدیث صحیح  
 منعاند لیکن ضعف در آنها بحکمیت فنی نیست و کثیر این چنین است و سانیه ملین

صحت پیدا میکند و الله اعلم و اما نسبت به پس شرط است در بودن وضوء عبادة  
چنانکه بر وضوء بر منوی ثواب ترتیب نیست با اتفاق و نسبت فلوک مکر در بودن  
وضوء طهارة بر منوی پس نزد ما در بودن وضوء طهارة نسبت منی وضوء غسل غسل ثوب است  
الکر نسبت کرده است در غسل ثوب پس ثواب خود شد و اگر نسبت کرد ثواب بر این  
ترتیب نیست و طهارة حاصل شود و غایبان ثوب جایز است و امام شافعی و صاحبان و  
اشترط نیست در وضوء و تجدید نه کور افعال با انبیاست بکنند و اینان مقدر  
میکند صحت را از هم میکنند که منی هر یک آنست که صحت افعال نسبت مکرر نه وضوء عمل است  
پس صحت وی به و نیت نمی تواند شد و زما مقدر ثواب است پس آن  
که ثواب اعمال نسبت مکرر نیست پس اذا تفاد نیت اتفاق صحت عمل لازم نیست حتی  
قول ما است نه که این حدیث منع شده است در بحره که بعضی کانی بحره بر  
الله گفته بودند بلکه برای امور دنیا و دین پس حضرت صلعم فرمود که ثواب عمل نیست  
مکرر نیست و آنها را تجدید بحره امر فرمودند با وجود آنکه بحره فرموده بود و ثواب نیست  
معلوم شد که مقصود اشترط ثواب منیه است نه اشترط صحت بحره و در بحره  
آنها باطل میشد و تجدید آنها واجب میشد نه او الله اعلم و الطهارة فی آیه الطوائف  
این طهارت است بر عین و بی الاولاد و این تعقیب دیگر است بر قطعیت خاص است  
چون خاص قطعی شد پس باطل شد شرط طهارة بر وضوء غسل و غزائی در طهارة و در  
طهارة است امام شافعی را که شرط میکند طهارة را در طوائف و تعقیب کلام می

که قول الله تعالى ويطوفوا بالبیت العتیق امر است بطواف در حج و این امر لغوی  
 خاص است که موضوع است برای طلب منف و این طواف مطلق از اشتراط  
 طهارة پس شرط کردن مبطل این خاص است و اعتراض کرده است شیخ بنیدیکله  
 که معنی لغوی طواف البیت اینجا مراد نیست که آن عبارة است از مطلق کردن  
 حول بیت زیرا که این معنی تحقق میشود در یک شرط و این کافی نیست بلکه مراد معنی شرط  
 است و این معنی شرطی محمل است و محتاج به بیان است و این اشتراط بیان است  
 و حق در اینجا آن است که بودن طهارة شرط در طواف باین حدیث است الطواف  
 صلوۃ الا ان تباح فیہ التکلم فلا تلموا له بخیر و چون طواف صلوۃ شد پس طهارة  
 چنانکه شرط صلوۃ است می باید که شرط طواف باشد و این دلیل عام نیست زیرا که  
 تشبیه مستلزم نیست مازا که شروط مشبیه شرط مشبیه نمیشد و اینجا  
 در حدیث خبر تشبیه طواف بصلوة نیست و از این اشتراط طهارة لازم نمی آید  
 و معنی حدیث آنست که طواف مثل صلوۃ است در ثواب که نیست که در طواف  
 تکلم مباح است پس تکلم نکنند مگر غیر و از اینجا حدیث اشتراط طهارة از حد  
 نمی آید و برای اشتراط دلیل دیگری باید و العلم انما عند الله یعلم به انما طهارة  
 نزد ما اگر چه شرط نیست در طواف لیکن واجب است اگر کسی طواف کند با  
 حیض و آن واجب است و اعاده آن واجب و در طواف الزیارة اگر با حیض  
 باشد بدو واجب است و اعاده آن واجب و در ایام غرض و ایلی یا الهی  
 نه آیه از بعضی

فی آیت التریس این مطلق است بر سه اول و این تفرع دیگر است بر طبیعت خاص  
چون خاص قطعی است پس اطلاق شده باین اظهار در آیت تریس و این آیت است  
و المطلق است بر تریس با نفسی که در و این آیت اگر چه مبیغ خبر است لیکن  
مرا و است یعنی تریس کند مطلق است که قوی پس عده طلاق سه فرد است  
و در فرد اختلاف است و حفظ فرد مشترک است میان طهر و حیض نزد امام شیخ  
محمول است بر طهر یک طهر که در آن طلاق واقع است و دو طهر دیگر نزد ائمه با محمول  
است بر حیض پس عده طلاق سه حیض است بعد طهر که روی طلاق واقع است و غیر  
کلام مصنف آن است که محل بر طهر باطل است زیرا که نشسته لفظ خاص است و در  
محمول و این فرد باطل می شود زیرا که طهر که در آن طلاق واقع است بعضی طهر است  
بعد طلاق پس عده دو طهر اند و بعضی طهر پس مدلول نشسته باطل می شود از محل بر طهر  
اگر کسی گوید که اگر طلاق در حیض واقع شود پس بر تقدیر محل بر حیض نیز فرد نشسته  
باطل می شود از محمول است که حیض که در آن طلاق واقع شده است بیشتر  
در عده نیست و عده سه حیضی سواي ابی جعفر است پس عده نشسته باطل شد  
و این محمول در طهر ممکن نیست که سواي طهر که در آن طلاق واقع است سه طهر  
عده باشد که این قول امام شیخ نیست و نه بعد از آن قابل است از محمول  
مهاجمه و نمی بعد هم پس این افعال مخالف اجماع است و نیز باید دانست که از قول  
ائمه است بوجهیکه ذکر کرده شد و باین مدینه طلاق الاصله تطلقان

حیضانی روده دارد قطعی و چون عده آمده و صحت شد پس مرده عده سه حیض است  
 و برین حدیث اگر چه تکلم کرده شده لیکن جنس منعوت نیست که قابل اضحاح باشد  
 پس مرجع عمل انقضای عده در اینست بر حیض نتواند شد و نیز حقیقت قول ائمه ما برای اینست  
 که ایجاب می دهد بعد طلاق برای اینست که حال ارجح معلوم کرد که مشغول بکمال است پس  
 عده بوضع عمل کرد یا مشغول بکمال نیست پس در نکاح دیگر جایز کرد و بعد انقضای  
 قروه و دینی برای اینست که اختلاف عمل لازم باید و در معلومینه حال عمل حیض داخل  
 است و طهر داخل نیست پس لاجرم عده سه حیض باشد نه سه طهر و العلم الثقیف  
 عند علام الغیوب محکمیه الترویج بعد منبأ التخیل لا بقوله لکما فی تلخیص زوجا غیره  
 این جواب است از سوالی مقدّم که دارد میکنند از جانب شافعیّه بر حقیقه و تفصیل  
 کلام است که نزد امام ابی حنیفه و امام ابی یوسف است آنست که الترویج زوجیه  
 خود را و طلاق یا یک طلاق داد بعد آن زوجیه باقی کرد و بعد فرقه  
 ازین زوج مانی نکاح با زوج اول کرد پس زوج اول در صورت مالک سه طلاق  
 میشود و اگر طلاق اول مانی مانند پس زوج مانی با دم طلاقات با دون نشد  
 گشت و نزد امام محمد و امام شافعی زوج مانی با دم طلاقات زوج اول است  
 پس طلقان که زوج اول داده بعد باقی است و بعد نکاح زوج مانی اگر زوج  
 اولی نکاح کرد مالک طلاق واحد است و از یک طلاق حرمت غبطه ثابت شود چنانکه  
 قبل نکاح زوج مانی اگر زوج اول نکاح کرد مالک طلاق واحد است با توفیق و حجت

ششمین



شخصی است که زوج ثانی بعد طلاق غنّه محلل میشود و زوج اولی را طلاق محلل میشود بعد  
از طلاق و طلاق در زوج اولی باطل است طلاق میشود پس چونکه زوج ثانی صلی جدید  
کرد علی سبیل الکمال پس اطلاق است که من نافع الحاکم کند و چون دوم طلاق است  
که موجب حرمت بوده کشف پس اولی آن است که طلقین یک شخص صلی بوده دوم  
شود برین ایرادی دارند از جانب ثانیه که این وجه منافی است بر بودن زوج ثانی  
محل و مثبت صلی بعد طلاق غنّه و این باطل است زیرا که باطل است فاضل کتاب  
فانی طلقها فلا محل له ثانیه نمیکنم زوج جاریه پس اگر طلاق دهد و دره نالنه پس محلل است  
این مرتبه زوج اولی که مطلق است تا اینکه طلاق کند زوج ثانی را پس آن زمان محلل آن  
و کلمه ضی لفظ خاص است و موضوع است برای غایت پس غایت تحریم طلاق زوج  
ثانی است و بعد غایت حکم تحریم مرتفع میشود و صلی پیدا میشود از سبب بی و محلیته  
زوج ثانی زیاده است بر مدلول لفظ ضی که غایت است بقول مصنف و محلیته  
الزوج انسانی تا آخر خود است ازین ایراد و حاصل اینکه محلل بودن زوج ثانی  
تا پیش ازین قول الله تعالی نمیکنم زوج جاریه تا ایراد و در و شود که مدلول ضی  
غایت است و محلیته زیاده است بر آن بلکه ما محلیته را انبات میکنیم بعد پیش  
فصل که مرتبه شهور است و مردی شخص است و بعد از شهور زیاده است  
جائز است و آن حدیث است که زن را سه مکتوبه خود را بانی کرده بود و طلاق است  
نزد و بعد از طلاق آن زن طلاق کرد و بعد از من این زیر اعمد از آن آمد این مرتبه

نزد رسول الله صلعم پس عرض نمود که ما اجد هذه الرمن الا که بشیر بن النوفس یا م  
 را بگوید پس به تیرگی ره این ثوب یعنی آنکه بعد از من قادر بر جماعت نیست و کبر و  
 نه از پس فرمود رسول صلعم از یمن آن خودی مالی رفاوه یا اراده میکنی که خود کنی  
 رفاوه گفت نعم اراده دارم فرمود رسول ضام لا ضی تدوقی غشیلته و تدوق  
 غشیلته یعنی نیست جانبدار خود سویی رفاوه تا آنکه بخشی شهید عبدالرحمن را و او  
 پیش شهید را یعنی جماعت کنی با وی و اولاده جماعت بگرد پس مدینه مدینه ذوق  
 قبله را غایت عدم خود گردانید پس عقد خود را بی ذوق عدم خود مستفی و مورد حق  
 مرا بود و این خود حادث است بعد از ذوق و قبل این ذوق خود نبود و این حادث  
 را طبع می باید و غیر ذوق اینجا چیزی موجود نیست پس علت خود مل ذوق است  
 پس ذوق نیست خودش پس اولی است که تمام حل باشد که اقبال و ادحق  
 در این مقام آفت در جواب این ایراد که کلامی برای غایت است پس مفهوم از  
 قول الله تعالی تنک زوجه خیره است که حرم نیستی است بطالع زوج ثانی و  
 سکت است زیرا بیان محلل و مثبت پس بودن زوج ثانی محلل رفاوه ندارد و مردی  
 نواح زوج ثانی غایت پس از ثبوت محلیته نه زیاده برکت بلانیم آید و نه ابطال  
 مدلول ضی پس این ایراد ساقط است آری مطالبه اثبات محلیته زوج ثانی  
 برسد و اولی آن است که محلیته زوج ثانی از حدش بروی بخارجی ثابت شود  
 شود یعنی الله المحلل و المحلل که نیست که الله محلل را مرد از آن طالع کننده است و اراده  
 تحلیل

تجلیل نوح اهل راه عقل را دارد از این نوح اول که علاج گناه بار آورده اند ملاحظ شود  
اودا پس دینی حدیث نوح را عقل فرمود پس محلیت نوح ثانی ثابت شد و ثانی  
ثانی نیست مرد لول آیت را در داده بر کتاب نیست بلکه اثبات آن حکم است که  
آیت از این پاکست بعد و اثبات هم سکوت بخود واحد جایز است بدو و درین  
نسخه کلام بسیار است مذکور است در موطوات و بطلان البصیرت من المبرور  
بقوله تا جزا و لا بقوله فاقطعوا این بر خود است از سوابی که دارد و میگوید از جانب  
شخصیت و خفیه و تفصیلی که نزد ابیه نشسته مانعان سروق با قطع جمع نمیشود  
پس عصمت سروق از جهت ملک بانی نیست و اگر سروق نزد سارق چاک  
نمود و چاک کرد سارق موقوف گشت پس ثانی سروق لازم نیست و از  
جانب شخصیت بر او می آرند که در قول الله تا اسابق وال سرقه فاقطعوا لایحه  
جزا و با کسبها نالایق الله سارق و سارق را قطع کنید به اینها را بهر جزا و از آنکه  
کسی نداند از دزد می و بهر عذاب الله تا فاقطعوا منه امر است لفظ خاصی است  
قد و خوب برین و اما بطلان عصمت مال سروق تا که ضمان و چیست زیاده  
بر آن و مبطل است اطلاق قطع را و مصنف جواب داد بقول خود و بطلان العقده  
هم یعنی بطلان عصمت از سروق ثابت است بقی الله تا جزا و با کسبها از قوله  
ففاقطعوا تا ابرو واقع شود و تقریرش آنست جزا و که واقع میشود نباید در  
نام جزا است و کلام شایع پس تمام جزا و سرقه قطع بد شد و این جزا و را متولی

و یا خود

پس سرقه جنایت بر حق است و اگر کسی سرقه را بجهت حق الله  
 است و این عصمت بجهت حق ماند پس بقرصه سرقه ملحق شد بجزیر که نیست  
 او را از آن جهت همان پس همان بروی لازم نشد آری اگر سرقه موجود باشد  
 آنرا بکسر و ذبح بر آن ملک سرقه منته در سرقه باقی است و بعد از آنکه سرقه  
 اگر حق سرقه منته باقی ماند پس در عصمت باقی ماند و بجهت عید او در عصمت  
 که اخلو او در حق نفوذ بر این خدشه وارد نشود که فاعله را دلالت نیست مگر بر  
 و چون قطع را کت بودن از زوال عصمت حکم آخر است که ملک است پس  
 بطلان عصمت اثبات حکم آخر است که ملک است و در آن تا بطلان مولود  
 خام است و نه زیادتی بر کتاب است پس باید بوجه مذکور از اصل و دلالت  
 نماند بحدیث آری مطابقه دلیل از مدعی بطلان میرسد و این شیء آخر  
 است که از مقام تعقی ندارد و در اثبات بطلان عصمت بوجه مذکور کلام بسیار  
 است که مستوفی است در مطولات نیز باید دانست که روایات اگر چه  
 متفق اند بر آنکه در صوته هلاک همان نیست بر سارق و اما در صوته است هلاک  
 روایت مختلف است در ظاهر روایت همان نیست و در روایت حسن است  
 امام ابو حنیفه همان است و وجهش نزد این فقیر آنست که سرقه اخذ مال است  
 با جنایت سرقه و چون قطع بدو مانع شد در جزای سرقه پس جنایت در بیان  
 نماند و مال سرقه منته در بد سارق با جنایت ماند پس نیز در دو بعثت که در بد

۱۰۰  
 باشد و در ملک و بیعت ضمان لازم نیست پس ضمان مسروق لازم نیاید  
 و در استیلاک از وی این جنایت دیگر پیدا شد که مال بفرط ملک است پس ضمان  
 از این جنایت لازم آید لهذا العلم التی عند علماء الغیوث و لذلک صحیح اطلاق  
 الطلاق بعد المیل و وقت مهر المثل نفسی العقید فی القویة و کان المهر مقدراً  
 شریفاً فرصاف الی العبد علی بقوله كما فان طلقها فلا تحل له ان یتزوجوا باموالکم  
 قد ملأ ما فرضنا علیکم این سه تقریبات است بر طعنه خاص و اینجا گفته شد  
 رتبت و قوله كما فان طلقها منطلق است بقول وی صح ایضا ان الطلاق  
 وان یتزوجوا باموالکم منطلق است بقول وی و وجب مهر المثل و قیده و  
 ما فرضنا منطلق است بقول او و کان المهر مقدراً یعنی برای ایجاب خاص و طبعی  
 الود است صحیح شد و واقع کردن طلاق بعد مملوع و واجب شد مهر مثل بنفس  
 و قد در مقوضه که نکاح کرده شده باشد بدون ذکر مهر و یا بشرط عدم مهر  
 و شد مهر مقدراً در شرع غیر منسوب بعید یعنی هر مقدار میشود بنصف بر عید وی و عید  
 بنقص از آن جائز باشد از برای عمل کردن بخوله كما فان طلقها و در صورت  
 اول و بقول الله كما یتزوجوا باموالکم در مروه ثانی و بقول الله كما قد علنا ما  
 علیهم در مروه ثالث و ما هر سه تفرع را بیان میکنم بتفصیل اما تفرع اول پس  
 تقریرش آنست که ایماه با ایصال طلاق را بعد خلع و رده جاری نمیدارند  
 و امام شافعی در این مخالفت اند و میفرمایند که از خلع مروه باین میگردود

فخرج  
 وطلاق صحیح بقا وعلقه نکاح است و آنکه میفرمایند که طلاق واقع میشود و آنوقت حاکم  
 علقه زوجیت باقی است و دلیل می آید مشایخ ما بقول الله تعالی فان طلقها فلا تحل له  
 من بعد حیة نکاحها غیره و نیز بر این است که الله تعالی میفرماید الطلاق مرتان فاما  
 بمررت و تسریح باسان طلاق مشروع تطبیق و تعلق است بر سبیل تفریق  
 و در حدیث پیشی گفته که وقوع طلاق در اظهار مختلف می باید و در طهر واحد اگر  
 گفته شد اگر چه واقع میشود لیکن غیر مشروع است چنانکه طلاق در حیض و عیال این  
 طلاق غیر صحیح و غیر معتبر است با این که در حدیثی بر سر این است  
 در طلاق قول بدوئی قصد اخراج برده و یا غلامی کردن ای زوجیت را ترک کند بان  
 یا بجان بی قصد اخراج برده یا بینه عاده و بگوید که سزا می شد زن از زوجه  
 و طلاق می شد و چون دقت قریب است بر رسیدن زوجیت بیکدند و حقوق نکاح  
 ادا می کردند و در طلاق می کردند که نکاح بزوجه آید و نیز در صورتی که زوجیت در  
 حقه حقوق وی نباشد و نه پس الله تعالی میفرماید بعد طلاق مرتین اعدا لاری فی  
 است با رجوع پس بعد از طلاق اخراج و فدا و حقوق زوجیت و باز ترک زوجیت  
 با رجوع و حقوق وی بدون قصد اخراج زیرا که اگر از حرام است باز میفرماید و لیکن  
 کم این تا بعد از اتمام تمویض نفسیا الا ان یخافا ان لا یقیا حد الله و محال است  
 مسما و درین مرتبه گرفتن چیزی از آنجا بگوید الله ایضا از نفقت و مهر و از جمله ترسند  
 نفع و زوجه که قیام خواهند کرد و در حدیثی آمده که واجب بر زن است به رجوع و نیز

از حقوق

از حقوق نکاح فلان ختم آن را بقیما حد و دوا سه فلا جناح علیها فیماتت تلک  
حد و الله فلا یجند و با و من یجند حد و الله فلا یجند هم الباطون پس اگر تری  
ای حکام اینرا که بنیام خواهند کرد حد و الله را که حقوق زوجه چنانچه پس از  
در وجه نکاحه و دان بجزیر که فدی و داد زوجه بان بنیام زوج را نیست گناه و در اخذ و نه  
در احوال آن و این افتد و را مقیدی به بیایه و این سکوت است و با لزوم معلوم  
شد که چون طلاق برین است که مذکور است در حد و پس حاصل آن شد که  
در طلاق برین افتد او جائز است بشرط عدم اقامت حدود زوجه و تا آنجا  
که حکم طلاق برین برین شد که طلاق بلا مال است و آن حکم اساک بحیث است  
و با تشریح با حسان و طلاق بال و باقی بر تقدیر است که با هم شجره و نشوز واقع  
نشد و این طلاق خلع است چنانکه همین است و در تفسیر که این آیت نازل است  
در جمیع پس خلع طلاق شد نه چنانکه امام میفرماید و فوی که خلع طلاق نیست  
بلکه فسخ است و بعد خلع اگر زوج نکاح کند آن زوجه را طلاق است نه راکت  
و با این طلاق برین را بیان شد یا هر دو نوع و می که آن طلاق بلا مال است  
و طلاق بال و الله برای اشغال آن تهدید کرد و فرمود که آنکه مذکور شد  
حد و الله اند و فدی برین حد و نمیکند که سهیل دانسته ترک کنند و کسی که  
نمی که حد و الله پس آنها ظالم اند باز الله میفرماید فلان طلقها  
فلا عمل لینی بعد ضعی محک زوجه پس اگر طلاق داد بعد برین پس است

بعد از آن مطلقه تا آنکه طلاق کند زوج غیر مطلق را پس میگویم که حرف فاء در فانی مطلق است  
 نقطه خاصی است موضوع برای تعقیب پس ازین لازم آمد که عقب طلاق که سابق مذکور  
 شد طلاق مشروع است و سابق طلاق مرتین بدو نوع مذکور بود بلا مال و مال که  
 عبارت از منع است پس بعد از منع طلاق صحیح شد و این تقریر که مذکور شد  
 همچنین است و تقریراتی که در شروع مذکور اند مطلق از وجه فعلی و تلفات نیست  
 مگر آنجا مذکور شد که اگر طلاق بفرمان نیست و برین تقریر و لازم نیست اگر  
 مگر که نقطه خاصی است بر وجه تشریح اگر این تعقیب خواهد بود پس تعقیب معنون خواهد بود  
 پس معنون جمله الطلاق برمان خواهد بود و ازین لازم می آید که تعقیب الطلاق مطلق  
 این معنی مرتین را و این ایراد اگر چه بهیچ وجهی تقریر ندارد میشود لیکن بر موقوفه وارد  
 نیست زیرا که تعقیب معنون جمله را معلوم میشود که بجهت آنکه یک جمله در  
 معنی که آن ایضا طلاق است معنی شد و هر دو جمله اولی را که ایضا طلاق مرتین است  
 و ازین معنی لازم می آید و بعد از تشریح گفته میشود که تعقیب بر وجه فانی طلاق لازم  
 است فانی طلقا بعد از مرتین و نه معنی فاسد کرد پس میگویم که بعد از مرتین نقطه  
 خاصی است و معنی نه او همچون مرتین است که سابق مذکور شد و مذکور سابق مرتین  
 ظاهر و نوع خود است پس بعد از این از هر دو نوع لازم آمد و بعد از طلاق مشروع  
 شد و منظور است که دید و آنچه مناسب مجموع باین اقراض کرد که این تقریر بر موقوفه  
 است بر آورده تر است از تسبیح با معانی و در حدیث مرفوع مذکور است

که تسبیح



که تسریح باحسان عبارت است از طلق ثالثه و برین تقدیر فان علقها فلا تحل بان تسریح  
باحسان است پس وقوع طلق بعد از طلق لازم نباید جوابش آنست که تسریح باحسان  
طلق ثالثه نباشد و الا لازم می آید وجوب بعد از طلق با وجوب طلق ثالثه چنانکه کلام  
که نقطه مخلص است بران دلالت دارد و این باطل است و جمیع پس فرمودی است  
که مراد ترک محبت باشد از تسریح باحسان و آنچه گفته که در حدیث مرفوع تفسیر  
تسریح باحسان طلق ثالثه واقع شده است جوابش آنست که اول کلام در محبت  
این حدیث است و بعد تسلیم محبت الغلام حدیث این شرط است شیخی سوال کرد  
که طلق ثالثه کی است پس رسول مسلم فرمود تسریح باحسان و حاصل سوال بر آن  
است که آیا طلق از مرد و شری نزدیک خارج است پس جواب داد آنسر و مسلم که طلق  
ثالثه در اصل در تسریح باحسان است نه اینکه عین تسریح باحسان است و این بر این  
یاقینیت که ترک محبت مطلق است از حقوق طلق ثالثه این چنین باید فهمید مقام را تفر  
بودیم پس تفصیلی آن است که در طالع هر نفسی عقد و در سبب و زدا که با و مفوضه  
هر صنف اسم فاعل و یا اسم مفعول است پس عینی مفوضه تفویض کننده باشد نفس  
خود انکساح بدو میر و یا بشخصی هم بر بر تقدیر با و دل در تقدیر ثانی تفویض کرده هم  
اولی او را تفویض کرده باشد یا بشخصی هم بر بر تفویض تفویض کننده نفس عقد هر  
لازم می آید و اگر قبل دخول طلاق و بعد هر ساقط است و نحوه که عبارت است از یک  
نفسه یا وجه لازم کرد و مقام هر و زدا نام شری در مفوضه که دلی و یا وکیل طالع



در این باب است که هر کس که می خواهد که در این علم است و خداوندی خاص است و ما که می خواهیم که در این علم است  
است پس بعد از هر از جانبی است و باقی چون مقدمات اند که در این علم است  
و این از قبیل مقدمات است که این مقدمات است بر بودن فرض و این است  
پس بعد از این و این ظاهر است که هر کس که می خواهد که در این علم است  
بعد از این که علی علیه السلام می گوید که فرض را که می بیند و نیز می بیند و ما که می بیند  
از این می بیند که این است زیرا که در بعد و اما در جزئی مقدمات است از کتاب اخبار فیض  
فرض است پس از این کتاب است پس می بیند که این است و اما علم است که این است  
پس در این کتاب است که این است و این است و این است و این است و این است و این است  
بلکه برای این دلیل آخری باید چنانکه می گوید در فتح القدر و قرآن از این است  
شیخ عبدالحق در شرح کتب حدیث که نقل آن سوی تطویل می کند و نزد امام  
است می هر مقدمات از شایع در هر چه حدیث می بیند دارد هر که می بیند آن  
بانی و ضمیم است بحسب الاربعة الاربعة هو قول العابدی بغير علی بسبب الاستعلاء و نقل  
در بعضی افام خاص است و آن قول گوینده است بر فر خود در این بسبب است  
که دعوی علو خود کرده بگوید اصل پس اصل که قول این قابل است است و او را  
از اصل که است که اول باشد بر طلب فعل که می بیند استانی آنست بر سبیل ضم و لزوم پس  
عاج شد صنف اصل که در هر چه بر سبیل می شود و غوا علما می بیند و همچنین که است  
باعت شود و خوان آن چون و او اعلم فاصطاد و او چون فرود و او است و او است

در امر نزد جمهور و نزد متزه بود نفس لازم که قایل قایل علوه نفس لازم نیست پس  
 یا انما سی است که چه قایل خود را عاده دانسته گفته باشند نزد خودی نه علوه شرط است  
 و نه استعلا و در بیل جمهور این است که قدم کرده میشود اگر ادنی اصلی را اگر کند پس این در  
 ادنی با علی اگر است تا دم بآن متوجه شد و ادنی را علوه نیست در چندین لازم آمد  
 که استعلا و در امر غیر است و نه دم متوجه نباشد و عین براده بصیغه لازمه و غرض  
 مراد آن ار که طلب حق است بصیغه که لازم است سر مراد را این را در و غیر مراد  
 نمی لاجون الفضل بر مباحثه فاضل اصی الی فی تا اینکه نسبت فعل ایجاب کننده  
 مع از فی فعل و جوب نیست میشود و در بی خلاف است مریض اصی ایجاب می باشد  
 و تفصیل در بی مقام آن است که فعل رسول معلوم با خفا می که معلوم به دلیل خارج باشد  
 پس آن فعل بر امت واجبست با جماع و این خلاف است و فعل غیر معلوم الا خفا می  
 یا مریض است بیان مریض را در بی صوفه چنان باید دید که اگر موجبست پس ازین  
 فعل و جوب لازم می آید و اگر نادیدست پس ندید لازم است و اگر موجبست پس  
 ایجابست لازم است و یا بیان محلی نیست بصفت این فعل غیر معلوم الا خفا می  
 از و جوب و ندید ایجابست اگر معلوم است پس سی و امتناع است اگر لازم است  
 اگر بر سبیل و جوب بودی است پس است واجب گردد و اگر بر سبیل ندید  
 است پس بر امت مندوب بلکه بر سبیل ایجابست پس بر امت مباح  
 است فایده شریقی علیه است و دلیل بر آن آیات و الد بر و جوب و امتناع و تاجی

حق

عبارة است از ادواخل مصطفی که ادواشته است بآن صفت ماکر مفسد آن فعل معلوم  
نیست پس عدل آن مذاهبات که منقول اند در مطولات باطلایل و نزد خفیه بر  
جاست است و این نوعی است که جهت قربت و در آن معلوم نباشد و اگر جهت  
قربت معلوم شود پس برای مذمت است و دلیل بر آن آنست که فعل جوکار معلوم  
عادت شد پس البته جائز جواب بود و وجوب صفت زائده است که بر آن دلیل نیست  
پس موجب ثابت شد بلکه علاوه شریعت آن بود که در بیان وجوب اهتمام و تکیه  
بسیار است میفرمودند که کفار بر فعل فطری فرمودند است قبول صحیح و حق و در  
مذمت از مواظبت ظاهر تر است و دلیل بر وجوب میکند پس فعل با مواظبت نزد  
وی موجب است لیکن بر بودن مواظبت دلیل وجوب دلیل نیست و مواظبت این  
نیز ثابت نیست بر آن زیرا که اذان و نحو آن از است گفته است و حال آنکه اذان  
مواظبت به ترک بود و ملوکه کوفت و این است گفته با وجود مواظبت به ترک  
و همچنین اکثر سنی ملوکه اند للمنع عن الوصال و صلح النعال و منع دلی آورد  
بر عدم بودن فعل موجب گفته یعنی برای منع کردن رسول صلح است از نمود وصال  
با وجود آنکه خود وصال کرد و فرمود ای نشاء گفتیم از نیست خندید ای فطری  
در ستم که ستم مثل بیست شش بتو تبت میگویم نزد خود پس طعام میدهد مرا  
دی نوشتند مرا و اگر فعل موجب بودی پس نمی از آن واقع میشد و برای  
منع کردن از بیرون کردن فعل در ملوکه که آنست و صلح ملوکه میکند و برای

از حال بیرون ساختن غلبن خود را انداخت پس مجانبه بعلای خود را انداخته  
پس آن سرور معلوم فرمود که چرا انداخته حال خود را عرض کردند خلقت خلقتا یعنی اتباع  
کردیم که شما خلق حال کردید پس نیز خلق کردیم پس فرمود که مرا جبرئیل خبر داد که در  
حال من قیام بود و شمار ادنی اتباع نرسد پس معلوم شد که فعل وی موجب  
ثبت و برین وجه سند لایق دارد است بود و ظاهر که اینجا فعل مختصی با بود معلوم  
پس این فعل خارج است از محل نزاع و الوجوب استغید بقوله ثم ملوا کما را بنیونی  
امتی لا باغضی جو است بر سند لایق را باید بجا بقیل تقریر دلیل آن است  
که روز غزوه خندق چهار هزار از آن سرور حاضر شدند از وقت پس بدوشت  
شب قضا نمود و بنیونی که در ادو بود و فرمود ملوا کما را بنیونی اصلی غایب نگذارید  
چنانچه را دیدید که گذاردم و از بنی حدیث نویسیه قضی شد و روز و محقق  
حدیث را در بقول خود و الوجوب استغید الی الاخر یعنی در صورتی که قضیت نویسیه  
شد فادکشت از قول وی معلوم ملوا کما را بنیونی اصلی نه از فعل پس فعل موجب شد که  
ملوا بر بنی تقریر دارد میشود آنچه دارد کرده است شنبه انبی همام و رفیع القدر که  
فعل وی ۳ بعد فقا و ملوات واقع شده بلکه در حادثه یک واقع شده است و در  
قول امر برای وجوب نیست زیرا که ملوة معلوم مشتمل بود برستن و مندرج است و غار  
او معلوم که بری بود در روستی و سجنات بودند پس ملوة چنانکه دیده شود وجوب  
ملوة خواهد بود و این ایراد حق است و حق در جواب آن است که طریق فعل ملوات

محل بود و فعل با این ترتیب بیان محل است و فعلی که در معرض محل واقع است  
در آن خلاف نیست بلکه او موجب می‌باشد چنانکه گذشت بلکه موجب ترتیب فعلی  
نمی‌باشد و این محل باقی آن فعل است و گفته آید که تا ترتیب در صلوة مقیده از این محل  
است بلکه آن نامحلی موجب است و در بعضی از حدیث می‌گوید که در فعلی ردایت کرده است که آنطور  
معلوم می‌شود که کسی که در موضع صلوة نماز باشد و او در نمازی خلف امام و داخل شد و در  
اثناء این نماز خطبه بخواند یا او کرد باید که نماز خلف امام را تمام کند بعد از آن خائیه را قضا کند  
بعد از آن این نماز را عاده کند پس این حدیث بیان طریقی قضا و صلوة خائیه است  
محل اصح دلیل نیست چنانچه قولی دلیل است و استدلال با محله و بسی فی فعل به لانه بسی  
این جواب است ردی و دیگر آنکه خائیه یا بیجا نیست فعل می‌آوردند و تعزیر دلیل نیست که فعل را  
و این برای بیجا نیست به دلیل اینکه مذکور نحو پس فعل موجب شد و تقریر جواب اینکه فعل نیست  
مقتضیه و اطلاق امر بر وی مجاز است چنانکه گفت و بسی فی فعل به او و تمام شده  
فعل با امر برای اینکه امر بسی فعل است پس اطلاق امر بر فعل اطلاق بسی  
و این اطلاق مجاز است بر آنکه خبر مجبور اصولی نیست که لفظ کند در فعل مخصوص  
حقیقت است و در فعل مجاز است و می‌گوید که نباید در از لفظ امر قول است و نباید  
و دلیل حقیقت است یعنی اهل لغت بر دو معنی در لفظ امر اینان میکنند و ایشان بیان  
نمی‌کنند که معنی موضوع را پس باید که لفظ امر مشترک باشد میان قول مخصوص  
و بیان فعل و حق و جواب آنست که از بودن فعل امر لازم نمی‌آید که فعل موجب شد

وقال اني  
اتوجه مع سبي الزنج  
اني انقل قسم من  
الزنج الى بلاد الحبش  
لعلهم يفرحوا به  
مع انهم لا يفرحون  
وقول سبي الزنج  
لعلهم لا يفرحوا به  
وانما يفرحون بالزنج  
فمن المحمدين الذين  
فرحوا به

بلکه امری مفید قول موجب است نه منفی فعل و دلایل دال بر بودن امر برای وجوب و کمال نیستند مگر  
 برای آنکه قول که قهر و امر است برای وجوب است نه امریکه فعلی است برای وجوب و موجب است  
 لا اله الا الله باقیه الوقت کما کان بعد الخطر او قبل و موجب است که برای امر لایزال است  
 بوضع آن وجوب است نه دفعی اباحت نیست موجب توقف از این جهت موضوع است  
 مثبت در این حکم را بر است که باشد امر بعد خطر و یا قبل خطر منفی بعد خطر نباشد و یا  
 در مقام اندکی بعد از موضوع است برای وجوب و دیگر که بعد خطر نیز برای وجوب  
 است و تفصیل مقام اولی آن است که مصنف چهار مرتبه بعد میفرماید نقل کرد یکی که  
 میفرماید برای وجوب بوضع دینی مذمت میفرماید و نه بدیهم که برای این مذمت  
 و شرف و نه عقیده باین قابل اند و معقول است از این جهت فی حدیث قول بسوم الله  
 موضوع است برای اباحت و شرف و نه عقیده باین رفته اند چهارم آنکه وضع امر معلوم  
 نیست پس باین توقف است بهر چه قرینه و یا دلیل خارج حکم کند باین عمل باید  
 کرد و اگر قرینه و دلیل خارج نباشد پس توقف است و مقام ثانی آنکه میفرماید برای  
 وجوب است در همه حال غول بعد خطر باشد یا نه و اگر نشود عقیده قابل اند باطله که  
 بعد خطر واقع شود برای اباحت است و مصنف دلیل آورده بر مذمت مختار  
 منفی و اجماع و دلیل معقول اما نفس پس و است نه که گرد یکی اشاره کرد  
 بقول معقول متعارف ایضاً فی الامور بالامر بالنفی یعنی امر برای وجوب است  
 برای اینکه منفی است اخبار از امور منفی و چون اعتبار مثبت باشد پس



بما هو به واجب شد و آن نفس است با کمال ملوث و لا مومنه از افعی الله و اول امر آن  
بکون لم الجزه نیست مومنین و مومنه را و تنبیه قضا کنند تا بیدار شوند و فی الجمله برای این  
بجزئی بکنند و در آن مانند بکه آیتانی آن لازم کرد و در دین دلیل کلام است که مستوف  
است در هر دو است و این دلیل تمام نمیشود و مگر آنکه فقیه یعنی امر باشد پس حاصل  
بر اینست که مومنین و مومنه را اجبار و بیکه امر کنند الله و در حل و بی نامری و این در غیر  
خفاست بلکه ظاهر آن است که قضا و عباره است از حکم بطریق الزام چنانکه فاضل  
علم گفته پس ازین لازم نیاید که اعتقاد اجبار و بیکه حکم کنند بطریق الزام الله و رسول و  
اعلم و ازین لازم نمی آید که بفرموده امر برای وجوب بود مگر آنکه گفته نشود که این آیت  
نازل است در جواب حضرت زید و ام المومنین زینب قبل تلحاح آنسر و معلوم با او  
و اینجا نبود مگر امر تلحاح و محامه نبود تا قضا باشد و در اثبات این امر خبا حضرت  
زینب تا فی و در بی کردن پس این آیت نازل شد و این غایت تفسیر است و هنوز  
مقام نازل است فاعل و بوی آیت صبر است که داده باین قول و استحقاق العر عبد  
تا که بپای موجب امر و وجوب است برای سستی شدن و عید منار که امر را جوید  
تا که استحقاق و عید شد پس امر برای وجوب شد و استحقاق و عید تا باشد  
علیه الذین یحلفون عن امره ان تعصم فتنة او تعصم عذاب الیم پس که عذر  
کنند که بیکه نمی گفت از امر الله میکنند و امر که برسد آنها را فتنه و یا عذاب  
رسد و ایشان را عذاب الیم و این امر بجز نمی تواند شد مگر آنکه عذر واجب و لازم

باشد زیرا که غایت معنی مرشد به صند را و با اجابت صند را پس ثمره قطع می باشد  
 و است که اگر چه اینها در جای و جویست قوله غیر مطلق برای و چون باشد یا نه  
 و حق است امر طایفه است از آنکه ظاهر در و لفظ امر مفاد است پس هر دو را  
 که برای عموم باشد و اگر اضافت منسی باشد پس مطلق است پس عام و خاص  
 که صند ضروری است بر آن که از آنکه یا امری از آنکه امری که می باشد و امر مطلق ترک  
 می کند پس امر مطلق برای و موجب است تقدیر این دلیل با این تندی  
 لیکن هنوز در بی اول است و جواب است که سنوئی شده در طول است و آنکه  
 خصوص در آنکه در اول امر برای و جواب است که قول الله تعالى است و اذا قيل  
 لهم اذکونوا کفین میفرماید و قیل که گفتند شو آن کافران را از کونار کون کنید پس کون  
 می کنند و کون با می می ملو است و یا معنی خضوع و بر تقدیر بدین است فم  
 واقع شده است بر این برای می لغزش صغیر امر پس صغیر امر برای و موجب  
 و آنرا می قول الله تعالى است و اذکونوا کفین در مقام ذم و نصب باشد که آن تسبیح  
 آمد امر متباین خبر منع کرد و آنکه تسبیح نکردی را آدم بعد از تسبیح او که در آن  
 و در آن امر قول و یا تسبیح است و لا آدم پس معلوم شد که صغیر امر برای و موجب  
 است زیرا که امر برای و موجب است و آدم که بگوید می شود می بودی که آدم  
 در ترک غیب نمی تواند شد و الله اعلم بحقیقه الحال و که اول است  
 الراجح و المعقول بدان که علیک لفظ اول است واقع است در غیر موضع خصوص



حجت و دلیل معقول و دلالت میکنند بر آن که خوب است هر چه امرایا سب است  
تقریر اجماع آن است که محاسبه گرام بودند که استدلال علیه دندار منته امر برای اجاب  
معد فایده کثیره که حقرا آن منته است و این مکر داشت و اینانی و تجربه و تکرار  
معلوم شد که این در اخذ و جوب است او امر متوقف بر قراینی نبودند و در ظاهر  
چونکه کسی استدلال میکرد با امر و جوب کسی اظهار آن میکرد پس بران اجماع شد  
استدلال صیه نه مدله و تقریر دلیل معقول نیست که وجوب معقول است پس  
فرو ریاست لفظ برای تعبیر از آن چنانکه معنی دیگر را هم ماضی و مبت سلاصیت  
مقصود امر را که طلب نیست مگر در صیه امر و این دلیل منطوقیه است زیرا که  
اثبات لغت است برای تعبیر معنی معقول لفظ مستعمل بالمازکانی است پس  
چه اجماع است سوی وضع و گاهی تقریر معقول باین طریق میکنند که از منته  
او ترجیح فعل لازم است پس منتهی شد اباحت و قرآن و نه بانی ماند مگر وجوب  
و یا نه بانی منتهی است برای اینکه فرق ظاهر است بیان استحقاق نه تمکین  
از تقیضی برای اینکه ذم کرده میشود بهتر فعل نه در ماضی پس مذمت  
آمده و وجوب لازم آمد و برین تقریر افراض میکنند که این استدلال است  
بفون ترجیح لازم نیست امر را و ازین وضع ثابت میشود وجوب را و این  
آنست که استدلال بانی وجه نیست بلکه تقریرش آنست که از استواء  
معلوم شده که صیغ امر دلالت میکنند بر ترجیح و ترجیح از او امر معلوم

پس معلوم می شود که ترجیح است و ترجیح نمی باشد یعنی نخواهد شد برای اینکه فرق ظاهر است میان آنکه فرض است  
 آن نفسی که تعارض است از آنکه فرض است بان که در مایل دوم متوجه می شود برکت زمانی پس می شود  
 که گفته اند مجبور در می و فعل نیست بلکه با قضا و استغناء است و این نحو و مناسبت می شود در احوال  
 انفرادی و الله اعلم بحقیقه الحال و دلیل فرق دیگر مذکور است در موطولات و جوبه و اقوی آنکه اصل این  
 است که فعل آنست در معلوم او که اگر تمایز قوتی با قوتی که پس از آن می باشد معلوم می شود پس  
 می طلب می شود آنست که در این حدیث اعلیٰ نسبت بلکه عین است و این  
 و جوب است که وجوب بشرط بقدره و استطاعت می شود پس بیان بود جوب علی بن ابی حمزه است  
 که وجوب بشرط با استطاعت است و الله اعلم با حکما و تفصیل مقام ثانی است که صیغه امر که گوئیم  
 افتد پس با اکثرش فعیته آنست که برای اباحت است و اباحت محقیقه و فعیته است  
 و میگویند که در صیغ وارد بعد از حرم و در اکثر اباحه منوع می شود چون اذ احلتم فاصطادوا فاقوا و  
 العلوق فانتشرونی اللدغی و استخوانی فعل المد و المدعیه و اوج است فایند وانی  
 کل و عایر فانی الطرف لا یحرم شئاً و الله لا یؤثر فی شئاً و جوب اکثر اباحت منوع می باشد  
 اباحت نباید درشت و نیست صیغه غفیه و نزد خفیه برای وجوب چنانکه بود فعل حرم  
 و بعضی ش فعیته نیز موافق اند در این دلیل با آنست که اگر در اصل برای وجوب است  
 وضع و عرفت طاری گشته بر خلاف آن زیرا که احال از حرم قرینه اباحت نیست که انتقال  
 از حرم چنانکه گوی اباحت منوع گوی و جوب نیز منوع و استعمال از لبعه حرم در حوز تنوع  
 زاید و بعضی مواضع یافته شد و این موجب شده و می تواند شد و تا در آن زمان می شد

که حاجت

در اینست بشری را از آنکه سوای بودن بعد قریم نباشد و چنانچه استعمال از بعد قریم در باب است  
و در اینست که چنانچه در باب است و واضح است چون قول الله عز وجل واذ انزلنا من السماء  
الحق فی قافم و غیره در اینست که چون دانست که امر برای وجوب است پس در معنی خبر وجوب  
می پذیرد است یا شبهه لیکن فاعلین بوجوب مختلف اند و در اینست که در باب است و ندب حقیقت  
در اینست حقیقت است نزد امام غزالی و اسلام و آخر اینست که در باب است نزد شیخ ابو عبد  
الله و اینست که در باب است و اینست که در باب است که بعد نبوت بودن صیغه امر موضوع برای وجوب  
است و در اینست حقیقت خبر و وجوب است فی آیه پیشین نقل شد هر یک مخصوصی و اینست  
آنست که صدر الشریعه گفته که کرده و آن آنست که تقسیم گفته است که لفظ مستعمل در  
نام موضوع و حقیقت کامله است و در خبر موضوع که حقیقت فاعله است و در خارج موضوع  
مجاز است پس یک سبب بود که در باب است و ندب حقیقت است و در اینست حقیقت فاعله  
و بر اینست که در اینست که گفته شده قول مصنف و اذ انزلنا من السماء الحق کولاً و ندب  
یعنی آن حقیقت که بعضی وقتیکه از امر کرده شود از امر باب است یا ندب است که گفته شده  
حقیقت است یعنی حقیقت فاعله است برای اینکه بر و امر از امر است و ندب در وجوب  
است پس استعمال در خبر و در اینست پس حقیقت فاعله شد و قبل از آنکه از امر گفته  
شده که حقیقت است برای اینکه تجا و ز کرد از اصل خود که موضوع است و اینست که  
استعمال در بابی معنی موضوع است و این ظاهر است که احکام متباینه اند پس خبر و دیگر  
نی تواند شد و توبیه قول اولی آنست که منع مستعمل در باب است مستعمل اند در نفس

مافون در فعل مستعمل درند مستعمل اند در بودن مافون مرتب ثوابان و مایه  
 مرد جوی که هم استحقاق عقاب است و ناک را از صیغه امر مخوم بشود بلکه هم آن دلیل  
 خارج است از صیغه استقرا بر آن است پس صیغه امر در صورتی مستعمل است در جمل  
 مفعول جوی پس صیغه فاعله شد فاعل ولا یقینی است و لا یقین که بگویند بگویند بگویند  
 او محمول بر التوسیف و نسبت منفی است که مکرر مامور به را در زبان بآن نسبت محمول  
 بقا را داده کرده شود و مکرر از او بدون بودن لفظ آخر دال بر تکرار و جبر است در این  
 حکم خواه باشد مفعول بشرط یا مخصوص بوصف یا باشد مابین تکرار عبارت است از تکرار  
 فعلی در جمل پس ضرورت در تکرار تفریق در فعل و این تکرار مستلزم است  
 را در فعل بدون مکرر بعد از بعضی اینجا دو مسئله آوردند یکی اینکه امر مقتضی تکرار نیست  
 و دیگر آنکه امر را حلاقت بعد و نسبت و اکثر این مسئله را باین بیان آوردند که لا یقینی  
 است و لا یقین و لا یقین و مفعول از تکرار مطلق تعدد را داده کرده است تا تعدد  
 را نیز مل شود و مخالف مدنی مسئله است و بگویند سخن اسفرائی است که می گوید تکرار  
 از امر واجب است مگر تا امکان و برود لازم می آید که امر ناسخ باشد و امر ناسخ  
 را که او آری بفرموده تکرار را مقتضی اندک این امر لاقی نیز تکرار خواست و تکرار لاقی منافی است  
 با تکرار پس و بعضی بگویند که امر مذکور مفعول بشرط باشد مگر شیوه تکرار بشرط و جمهور  
 شافعی موافق ما را هستند در هم احتمال مکرر را در جمل امر موجب و محتمل تعدد را  
 پس یقینی شده و مامور به را در این منوم میشود و صفة صیغه پس نیست

و در وقت نفیست هیچ علی اقل حسنه محتمل که لیکن اوضاع میشود بر اقل حسنه مورد  
 که در این دو حد ضمیمه است و است بنابر سویی فهم و محتمل است هر گاه حسنه مورد بر اقل  
 افراد حسنه است و این واحد محتمل است بنا بر نسبت لیکن بر نسبت یا بر غیره موقوف است  
 یعنی اذنا قال یا طایفه نفیست یعنی علی اقل حسنه هو الواصل الی یومی است و این غیر  
 است بلکه محتمل و هیچ است یعنی اوضاع میشود بر اقل حسنه مورد و احوال کل حسنه  
 بسیار و اما اینکه در وقت که در اوضاع موقوفه را طایفه نفیست است که واقع خواهد شد بر اقل حسنه  
 طایفه که آن واحد است زیرا که همین بنا بر است پس نفیست و در وقت که طایفه واحد را  
 که این نسبت کند زوج طایفه نشانه از زمان طایفه نشانه از زمان طایفه نشانه و این  
 طایفه نشانه نام حسنه طایفه است پس واحد است بانی و بعد و چون نام حسنه است  
 موقوفه باشد بر نسبت و لا محتمل نیست الا نشانی بدان که چون الموده است و علی میکند نسبت دو  
 طایفه زیرا که گفته محض است نه واحد محض است و نه نام حسنه بانی اقرار واحد باشد که  
 دیگر موده است باشد زیرا که طایفه نام حسنه طایفه است و همین این نام کلام است که موده  
 حقیقت در فرد واحد است و موده حسنه در مجموع افراد حسنه است و این حسنه موقوفه نامی است  
 که موده اجتناب میهم که یک نوع موده است پس مجموع دو طایفه نیز طایفه واحد است و اعتبار  
 کردن موده مجموع افراد و نه اقرار کردن موده مجموع فردی را و می باید بداند که موده  
 این فقره اینجا محضی دیگر است و آن است که موده که عارض شود که در وقت اقرار  
 ندارد و اصل و موقوفه مجموع زید دیگر افراد واحد نمیکونه و این احکام بر متفهم عرف

چونکه مجموع چنین حاصل شود که احکام بر وترت شوند سوای مجموع احکام اولی  
این وقت آنرا واحد خوانند گفت ایانی یعنی که مجموع خاص را نمی توانند گفت واحد چون  
بعد اجتماع خارج گرفته بدون حیوان و نبات شده از زمان آنرا واحد بگویند و چون  
این مقرر شد پس بدانکه مشتق از حلقی نزد اهل عرف و طلق واحد نیست اصل  
در حلقی را یک طلق خوانند گفت مطلقا نشاء در حده و تعیین را در این  
چونکه علم مرتب بر آن بود علم مشتق در حده است و آن حست غلط است در این مجموع طلقا  
نشاء را واحد می توان گفت یعنی چون که این دهره ای می است منوقت بر نسبت  
و بدون نسبت واحد حقیقی ثابت میشود و تا هم در برابر دانست که طلقی مبدء و امر  
طلق نیست بلکه مبدء و طلقی مثل است بر آن و در سلسله عدم اقتضای امر مکرر را  
مراد قرار مبدء است پس آوردن این تفریع اینجا بحث شد است  
بر مبدء است لان منبعه الاثر مختصرش طلب العقل بالمتدرج الذی هو فرد و معنی مجموع  
هر اعمی فی الفاظ الوعدان و ذلک بالضروریة و طبیعیه و انشی بمقول حشر این  
دلیل است بر عدم اقتضای امر مکرر را و عدد را و تفریعش بلکه امر مختصر است و طلب  
کون بر مبدء چنین مبدء که مفرد است یعنی امر مشتق است و موضوع برای طلب کردن  
مبدء روی است و مبدء ضمیمه مفرد است معنی دهره بهایست کرده شده است  
در منبع و حدان و این دهره بفرودیت و نسبت است و شنی در گوشه است از حشر  
و خلاصه آنکه امر طلب فعلی است که مبدء و امر است و این مبدء بضمیمه و بعد است پس



در این باب معلوم است که اطلاق میوه و اعمه بر تنی صحیح نیست یا ای ای که نمی گویند و در  
در این دلیل موقوف است بر آنکه در ما خود است از مصدر که دل است بر و در این محال است  
است در این بر سر را که میگویند که در و در حلق مفهوم است مفهوم نه متون است  
و در مصدر متون دلالت بر و در میگویند و در از مصدر فرسونا است پس دلالت بر و در میگویند  
در این باب معلوم است که در این محال است پس در این محال است پس در این محال است  
می تواند شد و این می تواند شد پس در این محال است پس در این محال است  
نفس حقیقت سبب است و چون سبب در یک فرد واقع شد پس نفس حقیقت متحقق شد  
پس طلب باقی ماند که طلب حاصل محال است پس احتمال تکرار باطل شد و اما تکرار در  
مورد یک مقید ساخته شود بطور مرتین و خوان آن پس برای آنست که در این صورت طلب  
حقیقت منی حقیقت است و در این سببیت زائید است و اما بدون این قید  
اگر تکرار از امر متفهم شود پس نسبت مکرر ای ای که از مبد که متفهم است و در امر تکرار و در  
اراده کرده می شود و این صفت اجاع است زیرا که در این حال نه مبد و منی حقیقت هوایی  
ماند چنانکه ایل بر سر میگویند و نه مبد و با قید و در است چنانکه در سبب مثال صفت  
است و اگر گفته شود که با لجا بر مبد و در اراده کرده گویم که می زبان و در صحت نیست  
کنند مبد و اشتقاق از مبد و در اشتقاق فافهم و ما تکرر منی العباد است و با سبب  
مرد است از اراده فایده این تکرار در امر که عباد است ما مبد و مبد و مبد پس  
در عباد است برای تکرار شد و تکرار مبد و مبد که آنچه که مکرر شدند از عباد است

پس نسبت اسباب آنها که گویانند بدلالة اوامر معنی اسباب و موجب است  
 کرده بران با وجوب معلولت و از گویان اسباب و موجب است میگویند  
 عبادت لازم شده بدلالة منبع اوامر و غایتش فعلی تا اتمل السکران ملک انطلق  
 اثبتی او انوی التزوج ذلک و نحو اوامر شفی به گاه که افعال داشت امر گزار را  
 میگوید و مراد از آنکه طلاق دهد خود اثبتی و بیکه نیست کند و در طلق نفک اثبتی و  
 بدلالة اکثرش فاعلی با افعال گنار و نام نیستند پس بیکه نیستی این باشد که در مبد  
 طلق نیست گنار و نیست گزار که در امری که مبد و بران مشتمل است و آنی و در آن  
 هیچ نحو که افعال اثبتی آن زمان باشد بیکه طلاق اثبتی دهد و در غیر نفی تعدد  
 تطبق لازم می آید فاعل فاعله اسم الفاعل بدل علی المصدر لغت و لا یجمل المجد  
 و بمناس اسم فاعل دلالت میکنند بر مصدر و افعال تیدار و عدد ابو صبی که گشت  
 که اسم فاعل نیز مشتق است از مصدر و مصدر مفعول است و فی و صده و در همان  
 معنی است حتی لا یزاد با تید السرقه الاسرقه واحدة و با الفعل الواحد لا یقطع الله  
 به واحدة تا ایکه اراعه کرده میشود از آیت که مکر سرقه واحدة و آن آیت  
 اینست السارق وال سرقه فاعلوا ایدیهما و سارق و زن سارق پس قطع کنید  
 به با یامد و را بسبب مفهوم از سارق و سارق سرقه واحدة است پس نمی آید  
 اثبت که مرد زن سرقه واحد گنده را قطع بد کنند و در فعل واحدة قطع کرده شود  
 به واحد و این جمع در حکم شش است افعالی اثبتی است و این قسم شد بر دو که  
 مذکور اند

مخفی آنی مشد که قطع کند به ساق و به ساق و پس قطع به واحد لازم است  
فان به بینی است بریل اجماع و فراهه این مورد فاقطوا ایانها و نیز باید دانست که سرقه  
اگر چه سب قطع است و از گزارد سرقه قطع لازم نمی آید زیرا که محل قطع که بینی است موجود است  
بعد قطع نماز وجود سرقه باید که قطع لازم آید خلاصه زمانا که بعد از آن صدقه محل باقی است  
بسیار میشود و خدا را بگو از نماز و سرقه اگر بعد قطع بینی باز واقع شود قطع رجل سبیل  
می نماید که واجب نیست البته تا بیت و حکم الله عزوجل ادا شود پس نفس واجب  
بالا و مقدار و تقسیم ثلث الواجب و حکم اگر که او در حق واجب است و در قسم است بی ادو  
است فان عبارت است از تسلیم ادا و نفسی است با مرد و دیگر قضاء و آن تسلیم و ادا او  
نفسی واجب است با مرد و این توفیق جامع است در واجبات موقوفه را که ادا آن در وقت  
مقرر شرع است که نفس ادا و نفس واجب است و در آن زمان در وقت مقرر شرع ادا  
مثل واجب با مرد است که سودی و در وقت نفسی سودی در وقت نه یعنی آن و شامل است  
در واجبات غیر موقت با مرد و واجبات غیر موقت هر یکی که آنرا در هر وقت تسلیم  
نفسی واجب است پس ادا آن ادا است و در آن قضاء و مقننیت پس تسبیح صحیح  
که در سبب قضاء پس از مجاز است و شامل است بر حقوق مجازاتیر که در اینجا تسلیم نفسی و ثلث  
مکلی است و در کتب فقیه و نایع آن شده بعضی علماء و ما نیز ادا و قضاء را منحصر کرده اند  
در واجبات موقت پس ادا و نفسی واجب است و موقت و بی که بعد از شرع است و قضاء  
نفسی واجب است و غیر موقت مقرر شرع و این توفیق حقوق مجازات و شامل است

۱  
 پیش از معنای بالکمال یعنی و میگویم بعد از تمام آنها مقام لازم از ضعیفی که در اول نیست و تقاضای و باطل  
 و قیام می شود یکی از هر دو مقام دیگر پس قضا و اطلاق کرده میشود بر او و چنانکه در قول استدلال  
 فانه اخصیت الصلوة فانتشر فی الارض و درین قول غلبه و اولی که در میان این دو مقام یکی قیام می شود  
 مقام آخر پس جایز است قضا و نیست اول و اول و نیست قضا و دانی تفریح بر این معنی نیست  
 از قیام شدن یکی مقام آخر این قدر لازم است که استعمال بر یکی بر دیگری صحیح است و درین لازم  
 نمی آید که نسبت به یکی قیام شود مقام نیست آخر وجه صحیح آن است که نیت او و قضا و چنانکه  
 خود در فعل باطل میشود و نیت نفسی است بی مانده اگر در وقت است پس او خواهد شد و اگر  
 در وقت است پس قضا و خواهد شد فاضل و القضا و محبت الاله و عند الحقیقین خلافا  
 لبقی و قضا واجب میشود به دلیل که واجب است بر این واجب و این موجب قضا است  
 نزد محققین از ضعیف و نزد بعضی ضعیف قضا با بر حدیث است و موجب است بر این قول بعضی جایز  
 است فیه و ملکیت اند و این را میگویند عدم اقتضا و نفس اولی قضا را بهی است نمی نی که  
 کتب هیام شهر رمضان نیست متداول سوال را و اگر همچنین باشد پس اول و قضا  
 برابر باشد و قضا و فانه و ما میگویم که آنچه گفتند ازین لازم نمی آید که عدم انتظام لفظی  
 نفس اول و قضا را و ما با انتظام لفظی میگویم و ما نیز محتاج بدلیل جدید می شویم و در اینجا  
 قضا و آنها را بانی فاضل و موجب قضا و بعد از همه نسبتیم که اینجا بعد از قضا و اوقع نیست و آنچه  
 میگویم اینست که نفس اول و دلالت بر آن میکنند که در مکلفیت منقول است بر تمام  
 او و تفریح این ذمه مطلق است با و در لازم آن نیست که بعد از وقت اگر مثل آن

باشد

باشد و در حق تعالی این فرض تفرغ ذمه بان مثل واجب است پس وجوب قضا بعد از آن  
 مثل و بی از بعد از آن اول الحکم است پس بر آن وجوب قضا امر و لایست میکند بدلائل  
 آنکه این تفرغ پس موجب اداء همون موجب است و مثل فعله بقضا همون مثل فعله بوا  
 است یعنی برای سرفست و بعد چنین مثل که تمام تمام اداء باشد و تفرغ ذمه و بی  
 بعد از خواه نصی خیده فیناسی ایگو گفته شد عاری و مثل است و قضا و مثل متغول  
 و قضا و مثل بر متغول مخصوص صاحب کف بقضا و مثل متغول و چنین ظاهر میشود پس  
 برای ایجاب قضا و بی باید که در آن شکی معلوم شود و هر جا که شکی معلوم شود قضا  
 آن واجب است چون بعد و بعد و اشکال آن و فایده این بسبب وجوب قضا و تقضی  
 باین طرز که کسی که تذکره با قضا و در رمضان معینی و فوت شد اختلاف و نه  
 فوت شد مدام لازم میشود قضا و اختلاف با صوم جدید برای این اختلاف و در  
 رمضان آخر می شود باید بود که تذکره را و او موجب صوم نمیشود پس مرایا و تذکره  
 موجب این صوم شد پس موجب قضا و غیر موجب اداء است مقصود  
 و این نقض بقول خود و فی اذ انذاران بیکتف بشر رمضان و تمام و لم یکتف  
 بکما و جب القضا و بصوم مقصود بقوله شرطه الی الکل لایان القضا و وجوب  
 آخر یعنی در بی مورد تذکره با کما اختلاف کنند شهر رمضان را پس اداء صوم کرد  
 و اداء و اختلاف نکردند و واجب شد قضا و بصوم مقصود برای این اختلاف و تذکره  
 برای عوف کردن شرط اختلاف بی کمال نه برای ایگو واجب شد قضا و بی

تقریباً این بنا و بنا که متوجه شده رای این تقریباً آنست که صوم مطلق مشروط است و احکام  
منفرد و نه در وقت و نه در بشر است پس نه در موجب بود و احکامات را در صوم را لیکن در  
لوا و چون احکامات با صوم بود پس شرطی حاصل است از این جهت نه در موجب صوم نبود  
و ایجاب شرط نبود مگر برای آنکه نه در وقت حاصل بود با صوم رمضان و چون در شهر رمضان  
احکامات که احکامات مطلق بلا تعلیل و بدون درمی میان صوم واجب بود و نه در بشر پس  
این نه در شرطی که صوم است نیز واجب بود به بشری خوب این صوم جدید در زمان سبب  
که بان احکامات واجب و آن نه در است نه سبب آنرا که فوت شد احکامات و صوم حاکم  
پس اینجا صوم جدید لازم نیست زیرا که احکامات بر روی با مقارنت صوم شهر لازم است  
که نه در این وجه بود پس باین نه در صوم واجب نمی تواند شد که ایجاب نیست صوم را نه در مگر  
برای شرطیت و اینجا شرط احکامات حاصل است پس قضا و این احکامات صحیح شد  
و نقصان صوم شهر رمضان قائم و در این مقام کلام طویل است پس قضا و کرده شده  
در شهر مسلم و در سال صوم از رسل و کانی از بعد و لا و انواع کامل و قاضی و با هو  
شبهه با تقاضا و او را بطریق نوع است او را کامل و او را قاضی و او را که شبیه تقاضا و با  
او را کامل آنست که بعد احتمال بر بشر بطور کانی مشتمل باشد و در احکامات و در  
او را قاضی آنست که در یکی از این هر دو احتمال شده باشد یا یکی وجه که نه در شده  
باشد حکم و آنست که اگر واجب نه در شده باشد اعاده آن موعی  
واجب است در وقت و اگر نه در شده باشد اعاده موعی نه در است در وقت

و فعل الاضطرار بعد منقطع  
 چون که مله با جماعت اهل کامل است و مله منفرد بدون جماعت ادا ناقص است و فعل  
 الاضطرار بعد فراغ امام ادا است شبیه بقضاء و لا ضعیف از آنکه بعد که ادا مله ادا کرده باشد  
 با امام و آخر مله فوت شده باشد از هر که امام با این طریق که اورا ادا کرده باشد  
 و در وقت و درین زمان امام فارغ گشت و با او در وقت نایم گشت و بعد فراغ  
 امام متبینه شد و نیز لا ضعیف است و حکم آن آنست که بنا و کند بر مودی با امام فائیت  
 ادا و کند بدون فراقه کو با او با امام است زیرا که بر مودی قیاس نیست و این فعل لا ضعیف  
 اداست که آن تسلیم معنی آنچه فرض گشت در وقت مفردی شرعاً است بلیکن چون  
 اتصال وی بالاول واجب نیست و بی متصل زمان ادا و قدر مودی بود و از این  
 زمان موقوف گشت پس بی تسلیم مثل واجبش در وقت مودی و با این وجه شبیه  
 بقضاء است و این شبیه غالب است لهذا بر آن متفرع شد آنچه مصنف گفته است  
 لا یجوز فرقة بین القامت و چون این ادا باشد به قضا و گشت متبینه شود و فرض  
 ری نیست فقامت صورت این مشروط آنست که سقوا و با فرار و اورا اداست  
 که در جای و صورت و درین زمان امام فارغ شد پس کعبت فائیت با ادا میکند  
 و انا و آن او نیزه افادت که پس بر مودی مله ای مست که چهار ادا لازم نمی آید  
 و اگر اول لا ضعیف بود در انا و غایت فقامت یکبار فقامت لازم می آید زیرا که چون  
 این فعل شبیه بقضاء است و شبیه غالب است فرض وی نیز گشت چنانکه بقضاء

نماز ایام سفر در ایام اقامت نماز سفری بر وی لازم است با قضا همچنین بر بنی هاشم  
 و سایر اهل بیت المعصومین بعد از آنکه بخوانند و ایام را عیناً و تسلیم بعد از اقامت  
 است و هر قسم است در حقوق و ادا بطریق لغت و شرع است که آن اقامت در عین  
 است بلا غیر و این ادا و کامل است که در تسلیم عین آن چیز است که واجب شده بود  
 در اوردن و مخصوص به آنکه مشغول بنیابت است و آن نیست که کسی قصد  
 کرده باشد و از آن خاصیت و جنابت ماوراء شرعین بنیابت که در آن اعطاء شده  
 لازم شده چون قضا و یا حد سرقه این ادا و اقامت است که این اگر چه تسلیم عین  
 مخصوص است لکن بعضی که گرفته بودند نیست پس این ادا و اقامت است و همچنین  
 تسلیم بوجهی که اگر چه خاصیت باشد و یا در ملک باشد و یا در سویی مالک است  
 ادا و اقامت و حکم ادا و اقامت است که اگر مخصوص به مالک است و یا مالک  
 شد این ادا و اقامت میشود و ضمان بر خاصیت لازم می آید و از آن اقامت هر مقرر کرد  
 بعد از آن تسلیم کردن بعد از اقامت و آنست که نطاح خود را بپایان  
 و هر مقرر کرد بعد از ادا و اقامت نطاح صحیح است و ادا و اقامت بعد از آنکه رجوع لازم آمد پس  
 نوج آن بعد از آنکه گرفته تسلیم نمود و این ادا و اقامت است و تقاضا و ذرا که در این  
 تسلیم عین ما وجهی مدوی است و باین وجه ادا و اقامت است لیکن لذت بدل ملک آن  
 شئی متبدل میشود در احکام شریعه چنانکه غیر زکوة گرفته از این شئی و یا مال شئی  
 پس که در و یا بیع کرد پس آن مال بر شئی و یا شئی بر مال متبدل میشود و بوجه انکه عین



[illegible]

[illegible]

کسروی

[illegible]

که شایسته کسبی باشد از این سبب نیست مگر با این مقدمه برای اینکه فایده مقام علم است  
 خدا لهذا امام محمد فرمودند در این مقدمه چیزی است که او را در قطع نکرد که تقدیر باقی می ماند  
 و در این ایام تصحیه این جور است از لغو افعی و بوم یعنی لزوم مقدمه و مصلحت مثل لزوم مقدمه  
 بقیمت شایسته است نزد فوت ایام اخصیه کردن که آن ایام خوانده یعنی این ایام نصیحتی که بر او  
 اخطا است نه برای اینکه این تصدیق فضا را اخصیه است و تفهیم و بی آنکه اخصیه باقی باشد  
 است و اصل در عبودیت و اخصیه تصدیق است پس اخصیه اصل تصدیق است و او را واجب است  
 و اخصیه فایده مقام تصدیق شده برای تطبیق مقام و تحقیق یافت الله پس تصدیق و واجب  
 است و اخصیه فایده مقام دی است و فوت ایام خود وقت ضایعت الله فوت شد پس  
 تصدیق بر فو قوی باقی ماند تصدیق با وقت معینی نیست پس تصدیق قیمت و واجب است  
 و این تعلیل مطلق است یعنی ضعیف پس در ایام تحریر آن عمل کرده شد تا اینکه تصدیق  
 قیمت نه و از اخصیه مطلق شود زیرا که با این تعلیل مطلق ابطال نفس و جریله فایده  
 نمی تواند شد زیرا که با این تعلیل مطلق ابطال نفس و جریله فایده نمی تواند شد  
 وجه مرور ایام تحریر با این تعلیل مطلق عمل کرده شد برای اجتناب از برای اجتناب  
 از اخطا است همین السیات فایده و منها همان است که تصدیق و مطلق است  
 باقی است این شروع است و در اخصیه فضا از حق العباد و از انواع فضا و منها مخصوص  
 بشی از روی صورت و ضعیف است که مراد از معنی طلبت است و این باقی است در  
 و عبار و یا همان بقیمت که مخالف است و نمی تواند این فضا و بر بی آنکه واجب

بعد از ماضی و معنی و بعد از قوت معنی و بعد از قوت فعل و بعد از قوت  
 است و تا فاعله و افعیه و قبل ماضی و بعد از قوت فعل و بعد از قوت  
 است که واجب اصل بود و نسبت این قضا و رد معنی است که واجب اصل بود و نسبت  
 این قضا و رد فعل قبول میکند پس این قضا و رد فعل معقول است و نسبت به وجه است یعنی نسبت  
 به وجهی که فاعله واجب نوع معنوی باشد و وجهی که ماضی و معنی مساوی باشد معنوی  
 باشد وجه دیگر نسبت به وجهی است که ماضی است و نسبت به وجه معقول است و سابق  
 و اعتبارش در صورت معنی است که این حالت کامل است و تا مکان آن بمثل قابل  
 نمی تواند شد و محال است در معنی حالت غایب است و چون کامل ممکن نباشد و چنان  
 حاضر و غایب است پس معنی و معانی انفسی و الاطراف مال این مثال قضا و رد فعل معقول  
 است و از انواع قضا و رد معانی انفسی معقول و الاطراف منقطع حال که دیت است و محال است  
 نفس و الاطراف مال فعل معنوی باین نسبت بلکه آبی است که آب در اشرف المخلوقات  
 است و آن ماضی مال را که اودن المخلوقات است نمی تواند شد و در اینجا معلوم است که  
 وجودیه قبل نفس و الاطراف است و الاطراف قضا باشد پس باید که اینجا اولیای  
 که نسبت آن قضا و رد شود و اینجا اودانیت زیرا که مال بدل نفسی و الاطراف است و بنا بر  
 مشهور و اودانیت و الاطراف معنی ندارد و اگر مسلم داشته شود که اودانیت و الاطراف امر  
 معقول است یعنی غیر مقدور است و تکلیف غیر مقدور جایز نیست پس جایز است  
 و جایز به اینجا است پس آن ادا باشد و قضا و رد دفع این تکلیفات که

که آنها در مملکت مدلول اند و آنچه که خود این فقرات دینی مقام است پس  
 با قطع از شخصی صادر شده پس در صورت خود موجب قصاص است و بر قاتل و قاطع  
 تسلیم نفس خود برای اخذ قصاص است و این واجب است و این واجب است و این  
 ادوات و چون این ادوات متغیر شد بجهت بودن قاتل و قاطع خطی یا بسبب غفوه  
 بعضی او یا در حق خود او یا بسبب وقوع صلح میان قاتل و قاطع و ولی بر مال که این صلح  
 متضمن نفقات پس از تسلیم نفس ای اخذ قصاص است چون متغیر شد و فوت  
 گشت پس تسلیم مال یا کفایت شد مقام وی پس این قصاص داده و تسلیم نفس است  
 برای قصاص بکن شلیت میان بر دو تسلیم غفلت می آن شده عاقبت تسلیم  
 مثل غیر متغیر است و این دین قصاص و قصاص است و الله اعلم با حکم داد او اقامت قیام  
 او اشیاء در حق غیر متغیر است و این است و قصاص را که به ادوات یعنی ادوات غیر متغیر  
 زوج و در هر آن حواله که در حقیقت زوج و در هر شخص بر عید غیر متغیر پس در حق حواله و در عید  
 و در هر مذکور زوج واجب است و ادوات غیر متغیر است و ادوات غیر متغیر است و ادوات غیر متغیر  
 حق است پس قصاص است لیکن برای قصاص را شبهه ادوات زیرا که عید غیر متغیر است  
 شش می شدن نمی تواند شد چنانکه در اسلام نمی است پس در هر حال کرده می شود چنانکه  
 نوع معین باشد و این در شبهه نمی تواند شد مگر با اعتبار مالیت اصل شده پس وجه کویا  
 اصل این قدر است است و قیمت فردا است پس شبهه ادوات شد حق غیر متغیر است  
 که گویا تسلیم و چون ادوات قیمت شده ادوات است و ادوات غیر متغیر است و ادوات غیر متغیر

[illegible]

و اما بنده خود که سبب وجوب است پس سبب ثل و قیمت همون باشد پس ثل  
 خصب برود و اصله بدله لیکن ثل سابق است بر قیمت و چون ثل منقطع شد پس  
 و چون قیمت ظاهر شد در انوقت از وقت وجوب سبب نزد امام محمد قیمت و قیمت  
 انقطاع است زیرا که سابق وجوب ثل بود انتقال بوی قیمت نمی تواند شد  
 مگر وقت تغیر اذ اصل و ثانی وقت قیمت انقطاع ثل است و ثل جمیع المنافع  
 بالکلیه و نفیم ما همه نام کرده مضیق که منافع ضمان داده میشود پس اصل و ثل  
 ایضا اگر کسی نهی کرده بر دیگری منافع ملک و یا بر کسی نهی شده پس منافع متعلق  
 بمضون میشود و اما اگر برسد که ضمان از وی ببرد زیرا که در اعیان منافع متعلقه  
 ممکن نیست که منافع حرکات و سکونات بر او باشد و همچنین مثلا مثال آن بصورتی  
 ممکن نیست و نیست ممکن مگر تعین قیمت و قیمت ثل منافع نمیتواند شد زیرا که قیمت  
 مال است و منافع او اشیای باقیه اند مگر میشود پس مال ثل منافع نیست تا قیمت بجای  
 آن گردد و اما در اجاره منافع متقوم میشوند بوقت و تراخی بافاست بمن مقام وی و اما  
 دولت منافع پس متقوم نیستند تا قیمت مال فیه و این عدم تعین قول قدما است  
 از آنکه شاید شیخ و نزد متأخرین منافع معده لا استقلال بر مضون میشوند با جرة ثل  
 آنچه معده برای استقلال است منافع آن قائم مقام اعیان است پس مضون شود  
 قیمت و ثانی جرة الثل است و نیز منافع مال قیم مضون اند نزد متأخرین و نیز منافع  
 مال و قیمت حایز به که منافع آن گفتند هم استیسان است و ظاهر همان است که بران



[illegible]

مجلس  
آرامگاه  
دوره  
مجلس  
مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

او نمی تواند شد و لابد از اموریه منی صفت الحسن فرد است و نامور به نام موریه درود است  
 خود منی داشته باشد و بر طبق آن ایرد متعلق میشود و همچنین حال آنجا که منی منی را قبیح لازم  
 است چنانکه خواهد آمد آنرا و الله اعلم و بدانکه حسن و قبیح المطلق کرده میشود بر موانع منی  
 دنیاوی و متعارفه فرض دنیاوی پس چیزی که فرض دنیاوی حاصل شود آن حسن است و از  
 چیزی که فرض دنیاوی حاصل نیست آن قبیح است و این معنی اینجا را در نسبت و المطلق کرده میشود  
 منی و قبیح بودن صفت کمال و صفت نقصان و این معنی را بعضی از بزرگان علم است چنانکه  
 گویند علم حسن است و قبیح قبیح است و این معنی نیز را در نسبت و المطلق میشود حسن و المطلق  
 شرع بر استحقاق ترتیب فاعل آن منی را قبیح است و استحقاق ترتیب فاعل  
 آن فعل را پس منی و قبیح بانی معنی بر فعل را آن است و در نفس الامر قبیح در و در شرع  
 و شرع بر طبق آن منی و قبیح احکام در نسبت پس آنکه منی بود امر فرموده آنکه  
 قبیح بود بانی آنجا فرموده و اگر شرع دارد نمیشد و افعال میبودند به معنی منی و قبیح میبودند که  
 در بعضی استحقاق نور در بعضی استحقاق عقاب و شرع گفت آن را در نسبت  
 شرع سویی این افعال که نسبت طلب سویی را و به چنانکه طلب عال نفسی را بری  
 از و به بانی منی از نفع و ضرر نه آنکه نفع و ضرر پیدا کرد و در ادویه تعیین شرع نفع  
 و ضرر افعال گفت کردند آنکه نفع و ضرر در افعال پیدا کرد نسبت به سبب که در مفسده  
 تربیه به قاطبه و در منی موافقت کردند ما را استوار کرد و منی و منی نسبت کردند  
 در منی استعریته و گویند که منی و قبیح در افعال عملی شرع است و افعال منی در و در

شرع

در این کتاب  
 منی و قبیح  
 در این کتاب  
 در این کتاب



موضع حسن و مذهب است موضع قبح و مذهب بدون نمی خفت پس اصل شد مکتب  
 و دلیل دیگر آن است که اگر حسن و قبح در افعال پیش از بعثت نباشد بعثت رسالت  
 نقصت که در افعال آمده بعثت رسل رحمت است بر عباد حقانی و لا در مکتب است که  
 افعال پیش از بعثت هم برابر بودند و عباد الله کمال در رعایت بودند و چه بود استند بر حق  
 فواحشی نمی کردند و چه مصالح مواظفه نبودند و مواظف می بود متوجه نبود  
 بار سال رسل در مکی و مدنی افتادند که بعضی افعال مواظفه متوجه شد مخصوص  
 بر آن مواظفه ابدی متوجه شد و اشخاصی بسبب فیض شهادت نفایس البتة فی بعثت  
 رسل انانیا واقع شود و کذب نیز واقع شود و بر آن خدا بصر می مرتب شود  
 این همه بعثت رسل پیدا شد و اگر بعثت رسل نمی بود توجه خدا بسبب بیخ عمل نشد  
 فی بر شکست پس بعثت رسل بر بی نقد بر نغمه کرد و دید و افعال اله رحمت است و الله عز  
 و جل و فیض فیض پس بعضی افعال شنیع بودند که بآن فاعل آن استحقاق مذاب  
 شد و بعضی حسن بودند که فاعل مستحق ثواب پیش از دور و در شرح و انش  
 از قبیل شهادت نیز حسن از قبیل نیکو پس البتة رسل را برای هدایت می ستاد و از  
 افعال شنیع نمی کنند و با افعال حسن اگر کتب پیش از بعثت رسل رحمت فطریه شد و بعثت  
 حسیه شد فافهم و در بی سکلام طویل است و ضم نیز لایلی می آورد و مطلوبات  
 مذکور است با حوریه و در شرح مسلم سببی بقواعد الرحمت است و فاعل آن کرد و شد  
 و عباد آن یکنون ضمایع و عبادان لا یقبل السقوط او یقبل ان یكون فاعل هذا القسم

الحسنی بمعنی بخیر و کما تصدیق و الصلوة و الزکوة ای تقسیم است بر حسن معنی را و تقسیم  
حسن شرعی نیز می تواند شد و آن حسن صی است بحسب معنی خود و ذات  
خود باین وجه که واسطه در عوض نباشد بلکه ذات صی باشد و واسطه  
فی اثبوت باشد بلکه فعل خود مقتضی حسن را باشد بی مدخلیت خود و علیت و این  
حسن صی به قابل نیست صی و سقوط را بلکه ای حسن لازم همیشه است و یا قبول میکند  
سقوط را بحسب آنکه ای حسن اگر به مقتضی ذات فعل است بلی و مانع مقتضی ذات  
زایل میشود و مراد از سقوط حسن آنست که غالب است امری که بانی قبح بالعرض پیدا شده  
مورد نمی گردد و یا باشد آن حسن ملحق با بنی قسم که حسن همیشه است بلی باشد  
است بر آنکه حسن شده از جهت معنی که در خبری است و حاصل بنفس آن فعل  
حسن صی است بذات خود بخیر و واسطه در عوض معروض بالذات بر حسن است  
لیکن خود اصل در بنی صی نیست و این بخیر معنی است در ثبوت این حسن پس اقسام حسن  
بینه ستانند یکی آنکه حسن باشد به واسطه فی العوض و بلکه مدخلیت خود معنی لازم و مقتضی نفس  
فعل باشد و حاصل سقوط بر نفع گردد و قسم دوم آنکه حسن باشد به واسطه در عوض بلکه  
مدخلیت بر لیکن لازم نباشد بلکه قابل سقوط باشد و قسم سوم آنکه فعل حسن باشد و حسن در  
ذات وی باشد و واسطه فی العوض لیکن با مدخلیت بر مثال قسم اول تصدیق بوجهی است  
است و در آنست که وی و یا جاوید الرسول و این تصدیق حسن است بخیر معنی وی باین  
نیت است و در همه حال فرض است بر کثرت و مضاعف لفظ تصدیق نعت و ایمان گفته

برای آنکه ایان را در دین ادبی تصدیق و بی اقرار بماند و اقرار بماند اگر چه حسن و بی شرفی  
 نیست بکن اقرار و بی ساقط میگردند و هر دو را در آخری پس مواضع از ترک آن ساقط  
 میشود و در راه که گفته شد بکند برسان باقی است بر تصدیق مواضع بدو نیست و با آن  
 معاصی معاصی کرده شدند او حسن اقرار ساقط شد و اگر دو کلمه بکند برسان قبیح است  
 قسم دوم صلوة است که صلوة من بعد است بلا غلبت بر لیکن بسبب غلبت حق آن  
 ساقط میشود و بجهت قبیح منتهی میگردد چنانکه غایب در اوقات معلوم و مثال قسم سوم  
 زکوة است که این رکوة حسن صلوة است همچو صلوة در اوقات خمد پس حسن در آن ثابت  
 است بسبب حاجت فقیر که حاجت فقیر او در ثبوت حسن در زکوة و غرضیت آن در حق است  
 او بیخود و بی امان لایق و بی نفس المأمور به او با و بی او بکون حسن فی شرط صلوة  
 ماکان حسن یعنی بی نفس او بقیه که او موصوف و المأمور به الی یکن بر العبد من او او  
 مازشته و یا بکلمه فعل مأمور به من باشد بجهت غیر که غرض در صلوة فی العوض باشد یا بصلوة  
 که در صلوة موصوف باشد بجهت بالذات و بجهت بانی و در صلوة فعل من باشد و این حسن غیر  
 یا بانی وجه باشد که او را شود یا و بی نفس مأمور به بکلمه در صلوة الحمد و الحمد باید و یا در او  
 شغوا آن غیر که در صلوة است در عرضی یا در او مأمور به که حسن است بواسطه آن غیر  
 و این قسم قسم حسن عینه است و این حسن نیزه بر دو قسم است یکی حسن نیزه جنبی و با  
 یکمودی کرد و یا او دین حسن و یا او را او اطله باشد و این دوم قسم حسن عینه  
 قسم شدند به قسم است که جامع جمیع اقسام است که بیان کرد و مصنف

چنانکه در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

بقول

بفعل خلک او بگویند مستان بنظر او یعنی حسن چنین باشد که حسن شود بجهت حسن  
 شتر بعد از این وی بجهت منعی که ثابت است در نفس می یابد یا ملکی بانی و مقهور  
 در نفس در وی بجهت حسن در نظر حسن شود پس این حسن دیگر است که عارض است  
 بر حسن بیینه و لغزه را و این قسم جامع است بر جمیع اقسام را مثال قسم دوم و ضوابط  
 که حسن است بهر ملوه که حسن ملوه حسن است و اول وی معا بر اول او ملوه است  
 بنا بر کوه در وضو و حسن اندکی حسن بانی بجهت است که طهاره است فی ذاتها حسن است  
 لیکن حسن آن ضعیف است که درجه وجودی سبزه بگویند و بنظر دانی حسن بیینه  
 است بعد از حسن بانی است که در وقت ملوه واجب گردید و این حسن من لغزه است  
 که بجهت ملوه است و این حسن بر او است اینجا و مثال قسم اول جهاد است که جهاد  
 حسن بذاته و بنظر نیست که آن قتل و نه است و این قتل و نه حسن ندارد لیکن  
 شش بر اعلای و مکره الله است و این اعلای و حسن بیینه است و حسن وی جهاد حسن شد  
 و این اعلای و این شود با اول جهاد و این را اول او دیگر باید و مثال آورد در شرط را قدره  
 چنین قدره که قادر شود بهجهت بی جهاد از اول او آنچه که لازم شده است او را از  
 شرح و قدره آن ضعیف است که بانی صبیح باشد فعلی و ترک بود این صفت حسن  
 است پس آن مشروط بر حسن میشود و حسن در صفت قدره یعنی تحقیق نتواند  
 نمی تواند شد و نیست حسن در صفت قدره که صبیح که صفت کمال است پس عمل  
 آن سبزه که بجهت بود در قدره صفت کالیه این امور مذکوره نیز صفت کالیه

شدند و این محذوف است باینکه در بودن افعال صفت کار و یا بجا آمدن صفت بجا  
 بودن قصد بنی و موقوفه و اشغال آن صفت که اینست مفهومیست و درین فنیه و فعل معلوم  
 نمیشود و تحقیق آنست که قدرت نعمت است و معرفت قدره و در فضیلت و طاعت است  
 و حق و حسن و دان بجهت قدره است و قدره را در آن فعل است که این معرفت شکرت  
 بمقابل نعمت قدره و از نعمت شکروا چنانچه و قلیل معرفت قدره و در فضیلت  
 رب متحقق است و در عبادت که حسن و غیره و طاعت باین قدر پس این و بعد حسن  
 و بجز بادت پیدا شد اینی و چه و چه است لکن و باطنی کلام است و اما باینست  
 که مستخرج است عبادت باینکه بسیار میکنند و بعد از علم بحقیقت الحلال چه اگر  
 قدره شرط الحلیف و الحلیف فرموده و عبادت نیست اصل و در آن قول  
 ایست که لا یحلفن الله فبألا و عباد الحلیف نمیدهند الله و نفسی که در تقبیح  
 آن نفسی بنی و در شریعی عام است و موقوف بر مطلق و موقوف بر مطلق  
 است که حکم باستحالت الحلیف فرموده و در سبب که در غیر مقرر و در مقرر است  
 باینکه محال باشد آنست که معلق قدره بدان محال است چنانچه و تحقیق و خلق جسم را از کفر  
 عبود و بجز محال که در عبادت از شریعی صادر نشود و میتوانند چنانکه نقل از ارجل  
 بالکلیه و دلیل بر استیانت الحلیف انفسیم اول آنست که الحلیف شئی نیست مگر  
 طلب ایفاء آن شئی و لازم است آنرا از تصور آن شئی و ایفاء و تصور وقوع  
 محال با علم باستیانت آن محال است پس تو چه طلب ایفاء آن محال است و تصور



لاکند

محال اگر چه بوجه ممکن است و اگر این تصور ممکن نمی بود ممکن باستی است آن نیست لیکن  
 تصور محال اگر چه باوجه باشد اما انصاف وقوع بوی محال است بطلبی که  
 بطلب ایقاع محال است نیز محال باشد و دلیل اینهاست بطلب قسم دوم که  
 محال خارجی است شکر است که دلالت بر استیانت بطلب محال مطلقا  
 هر دو قسم دارد و آن دلیل است که بطلب مبادی است بطلب باقی است از  
 مکلف باکو او واقع و چون فقهی وانی نیست ایقاع با علم بر آن پس بطلب  
 نزدی غرض است و غرض است از آن محال است بطلب غیر  
 تصور بر دو وجه از آن محال است اینی که گفته شد در امر است و اما در نهی  
 بطلب بطلب است بطوری که از آن بطلب آن و گفت و اقدام از مکلف نمیتواند شد  
 مگر از آنکه قادر باشد با بیان آن محال است گفت از غیر مقدور که صلاحیت صدور  
 آن از مکلف محال است پس بطلب ایقاع اینی که گفت با علم استیانت آن محال است  
 و نیز بطلب اینی که گفت غرض است و غرض است محال باشد نهایی پس بطلب  
 که بطلب غیر مقدور بر دو وجه خواهد با بر آن باشد خواه نهی از آن محال است  
 و محال در آن نیست مگر بعضی اشعریه که فایده بجز از بطلب محال را در بعضی  
 از آنها بوقوع فایده شده و شبهات ایشان با حواشی این مذکور اند و در موطا  
 چون کلام ما رسید باین اطراف متوجه شویم الان سوی شرح فانی الکتاب  
 و فی توحان مطلق و هو ادبی ما یکنش به الامور من اولها تا آخره درین قدره و کما

است بر قدرت مطلقه او پس می آید آن جز است که قلوب ممکن نبود باین مأمور  
باز آنکه قلی چیز لازم و واجب است و این را قدرت ممکن نامند و این قدرت در تعریف  
قدرت ممکن کفایت میکند زیرا که از او و احوال درج از قدرت ممکن میسرند و هیچ بدین  
راصل ممکن است بلکه واقع است و بدین راصل ادنی ما ممکن به تحقق است پس لابد که  
بدین قیاس باید باید آورد و باید گفت که ادنی ما ممکن به وجهیکه عالی انشئت باشد  
و هیچ بدین راصل که اگر چه ممکن و واقع است لیکن با شققت است و هو شققتی او او کل  
و ادنی ادنی ما ممکن به شرط است که در او او را موز به بدین این قدرت قلی اثر تواند  
شد و مأمور به واجب است و در قول وی و هو شققتی او او کل اثر است  
است با آنکه قدرت ممکن شرط نیست در قضا و شققتی یا تصحیح کرد و میگوید که  
سبب وجوب قضا همان سبب وجوب اصل است پس وجوب قضا و همان وجوب  
باقی است و وجوب به نیست پس قدرت منجمله شرط نیست و همان قدرت که  
بود کافی است و نیز میگویند که اگر قدرت منجمله شرط باشد برای قضا و وجوب  
باقی پس نفس از قدرت منقوله است پس وجوب قضا شرط نبود و این  
بر ترفع شود زیرا که او را تا غیر این نبود که قضا و واجب می آید است و درین تا ختم  
است و بعد آن وجوب قطعی است پس وجه تا شققت که او او را اول دارد  
بشود و سلم است که این وجوب قضا همان وجوب است که در او او بود لیکن ازین  
لازم نمی آید که قدرت منجمله شرط باشد بلکه امر بر تفریح دهند با او بود و چون

چون موت شد از تفریح ذمه بقضا متعلق است و تعلق از غیر مقدمه جایز نیست مگر آنکه  
 پس از موت تفریح ذمه بقضا و شرط است زیرا فی الواقع میشود که قضا اگر چه واجب حریک  
 است تا غیر فعل آن جایز نیست و چون فی الواقع تمام عرف است و پس تا غیر که جایز است  
 تا آخر زمان قدره است و در این وقت قضا واجب مضیق میگردد و تا آخر در این وقت  
 جایز نیست و چون از غیبت تا غیر که پس فعل جایز کرد و آن لازم آمد و خلاصه که جایز  
 آنم برای آنست که واجب بود بر ما مور که در زمان قدره قضا را میباید که کند و چون همین  
 است در واجبات حریک قضا باشد تا غیر قضا و حتی متبع نزد این فقیر و بی تمام آنست  
 که شبهه نیست بلکه چون ارباب واجب متعلق شد و متعلق بآن واجب و واجب  
 بر ذمه ثابت شد و تفریح ذمه بفعول او لازم کردید و چون او فوت شد و واجب  
 بر ذمه ماند پس اگر او را مثل است و تفریح ذمه بشی واجب و اگر چه نیست و واجب  
 قضا و برای این تفریح البتة قدره باید و چون در زمان قدره او را نکرد آن واجب بر ذمه  
 ماند پس تفریح با دالشی بر معقول واجب کردید و آنرا اگر مثل بر معقول باشد و حتی  
 تفریح نیز مقدم است و چون این هم نکرد واجب بر ذمه ماند و قدره متعلق بآن ماند پس تمام  
 لازم آمد و این قضا و واجب بر ذمه را باب تکلیف نیست تا قدره بر آن شرط باشد و این  
 چون شیخ فانی است که بر ذمه وی صوم ثابت است با حکم قدره بعد از آن و اما تفریح  
 مثل معقول و یا مثل بر معقول پس از میان متعلق است و قدره مرادش تفریح را شرط است  
 اما نفس قضا و واجب بر ذمه قدره شرط نیست که در این تکلیف نیست و بلکه گفته شد که

این غیر ختم باشد و چون در کتب آمده یافت بزم بآن کرده شد که در کتب مذکور است  
 که قضا و صلوٰه را که واجب است بر ذمه کافر موافقت با نفس خیر که قدره فعل آن در آن نفس  
 سقط است قضا و آن در وقت است نه برای آنکه این قضا را در امور دینی اندک باشد  
 بلکه مختلف آنرا که ایضا بدیده است اداس از و چون این خلعت با هم ادانند این قضا بر  
 ذمه دینی بانی مانند نام بر روی رن شود است کفنی در بنده و الله اعلم بحقیق الحال  
 و الله اعلم بالصواب و ابلغ النبی او اسلم الکافر و طهرت الحائض به آخر الوقت  
 لهذا قضا و تعویض الاستیفا فی آخر الوقت و توقف الشمس شرط برادران تویم ممکن ادوات  
 نه حقیقت و چون ممکن شود ادوات واجبید برای ترتیب قضا و نه برای فعل ادوات  
 اینکه وقتیکه بالغ شود مسی و یا اسلام آورد کافر و یا طاهر شود حائض در آخر وقت صلوٰه  
 بر وی لازم و واجب شود و در آخر وقت آن قدر وقت است که در آن تحریر ممکن  
 باشد و فایده دینی و جواز نیست تا که قضا بر و مرتب شود و این در جریب است که  
 قدره متوهم متحقق است زیرا که متوهم است اندر در آخر وقت پس وقت شمس و  
 وقت شمس ممکن است چنانکه واقع شده بود بار و شمس و هم وقتیکه بقال صلی الله  
 منقول بود در روز جمعه و شمس قریب و سید شمس واقع کرده فانی کرد  
 برای عذر آنکه شب سبب و فضل شود چون از فردی از افراد نوح واقع شد ممکن است  
 که از فرد دیگر واقع شود و ممکن است که یکی از ادیان است و وقت شمس در حال بکند  
 پس فایده متوهم متحقق گشت پس ادوات واجب شد و قضا و بر آن مرتب شد که

خالو آورده و در وقت ظهور و ظاهر کردی تا به درین زمان تکلیف غیر مقدور است  
 و تکلیف غیر مقدور نیست جایز عقل و نیست عاقل و شعاع و تکلیف از مصلو  
 در حال شدت در استحال از تکلیف بنقل جبل و کجریکو بنده ایجاب مصلو  
 برای این نیست که مصلو مودی گردد و در وقت بیکه برای اینکه قضا و جودی مرتب  
 برود و این قضا و غیر مقدور نیست ساقط است زیرا که قضا و خلف است بر او و او را چون  
 ایجاب بود و جهت هم مقدور به هیچ شد پس ایجاب قضا و نیز ترسند اند شد  
 که برای همین شیخ این جام گفته که قول بقدره متوهم و ایجاب بقدره متوهم اصل  
 است و خود وجه ایجاب آورده بی آنکه چون وقت قدر خیریه بانی است پس کینه  
 واجب گشت پس برای میانت این خیریه نام مصلو واجب گردید اگر چه در خارج  
 وقت باشد چنانکه نام نقل واجب بیکه و برای میانت خیریه و چون بانی وجه  
 ادکود قضا و لازم آید و تمامیت این تقریر در وقت غیر مشکل است و وجه  
 دیگر چون ادراک وقت خیریه گرد پس به موجب رالدر اک ک مصلو واجب گشت  
 بزمه وی نفس و خوب و این اشتغال و مدار با تکلیف نیست بقضا بران  
 مرتب شد و برین تقدیر تکلیف غیر مقدور لازم نماند و این فقیر را برین برود و تقریر  
 کلام است اما در اول پس برای آنکه از شرع تکلیف الا و خیریه نیست و نیست  
 در شرع که ایجاب مصلو و خیریه واجب نیست مگر در ضمن ایجاب مصلو و جودی  
 غیر مقدور است پس اگر غنی متعلق نیست پس خیریه بجهل و اجب که دعوا با بر و غنی

پس برای آنکه سببیت وقت صلوة را از آن است که ادا در آن ممکن و مقدور باشد  
 و این صلوة غیر مقدور است پس بجای آن نمی تواند شد پس سببیت وقت نیز نمی تواند  
 شد و ظاهر اینست که اگر وقت در سببیت مذکور اگر حادث شده در وقتیکه ادا در  
 آن ممکن است ادا در آن واجب است و اگر وقت شد قضا واجب است و اگر وقت بطل  
 و سببیت نباشد ادا در آن واجب نیست قضا در آن واجب است که سببیت را در وقت گفته  
 فی قسم و الله اعلم با حکامه و کامل و هو القدرة المستمرة لا تدور و لا تدور و لا تدور  
 شرط لازم الواجب نوع دوم از قدره نوع کامل است و این نوع قدر است  
 آنست که گفته مراد از واجب یعنی واجب بقا قدره ادا شود با سبب و این قدره  
 شرط است در وجوب بعضی واجبات را و دوام این قدره شرط است در دوام  
 این واجب است که وجوب این شرط است باین قدره میسر و اگر این قدره شتت در  
 فعل ادا و این واجب واجب باشد و از ذمه ساقط گردد و ضعیف بطل الزکوة و انقضای  
 و انقضای بطلان این تفرع است بر قول دی دوام این قدره شرط است  
 دوام واجب یعنی تا آنکه باطل نباشد و وجوب غیر و وجوب غیر و وجوب غیر  
 از زمین نه با سبب و تفصیل این آنست که زکوة واجب است در تمام بعد از آن  
 حول یکبار و این یک سیر است و شش دلیل است از کثیر و این سیر دیگر است و سبب  
 است در بطلان نامی و این سیر دیگر است و بعد از بطلان واجب است بلکه در بطلان  
 سیر دیگر است پس معلوم شد که مقهور ادا زکوة یا تسیر است پس اگر واجب

در سبب مصلحت  
 در سبب مصلحت  
 در سبب مصلحت

باید بعد از آنکه نصاب به وقت منع مطلق به سبب مصلحت که در سبب مصلحت  
 بخلاف است و استلزام است که اگر استلزام واجب قطعی که استلزام است  
 که در سبب مصلحت در عدم اولاد که آن را اولاد شرعی است بر این ابرار کرده بدین وجه که از  
 اینها در سبب مصلحت مذکور شد و بعد از سبب مصلحت که نصاب بعد از آن حول مصلحت  
 شد و فتح این باب واجب است در عدم اولاد که آن را اولاد شرعی است  
 تا آخر و در وقت مصلحت نصاب خبر ندارد است و بعد از آنکه نصاب قطعی  
 پس این سبب مصلحت در عدم اولاد با عدم تمام مصلحت مصلحت اولاد  
 حتی لا یسقط الحج و صدقه الفطر بلکه لایزال و این حکم قدره سبب مصلحت حکم  
 قدره اولی است که قدره ممکن است تا اینکه قطعی شود و در سبب مصلحت  
 فطر با نیک در اولاد آن سبب مصلحت لایزال و این برای اینست که نصاب قدره ممکن  
 شرط نیست در نصاب و در سبب مصلحت شرط بر او توابعی و اینست که قدره ممکن  
 چهارم است از آنکه قدره که بانی ممکن میشود بر اولاد واجب مصلحت و از آنکه  
 مال که بانی قادر بود بر زاد و وراد که بانی اولاد حج مصلحت بانی مانند مصلحت ممکن  
 اولاد صدقه فطر بعد از آنکه نصاب بانی مانند بانی حج و صدقه فطر بر او مقدور  
 اند اگر چه با مصلحت باشد پس سبب مصلحت غیر مقدور لازم نامه فاضل هم مصلحت مصلحت  
 الحوزة المأیة اذانی به آیات ثابت میشود و مصلحت جواز مرابحه را و آنچه  
 بیاید مصلحت بانی ماوریه و نیست و از جواز مصلحت امر به اولاد سقوط نصاب

در سبب مصلحت  
 در سبب مصلحت  
 در سبب مصلحت

در سبب مصلحت  
 در سبب مصلحت  
 در سبب مصلحت

است که بر ذمه مکلف هیچ چیز نماند و ثبوت جواز یعنی موافقه امر مستحق علیست و معنی  
 سفود قضا و خلاف نیست استحال نفس السکاتین تا گویند بعضی تسکین ثابت نشود و چه  
 نفس انجان مامور به بدیهه فعلی است که امر باو طلب نیست قضا را پس و ثبوت جواز را دلیل  
 آخر باید و الصبیح فله العشاء و انه یبیت به صفت الجواز و انتفاء الکراهات مع جمیع نواهیها  
 آنست که صفت جواز ثابت است بآن انجان مامور به و احوالی مطالبه قضا و نیست بعد  
 انجان مامور به که امر و همین است قول مجیب و چنانست که امر باو طلب نموده کرد اما مامور  
 به بوجهی که امر کرده و چون مکلف آنی مامور به شد چنانکه امر امر کرده بود پس امثال او  
 حاصل شد و بر ذمه مکلف چیزی نماند که طلبیست نه شود پس قضا و چه چیز مطلوب نشود  
 و آنی جواز را محبت نماند و بگویند که محبت امر فعلی است که بعد انجان مامور به عقل معلوم  
 میشود که این مامور به موافق امر است پس خلاص شد ذمه و محبت حاصل شد و در  
 وجهی و انتفاء الکراهات اشاره است باینکه اگر کراهت عیال و عاده آن واجب بود  
 و چونکه مفروضی است انجان مامور به بوجهی که امر کرده شده پس است منتفی شد  
 و در ادراک است کراهت تحریمی است که موجب عاده همین کراهت است و از عدم صفت  
 الوجوب لایستی صفت الجواز غیر مطلقا نیست یعنی رحمه الله و توبه معدوم شود صفت  
 وجوب بانی وجه که امر مشغول کرد و صفت مجاز بانی نمی ماند که ثابت بود در ضمن وجوب  
 خلاف امر اما شافی است رحمه الله تعالی تحریری مسئله آنست که در عیال و عاده است که لازم  
 فعلی بوجهی که آنی بآن مستحق ثواب میشود و نماند آن مستحق عقاب و این تسفین

گفت بعضی از متکلمین عالم حکیم که از آن عالم  
 عالم دینان و غیره گفت که در بعضی از علماء و از آن ۱۲ نفر از علماء



جواز فعل است که از فعل لازم نمی آید پس بر او دلالت است برین جواز متضمن درین  
شدن که آن وجوب نیست یا بر وجود چون منوع شود یا شیو است جواز باین امر بانی می ماند  
یا نه جمهورت غیبه مانند که جواز ثابت شد بانی می ماند برهم اگر چه موجب حکم است بلی  
کرد و بر وجهی نسخ و موجب برقع شد و ازین ارتفاع ارتفاع جواز لازم نمی آید  
سانی جواز در ضمن وجوب متحقق بود الحال در ضمن اباحت و کلام در ای است  
که حکم نسخ تحریم نباشد و اگر تحریم باشد پس وجوب از هر دو مرتفع می شود بلا خلاف  
نیز و معشر ضعیفاتی نمی ماند باین امر و اگر وجوب شود پس بهیسل آخر و یا اباحت  
درین نسخ الرادال بر اباحت باشد و موافق شده درین ما را امام ابو حامد قرانی رضوان  
الله از ثنیه و قی مذ علیست برای انکافاده امر در جواز را نبود مگر جوازی  
را که متحقق در ضمن وجوب بود نه آن جواز را که متحقق در اباحت و مذ است و چون تا  
وجوب باشد و وجوب بر ارفع نیست پس جواز که متحقق در وجوب بود بر رفع گشت  
و حکم امر که باین نماند و نیست ممکن بقلا حواله مگر وجوبی که متحقق در اباحت می ماند  
باشد و این حکم شود بر است که امر را بر این دلالت می شود پس برای این حکم  
در اصل زاید ماید که موجب باین جواز نباشد اگر گفته شود پس مرجع اصل است اگر اصل  
در ان اباحت است اباحت اصله لازم ماید و اگر تحریم است حرمت لازم آید و محض  
الر دلیل آخری بر تحریم باشد غیر حرمت لازم آید نیست شد که جواز ازین منوع  
نماند می تواند شد فافهم و الله رفوفانی مطلق عن الوقت کالزکوة و صدق الفطر

و اگر در موضوع است یکی نوعی از مطلق است آن وقت که در و طلب فعل است در وقت  
 غیر سببی و در صورتی که در و یکی زکوة که در و یکی الفقه حلالی عمل است و اولو آنرا  
 وقت سببی نیست این ظاهر است مثال دوم صدقه فطر است که در و سببی است  
 و اولو آن از فطر است لیکن موقوف نیست بیوم فطر که اولو آن قبل بیوم فطر است  
 که در و صحیح جاری مذکور است که عبد الله بن عمر رضی الله عنه او را یکصد و صدقه فطر را قبل  
 دخول بیوم فطر و اگر واجب موقوف بودی او اولو آن قبل وقت جاری نمودی و هو علی  
 انرا منی خلاف الفکر فی الیله خود علی موضوعه با تحقق و این امر سببی است بر حراز تراخی  
 مع برای فوز نیست بلکه در اولو آن تراخی صحیح است در حکم خلاف است بر امام کرخی  
 را که یقیناً بل بغور است بر سببی و موجب بعضی ثقیله موافق اند کرنی با فانی یعنی فوز  
 برای است که آنکه غایب کردند این امر بر موضوع خود تحقق یعنی اگر برای فوز باشد  
 پس موضوع وی شتقی و باطل گردد و تفصیل آنست که امر پیشه خود برای طلب  
 انفعاصه صدودی در مستقبل است و خصوصاً وقت از خصوصاً وقت است و چنان وقت  
 غیر مفید است پس طلب انفعاصه فعل مطلق است و در هر فرد از افراد مستقبل که واقع  
 کنند متشکل شود و اگر برای فور باشد پس مفید گردد بوقت و در مطلق مطلق فایده  
 بلکه مفید بوقت که در و نیز امر صالح است در تقیید با بوقت پس در اولو مطلق  
 از فوز و اگر فوز در اول مطلق امر بعدی تقیید بوقت صحیح نبود بی فایده و مقیده  
 نوع دیگر امری است که مفید باشد بوقت و حکم امر مقیده بوقت آنست که وقت

شرط اداء دست و تقدیم اداء بروقت صحیح نیست و بنا بر این وقت قضا و کرد  
 و معقت این نوع را در قسم کرده چنانکه گفت و هو اما ان يكون الوقت لم يخلو  
 و شرط اداء و سبب واجب و این واجب عقید بوقت یا اینکه باشد وقت ظرف  
 زودی را که واجب است و باشد شرط اداء را سبب واجب و در این طرف آن  
 نیست که غافل باشد بر واجب منطبق بر این باشد بوجهیک دوست کند آن  
 را واجب و امثال واجب و بودن وقت شرط اداء و محض باین قسم نیست بلکه جاری  
 است در هر واجبی که چنانکه دانستی و این واجب موجب نمیشد گفت و معلوم شد  
 وقت صلوة که در این طرف است و صلوة واجب را که این صلوة را دوست میکند و غافل میماند  
 بوجهیک در صلوة واجب از صلوة دیگر اداء می تواند شد و شرط است بر اداء این صلوة  
 را که اگر این صلوة فوت شود و در وقت اداء فوت شود و مودی در وقت  
 دیگر قضا نماید و در وقت صلوة واجب است باینکه صلوة واجب در وقت  
 او صحیح است و در هر چه در وقت که او کند مثل است و نیست اول وقت تعیین  
 برای اداء و باینکه آنی در غیر اولی قاضی کرده چنانکه بعضی از فقهاء میگویند باین نیست  
 آخر وقت تعیین برای اداء و باینکه مودی در قبل از غفلت باشد چنانکه بعضی میگویند  
 میگویند و میگویند که درین مودی اگر چه غفلت است لیکن فرض باین است قطع میشود  
 از اداء و این بود و قول خطا و اندک نیز را که امر و حکمت کرده و تمام احوال وقت اوست  
 مفروضه و محکوم را بر این فرضه منطبق و تعیین اول و آخر تعیین است و سبب

و حکمت در تعیین اول و آخر قضا و وقت

قسرت و نیت واجب در اول وقت مگر نفس صلوٰه که امر وارده است بآن نه اول وقت  
 فعل و فرم آن چنانکه در قاضی ابو بکر یاقوتی است و بگوید که فعل صلوٰه واجب در اول وقت  
 واجب است و اگر تاخیر کرد از اول وقت پس فرم اول و واجب است خلف صلوٰه و اگر اخل  
 کند برود را تم کرده و این قول نیز فطاعت است زیرا که ایجاب این فرم زیاده بر امر واجب  
 است و این زیاده برای باطل است و نیز بروی لایزم می آید تا بر فعل با بیان فرم می  
 که سقوط صلوٰه کرده که امر موجب است مگر یک صلوٰه را و چون خلف مودی شد پس مثال  
 این امر واقع شد بعد از آن که ایجاب صلوٰه را امر آفرید و این خلاف اجماع است و قاضی  
 نیز قائل است که بعد از آن فرم که بدل است آن وقت معین میشود برای صلوٰه و قاضی  
 بگوید که اگر برود را فوت کند نه صلوٰه را و او کند و نیز فرم کند آنم کرده و این التزام  
 مالا یلزم است که در اکثر نه صلوٰه میکند و نه فرم میکند بلکه صلوٰه بخیر نمی آید و فرم  
 صلوٰه را تصور فرمودی است و قاضی اگر از فرم عدم اراده ترک را و عدالت پس عدم  
 ترک احکام ایمانی است بر مومنین واجب است که اراده ترک نکند خود وقت  
 صلوٰه داخل شود بانه پس این عدم اراده ترک خلف صلوٰه نمی تواند شد و چون  
 این دانست پس بدانکه چون مقرر شد که وجوب صلوٰه وجوب مطلق است پس  
 باید دید که سبب وجوب صلوٰه چیست پس فیجاء میگوید که سبب جزو اول است  
 میا و بانی وجوب مطلق بر عدم تکلیف پیدا میکند و ضمیمه این قول را باطل  
 میکنند و میگویند که اگر حائضه طاهر گردد در وسط وقت صلوٰه بروی واجب  
 میشود

واجب



اشیاء مطلقین فرض کرده شود از اول و از دو وقت تا آخر از دو وقت چنانکه میسر  
 حاصل می‌گردد و در اول و در دیگری ظاهر شده بلاغی اول و دیگری بلاغی این بلاغی  
 همچنین تا آخر بسبب سبب و واجب شود و سبب و سبب یکی است که مختار جزو  
 دیگر است پس در این از دو معلوم سبب است پس سبب مشترک است و مقدار  
 مشترک موجود است در جزو اول و در جزو موجود نیست پس سبب جزو اول و مقدار  
 گفته شد بسبب اشتغال او بر قدر مشترک و چنانچه این جزو معدوم شد و جزو آخر  
 حاصل می‌گردد و پیدا شد این جزو سبب است لیکن جهت اشتغال و می بر قدر مشترک  
 و شبهه سببیه سوی او اولی است برای اینکه موجود است و همچنین تا آخر از دو معلوم  
 در تمام وقت بودی نشد پس جزو وقت سبب است جهت اشتغال بر قدر مشترک  
 از برای اینکه همه از او مشترک نیست در مورد میت هیچ یکی را اولویت نیست پس لازم  
 بود سبب بود این چنینی باید فهمید و بعد از آنکه بدانی هر دو در وقت ناقص علی  
 غیر نوبه برای اینکه جزو وقت سبب است بعد از فهمیدن وقت و دانسته شود و هرگز نشد علی  
 قضا و در وقت ناقصی بخلاف وقت حوالی روز یعنی در وقت ناقصی و در از وقت  
 ناقص آن وقت است که صلوة نمی است در آن وقت و تفصیل این سبب آن است  
 که قضا و صلوة هیچ نیست در وقت نمی و اگر کونی سبب است و او را در وقت  
 نمی هیچ است یا نشانی است که سبب و قضا و جزو وقت است و آن کامل است  
 پس سبب که صلوة است نیز کامل است پس بر فرض واجب است فعلی قضا و

بر وجه کمال و فعل صلوة در وقت ناقص ناقص است با تا و ناقص صحیح نمیشود و اما  
 و اما در وقت ناقص پس وقت ناقص آخر وقت و آخر وقت و این وقت است  
 و اما در وقت ناقص یعنی آخر وقت سبب است و چون سبب ناقص شد  
 پس سبب ناقص واجب شد و چون فعل واجب شد با نقصان پس با تا و ناقص  
 صحیح است که اقا باری و او میشود که اگر عاقل ظاهر کرده و در وقت آخر و اتفاق  
 فعل الله ناقص و پس باید که قضا و این عمر در وقت ناقص صحیح باشد زیرا که  
 سبب است عمل نمیشود که باطل است و حرج است اشد در وقت ناقص و بر کسوف ایلا  
 امام غزالی سلام و خدا انرا هم محبت قضا و عرو و در وقت ناقص کرده و گفته که در بین  
 صورت در این متقدمین و قیامت یافته شده پس الزام حجت بر سید و است  
 دلیل و امام شمس علیه السلام کرده و گفته که در وقت نقصان نیست و نقصان  
 کرده و او صلوة در وقت پس فعل قضا و در وقت صحیح نمیشود و چون سبب  
 کمال است و فعل نقصان با امکان کمال خلاف معقول است که او را پس فعل نقصان  
 کرده شود برای شرف اداء که تا صلوة از وقت کبره است برای خروج ازین کبره  
 است و نقصان نمی کرده شود و معنی این فعل است و ممکن است با و این قول بر آنکه  
 گفته شد که سبب است که فعل و منی که استر اذینیه تعیین و لا یقط  
 یعنی الوقت و لا یقین یا تعیین الا بالاداء و کمالا است و بعضی مک این قسم گفته  
 طرقت او چنانچه و سبب و حرجی باشد شرط شدن نیز تعیین است و از

نیست مطلق ادائیجی تواند شد زیرا که وقت و سبب میکند این واجب را و غیر از این  
 نیست تعیین باید و سبب مطلق شود این اشتراط سبب است که وقت که وقت غیر واجب میکند  
 زیرا که این وقت صالح مرغ واجب است پس نیست تعیین باید و اگر کسی ادان کند نقل  
 این نقل صحیح است اگر چه که کار شود بزرگ واجب وقت و تعیین بنحو مان و واجب وقت  
 تعیین و اگر تعیین کند که ادان واجب بن خود از وقت حرام کرد آن وقت تعیین  
 بلکه ادان واجب است در هر چه که خواهد ادان کند و این تعیین بغیر حکم شرع اعتبار ندارد مگر ادان  
 تعیین شود و این ظاهر است که در هر چه که ادان کند آن عمل تعیین شد برای آن و این  
 مثل صاف است که گفته بودی لازم است که احد امور مثل تحریر رقبه و اطعام ده  
 مسکین و کوه مسکین و عانت نماز است هر چه از این استر خواهد ادان کند و واحد از این  
 سه تعیین شود تعیین ادان کرد ادان بیکون میاراند و بسیار بود شهر رمضان باید  
 بره مسکین و لا یستطیع خیر تعیین بجهاب مطلق از اسم و مع المطاوعی الوضوء  
 این بیان قسم دوم است و موقوف است بر آنکه بکون الوقت طریقا و یا بکون  
 باشد معیار که مطلق باشد بر واجب و فاضل از واجب نماند و غیر از و سبب میکند  
 و سبب بجای و سبب بماند واجب باشد چنانکه شهر رمضان که آیات آن معیار  
 حشر است که فاضل از حرام غرض بنوا که و سبب واجب حرام غرض است پس  
 خود خود واجب بن معیار شیع و نیست شرط در این واجب نیست تعیین زیرا که  
 فردی شیع است و واجب تعیین است و رسیده شود مطلق اسم چنانکه نیست

کند

این عبارت است از  
 در هر چه که خواهد  
 ادان کند و این  
 تعیین بنحو مان  
 و واجب وقت

این عبارت است از  
 در هر چه که خواهد  
 ادان کند و این  
 تعیین بنحو مان  
 و واجب وقت



کند که صوم میبکند از دم حدیثی یوم از آن صوم فرض او لو شود زیرا که صوم فرض است  
 حدیثی یوم در سببه شود سری واجب با خطا و در وصفت چنانکه نیت کند که صوم نفل را  
 یوم او را میبکند و با واجب خود بر آن تقدیر این وصفت منوی باطل میشود و صوم فرض بود  
 میشود بحسب آنکه قرآن منتفی است درین یوم نیست کلمات قوم و مخالف اند درین  
 مقام شافعی و زیودی بازمید و میفرمایند که اگر نیت مطلق صوم کند یا صوم نفل یا قرآن این  
 منوی باطل میشود و صوم فرض رمضان نیز او را میشود و تشدید کرد و قول امام شافعی  
 شیخ ابن امام در تحریر الاصول که مقتضی معیار محبت آنست که منوی صحیح نشود که ایام  
 شهر محل غیر فرض رمضان نیست و نیت مقتضی معیار به آنکه فرض منوی صحیح کرد و در صورت  
 مفروضه صوم فرض رمضان منوی نیست که او را او میکند که منی خصوصاً شهر رمضان را  
 که در صوم نیت محال میگردد و آنچه تقریر یافته نزد ابن فخر درین مقام آنست که شک  
 نیست که هر یوم از ایام صالح نیست مگر یک صوم را و چون الله تعالی در ایام شهر رمضان  
 میام فرض یافت پس آن صوم که یوم صالح آن بود فرض گردید پس صوم فرض رمضان  
 منتفی شد بلکه محال گردید که سوای یک صوم در ایام واحد محال است و آن صوم فرض است  
 پس مطلق از قید فرضیت و تعلیه چونکه مصافقت شد بوی این یوم بدین نیت پس صوم  
 درین یوم منوی گردید و این سادی است بر صوم فرض است پس نیت صوم درین یوم  
 در قوه نیت صوم فرض است پس نیت مطلق صوم درین یوم صوم فرض رمضان  
 سادی نشود و اما در صورتی که صوم نفل درین یوم با واجب غرضی درین نیت صوم

مضاف است سومی یوم با اتفاق بودن آن نفل با وجب آخر و صوم مضاف به نفل صوم  
فرض است که نیت صوم ساقی صوم مضاف است با توصیف او بقصد فرضیه پیش  
این صوم بمنزله نیت صوم مرقی و مضاف است با بودن نفل و با وجب آخر پس این  
توصیف باطل می شود و نیت صوم درین یوم که ساقی صوم فرض است باقی ماند پس صوم  
فرضی ادا و خواهد شد فایده و درین مسئله کلام طویل است استغفار کرده شد در سطر  
صوم از سبایل ارکانی لا یجوز فیها الفریضه و واجب آخر می بینیم رحمه الله مرقی سطر  
در حالیکه نیت کند واجب آخر و در خیال از فرض واقع نخواهد شد بلکه ازین واجب منعی  
شد و نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه و شاخ آنرا به وجه بیان کردند و جعل الله علی  
ما فرض شد برای مصالح به نیت به مصالح دینی بطریق اولی صحیح باشد و صوم  
واجب آخر از مصالح دینی است که چون در غرض است به این واجب بقیه و باقی ماند  
بجلاف صوم فرض که بسبب بعضی بزمه چیزی نیت و تسبیح این ایام این وجه دارد  
کرده با این طریق که تقدیم مصالح دینی آن زمان است که مصالح دینی ممکن باشد و اینجا  
صوم واجب آخر ممکن نیت در ایام شهر رمضان که این ایام صوم بر رمضان است  
و وجه آخر آنست که چون افطار جائز شد شهر رمضان مثل شبان شد پس صوم  
فرضی رمضان منتفی گشت پس بر صوم رمضان صحیح شود و خلف المریض حکم ساقی  
صلوات حکم مریض است که مریض اگر نیت کند واجب آخر از صوم رمضان واقع شود  
زیرا که چون مریض صوم واجب آخر ادا کرد معلوم شد که بر صوم قادر است پس او  
مرضی

[illegible]

و این گفته شد هر چند که امام ابوحنیفه است و اما بر منسوب صاحبین پس سافر  
 و در بعضی و معجم و مقیم همه برابر اند در اینکه ایام رمضان سیار میام فرض رمضان اند و در  
 ایام بر موم که منوی کرده از فرض رمضان واقع شود و این اشبه بقواب است زیرا که  
 توانسته که در یوم واحد ممکن نیست که موم واحد و چون شایع در مذکرات بیان مشغول  
 ساخت موم بر ذمه ثابت شد و فردی شایع گشت پس موم که مفاد شد آن  
 یوم مهمون موم است ثابت بر ذمه است و خصیت افطار زمانی معیار نیست که  
 خصیت معیار آن است که بر وی منقطع باشد و وقت از واجب بوده باشد و چون  
 مثل آن درین زیاده او را می تواند شد و این منعی متحقق است در ایام رمضان در حق  
 در بعضی و سافر چنانکه در حق معجم و مقیم متحقق است مگر آنکه در بعضی و سافر افطار واجب  
 است نه معجم و مقیم را و این منافی معیاریت نیست فافهم او کیون معیار را لا سببا این  
 قسم گشت است بر وقت را و این معلوم است بر قول وی او کیون معیار را لا سببا  
 یعنی یا باشد وقت معیار واجب باشد و جوری که قضا و رمضان همچو قضا و رمضان  
 که ایام آخر معیار اند که هر یوم که در آن قضا واقع شود و دیگری یا وسعت میکنند و  
 نیستند که سبب وجوب قضا و مهمون رمضان است و لایم آفر و همچنین میام کفاره  
 و میام مذمونی است که ایام معیار اند و چنانچه در ذمه سبب وجوب است و بشرط غیبه  
 نیت تعیین و لا یجمل الغوات بحلاف اللایین و بشرط است درین قسم نیت  
 تعیین پس این میام اتفاقا نمی تواند شد مگر نیت تعیین آن نه نیت مطلق و نه

نقل و نیت واجب اگر دینی قسم محتمل فوات نیست که در ایام عمار و ادائی و اجابت  
 چنین است بخلاف دو قسم اولی که خود را آن بعضی وقت ممکن است بداند و میم  
 تضاد رمضان و میام کفاره و میام نذر مطلق و اجابت موقت نیستند بلکه اجابت  
 عریه اند و عام عرفت از ادائهاست یعنی سبب محتمل فوات نیست و همین  
 یعنی نیت شرط است و چون دینی و اجابت عریه اند پس خارج از واجبات عریه  
 اند پس نیت کلی است تا معیار باشد اگر از وقت شمرده شوند پس وقت تمام  
 است پس وقت شرط است و حکم آن حکم واجب مطلق است در فنی اشتراط  
 نیت تعیین پس دینی و اجابت مثال انقسم می تواند کرد و اندن ای و اجابت  
 مثال دینی قسم از مایات شایع است و سبب وقت را و عدم سبب وقت را  
 در وجوب تعیین نیت و عدم وجوب آن در فعل نیست بلکه معیار نیت کافی است و عدم  
 وجوب تعیین نیت فایده و مثال مراد قسم الصوم منقطع معنی است که یوم دینی  
 صوم را میار است و صوم منقطع در دینی یوم واجب است و غیر وی منتفی گشته اند  
 او انبشود برای ترقی بیان ایجاب و بیان ایجاب و تفریع آن ایجاب دینی  
 غیر سببه آن است که صوم واجب آن در تمام عر و اجابت پس جمیع ایام عریه  
 دینی صوم اند در یوم منقطع و در یوم منقطع واجب است با ایجاب پس ایام آخرت  
 شده دینی ایجاب میگردانند اگر که معتوی و دینی یوم بحکم شرع است  
 و در نیت نادر نیست ابطال آن پس آن صوم منتفی نگشت اگر چه از صوم آن

در نیت نیت و اجابت دینی و اجابت عریه اند پس خارج از واجبات عریه  
 اند پس نیت کلی است تا معیار باشد اگر از وقت شمرده شوند پس وقت تمام  
 است پس وقت شرط است و حکم آن حکم واجب مطلق است در فنی اشتراط  
 نیت تعیین پس دینی و اجابت مثال انقسم می تواند کرد و اندن ای و اجابت  
 مثال دینی قسم از مایات شایع است و سبب وقت را و عدم سبب وقت را  
 در وجوب تعیین نیت و عدم وجوب آن در فعل نیست بلکه معیار نیت کافی است و عدم  
 وجوب تعیین نیت فایده و مثال مراد قسم الصوم منقطع معنی است که یوم دینی  
 صوم را میار است و صوم منقطع در دینی یوم واجب است و غیر وی منتفی گشته اند  
 او انبشود برای ترقی بیان ایجاب و بیان ایجاب و تفریع آن ایجاب دینی  
 غیر سببه آن است که صوم واجب آن در تمام عر و اجابت پس جمیع ایام عریه  
 دینی صوم اند در یوم منقطع و در یوم منقطع واجب است با ایجاب پس ایام آخرت  
 شده دینی ایجاب میگردانند اگر که معتوی و دینی یوم بحکم شرع است  
 و در نیت نادر نیست ابطال آن پس آن صوم منتفی نگشت اگر چه از صوم آن

در این بوم آنم میشود برای ترک نشستن در و چون نادر نیست موم مطلق کرد و یا نسبت  
 بفعل کرد پس این نسبت واجب اخراجه نمیتواند شد که سوا می ماند و دیگر نسبت  
 نسبت پس البته منتهی ماد او شود و اگر نادر نسبت واجب اخراجه کرده و چون آنرا متقی  
 نسبت میجو میشود و لکن آن خواهد شد ترک این منتهی و فایده دانسته اعلی او بکون شکل  
 نسبت السعیه و الاطراف کلج این قسم را بگویند موقوف است بر قسم قبل خود  
 یا بود واجب شکل که وقت می باشد باینکه تمام باشد و مثل طریقت نیز جایز  
 است که وقت او که اشهر حج اندج دیگر در آن میجو نسبت به شایسته میگوید  
 و وقت میمانی فعلی است بر حج و باین وجه است به طریقت که آنرا اول و دوم  
 میشود باینکه حج واجب میمانی است که تمام هر وقت حج است و در هر چه ایزد ممکن  
 اند پس کینه سعیه نسبت و بیکام بعضی وقت حج است اگر میجو و دیگر در آن  
 نمیشود لیکن موجب سعیه نمیکرد که تمام طریقت این قدر متحقق است و فایده ای نام  
 او بیزید در اسرار تقریر کرده برینوجه که عام اول متعین است برای حج زیرا که اولی  
 عام ثانی ملوک است که احتمال موت قائم است قبل از آنکه این عام و متعین حج و دیگر نادر ملوک  
 اولی که فایده پس در این عام نیز حج اول و میتواند شد و این نسبت طریقت است پس  
 وقت حج مشکل است باینکه عام وقت است و چون اول است پس سعیه بگوید و میان  
 آنکه فایده پس طریقت کوه و در این تقریر نیز تمام نمیتواند شد که تعیین عام اول سبب  
 احوال موت تعیین است نسبت تا قدرش و بسیار باشد و مثل این تعیین در نزد



مطلق الميته لانيته الفعل وانما يشودج ميته مطلق ابن حكم شبهه بعبوديت وانما يشود  
 ميته فعل ابن حكم شبهه طرقت است وابن براي آنست که ميته مطلقا اقرب است  
 سوي ميته فرض که فرض فرد مطلق است اما ميته فعل پس مياو ميته فرض است که ميته  
 و تودر نيست که درج شبهه بعبوديت نيست و اما ادواج ميته مطلقه براي آنست  
 که درج اتع است و الله اعلم باحكامه و الفارابي طلبون بالامر بالاطمان و بالشرع  
 من العقوبات و المعاملات و بالشرائع في حكم المواعده في الاخره بله صحت  
 و كذا قرآن عطا كرهه ميشود با ميان و امر بايان متوجه است الى قرآن لهذا  
 شود بخود و درنا رواي ظاهر است و هي طلبت بجز شريع از عقوبات چون مود  
 و فاعلم و از معاملات ميع و شر و هي طلبت بجمع شرايع از عبادات پس اين  
 همه امور بر اينها واجب است و اين عطا را بشارت مذكوره در حق سوا فخره و آخره  
 ثابت است بدون خلافت دين پس در خبر مذكور شديت بترك ايمان و ترك  
 فرائض و باتيان محرمات و باتيان معاملات فاسده محرمه فاما في وجوب الاداء  
 في الاحكام الدنياء كذا عن بعض السلف و اما در حق وجوب اداء در احكام دينيه پس  
 همچنين است که واجب است و امر بايان متعلق است نزد بعضي شايخ و ابن بعضي شايخ و  
 از ميفرماند که چنانکه واجب في فرض بر اينها است آوردن ايمان و تعهد في جميع  
 ما جاد به الرسول صلعم محض فرض است و ادواتي خبر که واجب کرده است تعالى  
 در سوا و هي از شرايع و فرض است اقتضا بترك محرمات معاملات باشد و با



آن لیکن بعد از آن ایجابی یعنی بر آنها فرض است همان آورده شرع هر اولاد کنند خدای  
 به حسب واجب است که فعل کرده موقوفه اولاد نماید و این برای آنست که ایجاب شرط  
 اولاد جمیع عبادات است و العیبه انهم لا یجلبون با وادایم عمل القیود فی العبادات  
 و صحیح است که بدستیکه آن کافران فی طاعت نیستند با وادایم شرع را که محمل سقوط  
 اند از عبادات یعنی محمل استیغاثه بطرف ذرات خود را اگر چه بتقریر خاتم الرسل قابل  
 استیغاثه نماید نه خلاصه آنکه کفار را مورد اولاد عبادات نیستند این است نه شیخ  
 بخاری و بر آنچه که مصنف گفته و ادوات آنکه بقی حکم کرده که خطاب در شمل است  
 بلغا بر عبادات در حق موافقه اخذیه پس معتد نیست ترک آنها حکم کرده که در آن  
 نیست باز حکم کرده که عبادات واجب الاولاد نیستند در دنیا و این صحیح نمیتواند شد  
 زیرا که چنین واجب الاولاد نیست پس موافقه به چه چیز متوجه شود که بدون وجوب اولاد  
 موافقه نمیتواند شد و شیخ ابن حاتم در تحریر الاصول باین وجه تقریر کرده که تصدیق  
 بوجوب عبادات فرض است بر کفار با اتفاق بعد از آن مختلف شدند پس شیخ  
 اراق میفرماید که اولاد عبادات نیز فرض است مثل تصدیق بوجوب آن پس معتد  
 نموند در و نزاع ترک تصدیق و ترک اولاد آن بر یک عذاب نخواهد بود شیخ بخاری  
 میفرماید که کفار را مورد نیست تصدیق بوجوب عبادات و ما معتد نیستند با وادایم عبادات  
 پس معتد نموند برای ترک تصدیق نه برای ترک اولاد و نزاع برین طریق  
 صحیح دارد لیکن حق نه بر شیخ عواقب است رضی الله عنهم که ظاهر ادوات و عواقب

عالی اند بر ذم کفار برای ترک عبادات نحو فلا صدق و لا صلی و نحو عمل اقامه العقبة  
 و ما دور است العقبة کفرتة او اطعام فی یوم ذی سخته تجمدا منقرتة او مسکینا  
 ذما مرتبه این است نازل اند و در حق ابو جهم و نحو و بیل مشرکین الذین لا یاتون الحق  
 که در شان بود نازل است و امیوه الصلوة و انوار الزکاة و ارکوا مع الموالیین محبت انبی  
 و انبی و هو قول النبی علیه السلام لا تفعلوا ما فعلوا و لا تفعلوا ما فعلوا و لا تفعلوا ما فعلوا  
 و انی انبی قول فی ایل است بر غیر خود را بر سبیل استعلاء که خود را عالی دانسته بگوید  
 لا تفعل و را در از لا تفعل صیغه که دال است بر طلب کف از سبب اشتقاق بر سبیل ختم  
 بسی خارج شد نحو کفو امن الزما که کفو الزمید دال است بر کف لیکن دال نیست  
 بر کف از سبب اشتقاق از اینجا ظاهر شد که در انبی تعلیف کف است و کف  
 نسیا است از افعال نفس منعمه و از طلب کف آن است که فعل مکفوف عنه خود  
 نیاید و انبی موجب تحریم این فعل است که کف واجب میشود مگر از فعل و ام و نواب  
 بر این کف مرتب میشود چنانکه در ترک واجب و کماهی بر وجود فعل مقدور چنانکه  
 فعل و ام و نسبت در انبی تعلیف بعدم فعل و نه با نقاد عدم زیرا که عدم مقدور است  
 که عدم اصلی است با نقاد علت وجود و استر از آن با ستم از آن علت است و اختیار  
 و در ان فعل نیست و اما عدم که خود مقدور باشد و از اختیار صادر شود بسی ممکن  
 زیرا که متعلق مشیتة را می تواند و عدم لا شیئی محض است اگر کسی گوید که  
 کف بدون شور مکفوف عنه ممکن نیست پس فیکه مشعور وی نشود و مکفوف

در این صورت که در این کتاب آمده است و اما در این کتاب که در این کتاب آمده است  
 و اما در این کتاب که در این کتاب آمده است و اما در این کتاب که در این کتاب آمده است  
 و اما در این کتاب که در این کتاب آمده است و اما در این کتاب که در این کتاب آمده است

عنه پس نازک گفت است و گفت واجب بود نمی پس او درین وقت عامی باشد  
گویم که شد تکلیف شور است و چون شور مغفود شد تکلیف کفایت تا عیان  
آید و چون حرام مشورت و گفت از آن کرد الله آثم کرد و خواه منی عنه بود آید  
یا نه فافهم و انه یقتضی صفای قیاسی عنه ضرورتی که اگر کسی را در این امر  
بیکند مغفوت می بر منی را یعنی فساد در نفس الامر قیاس است نه بآن متعلق می شود و تبیین  
قبح این قیاس بیکند که این برای بدی بودن مکتب می حکیم است و نه می بیکند که اگر در  
نفس الامر فساد و سکر باشد و این نزد است و درین حکم می لغت انداخته و برین  
مانده جمهور غایب و میگوید که قیاس در منی عنه شرعی است از تعلیل نهی قیاس شده و بانی  
این سکر در بحث امر که شد و این تقسیم که مصنف می کند نزد ما قیاس واقعی راست  
و نزد فقهی قیاس شرعی است پس تقسیم بر دو نوع صحیح می تواند شد و معنی  
اما این یکن قیاسی حمید و هم نوعان وضعی و شرعی و لغز و ذلت مان وضعی و مجاد  
و این منی عنه که قیاس است اقام است یکی قیاس بعینه است که ذات می قیاس است  
یعنی غرض نه خشنه در دنیا و نه در عقبی بلکه شفاعت اخروی و دنیوی به پیش آمد  
نمود و این در نوع است یکی آنست که قیاس آن بوجهی باشد که عقل ادراک آن می تواند  
کرد و دیگر آنکه قیاس او از تبیین شریع مدرک شده یعنی شرح کشف کرده که در  
نفس الامر آن قیاس با ذات است و دوم قیاس بغرض است که قیاس در غرض است و قیاس  
و این قیاس قیاس گذشته و این بر دو نوع است یکی آنکه این غرض و صفت لازم

این قبیح گفته و در آنکه این قبیح در این قبیح باشد معاصیه فردی نه از آنکه با کفر و بیعت الحرام  
 بوم انحراف و البیع وقت الله و این چهار مثال از هر چهار اقسام را تبیین کفر مثال بر قبیح  
 است که قبیح آن بعضی در کتب و همچنین قبیح قنایه بطلان و کذب و کفر آن قسم از آنکه  
 این قسم از قبیح حرامی قسم ثانی است و آن قبیح معینه که شرع گفته آن کرده و باشد  
 زنا و فسق و سرقت و شرب خمر و مانند آن غیر از آنکه این قسم از قبیح بوم انحراف و البیع  
 ثانی و این قبیح بوم صفت لازم است که صوم و اوقات خود قبیح نیست مگر اگر در بوم و شرب  
 اراضی از ضیاع است و قبیح این و صفت بوم انحراف قبیح گفته و معینه در وقت  
 نه و از جمله مثال قسم رابع است و آن قبیح مجامع و بیعت و در این وقت نمی تواند قبیح نیست  
 بلکه مجامع و بیعت و بیعت معینه است و قبیح و بیعت بیعت قبیح گفته و اگر افعال  
 بر دو قسم اند یکی افعال که بدون حقیقت و افعیه موقوف بر اقرار است و نیست و این قبیح  
 را حسیه می نامند بجهت آنکه وجود آن و آثار آن بدون اقرار شرع منتهی است چون زنا و  
 شرب خمر و اوطاعت و فسق و سرقت و قذف و کذب و بیعت و قسم دیگر از افعال که حقیقت  
 آنها از اقرار شرع است و همچنین ترتیباً در بیان و این افعالیه شرعیه می نامند و این  
 معنی افعال الحسیه نفع علی القسم الاول و بیعت از افعال حسیه و افعیه و بیعت بر قسم اول  
 از افعال حسیه موجب است و قبیح معینه را اگر تعزیه عارقه زیرا که قبیح معینه اهل است  
 پس چون می ماند است از این معنی الامور الشرعیه علی الذی انزل به مصفای این معنی  
 است بر قول و بیعت علی القسم الحسیه معنی بیعت از افعال شرعیه و افعیه و بیعت بر قسم اول  
 شده

شده بوی از غلبه و غلبه یعنی نبی در افعال شرعیه موجب قبح و اجتهاد وصف هر آنکه قبح  
 و اجتهاد کند بر آنکه محبت می بود پس نبی انا افعال شرعیه موجب است و از آنکه انا افعال  
 بد است خود مشروع اند و از خودی وصف قبح نمی گشتند و انا قبح مثبت اقتضای افعال است  
 بجا وجهی بطل بر مقتضای و همان نبی و نبی برای آنست که قبح نمی گشتند ثابت شده مقتضای  
 زیرا که نبی موضوع است برای کرم قبح انا و انا محبت آنست که معلوم و انا محبت محبت  
 قبح و انا نیست ثابت خواهد شد این قبح بر وجهیکه باطل کند نفی قبح را اگر نبی است و انا برای  
 آنست که حقیقت شرعیه اگر قبح بعینه شود محال گردد و محال نبی محقق نشود و محقق تمام آنست  
 که باطل است چند افعال گرفته بعضی را با بعضی جمع کرده خوله به وجودی باشند خواه بعضی موجودی  
 و بعضی عدمی این را کسب نماید کرده و انا او را در کان گردانیده و بعضی دیگر را شرعی و انا را کرده  
 پس در نظر شرع با حقیقت هر کس که از افعال شرعی و انا منتهی میگردند و بر آن حکم مرتب  
 گشته خواه اخروی باشند خواه دنیوی پس انا حقیقت موجوده مرتبه انا را گشته از انا  
 شرع و انا حقیقت موجود نفسی امری گردیده و محقق شرعی و انا حقیقت  
 شرعیه با انا محال حقیقت صبیح و چون انا حقیقت با در کان و شرعی و انا موجود گردد  
 البته انا روی بران تر نبوده و انا حقیقت قبح بعینه و باطل بدو قاعه نمیتواند که انا محبت  
 انا از انا و انا محبت با شرعی از شرعی و انا شرعی از انا حقیقت با انا  
 محبت انا و انا نیست پس بداند که انا با انا حقیقت محقق شود و انا حقیقت قبح بعینه  
 گردد پس انا از انا و انا محبت شد و انا شرعی از شرعی و انا شرعی

متعلق این حقیقت متعلق است بحقیقت ذات الکن و ذات الشرط و نفسی غایت  
 الکن و ذات الشرط محال بالذات است و نهی متعلق بحال نمیتواند شد پس لابد که نهی  
 متعلق با این حقیقت تحقق امکان و شرطی غیره را می خواهد داشت مشروطیت باطله  
 و چون نهی به ذوق قبیح نمیتواند شد پس البته در وقوع از ابرو مخارن است و آن وصف است  
 و آن وصف است پس مجرم صبیح شد بحسب اشغال برینا وصف و نسبت مبینی  
 غیر مشروع بود و این که گفته شد تخیل است و قول امام محمد رضا علیه السلام در طلاق  
 در حیض که اگر طلاق در حیض یافتند پس بی طلاق در حیض نیست یعنی از تخیل نهی <sup>بطلان</sup>  
 در حیض لازم آمد وقوع طلاق در حیض که اگر طلاق بنا شد پس نهی مجرم متعلق شود و آنهم  
 که گفته شد کافی شافی است و آنجا کلام طویل است و در زیر قوم مطهر است و بعد از آن  
 در باب و سایر بیوع الفاسده و بیع الخمر شده و باید فرموده بود متعلق اینی با الوصف  
 که با اصل این تفرع است بلکه نهی از اشغال شرعی مقتضی است بر تفرع لا علی الوصف یعنی با  
 بلکه نهی از اشغال شرعی واقع میشود بر تفرع الوصف شد و بعد از بیوع فاسده و بیع  
 بیع الخمر مشروع باصل خود و غیر مشروع بود بر روی تخیل نهی بود و بعد از آن  
 نه باصل و تفصیل آنست که بیع حقیقت شرعی است بجهة آنکه باطله بالی بال این حقیقت  
 اقبال کرده شایع مشروع باصل است پس وجود باقی بیوع فاسده و بیع الخمر که بیع اند  
 صحیح و مشروع است و چون در بود اشتمال است بر زیاده و غایب از تفرع و آنرا زیاده  
 تفرع است پس باطله اشتمال بر این زیاده قبیح بود و نهی می شود و سایر بیوع فاسده

بجا

سبب اشتغال با امور مفسده که قبیح و غیره اند متعلق نمی باشد نه پس در بوداوس بر جمیع  
خاصه و ملکیه قبضه پیدا می شود بجهت وجود سبب وائی زیاد و تعدد ملک نخواهد آمد که این سبب است  
اصالت و همچنین امور مفسده و غیره لیکن چون این سبب و سبب است نه پس همان  
بعیت لازم آید نه نمی سبب که این اشتغال است بر وقت و مشروع و در این سبب واجب  
شد بجهت خلق نمی بودی اگر چه بجهت و وصف باشد و موسم بوم الخ و یا آنکه موسم است مشروع  
که این اعتبار کرده مشرع است و چه که متعلق است بر اراضی از حیث است و یا این اراضی  
فرو مشرع است و بجهت این وقت نمی متعلق باین موسم و حکم این موسم آنست که افطار واجب  
است از شروع واجب نمیکند که وجوب برای میاست قدر مودی بود و اینجا میاست  
بودی و در وقت بله و نفای و اجبت سبب اشتغال بر امر قبیح لیکن از نظر این موسم  
واجب میگردد زیرا که موسم باید که موسم است مشروع است و نه از در واجب افطار و بلان  
و تفاد آن اندک و معنی قبیح نشود و اگر در این بوم ناظر موسم ادا کرد و از فطره بذر بر آید  
و نه آدی که واجب لیکن آنم شود و بای از نظر سبب و نه که اراضی از حیث است و یا اینجا  
از کلام است که استغفار کرده شده و در شرح سلم و الهی عن سید الخ و المعاین و المعانی  
و نلاح الحارم مجاز عن النبی فکان نسخا لحد م حله جواز است بر اول مقدمه را انفر بر اول آن  
که سبب مضایق و طایف و سبب و نلاح حارم باطل باشد و قبیح نیست که در مضایق مشربیت  
و مضایق نظیر الوبه که در حدیث است و طایف علی ما گویند جو ابد و مضایق بانی قوی  
نه سبب حرم مضایق و طایف و نلاح حارم نه نیستند بلکه مضایق نه و مضایق نه

و نلاح حارم مجاز عن النبی فکان نسخا لحد م حله جواز است بر اول مقدمه را انفر بر اول آن

۹ محارز انبی است پس این نفي البطلان انی مفقود است بسبب معدوم شدن محل این مفقود  
 و اگر بیسج خود بیسج مفایین و طایع بیسج بدای آنکه بیسج فریال بشود و در مفایین بیسج علی  
 نیست پس در کن بیسج که مبادله مال بال است محقق نشد پس بیسج که خفیف شریعت است  
 متحقق نیست و اما طایع محارم پس ای آنکه محارم محل طایع نیستند و شروع در اعتقاد آن  
 فرود آورده و در صورتی مفقود نیست پس همان یا به کرد و شروع در طایع نیست بلکه این  
 عقد مفقود غیر است پس بیسج محل خود است اصل و این عقد مختص است و قال الکاتب  
 رحمه الله فی الباب بیسج الی القسم الاول قوله بطلان البیوع کالتی فی الاموال و اما بیسج  
 رخی السهمه فرمود که در مورد بیسج یعنی در خانی صیه و شریعت مفقود نشود و بیسج  
 سود سهام دل از بیسج و در بیسج که گفت کفنی کمال قبیح است چنانکه گفتیم مادر او که بیسج است بر صفا  
 بعینه را به و دلیل بگوید و بیسج لان الله فی اقتضا القبیح حقیقه کلا لای یزید اقتضا الحسن  
 یعنی برای آنکه نهی خفیف است در اقتضا قبیح چنانکه در خفیف است در اقتضا حسن  
 و مطلق امور برای حسن بعینه است پس مطلق نهی برای قبیح بعینه باشد و جواب بیسج  
 آنست که بیسج برادر بیسج نیست که حسن بعینه موزاد است و بیسج در اعتقاد شریعت با بودن  
 آن قبیح بعینه بطلان نهی است که امکان را میسر دارد چنانکه دانسته که افعال شرعیه محال  
 حاصل مطلق نهی می باشد و دلیل دیگر این قول مصنف است و لان الله منه سعیه و لا یزید  
 مشروطا لانه جازن اقتضا و برای آنکه نهی نه سعیه است پس نشود مشروط  
 آنکه در شریعت سعیه تضاد است پس سعیه مشروط نشود پس بیسج  
 بطلان شریعت



مطلق شویست است و جانبش ایضا معیت باقیار و معیت است که شتمی بود معیت  
 است و شمع باصل خود است پس همیشه شمرده و دیگر است و همیشه معیت دیگر نفس  
 نیست ثابت یکجای قیج و معیت غالب شویست همیشه پس حالم بدو و فایده  
 قال لا یتب حرج المصاهرة بالزنا ولا بغیرة الغصب الملك ولا یكون سفر المومنة سببا لحرمة  
 و علیک السلام بالاسیلا و ایضا چهل نوحیات اندر نامش نمی بود بر آنکه نمی بطلان  
 موجب قیج لعنه است و برای جان فرمود نامش نمی سم که ثابت نشود حرمت معادله نسبت  
 که در زنا نسبت میشود پس خوشی از زنا نمیداند پس بچشم ثابت نمی تواند شد و اگر  
 هر که از غصب ملک مغلوب بپوشد و غاصب ملک نمیشود اگر چه بعد از او غاصب باشد یا  
 غصب سببی غنه است پس سبب نمیشود که فرمود که نمیشود مگر معیت سبب  
 از فقر صلو و انظار رسوم چنانکه سفر برای قطع طوبی باشد و یا برای اجاره و گفته که کافر جری  
 مالک نمیشود حال مسلم را بسبب استیلا و غلبه بعد از فتن آن مال و آوردن به بار خود  
 از آنکه استیلا و بر مسلم سببی غنه است پس ملک نمیتواند شد چه اگر این چه را تفرغ  
 اوضاعی بر از جانب سببی است که زنا و غصب سبب حرمت استیلا و کفار بر مسلم اور  
 حسیه اند و سببی غنه اند پس قیج لعنه اند و سبب سبب است و باید شد و جواب  
 از اول آنست که ثبوت حرمت برای این نیست که زنا و غصب سببی غنه است و مسلم استیم  
 که زنا سبب زنا نیست نمی تواند شد پس اگر چه بر دست غصبانیم و زنا که نمیشود  
 بر سبب غنه حرمت برای اینست که زنا سبب غنه است و باید شد و باید شد ثابت

میگویند و این صفت موجب تحریف میگردد که اشتیاج بخیر و دور است و این صفت سیر است  
باصول این ولد و این عالم و در فروع اصول چنانکه در فصل حال و این کنون و در جوئیست  
منه و نه نیست زیرا که فعل مکتوب نیست بلکه از فعلی است که است و نه نیست و نه نیست  
بالعرض و جواب میگویند که غرض سبب نیست زیرا که سبب موجب غرض  
است که غرض است و جواب میگویند که غرض سبب نیست زیرا که سبب موجب غرض  
مکتوب در مکتوب نیست یا بد لازم آید که غرض و مکتوب نه در مکتوب واحد باشد  
بسیار لغو و لازم آید که مکتوب مکتوب نیست و مکتوب غرض است و موجب غرض  
سبب مکتوب است و این و موجب غرض نیست بلکه مکتوب است و غرض مکتوب  
غرض است سبب بالعرض و این است و نه نیست که اگر غرض مکتوب بخار و مال حاصل  
از بخار و مال حاصل نیست مگر غرض از او غرض داده است و جواب میگویند که  
در سفر مکتوب نفس سفر نیست نه این که اگر در سفر نیست که کند غرض سفر است  
که در مکتوب مکتوب این سفر نیست و نه نیست و سبب غرض سفر است و مکتوب  
غرض مکتوب است پس غرض نیست و نه نیست و جواب میگویند که غرض مکتوب  
مکتوب است بلکه از مکتوب مکتوب است و مکتوب غرض است و مکتوب غرض  
در میان مکتوب غرض و مکتوب غرض که غرض مکتوب از مکتوب است و مکتوب غرض  
بالحاکم سبب غرض است و مکتوب غرض است و مکتوب غرض است و مکتوب غرض  
و مکتوب غرض است که مکتوب غرض است و مکتوب غرض است و مکتوب غرض  
بر سبب

انشعاب بر سبیل به لیت و مراد از تنفقه الحد و آن افراد اند که شقی باشند در صدق  
 سبیل کلی که در لول لفظ اند و این افراد است از لفظ مشترک بغیر سبیل متعده ده او  
 وی بر سبیل افراد است از تنفر و سکر که دلالت میکنند بر فردی از افراد و آن است  
 بر جمیع افراد بر سبیل به لیت و در بی تعریف داخل است جمیع سکر چنانکه مذکور است  
 افراد سلام است یعنی اند و نه فرد و جمهور عام لفظی است که متداول باشد بر سبیل  
 استخراق بر جمیع افراد در لول خود الکسب علی است پس خارج شد جمیع سکر که اگر متداول  
 افراد است لیکن بر سبیل استخراق نسبت یک موضوع است برای یک است از عبارات  
 و این موجب الحکم فاجتماع قطعی و در سبیل عام موجب است حکم را در آنچه که متداول است  
 آنرا بر سبیل قطع و تعیین را در قطع سبیل است که قاطع باشد احتمال فردی ناشی از  
 دلیل باشد چنانکه در خاص مذکور است اینجا دو مقام اند یکی آنکه در الفاظ صریح اند که موضوع  
 اند برای عموم دیگر آنکه دلالت آنها بر عموم قطعی است تفصیل در هر دو مقام طویل است در  
 کتب مبسوطه استقفا دان کرده شد و قدر ضروری اینجا آورده میشود و مقام اول عموم را صریح  
 موضوع هستند مثل جمیع محلی عام و جمیع مضاف و اسم جنس مفرد محلی عام و مضاف و اسماء  
 موصی و اسماء مشرط و استفهام و کنه و اتمه و غیر مشرط و لفظ کل و جمیع پس میگویم که دلالت  
 این صریح بر عموم موجب قطع است و درین شریقه قلیل مخالف اند بعضی از آنها میگویند که این صریح محلی  
 و بعضی میگویند که وضع و این خصوص است و عموم ناشی از مقام او بعضی میگویند که این صریح مشترک  
 اند و بعضی متوقف اند و در محلی هر کوه با حجاب در سطوات سلطوت است و موافق اند با امام

سره  
 مشمول

در غیر نظام

شایسته دینی مقام بگوئید و بعد متقی اند بر آنکه این صبیح ستاره در عموم موقوف است برای عموم  
 و انیت قی و دلیل بر آن اجماع صحابه است رضوان الله علیهم تقریر اجماع آنست که  
 متواتر شده است که می باید بر فی الضم استدلال میکردند از عومات و مخارج و درین استدلال  
 بقراین نیامده اند و سبب انظار آن میکرد و میگفت که این الفاظ برای عموم نیستند و یا این  
 الفاظ مستتر که اند بلکه دلالت مسلم میدهد استند بلاقرینه استدلال از الفاظ عامه شایع و متداول  
 کنند در وقایع که حقان معسر است پیش از آن صبیح بلاقرینه ثابت شده و این است  
 عمل و وضع است چه اگر وضع نمی بود حاجت بقرینه می افتاد و در عموم مذکور است دلالت  
 صحابه بآن در وقایع این مختصر تحمل بآن نیست و کتب تواریخ اهل حدیث و صحاح و سنن  
 مشکفل است از آنکه کسی خواهد از آن طلب کند باین بود آنچه ذکر کرده نشود که آن مفید و قبیح  
 اجماع است و آن است که در صحاح و سنن مطهر است که بعد وفات آنحضرت صلعم بنو  
 خنیفه و بنو نضله و بنو جحش مانع زکوة شدند و گفتند که اخذ زکوة بخشی باحضرت نبود صلعم  
 اهل مال بآن زکوة نخواهیم کرد و او ابی بنی اسحق بنی ابراهیم بنی ابی بکر بنی ابی سفيان  
 رضی الله عنه قصه کرد که فقال کنه بانحنی زکوة بس ابراهیم بنی عمر رضی الله عنه  
 فرمود که آنحضرت فرمود صلعم امرت ان اقل الناس شیء یقولون لا اله الا الله فاذا قالوا  
 و صولوا و ما دیم و ما دیم و ما دیم لا یحق بس ابراهیم بنی محبت آورد باین حدیث عموم فهمید  
 و مخارج بقرینه شد و حضرت افضل الصدیقین دلالت بر عموم مسلم است و فرمود که این  
 لفظ دال بر عموم است این را قرینه زاید می باید بگذاشتند لعل کرد از استثناء و آن قول

و این است

در آیه کتفها که این دلالت دارد بر آنکه برای حق کلمه لا اله الا الله صحت نسبت بر دو مورد اول  
 این را و فرمود افضل الصلوة یعنی بعد از او از زکوة نیز از حق کلمه لا اله الا الله است و فرمود  
 لا فاق من فرق بین الزکوة و الصلوة پس این نیز استدلال بجای است که لفظ حق  
 اسم جنس است و حضرت امیر المومنین ع را این استدلال را قبول فرمودند  
 و گفتند که این را دلالت بر عموم است و همه صحابه این استدلال قبول کردند بعموم لفظ  
 حق و حضرت امیر المومنین علی نیز دان بودند که کرم الله وجهه وجود اله الکرام و همه  
 صحابه اجماع کردند بر آنکه با تعیین زکوة مثال واجب است که آن از حق لا اله الا الله  
 است و بر این عموم قرینه تطبیقند و مثال با تعیین زکوة کردند پس دلالت  
 صیغه بر عموم با قرینه اجماع ثابت شد فایم و مقام مافی است که دلالت این  
 صیغه بر عموم قطعی است نزد ائمه ما جمهور ضمیمه مقید حکم است بر سبیل قطع و یقین و بحال  
 راند قدس امام شافعی بعد که میفرماید دلالت الفاظ عامه بر عموم قطعی است و دلیل ما ظاهر  
 است که دلالت الفاظ بر عموم حقیقی آنها با عدم ظهور قرینه صافه قطعی میباشد و  
 افعال انفرادی از معنی موضوعی که متضمن است که ناشی از دلیل نیست و این را از  
 ضروریات عربی است و اهل عربیه نسبت بکروه میکنند کسی را که افعال انفرادی  
 در معنی موضوعی که فایم کنند و اظهار قرینه و نیز افعال انفرادی افعال انفرادی لفظ  
 از معنی موضوعی که بی قرینه اگر فایم شود کامی قطع بطلوب کسی از عقود و موضوع  
 و عوارض نشود و باقی امان از لغت نفع کرده پس البته دلالت لفظ است

بر بعضی قضیه فی ظهور قرینه انحراف از ان قطعه است و برین است محاورات اهل  
 و الفاظ عامه موضوع اند برای عموم بدلاست اجماع قطعی پس است این الفاظ با ظهور  
 قرینه صافه قطعی باشد فافهم و ثانی فیه دلیل می آید بر آنکه دلالت الفاظ عامه قطعی است  
 باین وجه که عموماً در اکثر محققین اند و تخصیص در الفاظ عامه می آید شده تا اینکه مثل شده  
 ما و عام الا و قد خصی نه بعضی و این کثرة دلیل است بر احتمال عام تخصیص و این احتمال  
 از دلیل است و جواب است که دلالت آنست که چه اراده میکنند از کثرة تخصیص در عموماً  
 کثرة تخصیص با قرینه تخصیص پس این ممنوع است بلکه تخصیص با قرینه اصل قلیل هم نیست و اگر  
 اراده کرده که تخصیص با قرینه شایع است اولاً بر شیوع دلیل باید و توجیه هم فیه بطلب  
 نیست که این کثرة دلیل نمیتواند شد بر آنکه الفاظ عامه مستعمله با قرینه تخصیص تحمل  
 تخصیص است و چگونه این چنین باشد که از ضروریات عریضه است که انحراف  
 لفظ از معنی موضوع له تحمل نیست اصلاً و جائز نیست اصلاً و دعوی ما همین است که  
 دلالت الفاظ عامه مستعمله با قرینه تخصیص قطعی است و نیز این دلیل اگر نام شود  
 آید که خاص هم قطعی نباشد زیرا که در الفاظ خاصه مجاز است خصوص در کلام مجاز  
 تا اینکه مثل شده که اشعر کند بسی کثرة و نوع مجاز و خاص دلیل است بر احتمال  
 بر خاص مجاز را بسبب دلالت خاص نیز قطعی باشد تا هو جوابیم فی جواب ما فافهم  
 و مثبت حتی که مجوز نسخ الخاص به این تفریع است بر قطعه عام یعنی عام قطعی است  
 تا اینکه جائز است نسخ خاص به عام چونکه عام و خاص متعارضی شوند و ظهور  
 شاخصه

ناتمام

ادامه شد

شافیه عام مخصوص و خاص مطلقا خواه عامی مقدم باشد بر عام و یا عام مقدم باشد  
 یا مطلق باشد و یا مترافی و این برای اینکه عام قطعی است و خاص قطعی است و قطعی  
 معارض قطعی نمیتواند شد و نزد جمهور ضعیف اگر خاص ملاصق است عام را پس خاص  
 محضی است و در دو حکم معارض لازم آید در بوقت و اگر ملاصق نیست پس موخر است  
 است بر مقدم را اگر تاریخ معلوم باشد و این ظاهر است که حکم مقدم در زمان و بی تحقق  
 بود و چون موخر مثل آن در قطعیه نازل شد حکم این موخر در بی زمان ثابت شد پس  
 حکم مقدم مرفوع گشت و اگر تاریخ مجهول است پس حکم معارض ثابت میشود و بر محرم  
 علی باید که چونکه از حضرت ابراهیم بن علی کرم وجهه و جوه الکرام است حدیث  
 الثوبین نسخ بقوله هم استنزهوا عن البول مثال است منسخ عام خاص را چنانکه  
 حدیث غصین منسوخ گشت بقول دی مسم استنزهوا عن البول حدیث فزین  
 است که روایت کرد از انجاری و مسلم از انس ام که قدم کردند چند نفر از علی  
 و زبیه پس اسلام آوردند و در مدینه اقامت کردند پس امر کردند آنها را رسول خدا صلعم باینکه  
 شتران صدقه را بنوشند از ابوال آن و البانی آن کردند چنین پس بجهت یا فتنه  
 مرتد شدند از اسلام و قتل کردند را بی شتران را آوردند شتران را پس فرستادند  
 صلعم بجهت را و طلب ایشان پس آورده شدند پس قطع کرده اسباب ایشان  
 و بپای ایشان و کور کرده شتران و ایشان و انداخته شدند در حوضه تا اینکه مردند  
 و این فرموده او و جواز قطع طریق بود که بآن قتل و سرفه کردند و اینرا استواری گویند شاید

این جزا و مخصوص باین قوم بود و در نه مثل منوع است و این در کور کردن چشم و انداختن در  
 حسره و در نه قطع ای بی در جل جزا و انداختن در نه مثل منوع است نزد امام ابو حنیفه رضی الله  
 عنه و نه در نه که رای را باین طور قتل کرده باشند پس بی مثل خود بلکه جزا سببه مثل آن  
 چنانکه در باب امام حنیفه رضی الله عنه است و امام محمد و امام احمد رضی الله عنهما از بی استدلال  
 میکنند بر آنکه بول شتر طاهر است و بوی قیاس کردند ابوال جیسع حیوانات مالکوت  
 الحکم را و امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف و امام شافعی رضی الله عنهم بر آنند که بول مطلقا نجس  
 است و استدلال میکنند باین حدیث استخر موال من البول قال عامته عذاب النفره  
 استخره کلبه از بول پس بدستیکه اگر خرد بقیه از بول است رواه الطحاوی و گفته که  
 این حدیث صحیح است و به محمد ثانی متفق اند بحکم این حدیث و مصنف اشاره کرد  
 بسوی خود که استدلال محمد ۴ باین وجه که این حدیث ناشرح است و از او این مو  
 است بر آنکه این حدیث ناشرح است و شیخ ابن امام گفته که این حدیث بخلاف حدیث  
 ورنین نیست و حرم است پس راجع است بر مسیح و رضی عنی و این سوال است که گفته  
 حدیث ورنین نیست فایده آن نیز باین ابواب و ابوال جیسع مضاف است پس  
 است پس اینجا فاضل بر دو عام است نه تخاصی عام و خاص و نه شیخ خاص و عام پس  
 مثال مطابق مثل نیست و بعد نیست که گفته آید در مورد که حدیث ورنین اگر حرام  
 است کنی اقل افراد است از استخر موال من البول پس شبهه بخاص است پس  
 باین وجه مثال شیخ عام مرخص را کرده اند با نافع و الا سلام که در وقت حج و ترویج



تا این دایره باشد و آنچه که در جواب گفته اند در حدیث و تفسیر اگر چه لفظ ابو الهی  
 مع تعاقب است لیکن بر او استراق نیست که شرب جمیع ابوالی در ممکن است بلکه مراد  
 منعی است نه مخفی و هر فردی که باشد پس ابوالی خاص است با وجود پس نه منعی  
 است بلکه لفظ من ابوالی واقع است و در آن قوم ممکن است بجهت بودن در محل من تبخیر  
 و حق در جواب است که این امر شرب بول در قوم مخصوص است و وقت مخصوص پس  
 واقعات نیز اند به دلالت حدیثی که از بول که این عام است شخصی را و اوقات  
 را و آن قوم بنی برض استقامت و بودند پس محل و طهارت بول لازم باشد که در این  
 آن قوم را بسبب ابتلا و برضی پس امام ابو یوسف علامت فنی رضی الله عنهما تجویز  
 بول بل کل عام جایز میدانند بجهت معلوم شفا و در آن و امام ابو حنیفه رضی الله عنهما  
 که علم بودن شفا و در آن منع است که صاحب می را و شفا و آن قوم و در اوقات  
 از بول شتر معلوم شد که دانیدن در آن شفا و دیگر بر آن یه که قطع در شفا نیست  
 بلکه حدیث صحیح که روی در صحیح است لا شفا فی الحرم نیست شفا و در آن و امام موسی  
 بن جعفر است و این حدیث اگر چه دارد در حدیث لیکن اخبار مردم لفظ است  
 فافهم و الله اعلم با حکامه و ان اوصی بیا تمهید لایق ثم بالنفس منه لا قران الحرقه لایق  
 و بالنفس منها این مثال دیگر است یعنی اگر وصیت کرد شخصی مرخام و برای شخصی  
 وصیت کرد دفعی یا برای شخصی دیگر درین صورت حلقه قائم برای موسی که اول است  
 و دفعی شتر است بیان اول و ثانی به اگر قائم لفظ خاص است و دفعی جزو عام

حرم

امکان  
در این حد  
در این حد  
در این حد  
در این حد

است پس در دیت ادبی لفظ خاتم خاص است و در وصیه ثانیة لفظ غرض نیز خاص  
است پس اینجا تعارضی خاصین است در بعضی اجزاء خاص مولی تناول است جمیع اجزاء  
خاتم ربانی وجه شایه عام است که برای این است به در مثال آورد پس این تساهل  
است در تبیین چنانکه واجب شایع است و نیز وصیت ثانیة کاسخ ادبی نیست بلکه  
به دو وصیه متعارض اند لغزش کرده شد بر هر دو می که در این تساهل دیگر است  
و شایع از این است که است بانک نمیکند و به مجوز تخصیص قوله تعالى ولما ملأوا ماله  
اسم الله علیه و من دخله کان آمنا باقیاس و خبر الوالد لانه یس المقصود من این معروف  
است بر قول وی مجوز نسخ الخاص یعنی نیست جائز تخصیص این دو نیست  
بما قوله تعالى ولما ملأوا ماله یذكر اسم الله علیه و دیگر قول وی شایع من دخله کان آمنا  
و خبر الوالد یعنی دیگر این دو است مخصوص است از قبل و تفصل این مقام است که  
اینجا در سکه اند اول آنکه امام شافعی بگوید که ذبیحہ مسلم ترک التبیہ و ذبیحہ  
است و اینجاست این امام دلیل می آرند گاهی بغیراس و بناسی که ترک التبیہ بناسی  
است بعلت آنکه این ذبیحہ مسلم است و ترک التبیہ عاده و نیز ذبیحہ موسی است  
تباع شد و گاهی این حدیث می آرند مسلم بیج می رسد اسم الله سی اولیم و این بر دو  
وجه فاسدند اما بغیراس و بناسی فاسی معذور بر معذور است و بغیراس جانی بر جانی از  
عاده معذور نیست و خالی نیست در ترک التبیہ بخلاف بناسی و علت این است در

ناسی

۴



حق که منزه است از این قبیل پس در قول وی چه جهت است که در حدیث گفته اند که هر که  
 دارد باین نوع تمیز کرد و بعد تسلیم از حدیث انفعده و لکن می آید که حرم نباه و منزه نیست و این  
 لکن می آید که گفته نباه و منزه نباشد و صفت از این منزه است چه است نباه و منزه نباشد که  
 در دو است عام و مخصوص اند پس می آید که از این منزه است از این منزه است از این منزه است از این منزه است  
 از این منزه است که منزه است و اما چنانکه گفته در کتب پس از داخل در منزه است و از این منزه است  
 مخصوص خود انسان و اما آیت اولی پس مخصوص است بهایی نزد صیغه که نزد است و این  
 فاسیای است و وجود است که نایب ذکر اسم است حکما صفت است و بعد از  
 که گفته آید که این که گفته اند در این قصه خبر است و ذکر اسم است منزه است از این منزه است پس  
 قصه خبر است و این پس می آید که خبر است از این منزه است که ذکر اسم است که منزه است پس  
 از این منزه است و از این منزه است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است  
 علم عام مخصوص به با این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است  
 پس به این منزه است از این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است  
 علم به این منزه است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است  
 حکم از بعضی افراد است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است  
 که علم عام می شود و صفت و خاصه و شرط و استثنای از این منزه است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است  
 که این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است و این منزه است از این منزه است

بی مانند و در غایت حکم نبی نبابت میشود و آن افراد که بعد غایت اند خارج میشوند از کلام و در  
 حکم حکم خلاصه میشود بر تعداد بیشتر و آن افراد که در آن سلب یافته میشوند خارج میشوند از کلام  
 و در استثناء حکم در مابعد استنباط است پس آن که در آن سلب یافته میشود خارج میشود از کلام و در  
 چنین است و مخصوصی را منقسم میبازند به بعضی مخصوصی که با افراد و مقید حکم نباشند این را مخصوص  
 می نامند و بوی مابعد آن و این را منقسم میبازند و نیز به بعضی مخصوصی که با افراد و مقید حکم نباشند این را مخصوص  
 شده مخصوص نیستند و بعضی همان اند که مستثنی باشند از کلام باشد خواهه قرآن بعضی  
 کلام برود که نمی نفع اصطلاح است و بر بودن عام مخصوص بر افراد اتفاق است مگر آنکه این  
 منقسم پیدا شده ضمیمه بعضی نمی باشد و آن افراد که مستثنی پیدا شده اند  
 بعضی پیدا شده و این چنین نیست و اگر این بوی پس حکام مختلف نبوی بلکه نزاع ضمیمه  
 است زیرا که کرده جمهور ضمیمه میگویم که در هر منقسم قرار میگیرد و تقریر آن بود که  
 بر آن مایه ای غیر منقسم است است که در صفت اگر عام مخصوص باشد بر افراد و مقید  
 بعضی چنانکه ضمیمه میبازند پس اگر در هر حال و معنی الرجال افراد و مقید  
 پس آن که در هر حال و معنی الرجال افراد و مقید  
 خطاب علیه جنس الرجال مقید بود صفت که داننده این مقید را عام مستثنی اعتبار کرده اند  
 موضع نوی این چنین وضع کرده پس آنکه عام است منقسم شده بلکه حکم بر جمیع افراد است  
 آری اگر صفت نمی بود لفظ رجال عام شامل بر رجال یا نیز میشود و این لفظ رجال بوقت  
 افراد از صفت خود عام بود و اگر وقت تو صفت رجال عام ضمیمه میبازند عام است

و در بعضی شده اصلا و اما در غایت چون اکرم السالین الی القرن الثالث پس از غلط  
 عام مخصوص بودی پس را از اولین افرادی تا قرن ثالث بودی پس بقید غایت  
 هیچ نماند بی یک حکم جبرس مسلم و موجود در افراد وی سائمه غایت و منتی غایت  
 ساخته بعد آن مسلم منتی غایت عام در افراد وی اعتبار کرده پس آنچه که عام است مخصوص  
 نیست و مسلم قبل بقید غایت عام نبود تا افراد باشد اگر کسی گوید که عام موصوف  
 و معیا است و مخصوصی است با فردی که موصوف اند بعضی و با افرادی که قبل اعتبار  
 غایت اند و صفت غایت قرینه است بر آن در رده گویم که قرینه محمل باشد بلکه  
 میگویند و در صفت تکرار و با بودن آن صفت کاشف لازم میشود و تکرار در کلام  
 نشود و نه کشف مفهوم از لغات بقی تنفیص میشود و اما در غایت پس مکرر را در معیا  
 افراد عام باشند پس غایت منطبق میشود و ما قبل وی قابل ارتباط غایت آن  
 می باشد که غایت محمل میگردد و بعد نزول تکرار لازم می آید و این تکرار مفهوم نیست  
 و اما در شرط و مراد حکم تعلیقی است و ثبوت فرد بر تقدیر ثبوت شرط است  
 اگر این شرط متحقق نشود در جمیع افراد عام حکم مراد منجز نمیشود و در جمیع و اگر متحقق است  
 در بعضی افراد مراد متحقق میشود در بعضی و اگر اصلا متحقق نشود حکم مراد نیز متحقق نشود  
 و متحقق شدن حکم مراد در بعضی افراد بسبب اتحاد شرط مخصوص نیست و نه قهر عام است  
 بر بعضی افراد و چون اکرم الرجال انما نواها شمیم از رجال با شمیمان را در میان  
 بلکه شمیم مراد باشد و معنی آن که در اکرم الشمیم انما نواها شمیم بلکه مراد جمیع  
 رجال

بعضی از مطلقا و بر روی یک تعلیق بوجوب انجام پذیر بودن آنها باشند است و چنانچه بشرط لازم  
 بعضی افراد متعلق نشدند لکن اگر در غیر متعلق نشد و از این استقلال رجال در عاقلان لازم  
 نمی آید تا عام مقصور باشد و اما استقلال پس معلوم خواهد شد بحث استقلال و در این فقط  
 عام در ماعدله استثنای مستقل نیست بلکه در جمیع افراد عام لکن مقید شده باخراج  
 بعضی از آن پس مرکب نقیدی حاصل شده که صادق بر ماعدله استثنای است پس لغوی  
 عام بر مبنی خود است و این مرکب نقیدی بر مبنی خود پس اصلا تخصیص و قصر است چون  
 ما جاد القوم الا زید پس عموم مستقل در جمیع افراد است و مقید شده باخراج زید پس مرکب نقیدی  
 حاصل شده و این مرکب نقیدی موضوع است برای ماعدله از هر موضع نوعی پس حکم بر  
 این مرکب نقیدی است پس قصر نیست بر عام ماعدله و ظاهر است که در این الفاظ و اطلاق  
 قصر نیست و نیست قصر که در استقلال پس نقیده در معرفت تخصیص و مقصور بودن قصر  
 مستقل بعضی بیان واقع است زیرا که قصر در غیر مستقل نمی باشد زیرا برای آنکه برای  
 باخراج قصر غیر مستقل است و چون دانستیم که غیر مستقل عام نیست پس آنچه باقی  
 گفته شد در استقلال اعم است از آنکه اگر در علم تخصیصی افتد محل شمع است خاک که باقی  
 گفته اشاره باین و چون قاعده کنیم از حقیقت می تخصیص اطلاق می شود بنوعی سوی شرح آنچه  
 در حق نیست به آنکه این فعل تخصیص میجو که ظاهر است بکلیت بر آنکه معلوم مادی نیست بلکه مادی  
 بعضی افراد اند چون خانی کلشی فعل ماکم است لکن کلشی بر او مادی است و این حق است  
 بر عام تخصیص بعضی قطعی است و در ماعدله باخراج زید که ماکم ماکم مخرج آن

۵۹

۵۷

خارج گشت و دلالت بر اعداد باقی ماند قطعا و ازین قبل است بحضرت احکام معلوم  
 که عقل حاکم است بخریج میان و میانین و اشکال آن پس این شخص ضرر قطعیت ندارد  
 و نسبت اینجا کلام کرد و در شخص احکام مستقل که عام محبت باشد و محبت طبعی باشد  
 باشد و این غیر از محبت طبعی عام محض کلام بعد از آن در شرح مسلم بقوله المحدث کرده  
 و آنجا فرق بود از میان مستقل و غیر مستقل در افاده اول قطعه را و افاده ثانی طبع  
 را بیان کرده و اینجا افتخار میکنم بر توفیر آنکه در متن مذکور است صفت میگوید فانی طبق  
 خصوص معلوم از مجهول لا یقتی قطعا لکن لا یفقط الا متحاج به علامه الشیخ استظهار  
 و این شرح و براد اینجا از خصوص شخص احکام است پس لایق شود عام را خصوص کلام  
 مستقل معلوم باشد یعنی خصوص محبت معلوم به محض و یا مجهول محبت مجهول است  
 محض یعنی فانی ماند بعد حقوق این خصوص عام فانی یکی ساقط میشود محبت که رفتن بان  
 عام نمی آید این عام محض محبت طبعی میشود بلکه باز شخصی بخر و بعد و قیاس جایز  
 میشود اینست در باب عام فخر الله بسلام رضی الله عنه و محتاج اکثر مشایخ همین است  
 و اینست برای عمل کردن شبیه استظهار و شبیه نسخ و تقریر این آنست که محض چونکه  
 کلام مستقل است مشابه نسخ است که نسخ نیز مستقل است و نیز مشابه استظهار  
 محبت محبت آنکه برود بین اند که برود بعضی افراد اند و جمعی شایسته نرود باشد بیان  
 و شبیه پس عمل برود شبیه با هم کرده حکم برود شبیه با بدو اند و آنکه یک شبیه  
 با هم در شبیه کرده آید پس اموره مجهول به محض شبیه نسخ میخواند که محض فانی



کرده و عام که امکان نماند که ناشی از مجهول چنین حکم دارد و شبهه استثنای آن نیز در عام باطلست  
 شود زیرا که استثنای مجهول باطل عام است پس در بطلان عام شک واقع و عمل عام  
 ثابت بود یعنی پس عمل عام باطل نمیتواند شد بلکه لیکن از درجه یقین منوط شد  
 و محبت ظنیه گردید در صورت معلومیه محضی شبهه ناشی از مجهول که عام باطل شود زیرا که  
 شبهه ناشی از اشتغال است و در افاده حکم شرعی و اصل در احکام شرعیه تعلیل است  
 و علت معلوم نیست پس معلوم شد که از تعلیل چه قدر افراد خارج شد و در حکم علت  
 معلوم باشد پس احتمال دیگر علت قائم است زیرا که حکم معلوم نمیشود و تعلیل شبهه در اینجا  
 بجهت ساری باشد و در عام پس باطل است عام بسبب این حالت و شبهه استثنای  
 آن نیز در عام باقی ماند که امکان است و معلوم این حکم دارد پس تعارض عام و بطلان  
 آن شک افتاد و عمل عام ثابت بود یعنی پس باطل نخواهد شد از شک باطل است  
 ظنی شد این تقریر است بر کلام امام فخرالدین که از این استثنای و بعضی از آن را  
 کردند که در مورد مجهولیت محضی شبهه ناشی از نیست مگر در نقطه و از این شبهه حکم خارج  
 نمیشود و نمیتواند شد و شبهه استثنای معنوی است که استثنای و برای اخراج بعضی است  
 چنانکه محضی است و در استثنای محضی بطلان عام نیست مگر برای اینکه حالت خارج  
 نیست از این حالت تا برای آنکه محضی مجهول وجود است پس باید که  
 عام در محضی باطل شود و مقابل عمل نماند تا اینکه حالت محضی ترفع گردد و این  
 اعتراض را که از متعارفان محضی و معنوی و در مورد حالت محضی بطلان عام

بمجهول

اختیار کردند و موافق آن شدند و بعضی از آنها عداوت گشتند و گفتند ای امام خراسان  
 هم فرمود که شبیه عام بخوابد که مجهول محض یا طلل گردد از بیاضات علیه نیست و  
 شبیه بالعموم عداوت که ظاهر است که این شبیه را می گوییم است بر سر از فرزند و  
 این غیر از دینی مقام حاصل شده در شرح مسلم سیح بنو انحرار الموت بیان کرده  
 قدر ضروری که کافی است و در دفع این ایراد اینجا میگوید که عمل محض در بعضی برای است  
 که محض چون کلام مستقل است عقیده حکم است معارض حکم عام و برای همین معارضه دفع  
 میکنند حکم را از بعضی افراد از بدو از بعضی پس این معارضه فریاد داده بعضی افراد  
 نیز بعد از آنکه ناسخ افاده حکم میکنند معارض حکم منقوع و باین معارضه دفع حکم منقوع  
 و نیست فرق میان محض و ناسخ که ناسخ را دفع حکم است و محض را دفع حکم است  
 پس شبیه بالعموم محض و ناسخ معنوی باشد و ناسخ مجهول باطل میشود نیست بیشتر  
 که این شبیه حالت قابل معارضه نماند و این است در محض مجهول موجود است  
 پس باید که محض مجهول باطل شود و قابل دفع نماند چنانکه ناسخ مجهول باطل است  
 قابلیت دفع حکم نمی تواند و شبیه است و ظاهر است و از بدو شبیه شک افتاد و در بعضی  
 پس باطل نشد و نازل شد از قطعیت بی طینة پس دفع اقراض بوجه اتم شد  
 در معارضه نیست و غیر ضروری میگوید که فرق این کلام کلام دیگر است که بر وجه  
 خفیه است که محض را شبیه ناسخ اقوی است که بر وجه شریکانه در معارضه  
 ناسخ شبیه معارضه دفع حکم میکنند و محض معارضه دفع حکم میکنند و فرق

بنحو

۹۱  
 میشود و چون محمولی قابلیت معارضه ندارد پس قابلیت دفع و قرینه بودن ندارد پس عام  
 آنست مآله و شخصی باطل باشد تا اینکه معلوم شود و عام محتمل باشد لیکن احتمال تجویز ازین شخص محمول  
 باقیست پس قطعی فایده شریعتی است و استناد شریعتی نیست بلکه شریعتی است زیرا که  
 استناد فایده شود و هم بر ماضی علیه فایده میشود و چه است و چه نیست و چه است و چه نیست  
 ازین سبب علم معلوم شد پس تفاوت این دانی معلوم بین شود و شخصی فایده شریعت  
 است بلکه بسبب معارضه فایده می آید و چون قابل معارضه فایده پس قرینه فایده لیکن ازین  
 احتمال شخصی بدو است که گفته شده حاصل شد این فقرات این زانی و لعل الله بخرش  
 بعد از آنکه این معارضه را از ابداع می بیند با آنکه با آنجا ریزد احدی را بعینه و سببی شریعتی است  
 و شریعتی نیست پس این مذکور شد و نیز که هیچ کس در علم باطلی نیست بلکه بشرط است  
 در یکی از آنها اگر چه هیچ دارد و اگر خود بدین کسند و تسکین نمیشود که در آن بسیار  
 کسی هیچ میگوید و اگر چه هیچ است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است  
 شریعتی است و شریعتی است که این شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است  
 بود و در عقد و دفع بسبب فایده شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است  
 نسبت که از علم هیچ خارج از آنجا است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است  
 عقد هیچ کس نیست و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است  
 که اینها چه مورد اند که آنکه مذکور شد و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است

بهم رسوم آنکه عمل نمودن چنین باشد و نمیشود یکی سبب معلوم چهارم آنکه نه عمل خار و جبین باشد  
 و نه نمیشود سببی باشد پس در صورت اولی صحت است برای آنکه جامع است شرایط چهارم  
 و در صورت ثانی فاسد بجهت جهات محل خار و یا جهات ثانی و یا جهات ثانی و در این  
 صورت محل خار و یا جهات ثانی و یا جهات ثانی بود از آن بسبب خار خارج نشود و این شایع  
 است و میباید که فاسد در صورت اولی صحت شود زیرا که جهات طایفه منفرد نیست  
 و نیز محل خار خارج در کفایت زیرا که عمل خار از ملک خارج نشود اگر خار باقی است  
 و در ملک شتری داخل نشود و اگر خار شتری است و چون از ملک خارج نشود  
 انچه او شایسته است و این فاسد را میخوانند که قبول فرموده شد و میگوید  
 پس عمل شایسته است که فاسد در صورت اولی صحت شود بسبب جامعیت  
 بر شرط چهارم و این عمل شایسته است و فاسد در صورت ثانی بسبب جهات ثانی  
 هیچ با وجودی که منفرد است و این عمل شایسته است و قبلی از شرط اولی  
 به کمال است و الجمول لکن کلاً واحد است و این را گفته شده و قابل تأمل  
 شود که در سببیک است و این است که فاسد در عام معنی عام بعد از تخصیص نیست  
 بلکه باید که تحت فاسد و در قطع و این تخصیص فاسد است و جمول است برای آنکه  
 هر واحد که استثناء و تخصیص برای آنکه مخصوص فاسد نیست در عام و بودن تخصیص  
 جمول مثل استثناء و جمول عام است و اما تخصیص معلوم پس برای آنکه قابل تحلیل  
 است

او میگوید که او را فاسد است و اگر شکی در آن نیست  
 و او میگوید که او را فاسد است و اگر شکی در آن نیست

۹۲ است و معلوم نیست که از تعلیل چه قدر خارج شد پس مخرج مجهول شد و مخصوص  
 معلوم و مجهول بر دو مثل استثنای مجهول شد و در استثنای مجهول عام محبت نمی ماند  
 همچنین در تخصیص و جود نیست که محقق استثنای ضعیف است و نسبت  
 قوی با نسخ است که هر دو بسبب ضعیف عمل میکنند و چون مجهول قابل معادله نیست خود  
 مجهول ماند و عام محبت ماند تا آنکه از این دو عام افعال بیدار شد پس شرط شد  
 و مخصوص معلوم اگر چه قابل تعلیل است پس قابلیت تعلیل افعال معلیل بیدار شد و از  
 افعال ضعیف بیدار شود اگر محبت باطل شود و عوارض با این افعال ضعیف  
 لا احوال پس شد عام مخصوص و بماند پس شش صفت موصی و عید ثمن واحد  
 و عوارض خارج است از آنکه پس آنچه بیعت شرط قبول بیع و در بیع شد و این  
 شرط منفرد است و چون ثمن واحد باشد پس بیع در عید یکبار و از ثمن باشد  
 و این مجهول است پس از جهالت ثمن نیز فایده پیدا شد و شش صفت موصی و عید ثمن  
 که مجهول است و ثمن و ثمنی که کان اعتبار آن با نسخ لان کما هو مبین استقلال بیع  
 بخله است و استثنای او گفته شد بدینکه بیع عام مخصوص بیعتی است قطع جای که بود قبل  
 تخصیص این برای قیاس با نسخ است برای آنکه هر واحد کلام مستقل است بخله است  
 که از استقلال نیست بلکه قابل است پس شبهه با نسخ قوی شد و با نسخ مجهول خود  
 معلوم قابل تعلیل نیست با نسخ قیاس ~~مجهول~~ معلوم قابل تعلیل  
 نیست پس عام قطعی ماند که کان و جهالتش که بطلان مخصوص مجهول مسلم است بجهت

پاسخ یعنی مانند عام قطعی ممنوع است زیرا که احوال تقصیر قائم است بسبب این شخص  
 پس نمی‌گردد و آنچه که گفته شد قابل تعلیل نیست ممنوع است و فرق است میان پاسخ  
 و محضی که پاسخ را منع حکم ثابت است و از تعلیل رفع نمی‌شود و بخلاف محضی که  
 او واقع است و دفع حکم و بیان آن بعباس جایز است پس تعلیل محضی جایز است که او  
 مانع عهد بنی و حکم عام قبل تسلیم چنانکه وقتیکه جمع کرده و در یک وقت و یک مکان  
 یک مبدء قبل تسلیم مانع عهد بنی را در شتر یا را در بنی صورت در عهد با کسی باطل می‌شود  
 و در عهد باقی منع می‌شود و عهد آن از من و این عهد اگر چه مجهول است لیکن این جهات  
 طاری است وقت عقد بود و سبب عقد فاسد نیست پس بطریق عام محضی است بر این  
 و العموم آن بگویند بالعینه و بالمعنی و لا یرکع حال و قوم و قوم بود و گویند است باین  
 که باشد بالعینه یعنی صنف جمع باشد و بمعنی که سینه آنجا می‌افتد و باید که عموم بمعنی  
 بلفظ بود و یک سینه مفرد باشد و معنی نظام جماعت باشد مثال اول رجال که صنف جمع است  
 و مثال دوم لفظ قوم که صنف مفرد است لیکن اسم الجمع است و بمعنی آن جماعت  
 است و صنف مثال آمده در رجال مکرر و قوم مکرر و این شبه است بر آنکه در عام نظام  
 جماعت صحبات مکرر است و جمع مکرر از صنف عموم است و مالک بنک و دعایم اخلاف  
 اخبار می‌کنند و جمع مکرر از عام خارج می‌کنند چون صد الشریعت پس مثال قسم اولی الرجال  
 و مثال قسم ثانی القوم است و می‌گویند و ما یجملان المخصوص و العموم و اصلها العموم و می‌گویند  
 بر دو احوال مخصوص مبدء و در سنی و اصل متعلق به عموم و احوال عموم مبدء از دو اصل این بر دو  
 عموم است

حکم است بر این موم موضوع اند و در خصوص متعلق بشود بطریق مجاز دانی حکم در این  
موضوع مایه موله است و اما من شرطیه پس ای موم است در خصوص متعلق نشود <sup>او ما شرطیه</sup>  
و من بی ذوات من بعض کافی ذوات متعلق فعل این عام است و در ذواتیکه فعل میبند  
و منی نیز ذواته متعلق اند چنانکه ما عام است بر ذواتی را که فعل ندارند این مذہب بعضی است  
و مجبور بر این اند که من بعضی بذوات متعلق است و ما عام است بر فعل و غیره عقلا را و این مذہب  
منصور است فاذا قال من شای من عبیدی العقی فهو حرش او اغتوا پس فیکه یگوید  
من شای من عبیدی العقی فهو حر پس خواسته همه منق را چه آزاد شود زیرا که کلمه  
عام است پس منی پیش متعلق بکشته او شد و چون هر یک عام است پس شرط تحقق  
شد پس فرمود واجب است که هر نبخود و لکن قال هاته اطلاق مافی بطنک غلام فانت  
حره فقلت لا ما جاریتم یعنی و اگر گوید مرا مت خود را اطلاق مافی بطنک غلاما  
فانت حره پس غلام را و جاریتم را از انید آزاد نشود زیرا که کلمه ای موم است پس  
درین کلام آتش اگر باشد جمیع آنچه که در شکم است از فعل غلام پس تو حرستی چون  
زائید غلام جاریتم پس همه آنچه در شکم اند غلام نشد پس شرط منق نشد پس  
مرتب شد که شرط بوجود نماند و ما قدیه اصل بی صفات منی معقل انهم و اما کما بی  
نموده صفات اگر غلام و اند نیز و تودانسته که ما عام است بر عقل و را و غیره عقلا را  
و موم ما و ذوات متعلقه بصفه و صله شرط است پس اگر حقیقت و صله و شرط  
عقلا و باشد پس متعلق عقلا نشود و اگر صفات غیر عقلا و اند پس متعلق غیر عقلا

و اگر صفات شایسته عقل را در غیر عقل را باشد هر دانشاوری خود متنی برای دنیای عقل است  
 است پس صفت صلا و شطر او صفات عقل را باید و صفات غیر عقل را نمی تواند شد  
 اما عاقله علی سبیل الانفراد و کل برای احاطه افراد در خودی خود است بر سبیل انفراد  
 بر سبیل اجتماع پس نقطه کل موقوف است برای هر واحد از افراد در خودی خود و بی  
 الاسماء متعینا قانی و صلت با اکثر اوجب عموم افراد و دان و صلت با اکثر  
 اوجب عموم افراد و این کلمه معصوب بشود اسما و الیس عام کرد اند آن اسما  
 بود چنانکه مستغرق کردن پس اگر داخل شود این کلمه کل بر کسم مکرر که دو و مجموع افراد  
 و متنی آن باشد هر فرد از افراد در خودی او و اگر داخل شود بر کسم معروف بود چنانکه  
 و عموم افراد او را و معنی آن باشد هر فرد از افراد در خودی وی و بی قیاسی بقول این  
 کلمه رمان ماکول و بی کل الرمان ماکول بالصدق و الکذب تا یک فرق کرد میان  
 این دو قول کل رمان ماکول و کل الرمان ماکول بالصدق و کذب که اول صادق است  
 در آنکه معنی او آنست هر فرد از افراد رمان ماکول است و این صادق است  
 و ثانی کاذب است زیرا که معنی او آن میگردد که هر فرد از افراد رمان ماکول است این  
 کاذب است اما در صلت با اوجب عموم الافعال و ثبت عموم الاسماء  
 میانه میان عموم الافعال و بی کل پس و تیکه و صلی یک ای خاصیت را با کلمه کل دو  
 کلی موجب شد عموم افعال در خود را و ثابت میشود عموم اسما و ضمنا لیکن  
 جای که عموم افعال مستلزم باشد عموم اسما و در این عموم معنی اسما را چنانکه علوم  
 در کلمه

ماکول



کلی که در موجب سوم است و اما بقدر معلوم افعال که لازم شود ضمنی است پس اگر کوید  
که داخل غفلت زوجه نباشد و از این طلاق پس هر دو فعل طلاق واقع شود و اگر کوید کل  
زوجه بی دخلت و از این طلاق پس هر دو فعل واقع شود بلکه بر هر مدتی که  
داخل شود طلاق واقع شود و کلیه جمیع تو جمیع ملامت و از این طلاق که جمیع  
معلوم از هر دو فعل بر سبب اجماع است نه بر سبب انفرادی اذ افعال جمیع من دخل  
در الحاصل اولاً من النفل که او داخل حشره ان لم نفل و بعد از جمیع جمیعاً تا اینکه بگوید  
ایمان و حشره که اگر در جمیع من داخل نه الحاصل اولاً من النفل که ایمن داخل شده  
اجتماع بر سببیکه برای اینها نفل واحد است مشترک در بیان این برای  
آنست که و عده است و کسی را که داخل شود بر سببیک با صدی با استحقاق با صدی  
از جماع و نفل مبراة از عده و بر عده غنیمت است و چون ده کسی با صفت از جماع و نفل  
شدند چون نفل بر عده و استحقاق شد اگر کسی نفل داخل شود آن هم من نفل  
است برای اینکه در کلام برای تشبیح است و اگر واحد داخل شد پس عده  
کامل کرد پس و سخن نفل که و عده است نفس و بی کمال پس عده است  
و نفل و در کمال بی اگر بجای جمیع کمال کرد و داخل شود ده کسی پس بر و  
را نفل کمال داده شود که این و عده برای واحد است بی کمال من نفل و در  
من بی اگر کوید من داخل او و کلیه جمیع داخل و نه کمال داخل شود حشره نفل داخل  
میشود و کسی مستحق نفل باشد و حشره من نفل است که لفظ اولاً من نفل

اگر

[illegible]

و همین اتفاق است پس البته برای انجام این اتفاق وضع می باید و نیز گفته شد  
 بکنند هر فرد واحد فرقی پس توجه نمی سوزی گفته بدو وجه است که اگر نمی متوجه شو  
 سوزی معصوم نمی پس عمل به ادرار علی در جلدی و دیگر وجه آنکه نمی متوجه شو سوزی پس  
 و یا سوزی هر واحد از واحد غیر پس عمل به ادرار علی در دو احتمال آمده است که اول  
 و نباید از این است پس البته برای این وضع باید پس می گوید که اگر سوزی معصوم  
 است بکنی موضع سوزی که واضح وضع کرده که سوزی معصوم تحت نمی جای سوزی نمی  
 که در هیچ امری است و نیز باید دانست که گفته منفیه کپی در خصوص مستثنی سوزی بان می  
 که تخفیف در عموم دفع شود که این از معصوم سوزی معصوم نیست بلکه در همه احوال معصوم  
 واضح است بلکه این معنی که در خصوص معصوم سوزی معصوم را از او در می شود یعنی  
 نه کلی و نه جزو معصوم سوزی معصوم شود بوده و سوزی معصوم را در جلدی و نیز گفته شد  
 در خصوص اصلا مستثنی نبود که بی آنکه فعلی گفته شد این گفته کرده شود معصوم می عمل  
 شود و این را نمی دفعی و صدق و ادبی تواند شد و جایز نیست که گفته شود سوزی معصوم را در جلدی  
 در جلدی و اینها اهل و سبب این می رانی است و اینها می گویند و دویم آنکه گفته معصوم بود معصوم  
 دفع شود و لا در عمل که این احوال خصوص توجه نمی سوزی معصوم ندارد پس گفته شود لا در عمل  
 در جلدی برین است اتفاق علی و سبب را در این دو جا احوال معصوم توجه نمی سوزی معصوم  
 باقی است بکنی بفرمید چنانکه این علامت وضع است و فی الاوقات تخصیصا مطلقه

گفته در اثبات خاص نبود لیکن مطلق است که دلالت بر فرد متشخص میکند پس بر فرد  
 که مطلق است مثل اندر غایت می نویسد خبی قال عموم القیوم الذی لا یزال فی کفانه و فرد امام است  
 و بر فرد و غایت عام است غایت یک فرد امام است فی عام بودن رقیب مذکور در  
 کفانه یعنی کفانه فقیه فطوره و کفاره نظایر و در کفانه عموم بداند که کفاره مستوره در اثبات  
 باقی و احیاناً است و این دلیل علیه بر رقیب صادق میشود پس مذکور بود که است  
 و این که امام است بر عموم و این است بر مبنی مطلق است و مبنی عموم است در رقیب  
 کفاره و امام عموم مبنی شمول استخوانی مذکور شد و در کتب فقهیه یافته میشود و کفاره شمول  
 منصوص است در کتب فقهیه و در رقیب کفاره شمول استخوانی نمیکونید امام شافعی هم  
 و در لازم آید اوقات هر رقیب است و این دلیل نیست بلکه مبنی شمول بداند است بر او  
 که آید فقیه شمول پس در این لفظ است و در اطلاق لفظ عام در مبنی اتفاق است و از او گفت  
 بجهت عام که شمول باشد در مذهب و عام شود این کفر در حال صفت او حاصل آنکه کفر  
 در اثبات خاص است مگر برای این و در صفت صفت عام مبنی برای عموم است  
 گفته و الله اعلم احادیث را که میاورند لا تقر بها الا یوما اقربا این دو مثال اند  
 در عموم مذکور موقوفه صفت عام را و در مثال اول قسم است بر آنکه تکلم میکنند صریح  
 است و اگر در جمل کوفه را و صفت را بر سر سکه که در جمل کوفی کلام کند معا و یا متفرقا  
 حاشی خواهد شد زیرا که جمیع رجال کوفین خارج شد از صفت و اگر مکلف

پس

گفتار  
 در اثبات  
 عام  
 و  
 فرد

پس بود کلام نیز بر هر رجل واحد از آن که از دو رجل کلام کند عانت کرده خواهد شد  
 کلام کند یا بجهت آنکه درین صورت هیچ رجل واحد است و در مثال ثانی سستی بوم  
 موصوف است پس حاصل اینی گردید که قربت بخاتم کرد شمر را که در هر دو  
 که قربت شما را بدان روز گنم پس اینی قول ایضا خواهد شد و همیشه از قربت  
 عانت نخواهد شد و اگر کیفیت الایه ما پس نیز از قربت نزد کرد و بکنیم  
 و در بانی ایام قربت منوع است یعنی بین پس اینی ایضا کرده و عانت شود از  
 قربت بوم دیگر زیرا که سستی بوم واحد است و نه از افعال ای عید بی فریب  
 فهو منفرده انهم یخفون برای آنکه بگویم موصوف بصفت عام میشود و بیک گفت  
 ای عید بی فریب هر پس نه هم عید می طلب پس از آنکه نه هم عید زیرا که  
 ای موصوف است بصفت عام پس عام شد بر ضارب از عید پس عید  
 ضاربانی آزاد شوند بد آنکه این مثال موقوف است بر آنکه ای بگویم است و این برای  
 نظر بر آن که موصوف باشد و یا نه موصوف که اسم موصول موصوف است  
 و موقوف است بر آنکه از اضافت موصوف شود و این در جنس موصوف است و بیک  
 در ای محوم نسبت و حق آنکه در ای محوم وصفی است نه برای توصیف بکنی در  
 محال صفت و شرط و برین نقد بر حق کل ظاهر است و کذا از او صلت لایم  
 التعریف محال بحیل التعریف یعنی العبادت المحوم فی یقطا غیر محتمل  
 از او صلت علی الجمع و صفی و بیک لایم داخل شعوب بگویم و موصوف گرداند در اینجا که اعمال

از توفیق یعنی چه را موجب کرده معلوم را در استخوانی را تا آنکه با قضا اقرار جمیع  
 بیخیزد کرد و فتنه داخل شود لام بر جمیع ابعاد و مقام اندکی اگر معرفت عام موضوع  
 است و معلوم را و دیگر آنکه از قول لام توفیق جمیع باطل میگردد تفصیل مقام اول است  
 که لام موضوع است برای توفیق در قول خود و این بیجا موضوع است چنانکه اهل و بیجا میکنند  
 سکا که اثر باشد بخوبی معنی از آنکه در جنس قول خود جمله این در ذی باشد باطل  
 این را توفیق مبدء خارجی گویند و با آنکه باید بودی جمیع افراد جنس در قول و این  
 لام استخوانی است و با آنکه باشد بوی جنس قول از لام جنس گویند و با آنکه  
 بوی فردی بر منب باشد و این را منب و ذی گویند و این در منبی گفته است لهذا  
 بر دو مقام نکات جاری شوند از توفیق بده و توفیق بده و قیده خارجی مقدم  
 است بر هر زیرا که مبدء خارجی را در منبانی باید تحقیقا با نقد بر و این ذکر قرینه است  
 بر آن مقهور و بعد آن لام استخوانی مقدم است و این موضوع است و است معرفت مبدء  
 زیرا که منب مفهوم است بل از منب و سابق اجماع می به برای منب کشته و معرفت  
 لام جنس و لام مبدء و فرنی مجاز اند که محتاج به تفریق است و محتاج به بحث استخوانی  
 و از آنکه منفک گفته جا بیکه مبدء است لام موجب معلوم است زیرا که معرفت عام موضوع  
 است برای معلوم و بعد از تفریق نظر بان کرده که معرفت عام منب و جنس است و در  
 فرد هم مجاز است و در آن توفیق نیست که تقدیری بود و در اقسام و اعمده کرده و از آن  
 معرفت عام منب نام نهاده و بهر دو اقسام کرده یکی آنکه اثره باشد بوی

سینه در خارج دیگر آنکه اشاره به سلسله ی محله یه در فنی اولی را چه خارجی گفته اند  
را فنی و اوق نظری است و دینی اصطلاح و اشکالات قیوم طبع و طبع اند  
که او بر اصطلاح اهل عربیه سهو فنی را عمل کرده پس ابراد کرده که سهو فنی مقدم  
بر استغراق نیست و نیز گفته که عدم استقامت همه فنی شرط در عمل بر استغراق  
و عدم استقامت همه فنی ضرورت است این همه از فقه است با اصطلاح مودعه  
و آنچه معلوم آنکه گفته شده نه اصطلاح اصول است و اما اهل عربیه پس میگویند که در کتب  
بلام لام دال است بر تعریف و معنی او برینس پس میگویند که معنی سهو است  
در اصل لام برای تعریف نیستی است و استغراق و غیر آن مفهوم است از خصوصیت  
مقام و برین نه بیست است حرفت تمام معلوم بحسب معنی فقه از کلام سید قدس سره  
اللفظ نیست متجاوز می شود که در اصل معنی لام برای عهد خارجی و برای تعریف نیست  
است از فاعلی عربیه و استغراق و لام نیستی نه خصوصیت مقام است لیکن معنی  
است که قول علام و عربیه معانی قولی علام و اصول نمیتواند شد زیرا که علام و اصول  
مقدم اند و از اصطلاح از فاعلی علام و عربیه خوشه چنین این فاعله خصوصیت  
مگر که انهم محاب معلوم را در تعریف هم بلاقرینه ثابت است و در فهم عموم کما یجب  
بقرینه نشده اند و انهم بلاقرینه علامت قطعیه یحقیقه است و اجماع بر لزوم اجماع لازم  
و موضوعیت حرفت تمام معلوم را لازم انهم بلاقرینه است پس خصوصیت  
آن پیشین و معنی گفت علام و عربیه در فاعلی است و نام معلوم و بیعی قریه کردند

در این کتاب مقصود از بیان اصل وضع است و مقصود علماء و اصولیین بیان وضع و سبب  
 است پس بعد از این که معنی وضعی معرفت بلام میسر گشته است و در معرفت  
 موضوع گشته برای استغراق لهذا مفهوم میشود و بلاقرینه و بلا دلیل بر نیاید و از آن  
 حال نیست و از آنکه در مثالی این افعال اصل وضع جای ثابت نشود زیرا که موضوع  
 فعل گزیده است جای دیگر از استعمال به قرینه علم موضوع گزیده می آید و چون در  
 استعمال قرینه این افعال پیدا شد پس این افعال عدم مقام قیام آن ممکن است  
 پس جای وضع ثابت نشود و این سبب است فایده و نیز باید دانست که هر  
 واقعه نیز منقسم است باین چهار قسم و بعد مقدم است و موضوع که در مخالفت  
 استغراق است چنانکه دانسته که هر صی به اتفاق کردند رحمت کنند لای تعویذ و یا  
 ملامت نماید و هم در اصل نیز چهار قسم اند زیرا که اگر چه وضع است و موضوع به قدرت  
 موضوع بعد از این وضع عام است و موضوع که خاص است لیکن اسم هر موصی با معنی  
 که این قصد کرده بشود و این به بد است معنی موضوع به علم و این معنی است  
 استغراق بدو است و موضوع باین صی و گاهی به معنی این ذات است و می شود که  
 نزد فریبین را دید باشد و بعد مقدم است و استغراق موضوع است و اگر چه  
 را و از این مجاز است و اراده و کرده بشود که وقت قصد استغراق و تفصیل مقام بانی  
 آنست که استغراق مع و لایا در این مذمات است و استغراق و بی مثل استغراق  
 مفرد است و این است نه سبب مع اهل اصول و معبر اهل عربیه و مخالفت  
 کرد



استاذي المحترم في دار المعلمين العالية



[illegible]

لیکن بعین ارباب اهل شد و شاید از لازم تعریف و با اضافه مثال مفرد و جمع و لفظ الماده  
است و مثال لفظی مفرد و لفظی انفرادی و این لفظ اگر چه مفید جمع است لیکن جمیع او  
باطل شده و هم تعریف و نیز مفرد گفته و خود همه انفرادی عام که مستغرق است و احاطه  
تخصیص و این جایز است بفرقی منقول و فرد کلام باشد بفرقی خاص و یکبار واحد باقی مانده  
در تحت عام و فرقی منقول گفته شد بجای اینکه اگر کلام غیر مستقل لفظی شود بموجب  
صفت و استثناء و پس آنجا محقق نیستند و در این جایز است که خودی در تحت تعریف  
نماند اما صفت پس برای آنست که صفت خود موقوف است و از این بقدر مرکب  
تعریفی حاصل شود و این مرکب تعریفی را لازم نیست که احوالی باقی مانده و از خودی  
افراد کلام منقول نشود و در احوال معنی و همچنین است استثناء و قید تشبیه است و اینجا نیز تمام  
کلام منقول نمیکرد بجای مانده از خودی در تحت عام و در بعضی بسیار از آنست که کلام شرطی  
منقولی جزای خودی خواهد پس خودی از افراد معنی و اینجا کلام در تخصیص است مستقل  
در باب آنست که در تخصیص تعریف خودی از افراد عام در تحت عام مفردی است  
و تخصیصی بوجهیک برای یک فرقی هم خارج شود جایز است و لفظ عام اطلاق کرده  
شود و مراد از آن واحد باشد جایز است و بعضی گفته اند که این دو مفرد است  
و در جمع واجب است که گفته نمی باشد و این قول باطلی است زیرا که جمع معنی  
مفرد گفته پس حکم مفرد و جمع یکست که در مورد استخراق بر او اطلاق و بقرینه  
مخصوصه اخراج مساوی واحد در دو جایز است و هم سبب اکثریت تعریف آنست  
که اتفاق اکثر

کتب و کتب در تحت عام فرو بردن است و دلیل مطلق است که لفظ عام مستغرق است و مجموع  
 اولیاد و اولیاد خود مطلق و در بعضی خود مجموع است پس اعم از بعضی مجموع باشد زیرا که بعد  
 وجود و مطلق مطلق است و مجموع جزایست شرط نیست و مطلق عام باید از اولیاد  
 تفصیل یک بار آمده و بعد از آن است پس باید که از این قول این هم این است که این  
 قد جمود که ما ختم فرمودیم با آن می باشد آنرا می باشد که استیجاب است و بعد از آن  
 کرده آنرا که گفته اند تا کسی تا کسی که در قریشی جمع کرده برای شما  
 بلکه را پس ترسید آنرا را پس باید که در آن می باشد را این قول برانی نمی ترسیدند  
 بلکه شکی نیست شده و مردم بر جا کرده و در آن است از آن سبب اولیاد و این  
 اشجع است که اکثر این تفصیل پس و بعد از آن لفظ عام پس تفصیل  
 شده و در آن است پس این تفصیل پس بعد از آن شد که قریب کسی بودند و در  
 نسبت افراد پس اولیاد تفصیل می باشد و از آن سبب می باشد که در قریشی اند با اتفاق  
 و اینها نیز اولیاد تفصیل اند نسبت افراد پس و در بعضی بقا و اکثر لازم نیست و در  
 استعمال به آنرا می باشد و بعد از آن کسی قتل کرده باشد و بعد از آن کسی تا گوید  
 کل من فی الدنیا شما کرده می شود گوینده این قول گوینده خود را می نیست مگر می  
 اینک مطلق کرده و لفظ عام را در آورده کرده این جوابی نیست که که در توان  
 زمانی شمار کرده شود که شخصی ذکر کنند و چون شخصی فکر کرده می باشد  
 و اگر گویند که نزد می و اولیاد شما کرده شود که کلام مدح است لغوی است نه

این تفصیل با نام التفصیل

هر که در حق تعالی کیفیت معرفت را می بیند چنانکه آن مضمون قلم بعد از این است که  
 تا این مقام کلی کرده این کلام کو می بیند یعنی نزد یگانگی نیست بلکه پسند یگانگی است و اگر  
 کیفیت و ترتیب آنها و کلام کو می بیند یعنی شمرده شود نه بهشت که محبت لغوی است  
 بلکه برای کلمه ملاقات نیست و این در عقل هم جاری است که اگر گفته اغیار کرده است  
 و در خروج عقل یعنی شمرده شود و اگر گفته اغیار کرده است نزد یگانگی یعنی شمرده  
 نیست بلکه تخصیصی است و مثل این تقریر در تخصیص اکثر باغها و احوال است  
 با فرق فایده و اینکه چنانکه در این معنی که اقل الجمع شمرده باجماع اهل علم است  
 این نوع غائی است و معنی تخصیص با انواع غائی شمرده اند و این علم در این احوال  
 که با شمرده جمع محبت می شود و معنی و این معنی است که تخصیص این تا باغها و شمرده از افراد  
 چنانکه است و چون مضمون استاج امام محمد باسلام مع کرده جمع شمرده باجماع و داخل  
 کرد پس اقل با تخصیص نام نهاد و مقصود آنکه از جمیع افراد شمرده جائز است  
 از آن که مجاز از این تخصیص تا شمرده برای آنست که اقلی جمع شمرده باجماع امکان است  
 و نیز دلیل دیگر آنست که جمهور مجاب و واضح را واجب است که دانند از شمرده است  
 و بی اساسی مقرر کنند چنانکه در شمرده گردانی حاسن نزد که او واضح را واجب  
 نمی گفت پس الی این که در این معنی غائی را در معنی الله و کون الله و معنی  
 و انکان که شمرده است پس الی این که در این معنی غائی را در معنی الله و کون الله و معنی  
 که شمرده است پس الی این که در این معنی غائی را در معنی الله و کون الله و معنی

و این اخوة در نسبت هم نوکر و رشت ایر الوهین همان رسم فرمود که استطاعت ندارد که  
تقصیر آن علم کنم که قبیل من متولد شد نه ناس یعنی بر این اجماع کردند قبل من من  
مکرم اجماعی را تقصیر نمیتوانم کرد و بدین که این عباس بنی السدقه فی اطلاق مع  
برائین کرد در نسبت و سبب معلوم شد که اقل مع در اند عرب نشدند اگر کسی  
معارضه کند که زیاده این ثابت یعنی السدقه فرموده الاخوان اخوة گویم این معارضه  
قول این عباس را رد نمیتواند شد که زید این ثابت هم این گفتن فی بیان تو کس  
شاید ادوی آن باشد که اخوان اخوة اند در حکم محب فاقیم و قوله علیه السلام  
الاثنان فانهما جارا و مجهول علی الموارثه الواحیا او علی سبیل تقدم اللام حوز  
است از استدلال قایلین بآنکه ادنی اقل مع اثنان است بقول دی ۳ الاثنان  
فانهما جارا اثنان پس ما فوق اثنین جماعت است پس اقل مع اثنان است  
و تقریر جوب بعضی که این حدیث برای بیان موضوع مدینه مع نیست بلکه  
اعت بآنکه اثنان ما فوق اثنین جماعت اند در حق بر اث دو صحابه استحقاق  
براست اثنین را و اکثر را برابر است هم بجهنم درجه و صحابه مغیر سنی بر آن  
و یا محمول است بر سینه تقدم امام که اگر مقتدی اثنین باشند سینه است  
تقدم بودن امام چنانکه در اکثر مقتدیانی بیانشند و میتوانند که مراد آن باشد  
که جماعت مملوئه منتهی بود از دو کس یا از ما فوق دو کس معجمه است  
و اما مشترک فی تناول افراد مختلفه الحد و علی سبیل البدل کالقره

بعضی و الاطهر و اما مشترک پس این لفظ است که متداول باشد افرادی را که مختلف  
 با حقیقت است پس موضوع باشد رضای مختلفه با ارضاع متعدد و متداول  
 باشد و استعمال این صفاتی را بر سبیل میل که یا این مراد است و اما این  
 بر سبیل میل نه اجماع چون لفظ فرد که موضوع است بر بعضی اطرار و حکم التو  
 فیه بشرط التاملی تیرج بعضی و جو به لعل به و حکم مشترک توقف است در عمل بشرط  
 اینکه نامی کند تا مخرج کرد و بعضی و جو به وی یعنی اراده بعضی متخرج کرد و برای عمل مشترک  
 به چون مرج شود بعضی متاعل بر آن لازم کرد و لازم بود که وقت شوم مر آن مشترک  
 تقوم مشترک عبادت است از اراده متاعل را بوجهیکه متعلق حکم بر واحد از متاعل باشد  
 و این عموم جایز نیست نزد ما و ثقیه جایز میدانند و از امام شیعی رضی الله تعالی  
 عنه منقول است ظهور عمل مشترک است بر هر سه متاعل که به ارضاع وقت مجادیل  
 می آرند با این وجه که متبادر شود در اطلاق و اما از متاعل بر سبیل میل و انکار این  
 مکاره است پس معلوم شد که اراده یک متاعل استعمال است اگر چنین بود  
 و اما متبادر نبود پس اراده متاعل متعدد صحیح نیست و از این مندرج شد آنچه  
 گفتند بعضی ثقیه که مشترک موضوع است بر متاعل را چون بر واحد از هر متاعل مراد  
 شد پس مراد موضوع که بعضی حقیقت گشت این اطلاق و عده اند که است  
 که برای حقیقت وضع فقط کافی نیست بیکند بلکه استعمال صحیح باید و چون بشرط  
 شد اراده یکی از متاعل پس بشرط استعمال فوت شد و آن عمل صحیح نشد بلکه خطا

شد

لک



معه و بعضی نه حقیقت شده و مجاز طبع از قبیل خلط شده و اما ظاهر آنکه تا ترجم من  
 الشریک بعضی وجهی برای رای و اما ماول پس آن نقطه است که از شریک  
 ترجیح باید بعضی وجهی و در آمده پس غالب رای که غالب رای حکم کند بان این  
 اصطلاح خاص است از نام فراده سلام رضی الله عنه ماول نزد جمهور لفظی است که ترجیح  
 باید معنی وی خواه حقیقت یا نه رای مجزی بر دلیل قطعی خواه غالب رای باشد و یا  
 خواهر و مکه اعلی به علی اعلی الطوط و حکم ماول و موجب قیل است بنا بر افعال غلط  
 برای اینکه بر قطعی قیل واجب است با عدم قطع بان مباحث اقسام اسم الای و اما ظاهر  
 اسم کلام ظاهر مراد به لیس مع بصیغه و اما ظاهر پس نام است و آن کلام را ظاهر شد  
 مراد بان کلام معنی معنی وی اقرار است بان از عمل کند هر شد مراد آن بیان  
 ظاهر بان نفس ظاهر است از اقام نشسته تا لیه و متاخران که اقام بتاییده ایدی کرده  
 اند زاید کرده اند عقیده غرضی کلام که مراد وی ظاهر باشد و فوق بان مراد  
 نباشد و مکرر موجب اعلی الذی ظاهر من و حکم ظاهر و موجب قیل است با آنچه ظاهر شد  
 از لفظ و این عام است مراد از آنکه قطعی باشد یا قطعی و اما النص می کند و ادو و منوها  
 بلا الظاهر است فی التکلم الذی نفس البصیغه و اما نص پس آن کلام است که زاید باشد از  
 روی و موضوع بظاهر و موضوع آن نفس صیغه است بجنبه که در شکم است و در  
 نفس صیغه را می در ظاهر است و آن معنی که در شکم اند آن سوئی کلام است برای  
 آن و حاصل آنکه نص است که ظاهر باشد مراد آن و مسوق باشد برای آن مراد

باین منی عام است پسین تا این را و متاخران که متباین گفته اند زاید کرده اند  
 و گفته اند که احتمال تاویل داشته باشد و وجوب العمل با وضع به علی احتمال  
 تاویل یعنی جبر الحار و حکم نفس موجب عمل است با آنکه که ظاهر شده بعضی بر احتمال  
 تاویل که آن تاویل در خبر جاری است یعنی ناشی تاویل است پس نفس همیشه قطع  
 میباشد یعنی اما المفسر می آورد و متوفا علی نفس بجا وجه لا یسقی سوء احتمال  
 تاویل و تخصیص و اما مفسر پسین که کلام است که زاید شود از روی مفهوم بر وجه  
 که باقی ماند احتمال تاویل و تخصیص پسین که این خوف و یا استغفار و یا این تفسیر عام است  
 حکم را و متاخران که متباین می اندازند قید زاده میکنند که قابل نسخ باشد بجز نفس  
 کلام و حکم موجب العمل بجا احتمال نسخ و حکم مفسر موجب عمل مفسر است بجا احتمال  
 تاویل و تخصیص در آن بر احتمال نسخ و اما المفسر می آورد که المراسم فی نسخ و التبدیل  
 موجب العمل به من غیر احتمال نسخ و اما حکم آن کلامی است که مقتضای کوه شده و او  
 باین کلام از نسخ و تبدیل و حکم حکم موجب عمل است باین بر احتمال نسخ و اما مقتضای  
 قطعی الدلالت اند بر او و او را در او بقطعیه قطعیه یعنی آنکه در و احتمال می افتد  
 اصله ناشی از دلیل و نه غیر ناشی از دلیل پس باین فرض قطعی است و او را از  
 وجوب این فرض است و همچنین در نفس نیز اگر چه قطعیه او مثل قطعیه مفسر و حکم  
 و اما هر گاه قطعی باشد و گاهی قطعی پس او را از وجوب این فرض عام است  
 متاخران فرض بر مقتضای او و این رسم را بقول خود گفته اند اصل است  
 و حکم از او

و حرم الربوا اصل کرده اند و معنی مع ما و دلم کرد و در مورد این مثال است و ظاهر و نص را  
 که این آیت ظاهر است در حلی بیع و دوستی و این مثال است و ظاهر و نص را که این  
 آیت ظاهر و صریح است برای بانی تفرقه در بیع و دوستی و بیع با ربوا زیرا که صریح  
 است برای رد قول کافران انما البيع مثل الربوا نیست بیع مکرشلی ربوا پس نص است  
 در بیان تفرقه مسجد الماکینه کلمه اصحون پس سوره کرده و بیع بلکه که مامور بسوره  
 بودند کل ایشان و تمام اینها و این مثال است و در مقابل که قابل نیست نیست  
 طوق تا کید است و قابل مجاز نیست بسبب وقوع این خبر مکرر و مکرر و بانی افعال  
 مجاز است بلکه این مجاز است و در مقابل نسخ نیست و در قول ما و در این مثال مفسر  
 نمیتواند شد که قابل نیست نسخ شرط کردند و مفسر و مثال مفسر در احکام و ادعیه  
 آن آیت تحریم فرماست که با چنین قرائن محفوف است که قابل تاویل نیست بلکه آنجا  
 قرائن و تحریم حرمت از پیش قبیل است ان الله یطهر شیء یم به رسیده الله سبحانه  
 و تعالی و این مثال حکم است که این آیت نیست قابل تاویل نیست که تعلقی  
 الله سبحانه و تعالی تاویل نیست قابل تاویل نیست نسخ نیست زیرا که حرمت است  
 از صفه الهیه و مثال حکم در احکام صریح الحیا و ما فی الیوم الغیر و ما فی الیوم  
 غیر و نیست و در قیامت و بجزای ان یغافل عنهم و لا یتنبأ له مال و این حدیث  
 خواست از غیر و فریضه حاد و روز نیست و خبر قابل نسخ نیست و حدیث تحریم متفق  
 و انفع شد بعد تحلیس ان الله حرم المتع الی یوم الغیر و نیست که الله سبحانه و تعالی حرام کرده

تا روز قیامت این فرست از لودن متوجه حرام تا روز قیامت و غیر قابل نسخ نیست و بطور اکتفا  
 عند السامعین یعنی نزد کاتبان و اهل حق قضا و اذا شروا اوده الى شرا منه و ظاهر  
 و تفاوت در این مقام نزد تعارض تا اینکه میشود ادبی نزدیک با علی بنی و تعارض  
 ظاهر و نفس ظاهر که گفته شود و بر نفس عمل کرده شود و در تعارض نفس و نفس نفس  
 نزدیک شود و همچنین در ادبی تا دلیل کرده شود و با علی عمل کرده شود و این نزدیک  
 بجای اعلی تا نیست تا اینکه کنیم با هر اگر چه نطام کند زنی را تا بجا به دستیک  
 این متوجه است و حرام است و نطام نیست زیرا که اگر چه نزوح و نطام ظاهر است  
 در عقد نطام لیکن قابل تا دلیل است باستماع و توقیت بجا به نفس معسر است  
 در متوجه پس مورد لفظ نطام و نزوح اعتبار کرده شد و متوجه را اعتبار کرده شد  
 تا این عقد باطل شد و زن حلال نمی شود و میشود و این مدقول امام زعفران است  
 که بگویند که توقیت بجا باطل شد و نطام تا این است متوجه بودی اینکه نطام  
 در شرط فاسده باطل میشود بلکه باطل میشود و در این مثال قید بغير ما قبل است  
 که از این قید ما قبل این قید که نطام بود متوجه میشود و نیست از غیر تعارض با این اسلام  
 با هم و مثال تعارض ظاهر و نفس این خود نیست است و اصل که ما و در دو کلمه فاسده تا  
 لکم من النساء و نشی و نفث و راجع پس تا نیست اولی متوجه است برای عمل نطام  
 ما و او حر است نه کوره و نفس است در این و ظاهر در دو کلمه بحسب باشد بلی  
 با هم بگری بانه و بعد از اجماع و در دو مفهوم است یا نه و رای این متوجه

و آیت ناید مناشی نیست که پس نطاح کند آنها را که خوش آید شمار از زمان و دود  
دست بسته و چهار و چهار و مسوق است این آیت را ایجا بجا بیاید هر دو بر که برای  
ایجاب است و حق داخل شود بر صیاح در امان قید باشد پس این شود این از بقیه و  
واجب کرد و شیخ عبد الله گفته که در کلام اگر قید باشد مقصود با فاده آن قید است  
و مسوق است کلام برای فاده آن قید پس این آیت مسوق برای ایجاب هر دو  
نطاح است پس زایه برین حرام است باین نص پس برین آیه و حق هر دو عمل کرده شد  
و اطلاق آیه اولی ترک کرده شد بلکه اگر گفته شود که آیه اولی سکت است از فو  
آیه مسوق است هر دو را بعید نیست و مثالی فی رضی نفع مفسر این دو حدیث است  
در حق مستی نه در یکی واقع شده و توفاع کل ملوۃ این حدیث حکم میکند که دو ملوۃ  
از یک وضو جایز باشد مستحاضه را چنانکه مذهب امام شافعی است رضی الله عنه  
در حدیث دیگر واقع شده و توفاع بوقت کل ملوۃ این حدیث حکم میکند که وضو مستحاضه  
تا وقت ملوۃ بانی است اگر دو ملوۃ ازین وضو بگذارد جایز باشد چنانکه مذهب امامیه  
رضوان الله علیه و ما بگویم که حدیث اولی قابل تاویل است بدین وجه که لام برای  
وقت باشد پس راجع باین حدیث کرده و حدیث ثانی مفسر است قابل تاویل است  
اما پس هر حدیث ثانی عمل کرده شد در حدیث اولی تاویل کرده راجع باین حدیث  
گردانیده شد و این حدیث قرینه بر اولی بودنی حدیث اولی است فافهم و اما  
الحقی فی ما فی روضه الصغیر لا یقال لا لا با لطلب و لا انظر فیہ یعلم ان

لازمه آن نقصان فی ظاهر المراد بکتابه السرقه فی حق الطرار و انباش و اما فی آن لفظ  
 است که پنهان شود و راوایی لفظ بسبب عارضی بر وجهی شیخ ابن بهرام گفته که اشتباه  
 در مفهوم مدلول لفظ نیست لیکن عارضی شده باشد در بعضی جزئیات که بانی عارضی  
 گفته که این جزئیات از مسیماست میخواند باشد است معنی اشتباه و عارضی بر وجه  
 و بعضی اشتباه باشد که زبیده شود بوی را و بکری بطلب و حکم حق نظر است و این  
 تفاوتی نیست که اشتباه را بسبب زیاده است و یا بسبب نقصان بسبب اشتباه و در حدیث  
 آیت سرقه در حق کره بر دو گفتی در دو آیه نیست اسبق و السابقه فاعلموا لایست  
 در سارق و زنی سارق پس برید و سنها و در دو سرقه عبادت است اما فاعلموا علی غرار  
 هر دو بر سبب اشتباه و در کره بر نامیده شده بطرار و گفتی در دو نامیده شده چنانچه پس  
 بسبب بودن نام عکس شده افتاد که این بر دو مشمول اسبق اند یا نه پس مراد از  
 مدعی ایشان مخفی گشت پس نظر کرده شد نام عکس چه وجه نهاده شد پس معلوم  
 شد بعد نظر که بطرار و کمالی اسبق است که سرقه وی با حضور مالک است از حرز بقیه  
 میکرد با حضور مالک و در دل اندیشه نمی آورد بانی وجه نام عکس شده پس مشمول  
 آیت است پس قطع بدوی لازم آید و اما بانش پس از حرز بگیرد که بر حرز  
 ضعیف است و علی مبت میکرد که او را مال حاجت نیست و نه او کفایت میکند  
 پس حقیقه سرقه در بانش نیست مگر شبهه سرقه پس قطع لازم ناید است  
 مذکور امام ابو حنیفه و امام محمد رضی الله عنهما و نزد امام احمد و امام شافعی

کفنی

کفنی

مفسر

مفسر

مستلزم

مستلزم

رتبی الله عند قطع بی وی لازم است و این شود در محایه نیز یعنی الله فهم مختلف قبله  
 و اما مشکل فی الواقع اصل بی اشکال اما مشکل آن است که داخل باشد مراد در هم شکل  
 خود یعنی مشکل لفظی است که در و افعال منی شود و باشد مراد یکی از آن باشد  
 و بر آید شکل محتملات لفظی و از داخل در اشکال اینکه مراد یکی از این محتملات  
 باشد و مراد منعی گفته باشد از بی سبب و اینجا بقیه زاید می باید و آن آنکه مراد در ک  
 آن باشد و بلکه اعتقاد الحقیقه می بود المراد هم از افعال کما الطلب فی اصل فی الی  
 یعنی المراد و هم مشکل اعتقاد فی بودن در آنچه که آن مراد است یعنی تعریفی آورد بآنکه  
 آنچه مراد است حق است بعد از این افعال کند و طلب قائل در شکل یعنی نظر بسباق و در حق  
 کند تا آنکه ما بظاهر کرد و پس عمل کرده شود بر آن مثال شکل این آیت است نشان  
 و ش که خاتم و حکم انی ششم و شش کشته از پس یا نید و در ابر و حی که  
 خواهد و در آن لفظ انی مشکل است که معنی این می آید و برین تقدیر معنی آن شود  
 که جماع کنید بهر مکانیکه خواهد پس فعل شمع که لوله است جایز شود و شمع شمع  
 می آید و برین تقدیر معنی آنست که جماع کنید بهر کیفی که خواهید لیکن در فرج باید خاتم  
 آمد و در مسلم فرمود الحق الله برة و چون قائل کرده شود در حق آیه و قائل کرده شد  
 در سباق مذکور است که زمانی شما کشته را شما اند و معلوم است که در جای کشته  
 نیست پس معلوم شد که مراد جماع و فرج است بهر کیفی که باشد و نیز چون قائل در  
 نزول کرده آید ظاهر شد که مراد همین جماع که در قیل است بهر کیفی که باشد زیرا که

شان نزل آن بنا کرد در مجمع مجاری و یونان مذکور است که بود یکفقد اگر که بنست و در آن  
جماعت کند و در محل آید پس الله تعالی در روایتش ما این آیه است نازل کرد پس جمعی است  
که در مجمع جماعت کند خواه از بسط یا از پیش اینها فرمود آن سرور صلعم اتقوا الدبره  
و نیز نازل اگر کنید در احادیثی که در شناساندن این فعل در دبر مذکور است و در کتب احادیث  
و طایفه می کند که مراد در آیت جماعت و دفع است هر کفیه که باشد و خود آن این است و این  
حدیث است بخون من باقی فی در بر امره ملعون است کس که بیاورد یعنی جماعت کنند و در  
خود رواه الامام احمد رضی الله عنه و سأل ابی هریرة ان آیت است و انکم جنبا فاطهروا و انکم  
تخوفون من الله فکفوا و یستحق جمیع بدن و دین اشکال افتاد که داخل بدن و ناف  
در جمیع بدن داخل است یا نه زیرا که بوجبی داخل است و بوجبی خارج چون وقت نه کرد  
در وقت داخل است و وقت کشا و در وقت خارج است و در شرح نیز و در بیان الله  
که با داخل شد آن آب بدن و بینی روزه فاسد نشود پس باقی بوجه در حکم ظاهر  
میں است و از بدن رقی در حلق نیز و در حلق نشود ازین در حکم داخل بدن شود  
پس نافی که در حلق نشود و در حلق فاسد است پس در حلق لازم است آنچه که در حلق است  
بوجبی معقول نشود پس نفقه و اشتقاق از ارکان اند چنانکه مذکور است و نیز در  
امام شافعی در ارکان غسل است و اما الجمل فما از دمت فیه المضاف است و اما الجمل  
لایه نفس العباده بل بالمرجع الی الله فتم الطلب التام و اما الجمل پس  
آن لفظ است که از دعام کند در روی می زیاده و در دعام است پس شنبه



شده و مراد بسبب آنکه در مقام چنین استنباط که در کتب مذکور آن مراد از نفس صیغه بلکه  
در کتب مذکور در جمیع کتب تفسیر و بعد از این تفسیر ظن آن بعد از این تا مل در آن مراد که  
در محال نشود نسبت نزد عام متعالی که در کتب اصطلاح که در آنجا و در آن استعمل کرده  
نیز محال است و جمیع کتب استعارات و محققا و الحقیقه فیما هو المراد و التوقف فیما  
الی ان چنین بیانی محال که معلوم و از کوفه و حکم محال است و عقیده است و از آنکه  
مراد است از آن نبی واجب است اتفاقا و آنکه مراد بان محال است حتی است و حکم  
در حق توقف است و در عمل تا اینکه طایفه مراد بان محال بیان اجمال کننده و این حکم  
محال گشت نسبت است چون لفظ معلوم و از کوفه که معلوم است که معنی لغوی وی مراد  
نیت و معنی شمس که مراد است معلوم نیست که مراد بیان الله و رسول وی و اکثر  
الفاظ شریفه باین منوال الله و اما الله است نه اسم یا انقطع رجاء و سرفته المراد  
نه و محققا عقیده قبل از صانع و هو کالمقطعات است او ابل السور اما مشاب  
و پس آن اسم است که محلی را که منقطع گشت امید سرفه و از آن و حکم مشاب اتفاقا  
که در حق بودن مراد بان قبل صبیح بر او و این مشاب به مثل مقطعات است و در  
او ابل السور مثل الم دم بد آنکه نه پس بلکه و عقیده و اکثر سلطنت آنست که در قرآن بعض  
آیات که مراد الله بیان الله و بیان رسول کسی تا دلیل آنی نمی دانند و نیست امید است  
آن را نامش نمی بیند باین چنین نیست بلکه هر قرآن مفهوم است اما محکات و هر  
کس از او نشانه است قرآن کسان را که در سخن در علم الله و الله تعالی میگوید و الله

از آن کلمات شبیه آیات حکمت بنی آدم الکن و آخر متشابهات همانا الذین فی قلوبهم  
 زنج فیقنونیون ماتت به من اتخاذه لنفسه واتخاذه تادیل و ما یعلم تادیل الله و الله عز وجل  
 فی العلم یقولون انما به کل من عند ربنا ان الله انفسه که تا زل کردن رب را محض  
 از آن آیات حکمت الله که ظاهر الله الله الله و آن حکمت اصل کتاب به برای احو  
 علی بآن مطلوب است و آیات و کلمات متشابهات الله پس آنکه در دهان ایشان  
 میست از حق پس اتباع گفته آن آیات و کلمات به الله از آن پس برای خود  
 گفته و برای خواستن تادیل آن و نمید الله تادیل آن را الله صادر سخنان و در علم  
 میگویند ایمان آوردیم بان متشابه که کل از حکمت و متشابهات الله نزد رب  
 و حق آینه اختلاف گرفته پس انما یعنی الله و معنی ما به که لفظ الکر سخن فی العلم  
 معطوف بر لفظ الله است و یقولون بعد حالیه است و یا مستانف است محض است  
 که خبر و راجع باشد بر وی که سبب نیج آنست که نمید الله تادیل متشابه را که الله  
 در سخنان و در علم و در حالیه میگویند ایمان آوردیم باین متشابه و یا اخبار علی حکمت  
 با یکدیگر ایمان بآن نه متشابه و یا بکتاب و یا خفیه میگویم که وقف است علی الله  
 ظاهر سخن بلا مستانف است و معنی آنست که تادیل متشابه را نمید الله مگر الله  
 در سخنان و در علم میگویند که ایمان آوردیم بان متشابه که مراد بآن حق است و تا زل  
 نزد الله و سبب بقا مودع حق است زیرا که الله حافظ ایمان را ایمان فرمود که حقا  
 اتباع متشابه است و در فرموده و یا که تادیل او نمید الله کسی بودی الله و از ایمان را علی

موشافیر

که عادت است و ذکر و در فنی است معلا صیغه بودن مدین نیست مگر اسنان  
 را پس خطی است بخان یا فانی که بیان است ابتداء تا و بی و نیز و قزاقه اندکی  
 قزاقه این معبود دیگر قزاقه این عباس و این تا و بی و قزاقه است برین قزاقه خطی  
 و اگر سخن بر لغظ است نمیتواند شد زیرا که لغظ است محدود است و لغظ را سخن در فنی  
 است و اگر قزاقه و بی و اگر سخن برین قزاقه لغظ را سخن فانی بقول است این  
 بر حد قزاقه بود و قول ضمیمه است که اقا و درین مقام کلام بسیار است نیز می آید  
 در شمع سلم سخی بخوانی الحوت و شمع نور بر آه صول گفته شد و آنچه که استلال  
 میکند با که حضرت امیر المومنین هر روزه است و این صیغه را نیز می گویند و بر آنکه از پیش  
 قرآن سوال میکرد پس جواب گفتن می تواند شد که شاید مقصود این صیغه ابتداء و قزاقه بود  
 و در سخنان در علم سوال در آن نمیکند و نه بیان میفرمودند با صفت المقسم الی الخ  
 بحال المقسم الی الخ الحقیقت فاسم لكل ما اريد به ما وضع له اما صيغة بس نام است  
 برای بر لغظ که داده کرده شده با فانی می گویند است لغظ را از آن و حکم وجود ما وضع  
 فاما کان او فاما و حکم حقیقت به بدون موضوع لغظ عام باشد و خاص بس نام  
 که خدو بآن فاما الی الخ فاسم لما اريد به فاما وضع له انما صیغه منها و اما می زبانی نام است  
 زمان لغظ را که داده کرده شده بآن فاما چیزی که لغظ وضع کرده شده بآن نام و حکم وجود  
 است و فاما کان او فاما و حکم می زبانی الی الخ است که استخاره کرده شده  
 برای آنچیز اعطی خاص باشد و عام که مستغرق باشد بر افراد خود را پس عمل

شود بران عام و عام پس مجاز عام شود چنانکه خاص میشود و حال آنکه معنی روح لا محوم مجاز  
 ندارد و در این مورد امام شافعی روایت نمود عموم مجاز را پس مستثنی نشود لفظ جمیع  
 افراد معنی مجاز می یابد از آنکه فرد نیست که اصل حقیقه است و مجاز میشود مگر خدا و تعالی و غیره  
 پس فردی باشد و فردی متعین میشود بقدر فرد و مفهوم از آن است بر اصل معنی  
 پس ثابت نشود و اما نقول الامم الحقیقه لم یکن لکونه حقیقه علی دلالت ازاده علی کتب  
 این دلیل است بر ثابت نبودن مجاز را عموم است برای اینکه بدستیک عموم حقیقه را  
 نبود و برای اینکه حقیقه است بلکه برای دلالت ازاده بر بودن حقیقه و ثبات علم است  
 و بدو دلالت اخافه است که واضح وضع کرده موقوف عجم یا موقوف باضافه را برای عموم  
 در فعلی لا محوم معصاف مایه دلالت بر وجود است و برای چنانکه در حقیقت مایه ظاهر  
 شد که لفظ بنظر عام معنی حقیقت است اگر چه بنظر نفس معنی مجاز است زیرا که عموم داخل عام نشود  
 باضافه بوضع واضح است و اما نفس معنی بوضع واضح نیست و کیفیت خیال مایه فردی و قد گذشت  
 فی کتابه اینها جواب است بر دلیل امام شافعی را الله و چگونه میتوان گفت که بدستیک  
 مجاز فردی است و حال آنکه کبر شده و در کتاب الله و الله سبحانه و تعالی است از فرد و حال آنکه  
 مجاز فردی نیست بلکه دو طریق اخافه مافی العزیز است یکی حقیقه و دیگری پس اختیار  
 تعذر بافاده بر عموم حقیقه و اما معنی مجازی جائز است بلکه کثیر است که لفظ  
 و ثابت و مجاز بیشتر میشود از حقیقه در علوم گفته که این نسبت در کتب شافعیه  
 نشود و نیست احدی را اخافه در محله خود را است الا لود الرافعه ازاده و در ذیل این

لا ما یکون مستحکم

این تقریری افند که در اول اندر مرسوم غلط متناهی است و مجازی است چنانکه عموم مشترک  
 است و حاصل آنکه استعمال لفظ در مقام مستند مجازی مجاز نیست چنانکه مجاز است استعمال  
 مشترک در مقام مستند و این جمیع است لیکن مطلقان غلط کردند در فهم داد و نقل بود  
 دیگر کردند و اساس علم برادر و خاص و عام و محدود و محدود لفظ اصاح فی حدیث این مرسوم عامیانه  
 و برای اینکه میفرمودند که اینند ما ضمیمه لفظ اصاح را نور حدیث است این فریبی است  
 بلکه جمیع آن تقریری که در اصاح می آید و آن حدیث است لا یجوز الله ربهم به این و غیره  
 اصاح اصاح این لفظ جمیع کتب قدیم را بدو دریم و نه یک اصاح را بدو اصاح پس لفظ اصاح  
 موضوع است بر این فرض که آنجا آمده است و این مورد غریب است که آنشی که در اصاح می  
 کنند و این معنی عام است بر جمیع آن اشعار و مال اصاح متوجه شود خواه معلوم باشد  
 و یا غیر معلوم عام است و غیر معلوم نیز مجموعی و فردا نام شافی هم مخصوص است معلوم  
 پس در حالتی که اینها نیست و در توجیه گفته که این تخصیص نیست برای اینکه در مجاز عموم  
 نیست بلکه برای آنکه طریقت هر قدر بخواهد و این نام است و این تقریر میگوید که تعلیل  
 نفسی بود چنانکه حکم را باطل شود و باطل است با اتفاق پس تعلیل این نوع بود چنانکه عموم  
 مستند شود و از آن باطل کرده باطل است و اگر آنکه گویند که عام نمی است نزد ایشان  
 پس تعلیل بود چنانکه تخصیص عموم کرده و باطل نیست و اما لفظ است لفظی  
 السبع مجزوف الحانیم فی بیان معانی حقیقه و مجاز است و حقیقه یعنی موضوعی که از  
 سر کرده لفظ مستعمل است ساقط میشود و بخت مجزوف که موضوعی که از سببی است

میشود و حاصل آنکه اگر سلب معنی حقیقه از مستقلاً به جایزه باشد پس این لفظ حقیقه  
 است چون لفظ آن که مستعمل است در جملی در نه و سلب است آن بی از و و معنی  
 نیست پس لفظ آن بی حقیقه است و اگر سلب معنی صحیح باشد از مستقلاً به پس لفظ بی از  
 است چون جایزه مستعمل شود در عید معنی حقیقه می آید از عید و مستعمل در لفظ عید  
 حاصل استحصال در بطریق مجاز است و در اینجا کلام طویل است متونی نه است و در طول است  
 و علامت عید خالی از شبهه نباشد و تقریب پس علاوه و معنی که در عید حقیقه  
 و نیاز بر آن علامت مجاز است پس اگر از لفظ مستعمل در تقریب معنی مستعمل فیه تبادر  
 میگرد پس لفظ در آن معنی حقیقه است و اگر در وقت اتقا تقریب مستعمل فیه تبادر و لغو  
 یکدیگر تبادر بود پس لفظ در آن معنی مجاز است بی امکان العمل به لفظ ای از در وقت  
 که عمل بر حقیقت ممکن باشد سابقه شود معنی مجازی که این جایزه بود این ظاهر است  
 زیرا که حقیقه اصل است و بنا امکان اصلی معنی را راه نیست بكون العقد لا بقصد حصول  
 الخیر و موجود با امکان حقیقه عمل به جایزه نیست پس شود عقد برای آن که منعقد  
 میشود با معنی قلبی و عقد گفته که این را خواهم کرد یا نخواهم کرد و در قول الله تعالی و لکن یؤام  
 بالعقد ثم اللعان و میشود در این قول برای فرم و قصد تفصیل این مقام آنست که نزد  
 آنکاره در کین غموسی نیست و آن بر خلاف آنجه که واقع شده است با علم او بیرون  
 از خلوت واقع با بقصد و این گناه گیر است از گناه و رفع نمیشود و نیست گناه که  
 در عین منعقد و آن عین است که مستعمل معنی خواهم کرد یا نخواهم کرد و علامت گناه

مستعمل

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

مجلس شورای اسلامی  
تاسیس شده در سال ۱۳۵۷

4

است در مورد مایه لایواخذ کم اتق بالغو فی الایام وکن بواخذکم بما قد تم الایان مواخذة  
نیکند اتق بالغو او قسها دشما و لیکن مواخذة بکنند و دفعه کردن شما ایان را بسبب اطمینان  
شما فی بمنواید که مراد از لغوی نیستی است که صادر شود بلا قصد و متغیر آن فقیه نیست  
که لغوه و فراموشی حاصل آید این شد و در مبنی که صادر شود بلا قصد مواخذة نیست  
در مبنی که مراد از لغوی مواخذة است و گویند که مراد از مواخذة وجود کفاره است  
بسیار و غرض کفاره واجب است و ما میگوییم در جواب چنانکه مصنف گفته که لغوه  
دفعه ضمیمه است در اینجا که مستحق میشود و قلبش انجمنی خواهم کرد یا نخواهم کرد و اطمینان  
گفته که احسن آن شیئی است که شنیدیم در این باب و لغوه و دفعه در فراموشی است  
ایمان حقیقه عمل بر مجاز را نیست پس مراد از ما قد تم الایان یعنی مستحقه است  
پس در غرض کفاره نیست که اقا لواء تحقیق این مسئله که مراد باشد در بحث کفاره  
است و الله اعلم بالصواب و در این عقد این سطوح است در لغت عقد یعنی چون معر  
که ایمان حقیقه یا زنا قطع شود پس شود لغت طلاع برای و طعی نه برای عقد طلاع که لغت  
طلاع حقیقه لغوی است در و طعی و مجاز لغوی است و در عقد طلاع پس اگر مرد و جد الکوی  
آن کفایت عیدی حر معمول بر و طعی میشود پس بر و طعی خواهد رفت شود و اجلا لازم آید و  
شاید که برین بنا کرده صاحب هدایا گفته است که در قول الله کافی نیکی و جافه  
برادر از طلاع طعی است چنانکه معنی لغوی و در لغت طلاع همجور است شرعاً و همجور شرع  
نیکی همجور فی است پس در لغت طلاع اراده معنی لغوی صحیح نمیتواند شد مگر لغت

قریبه دانی در حکم مجاز است عرفا پس تفریح اراده دلی نیست عقد از لفظ نكاح بر سقوط مجاز  
 با امکان بودن حقیقه صحیح نیست زیرا که معنی عرفی حقیقه است و مقدم است اما دانی بر اراده  
 معنی لغوی را میگرداند اگر کسی گوید بر اجنبیه و انحصار نکاح قسم اند نكاح کنم ترا پس بر عقد  
 باشد و از آنجا عارض شود و در مثال مذکور اگر وجه را گفت آن حکم عقیدتی است  
 پس قریبه عدم اراده معنی عرفی قائم است زیرا که فعل آنرا بر تحقق است در حال  
 با احتمال تحقق او و مستقبل و در وجه نكاح تحقق است در حال پس محال نیست در  
 لغوی بسبب عدم امکان معنی عرفی و معنی فعل صاحب هدایه در آیه معنی نکاح و یا غرض  
 آنست که قریبه اراده دلی موجود است و آن حدیث غیر است و اگر مطلق زوج  
 بواسطه حقیقه است بعد نكاح است و نسبت منی بر آن حقیقه لغوی مقدم است  
 بر حقیقه قریبه یعنی محققان از حقیقه عمل کرده نكاح دلی در دلی مذکور  
 و دلی آید لا نکوح ما نکح اباؤکم نه نكاح کنند آن زمان را که نكاح کرده اند آباؤ شما را و این  
 عمل نكاح بدلی برای آن نیست که لفظ نكاح حقیقه لغوی است بلکه برای آن حقیقه  
 مشروطه است پس اگر عقد نكاح ملایم باشد لازم آید مشروطه نكاح با سکوته اب  
 باطل و عدم مشروطه بوصف و این باطل است که نكاح با سکوته اب باطل محقق است  
 و اما مشروطه اراده نیست برای این عمل کرده شد بدلی که حقیقه حسب است  
 و این از آن مشروطه را نمیخوانند که مشروطه عدم سقوط است از امل و اما بطلان  
 عقد نكاح با سکوته اب پس برای آن مشروطه عقد نكاح نیست که برای حل آن

عقد نكاح



و چون محل و محل از اصل ساقط شد پس شروع به حذف کلمات باقی مانده و فقط نظام کامل  
شد از اصل همچنین باید فهمید این مقام را در سبب افعال و افعال این لفظ واحد  
استحالی آن چون الثوب الواحد علی الناس ملا و عاریته فی زمان واحد و سبب است  
جمع شدن معنی صغیر و معنی مجازی در حالیکه ملا و عاریته در لفظ واحد در اصل  
و اما این وجه که در افعال نام معنی لفظ باشد و مورد حکم باشد چنانکه سبب است  
اگر چه ثوب واحد بر لبس از روی ملک و عاریته در زمان واحد و نزد تمام سبب  
هم اراده و در معنی مجازی و صغیری جمع است چنانکه در مشترک ملایه برود و صغیر  
و در این نظرات سه است سویی استدلال بر استحالة اجتماع حقیقه و مجازی باقی  
و وجه که اگر نبود و ملا و ملا سبب لفظ حقیقه باشد و مجازی باشد در زمان واحد  
مثلی ثوب و ملک و عاریته و بدون لفظ واحد حقیقه می باشد باطل است باجماع  
بل بر سبب بقاء لفظ سبب در معنی با حقیقه است فقط با مجازی است  
لفظ و این بر دو نوع در همان بلاغی است زیرا که لفظ در هر واحد از موضوع و موضوع  
موضوع مستثنی است چنانکه اگر تمام لفظ اندوخته و حکم اند و یا نه حقیقه است  
و نه می باشد این نیز باطل است زیرا که لفظ مستثنی است و در هر دو لبس باقی  
ماند مگر آنکه لفظ حقیقه و مجازی باشد و مجازی نزد این غیر صغیر است بر استحالة از  
برود و آن نیست که است و صغیر است یا که لفظ چون سبب شود بلا قیود  
نهاد شود و معنی موضوع نه غیر و اگر قریه غیر موضوع باشد نباید این غیر کرد

فاما افعال اراده معنی حقیق محیل نمیشود و افکار این مکابره است پس معلوم شد که  
بیشتر استعمال لفظ اراده معنی واحد است و اگر چه در اراده داشته شود پس استعمال صحیح  
نمیشود بر سبیل حقیق و نه بر سبیل مجاز بلکه از قبیل غلط کرد و فایده معنی ان الوصیه لک  
لا تجد الی موالی و لذلک ان لا یحق واحد یستحق النصف الا یحق غیره باخر  
و لا یزاد بوجهیه بالوصیه لک و لا یزاد لیس لیس فی قوله لک الا مستتم النصف و لان  
الحقیقه تمامه سوی الا جز و الحجازیه مراد علم معنی الا فراد این چهار نوع میباشد  
بر استماله اراده معنی حقیق و مجازی یعنی مستعمل است اراده معنی حقیق و مجازی  
و صیغه موالی خود را و یا موالی دیگر را متنازل نمیشود و موالی را موالی را موالی را  
او کسی و صیغه موالی فلان یا آنجا قدر مال جده و او را موالی است و آن موالی  
نیز موالی است پس این صیغه متنازل نمیشود موالی موالی را بلکه زیرا که موالی موالی  
با نفع حقیقه است در موالی فلان و مجاز است در موالی موالی و وقتیکه باشد  
آن فلان را موالی واحد است حق نصف علی موی به خواهد شد و نصف آخر و نه  
نزد و نه دور بلکه و صیغه موالی است موالی چند جمع است و اصل جمع در و  
و لذلک پس مال موی میان دو کس باشد پس هر دو حکم حق نصف است و لذلک  
و چون موالی واحد است نصف یک در دو باقی نصفند چون و صیغه فلان باطل شد  
میراث کرد و ما چنین بر می آید که آنکه مینویسد نصف باقی موالی را  
بالمی و باطل است عموم مجاز و نا ای که لایق کرده شود غیر غیر و در آخر مجاز  
بیشتر

اینکه در نماز ایستاده و کرده شود و بنا بر آنکه در وقت حال باشد و فعل و این مسئله مثال اول  
است و تکرار که در وقت و سنی باید و قول است و اول قسم است و این همه برای است  
که معنی حقیقه در بسیاری از مواضع و معنی مجازی در آخر پس معنی دیگر و ادب است یعنی  
در بسیاری از آخر معنی مجازی مراد نتوان شد و در آخر معنی حقیقه مراد نتوان شد و جامع  
بسیار ازاده معنی حقیقه و مجازی لازم نباید باشد و در تفریع اول و ثانیست و در ثانیست  
بر آنکه در وقت از لفظ موبی و این چون که مضاعف شود و بی کسی اتفاق کرده باشد و در  
در آیه از طلب او و لفظ موبی مضاعف و این حقیقه است و اما اتفاق کرده باشد معنی  
پس اتفاق موبی مضاعف همان مجازی است و همچنین جمله آیه و لفظ موبی  
مجازی است و اصل حقیقت است پس و همیشه اطلاق بر معنی حقیقه و معنی مجازی مراد نتوان  
جامع برده و لازم نباید اما در تفریع ثانی کلام است نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف  
در غیر موضوع است برای شریعت و اگر در وقت غلبه کند و سکر آرد و بنده فرما  
برای سبب هر دو در حکم خمر است و خمر و امیخته است قلیل و کثیر و نجس است و این  
خلیقه مجرب و اول و ثانی از شریعت و شریعت در شریعت و در حرام است و این  
از در وقت است و بی آنکه قصد نجس کند یا نه قصد قلیل و کثیر و امیخته است و دیگر  
کند که سکر حرام است مطلقا و اگر ازین در دو خالی باشد مثل اندامی و در  
در نجس نیست و نزد امام محمد و آیه گفته با قون رضی الله عنهم همه شریعت و سکر حرام است قلیل  
و کثیر از آن خمر و قصد نجس یا قصد سکر باشد یا نه و همه شریعت و نجس است

[illegible]

11

نیست حدیثی از این اشربه مسکوه را و اگر موضوع نیست پس محالست مدینه و نخل مستعمل  
 است حدیثی از اهل عقل و تدبیر است بطریق عموم مجاز و غیر المجاز و در حدیثی که در اشربه مسکوه را بطریق  
 عموم مجاز از غیر انکسور را در همه اشربه مسکوه را بطریق عموم مجاز و معنی بیان حقیقه و بی زینت  
 و چون دانستیم که قول امام محمد رضی الله عنه حق است پس قول شیعین رضی الله عنه باطل فتوی است  
 لهذا شیخ ما علم فتوی بر قول امام محمد رضی الله عنه و معنی به و قابل عمل چنین قول را  
 که گفته اند و حکم کردند که بنشیند و اشربه مسکوه تمامها بنشیند و محرم اند قلیل کثیر  
 آن و الله اعلم با حکماء و اما تفریع ثالث است که الله تعالی میفرماید و انکم مرضی او  
 یا سفا و جاور احدکم من الغایبه اولاستم الشا و دم تجدوا و ایتیموا سعید ایتیموا  
 اگر ثوبی شما بر بعضی یا ثوبید بر سفا و یا بس کشید و او را نیاید آب پس تمکین  
 سعید یا ک یا و بعضی قراوة از قراوات سجد جای لا ستم ستم و ایتیم است  
 و می باید هم مختلف شدند پس جمعی بیان رفتند که را و از سلسل سلس بیست و یک  
 بسا و اما قاضی و منو بیداند و نیم رجب را تجویز نمیکند و آیه را بحدیث مخصوص  
 مبداءند و اگر می باید بودند که را و از سلس و سلس است جماع است پس این آیه شریقا  
 است با فاده تیمم برای حدیثی که بنامه وانی مسود رضی الله عنه چون اجازه نداد  
 تیمم را برای غسل پس بوسی اشتری رضی الله عنه محبت آورد بانی آیت  
 برای جواز تیمم رجب را وانی مسود قبول نموده و فرمود که من برای این شیخ  
 میکنم رجب را تا روزمانی کسل کند و در غسل و بعد می باید کسی مگر رجب تیمم

و در این آیه استعمال کرده پس اتفاق شد بر آنکه مراد از مولى مستحق حاج است  
 پس مولى بید که حقیقتاً است مراد نباشد و در لازم آمد جمع میان حقیقه و مجاز  
 پس قطع شد قول امام شافعی رضی الله عنه که مولى باید مافى و خود  
 است و تیمم بر جانب و غیره است و اگر گفته شود که امام شافعی هم تقض و خود  
 پس او بدلیل آخر گفته باشد که مولى بدلیل آخر گفته شده بر تقض و خود از مولى  
 است و بلکه در جمیع بخاری مذکور است که ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها فرمود  
 یا ایها الذین یؤمنون بربکم و بربکم و بربکم و بربکم و بربکم و بربکم و بربکم و بربکم  
 ام المومنین خود میگردد و سجده میکند و برین سوال بود سجده رسول الله صوم و نیم نماز  
 پس ظاهر شد که مولى و تقض و خود نیست و الله اعلم با حکامه و فی الاستیعان  
 علی الانباء و الموالی بدلیل الفروع لان ظاهر لاسم صارت شبهه این جواب افراغی  
 مقدر است و آنرا نسبت که اگر جری امان خوار است بر انباء خود و موالی خود گفت  
 آمنونی علی نبی و موالی پس امان دادند و غازیان بر انباء و موالی پس داخل میشوند  
 درین امان فروع که انباء و انباء و موالی موالی اند پس لازم آمد جمع میان حقیقه و مجاز  
 و معصفت جواب و انقول خود فی الاستیعان الی الله فروع و مطلب پس بر انباء خود  
 و موالی خود داخل میشوند فروع که انباء و موالی موالی اند بر دی انکه ظاهر اسم  
 انباء و موالی شبهه شد زیرا که المطلق انباء و موالی است و موالی است و موالی است  
 بنوا آدم و بنوا شیم پس بنی المطلق شبهه امان شد و از شبهه امان ثابت میشود که



فی دار فلان خفته قوم خود را در دار فلان پس حاشا شود از دخول برهنه پا و مسجود  
 با پوشش و وضع قدم حقیقه است و برهنه پا و مجاز است و دستور با پوشش  
 پس سخی حقیقه و مجازی هر دو وارد شدند و نیز در مقام سخی فلان حقیقه  
 در ملک است و مجاز است در بالشش با جاده پس جمع لازم آمد میان حقیقه  
 و مجاز و صفت ازین بعد اشکال دارد و بقول خود و بلا یقین یا اللک و الا یا  
 الی الا غیر یقینی واقع میشود این علت بر ملک و عبادت نمی بود و دخول در ملک و دار  
 میگویند با عبادت واقع میشود در محل برهنه پای دستور با پوشش در آنکه قسم  
 کنند که وضع نخورده کرده قدم را در دار فلان با قیاس معلوم مجاز است یعنی ایجاب در  
 سخی مجازی است همان عام است و از حد حقیقه را و اتقانی سخی مجازی دخول  
 است و وضع قدم و دلبسته سخی است و اضافت دارد و ظاهر است که حقیقه وضع  
 قدم ملازم نیست از بلا یقین قدم که این حقیقه محو گشته تا آنکه از وضع قدم نمیشود  
 سخی حقیقه و برای ایران حقیقه آن کسی را که بیرون نهاد تمام بدن خود و پای خود  
 در دار کرد و نیکوید و در عرض که او وضع قدم کرد و در دار و باین وضع قدم حاشا  
 میشود بلکه در عرض مستعمل گشته در دخول تا آنکه مفهوم مشغول و غیره پس دخول مراد  
 شو و خواه دخول برهنه یا باشد و با پوشش باشد و یا را سبب پا و پا  
 اضافه دارد اگر مبطل است در ملک لیکن مکان بیخونی کسی نمیشود که برهنه محاسب  
 مکان پس مراد از اضافه نسبت سخی است پس از دخول در دار میگویند

تفسیر



۷۵  
مسو

فلان حاشا نشود خواه مملو که باشد یا سباجرد یا مستقار و از دخول در مملو نیز مملو نشود  
نمودار نیست نمی را علم شمس الایمیه فی الدقائق و ظاهر کلام نصف باین شصت و قیاس  
فلان گفته که مطلق خواه نسبت ملک باشد و یا نسبت سکنی پس نه دخول دار مملو که غیر مملو  
نیز حاشا نشود و السلام با حکامه و انما یحکم اذا قدم لبلادها را آنی قوله عبده حر یوم یقدم  
طلاق لانی الملامه بالیوم الوقت و هو عام این نیز جوب است از اعتراض مقرر تقریر این  
اینست که اگر کسی گفت عبده حر یوم یقدم فلان عبده او است و لانی یوم که قدم کند  
فلان و قبل آن در دلیل پس حاشا نشود و عبده مملو و چنانکه در روز اگر قدم کند حاشا  
بشود و لفظ یوم در روز مضیق است و در شب میز پس جمع لازم آمد میان حقیقه مجاز  
پس نصف جواب داد باین قول خود یعنی حاشا نشود بر وقت که قدم کرد در شب  
و یا در روز در قولی خود عبده حر یوم یقدم فلان برای اینکه ما در یوم وقت مطلق را  
و آن عام است پس بطریق عموم مجاز است که در روز و شب را در اینجا فاعله  
وضع میکنند که اگر عامل یوم شبی غیر مستند است پس براد مطلق وقت است چون طلاق  
وفاق و اگر مستند است پس باقی ندارد و میشود و چون اگر یک یک یوم بگویند  
کذا و تفصیل آن در موطا است و اما اگر بیانند و الیمنی فی اوقاف الله عز و جل  
رجب و یومیه الیمنی لانه نه رجبیه یعنی بوجه کثره و الغریب ملک رجبیه و کثره  
بوجه این نیز جوب است بر احوال مقرر را تقریر احوال است که وقتیکه کسی نذر کرد  
مثلاً گفت بعدی صوم رجب برای الله بر ذمه من صوم ماه رجب است این



و چون مباح که لازم تقدیر است همین نیست که بعد گردانیدن این حرمت را این چنین  
که باقی برون از لایحه این حرمت از صیغه نذر است و این صیغه را در حرمت و ادا کردن  
باین دندان است نمی آید و بعد مقدمه قلب گردانیدن این حرمت منقوضه را یعنی مجاز  
نمی آید تا آنجا که لفظ ادا شده کند و لفظ را در آن مستعمل نذر و چون استعمال کرد و در آن  
پس مجازیه لازم آید و بعد از دوم تحریم مباح بدون استعمال لفظ در آن کافی نیست  
و اگر تحریم صریح و بقیه بقصد احوام نیز همین کرد که تحریم مباح لازم است آزاد و در آنجا  
کلام دیگر است و در شرح سلم منقطع گشته و اما خمس الایمه گفته این چنین و نذر از  
لفظ واحد را در وقت بلکه همین از لفظ الله را وقت و نذر از لفظ علی صوم در حبس  
مع بیان حقیقه می آید و در لفظ واحد نشد این و بعد وجه است که جواب از علی  
صوم در حبس و با کلامی که بعد باشد فاعل و ظرفی الاستحاره الاتصال یعنی  
الشیئی صوره و معنی کافی نسبت به استیجاب است و اما شرط ساد و اماره است و اطلاق مجاز  
است نه مطلق و اماره بیان یعنی طرفین می از اتصال است میان دو شیئی یعنی ملاقه بیان  
موضوع لغوی موضوع لازم جهت صوره است و از جهت معنی و مراد از اتصال گفته معنی آن  
در وقت لازم و غنی است و بعد از آن اتصال بحقیقه است چون سببه و سببیه تعالیه  
و علیته و نحوه تک میانه که در تفسیر شیعی باشد و این مثال اتصال بحقیقه است و در آن  
و بعد از آن است و در وقت صوره و این لازم و غنی است و بعد از این که شرط  
و بعد از این مثال اتصال بحقیقه است که ساد و اماره یعنی ابراهیم پس شرط ساد است

و اگر بخواهیم آسمان باشد پس چیست آنکه باران نازل میشود با بار و سموات بطریق  
 در وقت قدس و در وقت الحاق و در وقت غریب است و مجازیکه در آن افعال بحسب  
 باشد و ظاهر بانی آنرا استخاره نام نهند و مجازیکه در آن افعال بحسب صیغه باشد آنرا  
 مجاز در مثل نام نهند و فی التشریحات الافعال من حیث السببیه و التعلیل بطریق  
 الصیغه و الافعال فی معنی الم شروع و کیف شرح بطریق المعنی و در تشریحات افعال  
 بحسب سببیت و بحسب تعلیل بطریق صیغه است یعنی بطریق افعال بحسب صیغه است که ملازمه  
 است که در وقت نیست و افعال در معنی شروع و کیف شرح کشته بطریق معنی است  
 یعنی بطریق افعال بحسب معنی است که این مشترک در کیفیت است مثالی این دیگر گفته اند  
 است که هر دو مشترک باشد و ثبوت مطالبه پس بر یکی در آخر استعمال میشود و اما گفته اند  
 بشرط اصل بر آنکه حواله است بر حواله بشرط عدم بر آنکه اصل کفایت است و الاصل  
 احدی افعال حکم بالعلل کما افعال الملک بالشر او انه یوجب الاستخاره من الطیر  
 و اولی و دوم است یکی افعال حکم است بعد از علم شروع نشده است که برای  
 حکم بر آن مرتب شود و مثل افعال ملک بشرط که ملک حکم شرع است و شرع  
 موضوع برای ترتیب ملک است و درین قسم استخاره یعنی مجاز از هر دو طرف  
 از علت حکم اراده کرده شود و از حکم نه اراده کرده شود و جهت آنکه علم موضوع است  
 برای حکم و حکم مقصود است از علت پس بر واحد اصل است بوجهی و رفع است  
 بوجهی و مجاز باستعمال اصل و رفع میشود پس از هر دو جانب مجاز می تواند شد

می آید احوال آن اشتریت عبد الله و حردنوی به الملك او ان قال ان هکت و نکی  
به الشراء یصدق نیمه و بانه این تصریح است که اگر در عقد و حکم مجاز جاری میشود و اند  
پرو و طرف نمی این مورد باشد باید که وقتیکه کوچه اگر شد که کم عبدی را پس است  
و داد داشت از شرا و ملک را و اگر کوید اگر ملک شود عبدی را پس او مرگ است  
و از شرا و ملک را داده کرد و در هر صورت تصدیق کرده شود و در بانه و تحقیق است  
و ملک را عرف با جماع را میخواهد و در وقت ملک مجموع تمام احوال معلوم که را در  
تقریر ملک نیست آن لغت و شرا و جماع را نمی خواهد یک مشتری میگوید کسی را  
که بشود و داده باشد یا نمی خواهد تقریری خواهد با جماع پس اگر کوید این اشتریت  
عبد الله و در نصف است که در هیچ کرد آنرا بعد از آن نصف آنرا و شرا و کرد آن  
نصف آن را و شود که شرط تحقق شد که مشتری تمام عبد را بشود و اگر کوید که  
مالک شوم عبدی را پس آنرا است و او شرا و در نصف است و هیچ کرد آنرا بعد از آن  
شرا و کرد نصف آنرا و این نصف آنرا و شود زیرا که شرط تحقق نیست که تمام  
عبد را مالک نشود که ملک با جماع را میخواهد و تمام با جماع در ملک تمام و اگر کوید در ملک  
شرا و که من ملک را و کردم تصدیق کرده شود و در بانه زیرا که محلی کلام داده  
کرد و در قضاء تصدیق کرده میشود و برای اینکه مجاز نیست بلکه برای اگر قاضی  
میگوید کلام حکم میکند با داده باطنه زیرا که محلی است که برای تحقیق میگوید که  
من این نیست کردم و در واقع نیست مخرجه باشد و در مسئله مانده اگر کوید که از

حکمت شرع اراده کردیم تصدیق کرده شود و در میانته و در قضا که محلی کلام اراده کرده  
 و در این تعلیل است که این تصدیق آنرا میگوید پس افعال که مسبب فعل میگویند که من اراده  
 شد که کردم باطل کردید پس در قولی مصنف تصدیق و منافیانته را در است که در هر دو قصه  
 بیان است اما در قضا و پس تصدیق در هر دو نیست بلکه در آن است که گوید از شرع و  
 اراده کردیم و آنانی اتصال السبب بسبب کاتصال زوال حکمت المتعبر به زوال علی التبع فی  
 استخاره السبب حکم دون حکم و قسم ثانی اتصال سبب است و سبب نیست یعنی  
 سویی حکم باشد و موضوع برای او نباشد و موضوع در آن نباشد بدانکه مثل اتصال زوال  
 حکمت متعبر به زوال حکمت قبیه است زیرا که نفس سبب است و حکمت سبب است که از زوال حکم  
 قبیه حکمت متعبر به زوال می شود و موضوع برای آن نیست پس صحیح است می زکون سبب  
 برای سبب و عکس اینها را نیز نیست که سبب مجاز کند برای سبب پس اگر گوید  
 تروجه و الا نه متعبر به اراده که مطلق و المطلق واقع می شود و اگر گوید امر و الا نه  
 مطلق و اراده اعتناق کند اعتناق شعور غیر که مطلق که زوال حکمت است که از  
 در اعتناق که زوال حکمت است نمیتواند شد و در دلیل همان آنست که منی مجاز اتصال  
 حکم شد از اصل سویی فرع نه از فرع سویی اصل و سبب فرع است پس از آن اتصال  
 سویی اصل نمیتواند شد که از آن بود و در فی مسئله تعلیل بسیار است و در شرح حکم  
 شده و از آنکه است الحقیقه متعبره او پیچیده میراثی الهی از بهای عام که از او تعلیل  
 لا باطل منی نه الخ و لا یضیق منی در اتصال و در یک شعور حقیقه متعبر به یا حقه

هموار که ترک کرده باشد در صورتی که در آنجا هیچ نوعی از اجزاء در صورت اولی  
 این نوع از حقیقت فریبده است به بودن لفظی از معنی اقرب نسبت به حقیقت و تقریب  
 دیگر حالت نیست و در صورتی که نسبت فریبده نیست بلکه در صورت این نوع حقیقت  
 گشته و اگر در اصل حقیقت استعمال کرده شود فریبده باید مثال صورت اولی و الله لا یاکل  
 این پند از نوع حقیقتی که خردن معنی غلط است خود است پس مجاز معنی شده و اول  
 اکل آنچه که از نوعی خارج شود از ماکول مثل نار و مثل آن و اگر بجای غله آن شنبه را  
 آورد که از نوعی که بر بنیاد بسیار است برقرار واقع شود و مثال صورتی که شنبه قول  
 و ی و الله لا یضع قدمه فی دار فلان حقیقت نهادون قدم همچو گشته و در صورتی که استعمال در  
 اسطلاح دخول متعین است و در صورتی که اصل است لا یاکل من الدقیق زیرا که حقیقت  
 کلا از دو عاده ترک شده و ماد الکل متحد از آن همچو نان و مثل آن و می باشد که  
 مواد از حقیقت همچو جام باشد از همجوره در صورتی که همجوره در عاده و الیهم رجوع  
 کما همجوره می بصرمت التوکیل فی المصنوعه الی الجواب مطلقا و اذا حلفت لا تلکم  
 فی الصبیح لم یقید بزمن صیغه حقیقت همجوره در شرح مثل همجوره در عود و عاده است  
 و در آنجا که استعمال اهل اسلام بلکه در عود اصلا تا یک منصرف شود و یکل کردن  
 بصورتی بانی لفظ و کلکست لغویته بوی جواب فهم خود در یک نفس مطلقا  
 عام از آنکه انکار باشد و اقرار و این برای الی حقیقت ضرورتی که جلال است محقق باشد  
 در آن و یا مبطل حرام است و شخصی را بجا از نسبت ضرورت پس توکیل بان نشود و بگو

شرح

توکیل باین میشود که مالک آن باشد و موکل غصه داشته باشد مالک نیست پس باید از غصه  
آنچه بود شرح هر دو نیست چنانچه در اصل است بعد از محقق قضا و گفتن تعالی  
با ختم خود قول من انکار باشد و با انکار و اظهار آن خرقه حکم حلیت کند بآنکه تکلم بخواند  
که و این چیزی را متعین نشود بر زمان مباد و می و حقیقه تعقیق حکم بشتن تعالی حکم است  
بر زمان انقضای پس و بر آن چیزی را جایز نیست در شرح بعد از این من لم یرم صیغرا  
چون قرین با غلبه منی است که شکی نیست بکنند بر صیغرا که اهل اسلام ایم و توفیر نکرد و کبریا  
که اهل اسلام ایم پس نیست از آن پس چنانچه ذات بر او باشد بد آنکه میجو در شرح  
بر دو گونه است یکی آنکه معنی حقیقه عاده اهل و مناسب اهل اسلام نباشد که عدم  
و یا ردیل باشد پیش اهل اسلام چنانکه در هر دو مثال گذشت و نحو و الله لا اله الا الله  
متداول نشود که نشد خضر بر اکر چه حقیقه لم شامل است از او دیگر آنکه در عرف  
اهل شرع و اهل اسلام اطلاق در معنی حقیقه ترک شده باشد و معنی شرعی شده  
باشد مثل ملو و نخلع پس محمول بر معنی حقیقه نشود و لا تکلم و غلبه با حقیقه است  
حالت نشود بر نام و حالت نشود و معنی و ان کانت الحقیقه مستطوعه و الحجاز مستطوعه  
اولی عند ابی حقیقه رحمه الله فلفظا لهما کما اذا جعلت لا یاکل من هذه الحنطة اولی  
من القروت و اگر باشد حقیقه مستطوعه فی الجمله و باشد مجاز مستطوعه و در آن  
پس آن حقیقه اولی است از مجاز اگر چه مجاز نباشد نزد امام چهارم ابو حقیقه رحمه الله  
کما عنه و خلاف است در آن ترا جین را معنی است و نه چنانکه کسی اگر حلیت کند

لا اله الا الله



در اکل نخواهد کرد از این خط پس حقیقه که اکل عین خط است مستولی است که خط بیرون  
خورد و بشود و در اوجه از خط نیز خواهد خورد و گاهی ممکن می باشد که از شصت است که  
در اکثر موارد مستولی است همچنانکه در شکل آن و در اوجه از اکل خط نیز شصت است  
پس اگر نیت مخالفت معلوم نباشد پس محمول است بر حقیقه اکل عین کندم نزد امام  
رضی الله عنه و بر اکل آنچه در باطن خط است خواهد عین را خورد و یا متخذه از آن را خورد  
بطریق عموم مجاز دانی برای آنست که شصت از اکل خط اکل آنچه که باطن خط است  
بهر وجه که باشد و چنانکه اگر خلعت کند که نخورد از این فرات و حقیقه شرب شرب فرات  
آنست که دینی در آن انداخته نباشد و این مقادیر نسبت از چه گاه و گاه واقع میشود  
و متعارف شرب شرب فرات است هر چه که باشد و اگر نیت نباشد پس نزد امام  
محمول بر کس است و نزد صاحبین عامی الله عنه شرب شرب فرات و این شرب است  
بطریق عموم مجاز و حقیقت شرب از فرات تا دینی سکه خلعت این سکه است  
که اگر کسی خلعت کند باطل است شرب شرب این سکه و واقع شود اتفاق بر شرب  
آب بر زیر که حقیقه این است و نه آنچه علی الحقیقه فی السلام عنه و عنه جمعی  
ایم که دینی خلعت نباشد است بر خلعت دینی سکه که حقیقه اصل است و بجا خلعت  
در لفظی که بجا است مستولی است و در معنی موضوع که اصل است و بجا است  
در غیر موضوع دفع است و اصل دفع یک لفظ است لیکن باقی در شصت دینی  
حقیقه است و اختلاف است در آنکه خلعت مجاز و حقیقه را در حکم است که حکم حقیقه

اصل است و قلم مجاز فرغ تکلم حقیقه است و این نزد امام ابی خلیفه است پس  
 ترکیب نیست از داده حقیقه می باید تا خلعت بر او مرتب شود جایگاه اصل ممکن باشد  
 و نزد ما بین همه خلیفه نظر حکم است پس حکم در معنی مجازی فرغ است هر حکم معنی  
 حقیقه را پس هر جا که معنی حقیقه ممکن باشد فی ذاته مجاز کردن رد است باقی است  
 قرینه بر آنکه معنی حقیقه در ادبیت و هر جا که معنی حقیقه نباشد استعمال مجازی جاریست  
 و معنی خود لازم است زیرا که متبع است که او است بر آنکه در کلام معنی جایگاه  
 حکم حقیقه محال است مجاز استعمال میشود و این اکثر است و صاحبان نیز موافق امام  
 اند و آنجا که حقیقه متعذر میشود و این اکثر است و صاحبان نیز می باشد بر مجاز و قول  
 است و نیز باید بداند که حکم معنی بودن مستلزم اولیة حقیقه مستلزم و یا می زیاده  
 بر مستلزم حقیقه یا قیاس حکم و یا با قیاس حکم و یا با قیاس حکم و یا با قیاس حکم  
 در اشکال است حکم حقیقه در وجود حقیقه یا قیاس حکم است حکم می زیاده  
 مشمول حکم حقیقت را اولی است پس مجاز معنی رفت باشد و اگر حقیقه  
 نظر حکم باشد و حکم حقیقه اولی است از حکم مجاز پس حکم حقیقه اولی است  
 و این صحیح نمیتواند شد اگر جایگاه مجاز شود است حکم باشد معنی حقیقه مستلزم  
 این در اولیة این مجاز حقیقه نظر حکم را و خل نیست بلکه معنی این خلاف  
 آنست که تعارض قرینه ترکیب حقیقه میتواند شد یا نه و نظر اختلاف نفوذ  
 بعد و هو اگر است مانند اینی و یا بر شیوه این خلاف در قول و قول

حکم

و بعد از آن حال آنکه آن صبر الکر است از گوینده که سخن پس حقیقه محال است پس  
می آید محال شد و کلام نحو گفت این زعم است که در زمان ما بعد از آنکه خبر قیام  
است و حقیقه متعذر است مجاز تعین کند و من لازم آمد اگر کسی گوید که از تعین مجاز  
فوق لازم نیست زیرا که احتمالی است که شفعه را و باشد پس نزد این فقیر جواب است  
که این قولی نزد عریضه نمی بود و از قول خدا اینی جمیع احکام بنوع از اشیای دیگر است  
بر او صبر داشته و این کلام در بیان در عریضه منزله حقیقه گشته و چون شفعه نمی باشد  
ساعت افاقه و بی داشته پس این کلام در افاقه حرج است و قول الله تعالی فان  
لم تعلموا آایهنا فاعلموا فی الدین و هو الیک مشیر است و این پس حقیقه است که کلام  
است پس افاقه ثابت شود چنانکه از ایت معنی ثابت است و بر این معنی نبوده و در  
قول با این کلام شایع است در اخوه و بی فایده و قد تعذر الحقیقه و الی زعم  
از کان الیک متعالی قولی که منته به بی رویه و التوبه باشد او بر سنان است  
لایع الحرفه بنک است و گاهی متعذر بنوع حقیقه مجاز یا هم نمی بود و پس کلام نحو نبوده  
و قبل حکم متعین باشد چنانکه در قول وی مرزوم خود را نه بی بی بنی بنی است و ما  
این زوجه معروفه نسبت است که معلوم است که این نسبت فلان کسی است قوله می باشد  
که مثل او را نه می بود و بیک در سن باشد پس این قول نحو است از حجه بودن حقیقه  
مجاز بود و متعذر عند المعین تا اینکه واقع شود مرصه از این کلام همیشه اما تعذر حقیقه  
پس برای آنست که او معروفه نسبت معلوم است که نسبت او را نه باشد

از وی جدا شدن اما تعدد محاذ پس باقی که می ماند باقی با نحریم است که آن را لازم جدا  
و این در اختیار زوج نیست و با طلاق است و میان حرم نیست و عورت طلاق مانع  
است زیرا که عورت اول موبده است و سنی طلاق است و عورت طلاق انقضای آنرا  
طلاق پس در بنوة طلاق شرکت و صفت نیست استخاره صحیح شود و نه این طلاق از  
نوازم همیشه است اما طلاق طردنم بر لازم و با طلاق سبب است و چون عقیقه  
و مجاز تعدد شد پس اصلا عورت ثابت نمیشود که اخلاص او بر این دارا است و بعد ظاهر  
که مسلم است که عورت طلاق سنی است در عقیقه را سنی و اگر عورت طلاق است که  
در خصوص و صفت مشبهه نمی بینی که شریعت ندارد و بر اجماع و حال اگر شریعت معناد  
است در خدایه که صحیح را بلکه در استخاره شرکت و صفت یا بدو این شرکت در  
طلاق محقق است و عورت در بنی است که موبده است و در مطلقه صفت  
است که موبده نیست پس باید که بسبب این شرکت نیست مستحار باشد و باطله پس  
می باید که طلاق واقع شود چنانکه در است و اجماع و نیز وارد میشود که در بنی میان  
نام خود لازم می آید که مجاز و در خصوص طلاق تعدد شود و این احوالات دیگر اند  
مثل بودن تشبیه بیع که در است و ادوات چنانکه علماء بیان میکنند در زید پس ظاهر  
که در و نیز محتمل است که مجاز باشد و متبع آن باشد که این حرام است پس بین  
کرد که نحریم ملال بین است فافهم و الحقیقه ترک بد الله العادة کانند و باطله  
و این شریعت است در بیان قرآنی ترک عقیقه و عقیقه ترک که میشود و عاقبت

بایسته

اخیر

اخبار کرده شود بسبب دلالت عاقبة که در عاقبة حقیقه گمراه نشود و چون نذر بطلان  
 وجع حقیقه لغوی این بر دو ترک که ده شده و مجاز که در ارکان صلواتیه اند و ارکان تجیه  
 اند و در داشته شده که عاقبة اعلی السلام است که نذر بکنند که این عبادات را  
 بدانکه کلام مصنف منبئی است بر رای امام فخر الاسلام رضی الله عنه که منقول است  
 بوضع شایع نیست و الفاضلی که در شرح مستعمل اند سیم مجازات اند در معاشیه  
 پس لازم آمد مجاز بنده صلوة و حج در ارکان مخصوصه و اما نزد فاضلین بمنقول ابن الفاضل  
 در ارکان حقیقه اند و مجاز نیست و بعد نیست که گفته آید که فخر الاسلام رضی الله  
 عنه وضع شایع را مسکرات و مبکود که منقول شریعی بوضع شایع نیست و  
 مسکود وضع شریعی را و نه عرف شریعی را پس الفاضل شریفه اگر چه در ابتدا و احتمال  
 شایع مجاز بودند چون در عرف اهل اسلام شهور است بوجهی که در فهم این  
 معاشیه حاجت بقربیه نماند پس منقول عرفی که وید نه بهیچ وجه این معاشیه را در پیوند  
 و باینبار تحلیلی منبئی مجاز نیست و به لفظ الفاعل کی اذا علف لایا کل لما فله تباد  
 لم المسک و کتوله کل ملوک و حره تبادل المسکات و کل العلف لایا کل الفاعل  
 تبادول العلف و ترک که ده میشود به لفظ منبئی بعضی الفاظ چنین اند که معاشیه  
 آن شک نیست بعضی اقوی اند و بعضی ضعیف بعضی ضعیف سیر ملوک یا فرد آن  
 نیست و بعضی در قوه بمانی رسیده که با فرد آن نیست پس تفاهم و صحت  
 این لفظ این ضعیف و این اقوی فهمیده میشود اینست مراد از دلالت لفظ

از وی در سن انا نذر می گذشت مای که سببی مجازی با تحریم است که آن الله جود  
و این در اخبار زوج نیست و باطلاق است و میان دو سبب نیست و حرمت طلاق ساقط  
است زیرا که در اول مودیه است و سببی طلاع است و حرمت طلاق از است که آثار  
طلاع پس در ثبوت و طلاق شرکت و صفت نیست استماع صحیح شود و در این طلاق از  
نوازم پیشتر است تا اطلاق مازوم بر لازم و با اطلاق سبب سبب باشد و چون صفت  
و مجاز نذر شد پس اصلا حرمت ثابت نمیشود که احوال او برین داراست بعد از ظاهر  
که مسلم است که حرمت طلاق سببی است در حقیقت و این در استعاره شیر طریقت است که  
در خصوص و صفت تشبیه نمایی که شریعت متعارف میشود و رایج و حال اگر شریعت معناد  
است در فساد یک صحیح را بلکه در استعاره شرکت در صفت یا بدو این شرکت در  
مطلق حرمت تحقیق است و حرمت در نیت انوی است که مودیه است و در مطلقه ضعیف  
است که مودیه نیت پس باید که بسبب این شرکت که نیت مستعار باشد به طلاع پس  
می باید که طلاق واقع شود چنانکه در است و ارام و نیز در مودیه میشود که درین بیان  
تمام شود لازم می آید که مجاز در خصوص طلاق نذر نشود و این احوالات دیگر اند  
مثل بود تشبیه بیخ کدورت ادا چنانکه ملا بیان میکنند در نذر بعد پس ظاهر  
کرد و نیز محتمل است که مجاز باشد و صغیر آن باشد که این و ارام است پس همین  
کرد که تحریم مطلق این است فافهم و الحقیقه ترک الله العادة کالند را بقوة  
و الحج شروع است در بیان فرائین ترک حقیقه و عقیده ترک که در مودیه ظاهر

لا یشتر

اخبار

اخبار کرده شود بسبب دلالت عاده کلام عاده حقیقه که او میشود و چون نذر را بملوه  
 وج حقیقه لغوی این هر دو ترک کرده شد و مجاز که در کلام صلوته اند و در کلام محبیه  
 اند و در دو نوشته شد که عاده کلام آنست که نذر میکنند که این عبادات را  
 بدان کلام مصنف منتهی است بر رای امام فخر الاسلام رضی الله عنه که منقول است  
 بوضع شارح نیت و الفاعلی که در شرح منقول اند همه مجازات اند در معانی غیره  
 پس لازم آمد مجاز بنه صلوته و حج و در ارکان مخصوصه و فاعلی منقول بنی الفاعل  
 و در ارکان حقیقه و مجاز نیت و تعبیر نیت که گفته آید که فخر الاسلام رضی الله  
 عنه وضع شارح را مکرر است و میگوید که منقول شرعی بوضع شارح نیت است  
 مکرر وضع منتشر در او در وقت نشر هر باب پس الفاظ شرفیه اگر چه در ابتدا و احوال  
 شارح مجاز بودند چون در وقت اهل اسلام شیوه گشت بوجهی که در فهم این  
 معانی حاجت بقریه نماند پس منقول درنی گردیدند بهین جنبه این معانی را و منقول  
 و بنابر تخطیب نیت مجاز نیت و بدلاله اللفظی که اذا علف لا یا کمل لیا فدا و  
 لم السمک و کتوله کل ملوک و علف با و ل المکاتب و لک المکلف لا یا کمل الفاعل  
 و با و ل العنب و ترک کرده میشود بدلاله لفظی بعضی الفاظ چنین اند که معانی  
 آن شکستند بعضی اقوی اند و بعضی ضعف محض منعت سیر و ملوک یا فرد آن  
 نیت و بعضی در قوه بمانی رسیده که یا فرد آن نیت پس در تفاهم و صحت  
 این لفظ این منعت و این اقوی نموده میشود و اینست مراد از دلالت لفظ

ورنه چگونه دلالت کند بر آنکه حقیقه بر ادعای است و این چنانکه حلف کند و گوید لا اکل  
 لحما حرام خورد گوشت را پس علم اگر چه بحسب حقیقه خود متنازل است و مایه را لیکن  
 سبک در اینست پس چنانست نشود بخوردن تنه از آنکه در صورت از لفظ علم گوشت  
 سبک نمیدهد میشود بجهت آنکه طایفه در روی ضعیف است که در خون نیست و اهل برست  
 از لفظ علم نمی فهمند و مانند قول دی کی ملک است هر چه ملک من از او است متنازل شود  
 ملک است و ملک تسلیم شود باین و ملک است آن عبد را گویند که از موی عقد کرده باشد  
 که این قدر مال داده از او شوم اگر چه لفظ ملک بقرار وضع متنازل است ملک است  
 لیکن بجهت ضعیف بودن ملک آنکه او که موی ملک تصرف در دهن دارد و در وقت از لفظ  
 ملک ملک نمیدهد و ملک این حلف است لا باطل الفاکنه خواهد خورد خاکنه را  
 لفظ خاکنه متنازل نیست در وقت انکار را پس از خوردن انکار چنانست شود و فاکنه اگر چه  
 در وضع خود متنازل است انکار را چون که فرد قوی است که شمشیر است بر تنه از او بر تعلق  
 شد در مقام علم عرف از فاکنه گویند که این شمشیر است و در مقام عرف انکار را که ضعیف  
 نمیشود و این عکس مثال سابق است زیرا که در آن عدم فهم برای ضعف وجود و در مثال  
 عدم فهم برای قوت است و این باشد از قبل تخفیف عام است و تخفیف عام از قبل  
 مجاز است زیرا که صیغ عامه موضوع اند برای عموم و چون تخصیص شد استعمال در موضوع  
 باینها اند فاهم و بدلالة سیاق نظم گفته طلق امری است که است و جلا نمی لایکونی و لایکلا  
 و ترکب کرده میشود حقیقه بدلالة سیاق نظم که سیاق کلام قرینه میشود بر این

علم

حق  
نکرده

مانند قول دی



مانند قول وی طلق امری است که مطلقا به زوج و اگر نورده است تا اینکه توكیل  
 نشود یعنی قول وی طلق کوینه برای توكیل است لیکن سیاق وی است که در جملات  
 افتاد بر اینکه توكیل را و نیست بلکه بیان عدم قدرت وی بر طلاق است و بدلالة  
 یعنی بر جمع الی التکلیف غایبی یعنی الغور و حقیقه ترک کرده میشود بدلالة معنی که رجوع  
 میکند سوی مسلم یعنی حال تکلیف بدلالة است میکند بر آن چنانکه در بین غور و صورت یعنی  
 غور نیست که از هر کسی قصه کرد بر فتن و فوج او را منع کرد و گفت آن فرجیت خانه  
 طالق و لغظ آن فرجیت برای خروج است مطلقا لیکن حال تکلیف قریبه است بر آنکه  
 اراده کرده است بر سبیل غور پس بر خروج غوری جزو مرتب است و اگر خروج بود آن  
 یافته شد جزو مرتب نشود و بدلالة محل الکلام کتوله علیه السلام انما اهل الیای  
 و رفع عن اشی الخاط و انسیان و ترک کرده میشود حقیقه سبب بدلالة محل الکلام که  
 چیز که کلام در آن واقع شد محال حقیقه نیست چون این دو حدیث است انما اهل الیای  
 باینست و رفع عن اشی الخاط و انسیان که وجود اهل معیبه بودن نیست و رفع  
 شدن صفت خاط و انسیان که حقیقه کلام است صحیح و صادق نیست که اهل بودن  
 نیست یافته میشود و خاط و انسیان موجود و تحقق است پس مراد حکم اهل معیبه نیست است  
 و حکم خاط و انسیان مرفوع است باطل بر این استحال لفظ اهل در حکم او و یا استحال  
 لفظ خاط و انسیان در حکم او و یا معیبه بر آن در حکم کلام و مشهور باینست  
 که اینها مراد از بی زعم است از تقدیر یک آنرا محاذ بالحدف گویند و تفصل کلام درین

مقام آنست که در حدیث نقلی چون که ضیق لغز است و تقدیر واجب است پس نزد  
ما را و تقدیر ثواب است و زودش غیر تقدیر محتمل است و آنچه که نزد این مقدر در  
ترجیح تقدیر ثواب است بکنی گفته شد اما حال اینچنینی که ارام ما فرمودند گفته می آید  
پس در حدیث اول یا تقدیر ثواب است و یا تقدیر محتمل و اجماع منعقد است  
بر تقدیر ثواب که ثواب فعلی نیست مگر نسبت به اجماع پس تقدیر محتمل است که  
استیصال لفظ در معنی مجازیة متعده جایز نیست و همچنین تقدیر است متعده  
چنین تقدیر است که معنی کلام بیک تقدیر نباشد و همچنین تقدیر ثواب است  
یکش و آنچه بر آن افاض می کنند که محتمل است که تقدیر حکم عام باشد که متداول  
است بهجوم خدای ثواب را به محتمل پس نمی کنند بر مقصود زیرا که این تقدیر  
کرده شود که اینجا محتمل اند تقدیر محتمل و تقدیر ثواب و تقدیر حکم که متداول بود و  
و چون اجماع منعقد شد بر تقدیر ثواب پس اجماع تقدیر دیگر متعین شد نه لیکن  
کلام در نبوت اجماع است زیرا که اجماع بر انانیت ثواب بر نبوت مسلم است  
و اما اجماع بر تقدیر ثواب پس نبوت آن در غیر خدا است و چون درین حدیث  
تقدیر ثواب متعین شد پس در وسایلی چون دشواری و شستن ثواب  
و اشغال آن ثواب باشد نسبت به امان و بودن آن طهارت را پس منوط نیست  
پس نبوت شرط نیست و دان در بودن طهارت را پس این تقدیر محتمل است  
که تقدیر است و معنی آنست که آن خطا و نسیان مرفوع است و با تقدیر محتمل

بهیچ وجه و مثل آن در حق اجماع بر او ترجیح است منتجبی شد نقد بر حکم دنیوی پس از ارتفاع حکم  
 دنیوی لازم نیست از حق حدیث و نیز لفظ حدیث در روایت دیگر میگوید قول ما است که انتم  
 خطا و نسیان مرتفع است و آن لفظ است ان الله تجاوز عن اثمی الخطا و النسیان <sup>و النسیان</sup>  
 علیه که تجاوز از نسیان میخوانند اخذ نیست و چون حدیث دلالت نکرد بر انتفاء حکم  
 دنیوی پس صلوة فاسد نشود از کلام خطا و نسیان بحکم احادیثی که در حدیث اجماع  
 در صلوة بلکه بر فساد صلوة از کلام دنیوی موم فاسد میشود و لا کمال و شرعی خطا و وجود نقصان در صلوة  
 آید بر نسیان و لازم می آید از اقطار بطن اگر آفتاب غیب گشته و وقت مغرب داخل  
 شده و بعد آن خلوت ظاهر شد و از تحریر بطن اگر شب غیبی است و بعد آن ظاهر شد که  
 وقت تسبیح بود و در این سبب خوف کرده امام شافعی رضی الله عنه و سفرناید که از خطا و  
 موم فاسد نشود و اما عدم فساد موم باطل و شرعی نسیان در نماز و نسیان پس یعنی آخر است  
 نسیان خطا و نسیان چنانکه گشت فاسد نیست زیرا که در نسیان اصلا جنایتی را  
 نیست و دنیوی است و اما خطا و پس غلبی نیست که جنایت موم مثبت و اضطرار که غلبی  
 و اگر موم است غلبت نسیان و همچنین قیاس صلوة بر موم در عدم افساد و بطلان است پس شرط  
 بعد از نسیان نسیان که در صلوة مذکور بود است و اما بیهوده صلوة است و در موم اصلا مذکور نیست و از  
 اقبال عزیمت در آن مذکور اند که لازم نیست و الله اعلم با حکامه و التخریم المضاف الیه  
 کما یحکم و الله حقیقه عندنا خلاف بعضی و تحریم که نسبت کرده شود سوی اعیان مثل تحریم منسوب  
 که شریعی محارم و نقول الله حکم است علیکم انما حکم و ما حکم الله و مثل مرتبه منسوبه سوی خود و قول

صوم

صوم اگر عینا حقیقه است نزد جمهور حقیقه و در بعضی مضاف است بر معنی ضمیمه و این است  
که بکثرت ضمیمه و ما لکبدا فعل مختار امام غزالی است و در بعضی این معنی نیست  
که احکام مثل تحریم و ایجاب صفات افعال اند و چون مضاف شد سوئی ایمان پس  
و از تحریم فعل که مقصود از آن است پس مقصود از تحریم مضاف سوئی مایم تحریم نطام است  
و از تحریم مضاف سوئی تحریم شرک است و همچنین پس است که ایجاب فعل مقدر باشد  
حرمت نطام الحرام و شرب الخمر و یا مجاز و نسبت باشد که مضاف فعل نسبت کرده شده است  
محل و امام غزالی استام میفرماید که برنی تقدیر محتمل میگردد که فعل محرم باشد با فاعله محمل  
پس شروع شود بنظر محمل و این باطل است با اتفاق که اصلا مشروطیت نسبت فعل را  
بعد از بی تحریم مضاف سوئی محمل مقصود عدم قابلیت محمل است از مملو است تا محمل صالح باشد  
و برنی اقول میگوید که این را رفع مجازت نسبت بلکه تحریم در حقیقه فعل راست و اصنام سوئی  
محل کرده شده بر کج افواج از حقیقه فعل پس بانی گفته اختیار این مجاز است و از این بود  
ای معنی حقیقه اندام نمی آید و شیع این امام هم توجیه ساخته باینکه این ترکیب در وقت  
منقول گفته برای این افواج پس حقیقه شد و منقول مستعمل در معنی عرفی منقول الیه  
است و تحقیق فعل امام غزالی استام نیست که تحریم در وقت موضوع است یا در موضع و معنی  
براد است در افعال است و استعمال آن در معنی که مقصود فعل است نیز و این امام مجاز  
است بر وضع شایع نسبت و امام که حقیقه محمل باشد بر مجاز محمل باید کرد و در فعل  
اطلاق بانی معنی نیز ممکن است چنانکه گویند که طبی حایفه محرم است بر بی ممنوع است

فانواع محمل

و این نسبت آن نسبت که عاید می شود بر آن عاید می شود پس فعل منوع  
 بنظر عدم صلاح عمل نسبت بلکه محرم گشته بود و دیگر در چون تویم مضاف می آید  
 چون محرم است بلکه آنکه می آید نسبت فلیکم زولات اینها هم من الفلاح پس نسبت  
 اینهاست منوع شدند از فعل پس عمل قابل شد و خارج گشت از منوع فعل و این بر  
 در می معنی حقیقه است بطرانی نقل شده که شرح این جام را گفته که منقول است پس  
 نقل و بیانی باید فایده و فصل بدانکه از حروف الف و متعلق است با آنچه که ذکر کرده شد در  
 بحث حقیقه مجاز و حروف سها و را و از حروف است زیرا که بعضی شک کرده است  
 در ادوات الحاقی است یعنی یکی از ادوات است پس سها و سبب اتصال اینهاست  
 حقیقه و مجاز است که از این حروف در کدام معنی حقیقه است و در کدام مجاز است و شرح  
 که حروف مطلق و ملوک و ملوک الجمع و المطلق من غیر تعرض لغارته و ترتیب  
 پس ادواتی مطلق جمع است بیان موقوف و موقوف علیه چون تعرض برقرار  
 را و ترتیب را اگر و داخل است بر مفرد پس جمع است در فعلی بر دو و اگر داخل  
 در جمله است برای جمع در تحقیق و اضنی بر دو و بعضی گمان بر دو که نزد امام ابو حنیفه  
 هم برای ترتیب است و نزد صاحبین هم برای مقیسه و مقارنه است و قوم کردند  
 چنین مسئله که شخصی گوید بر وجه مدخله و انی و خلعت الله از غایت طالق و طالق  
 که امام هم میفرماید که طلاق رافع شود و بانی طلاق بانی کرد و حمل طلاق و بر نماند  
 احسب معلوم شد که او را برای ترتیب میماند و در غیر خود محلی ایضا سه طلاق

معاً و نسبت عمل اجتماع مطلق شده و بر سبیل ترتیب و ملازمین هم شده واقع می شود پس  
 و اما برای مفاد است شده و این نیز باطل است و اما ما چنین هم بستی او برای مقارنه  
 شده و این نیز باطل است و اما ما چنین هم ممکن اند بر آنکه و او برای مطلق جمع است  
 یعنی این جمع کماهی منتهی بشود و در ترتیب مکانی در تفاوت و دلیل خارج و منفعت  
 و این خارج را بیان کرد بقول خود و فی قوله نیز المذهب به ان دخلت الدار فانك طالق  
 و طالق و طالق اما طالق واحدة منه ای خفیه لان الموجب له الكلام الا فراق فلا يخرج  
 بالواو و در قول زوج غیر مرد عمل را ان دخلت الدار فانك طالق و طالق و طالق اگر  
 داخل شوی و از راه پس نه طالق است و طالق است و طالق است طالق می شود و طالق  
 واحد برای اینکه موجب این کلام فراق است زیرا که ثانیه مطلق است بشرط بواسطه  
 زیرا که موقوف علیه اول مطلق است و موقوف بواسطه اول پس وقت وجود منقطع  
 بوجهی که مطلق بودند و مطلق نشدند مگر ترتیب پس موجب این کلام ترتیب  
 و فراق است و ترتیب و فراق اول باطل می شود و که او برای مطلق جمع است  
 و مطلق جمع منتهی است و این فراق و جعلی مغزق شده و وقوع پس باطل واقع شده  
 و بعد آن عمل از آنکه ماقبل شرط موقوف است بر شرط پس بر شرط و اما مطلق  
 می شود پس وقوع نیز موقوفه واحدة است و این بسبب اینکه اولی کلام موقوف به ثانیه  
 جز آنکه در آخر مغزق باشد و اینجا شرط منفرات پس بوقت نظم شرط هر مطلق  
 و اما ما موجب اجتماع فلا یخرج بالواو و می تواند ما چنین هم موجب این کلام اجتماع است

است

۹ بخاند زور اگر عتقا  
 نسبت او را اگر اشترا  
 موخر از جمع الی الی  
 نسبت هم

الرب

اگر چه در تعیین رتبه است یکی از مطلق نباشد و درین تعیین و چون  
 بشود مستحق شد پس زول کنند هر طلق با و صحت اجتماع و این اجتماع مقتضی تعلیق  
 است پس نیز باید شود که او را برای مطلق جمع است و جمع منفی است و اجتماع نیز در سکه  
 فرض کرده شده و در فرض خود برای اینکه در خود را سکه واقع شود با طلق زیر که او را طلق  
 پس عمل است و وقوع طلق رتبه و اینجا چند سبب یکی از آنکه در بعضی طلقها جمع در ضمن ترتیب  
 مستحق است و بعضی آنها اند که جمع در آن در ضمن مخالفت منفی است بهر علت ظاهر می  
 دهد باقی نظر آن ایراد می آید بر وقوع و در جمعی مطلق جمع در حقیقت منفی ترتیب و حقیقت  
 از دلالت خارجیه است نه از او و موقوف آن سبب یکی را باقی می کند که گفت و از افعال  
 نیز الموطوعه است طلق و طلق و طلق اما تین خواصه طلق الاول و منع قبل السلام باقی  
 سقط است و لایحه فوات عمل التعمین و و می که گفته بودیم بر غیر طلق و از آن طلق و طلق  
 باقی می شود و طلق و او را لغو شود باقی زیرا که طلق اول واقع شده قبل تکلم بطلاق  
 و این برای آنکه حکم مختلف می شود از آن است که هر گاه طلق باطلی بخیر و تکلم باطل مقدم  
 است بر تکلم باقی پس حکم آن که وقوع طلق است باطل مقدم است بر تکلم باقی و چون  
 واقع شد قبل تکلم باقی پس فقط به دلالت او باقی است و باقی نیست شدن عمل  
 که وقوع طلق بخیر و موطوعه موجب می شود که است و بعد از آن وقت نیست پس اینجا جمع مطلق  
 در ضمن ترتیب منفی است بسبب اقتضای عدم مختلف حکم در تکلم باقی که او را برای ترتیب  
 که در سکه و در غیر موطوعه است و باید موطوعه را سکه واقع شود زیرا که عمل باقی است

نبوت مدتی بطلاق تا آنکه اشتن مدتی و از آن زوج الغشول استین من رجل یزانی  
 و یغافل الزوج ثم قال المولی هذه حرة و نه متعلا اما بطل نكاح الثاني لان غنى الاول  
 یبطل تعلیه الوقت بفتح الثاني یجوز للمسلم یعتقها و ینکح زوجا و ینکح زوجا و ینکح زوجا و ینکح زوجا  
 بعد از آن سببی آن دو که نیز یزانی زوج و ابی نكاح بر اولی سببی موقوف است بعد از آن سببی  
 بر دور آرد او که در این نكاح و گفت نه و نه و نه در حالیکه ثانی متعلق بطلاق است بطلان خود  
 نكاح معتق ثانیه بر ای اینکه غنی امداولی بطل میکند تعلیه توقفت نكاح و در غنی و یزانی زبانه  
 و ینکح غنی اول و ارفع شد ثانیه است که ان و غنی اولی از تکلم بدانیت پیش فقه  
 شد نكاح او قبل تکلم بفتح ای ثانیه بود و حال اینست که این ثانیه پس نكاح ثانیه نكاح  
 است بر من و نكاح نكاح است بر همه صحیح نیست پس نكاح ثانیه بطل شد و در غنی سببی  
 عدم از آن زوج اتفاقی است و اگر باذن زوج باشد و بی لایق و اتفاقی سببی بطل  
 نكاح ثانیه نیز بطل میگردد و ترتیب غنی که موجب بطل نكاح ثانیه است چه ترتیب  
 در تکلم است یا بجهت فدا و جمع که اول است و در اول فدا و بجهت در غنی ترتیب منع نمیگردد  
 و از آن زوج رجلی استین به فقه تبیین یزانی الزوج مبلغه الخ فقیه الاجرت نكاح نه و نه  
 بطلان که از اجازها سوادان اجازها متفرق بطل الثاني لان صدر الكلام بوقفت سببی  
 آخره انکاف نه و نه مایه اوله کافی انشود و لا تشاء و ینکح شفع زوجی که در شفع  
 و اذنت و دو فقه یزانی زوج پس رسید آن زوج را فخر نكاح پس گفت اجرت نكاح  
 نه و نه اجازة داد نكاح این و این بطل شد بر دو نكاح چنانکه اجازة و نكاح



۱- در رد الحاقیه اجزای لکها حتی لکله اجازه دهد متفرق در از گشته متفرقه باطل شود نطاح ثانی  
 ۲- باین بطلان نطاح برای اینست که بعد از کلام در اثبات متوقف میشود بر آخر اگر چه  
 آخر غیر باشد اول را چون شرط استثنای او اینجا آخر کلام که اجازه نطاح ثانی است  
 مغیر است نطاح اول را از محله سویی نادر و چون اول متوقف بود بر آخر پس کلام بعد کلام  
 معائنات شد پس اجازه نطاح هر دو لازم آمد و وجهی این احتیاج لازم شد پس نطاح  
 هر دو باطل شدند در تفریق اجازه در از گشته جمع از ثانی است نه از اولی پس نطاح ثانی  
 باطل شد و این مقارنت در اجازه بوجه دیگر است نه از او او در جمع ملحق است و نطاح  
 در ضمن مقارنت به بیلی خارج است و توفیق بودن هر دو نطاح در دو عقد برای آن  
 که اگر دو عقد واحد باشد نطاح هر دو را اصل باطل است و متوقف بر اجازه نادر و توفیق

[illegible]

الاصل یعنی معلوم است که تراخی در کمال نیست و هر چه در دست یکی یا بگردد من موصل با و هر دو از اول  
 بحسب جهت و ماده است تا اینکه صیغ است تزوج فاعله لک و زمان میان لک و تک سیل باشد که این  
 تراخی را این حرف و عاقبت تراخی نیستند بلکه اطلاق اصل میکنند و لذا قال انی دخلت فی الدار  
 فاعله الدار فاعلت طاتی فاعله شرط انی فاعله لک و اولی جازع و فیکر کوید زوج و زوج را  
 اگر داخل شود بیانی عاودا پس این و در اصل طاتی است پس طاتی شرط دخول دارد تا اینکه بعد  
 و فعلی اولی است جازع تراخی چنانکه در قول فاعلی است پس اگر بدین شرط داخل شود طاتی کرد و اگر  
 تا نهد را داخل شود فعلی اولی یا داخل شود یا بی را و داخل نشود تا نهد را اصل یا داخل شود یا نهد را  
 طاتی شود و پس طاتی یا احکام العمل مستعمل میشود و در احکام عمل اگر چه احکام از عمل تراخی  
 بر این نیستند لیکن تراخی اندر در تلبیس بدین تراخی مستعمل شده و فاعله فاعل لاخر است  
 مکنه العبد فاعله الاخر فاعله هر یک چون فاعله صیغ پس فیکر کوید یا مکنه دیگر بی را که صیغ هر دو هم در  
 توانی عید را کوید آن دیگر فاعله پس این عید هر است میشود و طاتی قول قبولی صیغ را و صیغ  
 نام شود و عید هر شود زیرا که فاعله برای وصل علم است با طاعت با مقتضای و ن لذت پس هر است  
 در تب کرید پس البته قبول کنند و صیغ کرید پس کما لغت که قبول کریم این صیغ را پس  
 هر است و اگر غیظ فاعله تراخی بود بلکه می گفت هر پس بی قبول نیست بلکه در صیغ است و معنی آن میشد  
 که صیغ در دست که این هر است خدای صیغ نیست و قد فعل بی العمل اذ الکانت تقدم و حکای  
 داخل میشود و عاودا و مکنه است و آن علت از آن جبر که دریم باشد تا بجهت قبول باشد به آنکه  
 این فاعله داخل بر عمل است بر این فاعله طاعت است نه برای فاعله تعجب پس هر در آن

و بعد از تحقیق شدن بر موصول باینکه نمی دهد در ثبوت تعقیب باینکه داد داخل بر مطلق این تعقیب را  
 بلکه تعقیب بلکه داد داخل بر مطلق است و اگر بماند اند که این اطلاق مجازی است لیکن تحقیق خلاف  
 میان تعقیب و علیت ظاهر میشود و ظاهر آنست که داد و شکایت است بیان تعقیب و علیت  
 لیکن استعمال در تعقیب کثرت سابق است بر بیان علیت و هم کثرت ادعای الفاظ است  
 چرا که ادعای الفاظ کثرت بر مطلق اطلاق دارد و داخل بر مطلق داد و درین نوع ادعای الفاظ  
 فائت چرا که داد داخل بر مطلق است بهای اینست اما در کثرتی من العت لا برای  
 اینکه تو درستی پس از آنکه داد این بعد در حال و وحیته او بر داد و متوقف ماند و بی الفاظ و مجازی  
 الواردی بگوید علی در هم قدر هم نمی آید و در همان می آید و بی و بی برای مطلق جمع در قول  
 و بی علی در هم قدر هم زیرا که تعقیب در احسانی تصور میشود اما باینکه لازم شود این متبر داد و در هم  
 هم فرازی بمنزله مالو کثرت هم استانی و معنیها الزامی به الحکم مع اولی به السلم و هم را  
 ترافی است چنین ترافی که اهل عرصه عاده ترافی دادند و بی هم بمنزله آن است که کثرت  
 کرد بعد از استیفاء کرد که ترافی در حکم است و در ما بین هم ترافی که مفاد هم است  
 ترافی در حکم است با بودن اول در حکم که اگر اول در حکم نبود و طاعت صحیح نبود و بی اذغال  
 غیر از محمل است طاعتی هم طاعتی انی و طاعت الدار فتنه بیع الاول و بیخورد و بعد  
 و مقدم است و طاعتی الاول و وقع اثباتی و بی الثالث یا ایکنه که بی روج و روج و روج  
 را انت طاعتی هم طاعتی انی و طاعت الدار پس نزد نام ابو خیفه هم طاعتی اول واقع  
 شود در حال و مستحق بر دخل باشد زیرا که طاعت هم در حکم حق سکوت است و بی



استند و اولی که بر مذکور بود و اولی که در کفاره و اولی که قبل منتهی جایز است و سبب وجوب کفاره  
 یعنی است و نزد ما تقدیم کفاره بر منتهی جایز است و سبب وجوب کفاره نزد ما منتهی  
 است پس منتهی در موردی که استند اولی که منتهی را منتهی شد و گفت و بی قول  
 علیه السلام فیکفر عن یمنه ثم یأت بالذی هو خیر من الذی الاول و لا یجوز بحقیقه الا بقرین  
 علیه السلام و الاخری و در قول وی صلعم فیکفر عن یمنه ثم یأت بالذی هو خیر ثم یسب  
 و او است که مطلق جمع است پس حاصل آنست که هر کس که بیان کفاره و اذن آنچه  
 که خیر است پس تقدیم کفاره بر اذن آن خیر لازم نماند و این استخاره باینجا عمل کرد که  
 بحقیقه اگر که در جهت است و اگر که بر منتهی خود باشد بحقیقه امر صحیح نیست و از برای که بر منتهی  
 لازم می آید که واجب کرد کفاره اول بعد از آن اذن آن خیر و این خلافت اجماع است  
 که اولی که کفاره قبل منتهی است با اتفاق و این نیز میگوید که نیز لازم می آید  
 چون اولی که کفاره در موردی قبل منتهی است با این قابل نیست امری که ما و شما پس تعین  
 کفاره در موردی که کفاره را باید فرود رفته و این تاویل بعید است پس ثم یسب و او است  
 و کفاره مفید نیست باینکه در منتهی است سند اولی که استخاره آورده باینکه آمده است و روایت  
 اخروی این حدیث بطریق ما و او از حدیث است همین روایت نیز از آنجا که کفر عن یمنه  
 و آت بالذی هو خیر و این روایت صحیح از اولی است زیرا که این روایت صحیح است  
 پس محل اولی را بر این اولی است و اما قول وی که سبب کفاره یعنی است و است  
 نمی آید که کفاره بخوبی استخاره مذکور است چنانکه لفظ کفاره دلالت میکند بر آن

پس بین که هیچ است سبب آن چگونه خواهد داشت پس نفی بین است و جماعت  
 بر همین است پس نفی بسوی خود و هر کس که میخواند شد فایده بل لا تات ما لولا  
 علی مقول علی سبیل التذکر فی طایفه منها اذا افعال لاهوده الموطوعه انت طایفه واحده  
 بل عینین در هم یک یک ابطال الاول متفقان بل برای اثبات مابعد وی است و اوضاع از  
 ماضی و بی بر سبیل نه اگر که اوضاع بر سبیل نه اگر که متفقان اهل عربیه است  
 که اول را سکوت سازند و در قول بل را قایلیم مقام اول کرده این در وقت بیرون بل  
 و اما مدعی بجهت برای ابطال است و در کلام بعضی شراح اصول امام فخر الاسلام قدس  
 معلوم میشود که در مورد و در محل برای ابطال ماضی است و چون بل بای اوضاع شد  
 پس طایفه شود به طایفه فقیه که نوع ماضی است ابطال اول را بگردانیدن از اصل  
 سکوت بعد تکلیف آن که حکم آنش در واقع میشود و تکلیف در واقع نمیتواند شد پس این دایره  
 واقع شود بعد آن عطف بل کرد عینین را و حکم بل اوضاع است از اول و لغات ماضی است  
 مقام آن و چون نوع ماضی است در مقام اول اگر چه ماضی است که دانیدن اول را سکوت  
 پس واقع نمیشود این دو نیز در مرتبه طایفه اول پس شد واقع شوند ماضی و در مرتبه  
 حکم موطوعه و غیر موطوعه برابر است و فقیه موطوعه الغافی است بخلاف قول علی است  
 در هم بل الغافی و این بخلاف این قول است که علی لغت در هم بل الغافی زیرا که در هم  
 واجب شود موطوعه لغت ماضی است و از اخبار است اول اخبار و لا یثبت لغت واجب  
 آن از لغت بودن اوضاع کرد ما است کرده و لغت یعنی آن لغت اول و یک لغت دیگر

۹۱  
 که در تمام موطوعه و غیر موطوعه لغت ماضی است و در کلام بعضی شراح اصول امام فخر الاسلام قدس

بحدوث سواد اولی زیر کد آن باشد و موجود موجب حکم و این عبارت است از لزوم بروز  
 بسبب و یا در اخبار اعرافی بتواند شد که او مثبت حکم نیست کلام است در آن  
 بعد از آن العطف انما بعد عند اتق الكلام ولا فهو سنانف کالاته و  
 از جهت غیر اذن مولا با بند درم فقال لا اخیر النطاق باینه لکن اجیزه بیا به حسنی  
 در همان نه افسخ النطاق و جعل لکن سینه اذن ان فی فعل و انبایه بعینه لکن بر  
 است در آن است بعد فی که نوم که پیدایش باشد بعد و بی نیز منفی است آنرا از ایل میکند  
 و بعد را ثابت میکند لکن این است که عطف صحیح میشود مگر زوانتی کلام که بعد  
 منافعی با قبل نباشد و اگر منافعی نباشد پس لکن ابتدا رینه منبده است و عطف  
 بر با قبل نیست چنانکه انبی نطاح کرد بدون اذن مولا خود میبرد درم پس لکن  
 گفت لا اجیزه النطاق بیا به و لکن اجیزه باینه و همین اجازه نمیدم نطاح را باینه  
 لیکن اجازه نمیدم نطاح را باینه و بخواه درم بر سبب که این قول مولا فسخ نطاح  
 است و گردانیده شود و لکن ابتدا رینه برای نطاح اخذ که هر دو بیا به و بخواه است  
 برای اینکه اگر اجازه منبده نباشد پس بی نفی فعل است و اثبات آن زیرا که اگر  
 نطاح واقع شده و آن مقید به رایت است و این نطاح موقوف به اجازه مولا بود  
 و چون نه ادھر و کرد پس این نطاح منفسخ شد و نطاح دیگر که هر دو بیا به و بخواه  
 است منتهی نمیشود که با اجازه مولا موقوف ماند پس اگر اجازه آن نطاح و او قائم  
 آید نفی آن را اثبات آن و درین تقریر کرده شد منفسخ گشت آن نقض کرده شد

اگر مولا



[illegible]

که اولی آنست که باقی نماند و در نتیجه شد این بیان لطیف را که گفته شد که در نتیجه شد  
 میشود و در آنکه بر این که عمل ساخته بر سر سده نه این که از افلاک و عوالم و شود  
 ظاهر که انشای و خرم و دستان آن در یک کلام هیچ نمیتواند شد پس یک کلام و اخبار  
 بنام که در تشریح و تحقیق آنست که این هیچ خود و نتایج هر دو این است که در حقیقت  
 آنست که در تشریح و تحقیق آنست که این هیچ خود و نتایج هر دو این است که در حقیقت  
 نمیتواند شد مگر با این خبر از آنست که اخبار که در این اخبار است پس این  
 قول در هر دو اخبار است از اخبار اتفاق و در بعضی و از این اخبار خبریست پس  
 اتفاق و در بعضی و از این اخبار است از اخبار اتفاق و در بعضی و از این اخبار خبریست پس  
 برای آنکه این خبریست مقام محققان خود را و سبب است پس این قولیست پس این چون  
 اتفاق و در بعضی و از این اخبار است از اخبار اتفاق و در بعضی و از این اخبار خبریست پس  
 خبریست و میشود بر همین برای اخبار و تحقیق و این بیان نیز خبریست از آنکه که او متعین  
 کرده و وقت این اخبار و نفس خود که از آن حکایت میکنند پس وقوع غنی و در بعضی محقق  
 این بیان است پس البته در وقت و در بعضی محققان قابل اتفاق باید تا خود و و  
 نازل شود پس هیچ نمیتواند شد در بیان که من ادوات این نیست که در وقت قابل  
 در حقیقت غنی نیست و چون این بیان قائم مقام محققان خود است پس سبب است  
 غنی و در بعضی محققان و در بعضی محققان و در بعضی محققان و در بعضی محققان  
 و در بعضی محققان و در بعضی محققان و در بعضی محققان و در بعضی محققان

است

میگوید این آن وجه است پس کل صاع باید چنین دایره نمیدارد این مقام را در نزد کلام بانی است  
 چنانچه املت به الوکاله تصحیح میگرداند داخل شود که او در و کالای بانی وجه که گوید و کلمه نه  
 الرجل او نه الرجل صحیح میشود و کلمه است در یک شافعه و متعلق آن چنین میشود که در آن  
 ساجده است اگر تو کسب هیچ کرد پس یکی از آن دو هیچ کند صحیح میشود و این کلمه او  
 اینجا به این تفسیر است که لا غنی للمیح و لا لاجاره الا ان یكون من له الخیار معلوما فی الخیار  
 در تفسیر هیچ استیفاء و این حکم در کانت بخلاف هیچ و اجاره است که نزدیک و مان هیچ  
 نیست بانی وجه که میگوید بعت نهاده و باید اجرت نهاده و نه از برای که هیچ سهم و اجاره  
 سهم جایز نیست مگر اینکه کسی که جبار باوست از تابع و مشتری معلوم باشد بانی وجه که  
 هیچ کس نمیخارد و این که نهاده و هر که را خایم و ادون خایم و ادون و مشتری خایم و ادون و هر که  
 در صورت و بدو یا سه صحیح حکم است و در بعضی جایی نیست زیرا که فیما بین هیچ و محمول  
 جایز نیست و در استیفاء آنست که اینجا هیچ حاجت با نیست که پسند و قیمت  
 توفیق باشد یا بیشتر و تابع به دین هیچ ملحق آوردن غیره پس کسی که این کلمه را بگوید  
 مثل جبار مشتری و این حاجت منع میشود و در تفسیر نهاده که جبار باشد و باید و در وسط  
 و حاجت زیاده بر آن نیست پس بانی آنی در تفسیر نهاده و در ادون جبار و بشرط  
 فاعله است و در جایز است و نهاده بر آن جایز نیست و فی المهر که نهاده همان مع غیر  
 فی التقدین بحسب الاقل و غیره بحسب المهر و در هر چه میباید که جایز است و ادخال  
 او بانی وجه که گوید مهر کرد این تفسیر و بانی تفسیر است پس هر چه میباید شود

کلمه

نما جبین هم اگر نیز آنجا میجایست در تقدیرین با بنی فیه که هر علت و الفین است  
 واجب شد و اقل از کمالی خواهد بود پس نیز فایده نه در و زوایا هم ابو فیه هم در صورت  
 ارضای که اعدا در واجب شد و هر شئی که اگر هم میخواستند پس میخواستند و هر شئی  
 که اکتفا بر واجب است و در علاج عاقل در صورتی که مختار نگردد باشند و اعدا در تقدیر  
 را و اگر نیز روزه باشند با بنی و هر که روزه خواهد بود و هر که روزه نخواهد بود  
 پس اتفاق تسبیح است مسیح و هر که در وقت هر شئی و تفعل قول امام هم چنانکه شیخ  
 این امام گفته است که هر شئی با هم باید که پس باید که هر شئی از او کسی بابت است  
 مسوای پس او کسی هر که در صورت مسوای ظاهر است و در صورتی که برای اینکه زیاده بر  
 شل بعد از یک قیمت او کسی باید است بران بعد از اینی شده اند اگر انا علی زیاده است و پس  
 پس علی هر که در صورت مسوای ظاهر است و در صورتی که زیاده برای او بر نقصان از  
 هر شئی بعد از نقصان اعلی اتفاق میجوید و اینی باشد و هر که از او کسی باید است و در هر حالت  
 پس هر شئی لازم آید و منتهی خلقت امام و جبین هم آنست که تو جبین موجب علی  
 هر سببی است و تا بودن مسیحی به هر شئی رجوع نمیتواند و در جمیع به هر شئی برای اعدا  
 مسیح است و اینجا چون مسیح موجود است رجوع به هر شئی نمیتواند شد و زوایا امام  
 موجب علی هر شئی است و موجب سببی آن زمان است که مسیح معلوم باشد و حق سببی  
 بهم شد رجوع به هر شئی فرود افتاد و تا هم و تفعل و اینی از جواز است و ایت باید بود  
 و بی شکافه موجب اعدا و اشیاء و عاقل و بعضی و در کفاره یعنی واجب است

احد اشياء صفت است بر بعضی الیوان بعضی بر بعضی است و بعضی میگویند که در باب  
 جمیع اندکی ساقط میشوند و بیکر بعضی را اعداد از این قول را نسبت کنند بمقرله و باین  
 در کتب آنها مستفاد میشود است که واجب جمیع اند بر سبیل حال عاین و ارجح  
 قول ما که واجب اشیا است و بعضی میگویند که بر کس واجب نیست که او را  
 کند و بعضی گویند که واجب است بر او که بکند لیکن ساقط میشود بفعل یک از سه امور  
 یکو واجب اصلی و ثانوی تعلیف او است در سقوط و ثانی است که الله تعالی میفرماید و کفایت  
 اقام عشره ساکنین منی اوسط تا ظهور آن الیکم او گوئیم او را بر رقبه و کفایت بین اعمام  
 میکنند و رسته از اوسط احوال اعمام میکنند بآن اهل خود را با کوفه ده میکنند یا است  
 آزاد کردن یک غلام پس واجب اعمامی است و تیان باقیع و احوال از آن ممکن  
 است و واقع است پس احوال آن در رسته و این در واجب واجب بجز گویند که واجب  
 مطلق احد اشیا است و کفایت نمیگردد و من یک که خواهد احوال کنند و احوال  
 را باطلی از جود احوال است و در مطلق است و احوال را باطلی از جود احوال است  
 قطع طریق این است قطع است اما جواد الذین یجربون الله و رسوله یحون فی النار من  
 فدا آن یقبلوا علیها و لا یقطع ایدیم و ایدیم منی خلافت و شیخا منی ملازمی  
 ایدیم خرمی فی المیوه الذی ایدیم فی الاخرة و ایدیم فی المیوه حوزی که ایدیم که ایدیم  
 با الله در اول و ایدیم که در منی خدا و ایدیم در منی قطع طریق است و ایدیم  
 طریق است که منی کرده شوند یا منی که در منی و ایدیم که در منی و ایدیم که در منی

ششم و علی آن حکم ششگانه شود و بر آن گذاشته شود تا میرسد و بعد از آن  
 باز و قطع کرد و شود دست و پا از غلاف منتهی بآنچه که شود از زمین بحسب نسبت اینها  
 جزا جدا و دنیا و در آخره او را عذاب الیم است و درین آیه ششگانه چهار جزا ذکر شده با کمال  
 بسطی و ازین آیت آگاهی باید که خداوند تعالی طریقی است و این ششگانه است و این است  
 مذکور امام مالک و میفرماید که امام فخر راست و در فقهانی طریقی ازین چهار وجه قرار  
 بگذاشته و استدلال باین آیه میکند و میگوید که اقسام شطاح الطریق چهار اند یکی آنکه  
 قتل کند و مالی بگیرد و دیگر آنکه قتل کند فقط بر فقهانی اخذ مالی بسیم آنکه مالی بگیرد و قتل نکند  
 و چهارم آنکه قتل و اوقع شدن از آنها و نه اخذ مالی بلکه جمع شدن در راه و اوقع شدن و دارند  
 دارند و گمان در راه و خوف حاصل شد پس اگر حکم جمیع همین باشد لازم آید مطابق  
 اطلاق جنابیه خوف جزا و خوف جنایت باطل جزا و دنیا و خوشتر محمود نیست  
 و نفس جزا و سینه سینه شلی حکم میکند بخلاف آنکه بعضی ازین آیه را توضیح این  
 اجزیه چهار را انواع چهار است اطلاق جزا و مقابل جنایت اطلاق و خوف مقابل جنایت  
 و نفسی آیه نیست که جزا و مقابل طریقی ازین چهار بیرون نیست و در انواع را سبب  
 ازین چهار باید کرد و مصنف ازین را بیان میکند بقول خود و میگوید قتل و اوقع شدن  
 یصلوا العتیم عند مالک عند ما یمنی بل ای یقتلوا اذا افرغوا القتل بل یصلوا اذا  
 ارکعت الهم ربه یقتل النفس عند المالک بل یقطع ایدیم و ارجلیم من خلافه اذا اخذ المال  
 فقط من لا یصلی او اخذوا الطریق و در قول امام علی علیه السلام لا یصلوا الا بالشرع

برای خبر نبرد امام مالک <sup>علیه السلام</sup> از مدینه آمد و پیچید و گفت منی اینکه قتل کرده شود و قتلگاه او را  
 کنند قتل با منی قتل کند به وقت اخذ مال بلکه جلیس کرده شود بطریق مذکور و تنبیه نموده شود  
 می ربه بقتل نفس اخذ مال بلکه قطع کرده شود و دستها و پاهای آنها از مفلک و تنبیه  
 اخذ کند مال با مقلط به وقت قتل بلکه نفی کرده شود از زمین حبس و تنبیه و تحویلت طریق کنند  
 با تنبیه ماره طریق در خوف شوند و لیکن قتل قتل و اخذ مال نموده باشد و قتی نیست که بودن  
 در پیچید بل اگر چه بعید نیست لیکن با این تعبد است بعد الفهم است و اسلام آن است که گفته  
 شد که او برای خبر نیست بلکه برای توزیع است و در توزیع بوجه مذکور و در وقت قتل  
 در کتب اصول و نیز باید دانست که این اجزیه اجزیه و توقع این جایت است در جماعت اگر یک  
 کسی از جماعت قتل کرده و کسی اخذ مال کرده همه مسئول شوند و اگر یک از جماعت جمع کرد  
 میان اخذ مال و قتل همه مصلوب شوند و اگر یک از جماعت اخذ مال کرد و کسی از آنها قتل کرد  
 تمام جماعت مقطوع الایدی و ارجل شوند و اگر کسی اخذ مال و قتل کرده باشد و کسی  
 شوند همه را تنبیه و مصلوبان ظاهر شود و فایده اخذ مال بعد از دو اتمه و احوال و  
 این باطل لانه اسم واحد یا قرین و دو کس غیر محل للعقوبه و عده هر کس که فکرت یا احوال تحقیق  
 و خبر از تعیین یا سبک العیدین و اصل بالمحقق اولی من الابد و ارجل با وضع طبعیه مجازا  
 و این خود را از احوال و این است عقیده و میفرمایند صاحبین رخصا و اینها و تنبیه و این رخصا و احوال  
 و این خود را از احوال و این است عقیده و میفرمایند صاحبین رخصا و اینها و تنبیه و این رخصا و احوال  
 و این خود را از احوال و این است عقیده و میفرمایند صاحبین رخصا و اینها و تنبیه و این رخصا و احوال

نمیتواند شد زدامان الوضیعه هم این او با سباق خود چنین است که اسم است و واحد و جمع  
 ولیکن با خیال تعیین که تعیین را با فعل دلالت نماید که لازم شد از واقعین و مستلزمین  
 یعنی میان دو معنی می آورد و لازم است که تعیین کند پس این احد و تعیین یعنی  
 میشود پس تعیین فعل شد و عمل محتمل لفظ اولی است که از این پس گردانده شد  
 آن لفظ که وضع کرده شد برای متبعه مجاز از آنکه فعلی دلالت آن لفظ از آنکه مستعمل  
 متبعه معیه باشد که این فرموده از آن لازم نمی آید بلکه متبعه مستقر است و ما هم  
 چنان گوئیم یعنی از متبعه متبعه مجاز مستعمل باشد و معنی لازم نمی آید و جایز است  
 و استعماده عند استحضار حکم و معاینه هم میگرداند مجاز را وقت استحضار حکم متبعه  
 افتد یا نه عزیز است از قبل صاحبین هم و استحضار هم میگرداند معنی و او الوطاف و استحضار  
 میشود برای عموم و شمول حکم بر دور و اطراف علیه زاده و مطوفت را پس شود و معنی  
 تعیین و او معنی حاصل آن و حاصل دلالت کرده بعد و بعد است و این نیست که در اینجا مستعمل  
 و زمانی جمع است همچو او بلکه او مستعمل عند احد الدین است و بقا غیر است لیکن چون بعد  
 نفی واقع شد نفی متوجه با احد الدین شد پس نفی جمع از او دی لازم آمد پس نفی محتمل  
 شد و همچنین بعد با صحت که باقیه جواز اجتماع را میخواند و از اینجا ظاهر که در لفظ استحضار  
 معنی است و دلالت آن که است موضع الخیال او الا با و این عموم و نفی است که  
 او در موضع که نفی بودی متوجه شود و باید در موضع با صحت باشد که قوله و انما لا اکلم احدنا  
 او لا یخبر احدنا منکم و لو کلمنا لم یکن الا مرة واحدة و لو طعنا لکلم احدنا  
 الا غلات



الا ان ما اوقفت بافتد این یکبارها مانند قول دومی و الله نه کلام کند فلان را با فلان را پس باید که هر  
 با کلام کند تا اینکه در فیه کلام کند یکی این دور حادث نشود و اگر کلام کند بر دور اما حادث نشود  
 مگر یکبار برای در آن کلام کند بر دور حادث نشود چنانکه اگر درین کلام عموم است بلیکی یکبار و درین رفع  
 عموم است که اینجا در بین اندکی بر عدم تکلم این دو کمر عدم تکلم این پس باید که دو خست نشوند  
 چنانکه در وقت واحد است بلیکی اینجا در بین نیستند و نیست بین مگر عدم تکلم واحدی از  
 در بعضی این بین بعضی بین واحد شد و تکلم بر دو حالت پس خواه تکلم بر واحد بکند یا تکلم  
 بر دو کند معنی بعضی بین واحد نبودن آن بین عدم تکلم واحد است فی از دور و در وقت  
 واحد لازم آید و اگر علت کند که تکلم نخواهم کرد و در آن کلام فلان را و با فلان را پس او را  
 برسد که کلام کند بر دو واحد را که از خارج و دور از بین میخواهد اباحت تکلم را از دور و  
 است و معنی فی ان او الا انی لذ انفس العطش خلاصت الکلام و یحصل غرض العایه  
 کقولی یسی تک من الارششی او بتوب علیهم و استخاره کرده میشود و کلام برای منی  
 نه ان و با الا انی یعنی آن مقدر میشود و او پیشه فی است و با اوست و این دینی است  
 کند نشود و عطش برای مختلف بودن کلام یعنی نبودن در قبل چنین لغظی که صالح  
 باشد و بودن معطوف علیه و افعال عاده ماضی فرغیته را مانند قول الله تعالی  
 پس لیکن الارششی او بتوب علیهم زیرا که در ماضی صالح بودن معطوف علیه نیست  
 لیکن صالح فرغیته است و معنی آن است که نیست تراوی محمد هیچ چیزی و عاده  
 با نیک و بیک غرضی کند استقامت بر اینان و عاده است احد شعیب را منتظر باید بود

و قبل این قول این قول است و الله اعلم بالصواب  
 الذین کفرُوا و یکتبم فی قلوبهم فیهما عین لیس فی من لا یست لای یثوب علیهم او یعذبهم  
 صاحب کتاب گفته که لفظ یثوب معطوف است بر لفظ یکتبم و جمله لیس فی من لا یثوب  
 شیخ جمله مترجم است و میگوید اگر نیست نه در قلوبی که از نزد الله عین که عزیز است و حکیم  
 نماید که مستاصل کند که می داند از آنها که کافر شدند یا فاجر شدند آن را پس از آنکه باید  
 و منقلب شوند و باید که عاید است و یا بخشش کند بآنها و باید که آنرا از نیست ترا  
 هیچ چیزی و تابع صاحب کتاب گفته اند بعضی از علما از اهل تفسیر بگویند که لفظ یکتبم  
 مستقیم میشود پس مترجم باشد و حق آن است که لفظ یکتبم مستقیم نمیشود و اگر  
 ناکتیم حال جنک است و در بدو چنین واقع شد که یک کرده مقول شدند  
 و بانی حالت شده و هنرم شده و در جنک احد این امور واقع شدند و فو که احد  
 پس یکی کسین الا بر ششی تا آن زمان است در احد و پسین روایت کرد از عبد الله  
 این عاصی که چون در جنک احد و نه آن آنسر در مسلم شکست شد و فرمود  
 این بعضی قوم شجوا نیستم و اراده و عا کردند بر این فانی شد این قول لیس  
 من الا یثوب او یکتبم علیهم فیهما عین فی لکون حیوانی بر دو قسم مختلف شدند  
 پس عطف آنکه در یک قسم است بر آنکه در قسم دیگر است چگونه می شود و بعضی  
 روایات عطف شده که در فرقه موت و بعد شهادت صوفیای و از یوانی حادث  
 عبد الله بن رواحه می گویند آنسر و قنوت میخواندند پس شیخ آمد بزرگ قنوت  
 و نازل شد

و نازل شده پس لک من الامرشبی او پس قنوت ترک کردند و برین نقد نیز  
 عطف بر یکتیم نمیتواند پس صحیح همان است که امام قزاق سلام رحم فرموده که او  
 درین آیت برای غایت است فاعلم فی الغایه کالی و سئل للعطف بقیام معنی  
 الغایه که استغنی عن الغایه فی الغایه برای غایت است معجوالی یعنی برای  
 غایه که منتهی باشد و حتی عاده است معجوالی و سئل میشود برای عطف باقیام بود  
 معنی غایت است الغایه فی الغایه و دیده اند که باو شتر تا این که قری  
 دیده اند قری معنیه است و قریه بجهت برین کویند که است او از مرض سفید شود  
 باشد و مواضعی الا محال الا بحمل فایته معنی الی او غایه می بخشد و او  
 الغایت ان یحمل العدد الامتداد و لنا یصل الا فراد لا یحیا الا شهاد مواضع معنی  
 محال نیست که کو اینه متغایب معنی الی که موط باشد باقبل می باکو اینه شود  
 غایت و الا جمله باشد و معنی اینه شود و علامت غایت است که تحمل باشد  
 بعد از هم امتداد بود معنی باشد و اول است را بر است و این امتداد و انهاد و است  
 نیست که در خارج باشد بلکه کافی است که در خارج رسک باشد چنانکه است اناس  
 فی الایاد و عالم یستقیم الغایت فاعلم فی الغایه که فاعلم فی الغایه استغنی عن الغایه  
 الحق و بطل معنی الغایت پس اگر مستقیم شود غایت پس قریه ای مجاز است  
 که با بعد وی جزا و سبب واقع شود یعنی لام که معنی یک است پس اگر متعده شود ای  
 که نیز گردانیده شود برای عطف معنی و باطل شود معنی غایت لیکن این ضعیف

تغذیه می شود که تغذیه با قریب است به نهایت و حاکم این مطلق محض است و می گویند که  
غذیه از غایت و بهمانه منع می شود و قضا و قضاوت بر آن می گذارند برای اینکه بود وجود ملائکه سمع  
خود است بخاطر شریعت و فقه و کرام مقدم اند بر ملائکه سمع متعالی از خواص الفاظ  
و معانی و اسباب الزام و استلزام از یک به تغذیه و انهم انک می تغذیه نمی دانند اما است  
غذیه از تغذیه مذکور و نهی است بر اینکه کفایت سبیل نباشد چنانکه اگر می گویند  
انهم از یک به تغذیه و نهی است بر اینکه کفایت سبیل نباشد چنانکه اگر می گویند  
می شود و او از کردن غایت می شود و معنی آنکه اگر ترسم ترانما اینکه او از کفایت پس بعد  
حالت پس شرط عدم غایت تا او از ترس کار او غایت می شود و قبل او از  
او از کرد پس بعد از شود و در مثال ثانی نه ایمنان هستند و نه تغذیه غایت  
نماند شد بلکه تغذیه بر مایان و باطن است و نه تغذیه غایت نیست بلکه  
بسیار نام یک است و معنی آن باشد که اگر آنیم زیرا برای اینکه غذا کفایتی را به پیش می  
حرکت پس وجود تغذیه شرط نیست اگر تغذیه را فقه شود و او برای آن آمده  
باشد بعد از شود و در مثال ثالث تغذیه غایت ایمنان است و نه احتمال محال  
است که غایتی در آن ایمنان نباشد و تغذیه را برای مطلق محض است و معنی آنکه  
اگر نام پس بعد از تغذیه کنیم پس بعد از تغذیه را برای مطلق محض است و معنی آنکه  
وجود ایمنان و بعد از آن وجود تغذیه را برای مطلق محض است و معنی آنکه  
بیان می شود و نام آن مطلق تغذیه را برای مطلق محض است و معنی آنکه

و این نام انک می تغذیه می شود و این نام از تغذیه می شود و این نام از تغذیه می شود

اصول امام خراسان سلام بر زنده تعقیب است و منها خروجی الجرفا بقاء للعاقب یعنی  
از خروجی سحاب خروجی جرفا پس برای العاقب است یعنی الا نانی فی لوقال  
اشتریت سکنی العبد بکرم من خطه عبده بکرم الاکثرنا فی بیع الاستیصال فی بیع تعقیب  
بجمله ما انما العبد علی الکرم معایب میشود و در عقود بر لثان و امان و سایر  
و نه و این با و معایب است و این نیز نوع العاقب است تا آنکه اگر کوید اشتریت بد العبد  
بکرم من خطه عبده فریدیم این عید بعضی را محوض بیکت از کندی جدید و بیع نهی کرد این  
شماره را نمود و کرمی لازم بود و شتری و بیع را بیع میبست کرمی بی این  
که چیزی دیگر را مثلی ثوبت را که جایز است استبدال و بیع قبل قبض و این بخلاف  
آنست که اخذ کند مقدار سوی کرد و بد اشتریت کرمی خطه عبده لهذا العبد  
فریدیم که بی از کندی جدید محوض این عید پس این عید نمی شود و در خطه ثابت بر فیه  
بیع شد و پس این عقد بیع سلم است پس شرط سلم را می شود و از اصل بیع  
و بدل که کرمی چیزی دیگر را جایز بود که استبدال در بیع سلم فیه قبل قبض جایز  
نیست و آن قال ان اخبرت بقدم فلان فعبده بی بیع حر الموقر الکویده بیع  
فان طلب الکر خریدی بقدم فلان پس عید می خواست و افع میشود این کلام بر  
خریدی اگر فرکاند عید حر شود زیرا که اخبار را افعنی ساخته بقدم فلان پس  
مطابقه و بی را بی قدم را واجب است پس واجب است که فراید و مطابقی بکافیه  
که قدم است یا شد بخلاف قوله ان اخبرنی ان فلان با قدم و این بخلاف قول و

است که اگر خروجی که طلاق قدوم کرده اثباتی خروج واقع برحق نشود اگر نه هیچ خروجی  
 هرگز زیرا که اینجا شرط مجرد اجتناب است و این که با وجود منع و ممانعت میشود بطلان  
 صوره اولی که آنجا شرط اخبار ملحق می باشد پس است پس البته ممانعت باشد و احوال  
 آن فرجه است نه الدار الا باذن نبی بشرط کفر و اللعن بطلان فوله الا ان اذن  
 نک و اگر گوید آن فرجه است من الدار الا باذن نبی فانت ملحق بشرط است مکرر  
 اذن و هر خروج را زیرا که با و برای العاق است و نیست ملحق مکرر خروج و معنی  
 آنست که اگر خارج شوی از دار بخروجی سواي خروج ملحق باذن پس تو طالق می  
 پس مستثنی خروج ملحق باذن است و ما در خروج ملحق باذن هم خروجیات  
 داخل شود و پس هر خروج که متحقق شود طلاق واقع شود مگر خروج باذن و این  
 بخلاف فعلی است و آن فرجه است نه الدار الا ان اذن نک فانت ملحق درین  
 یک باذن باید و هر خروج را اذن شرط نیست زیرا که مدعی قول بعد الا لفظ آن  
 اذن است و اذن مستثنی از خروج نمی تواند شد که اذن از افراد خروج نیست پس  
 الاستحکام است برای قیاسی و معنی آن شد اگر خارج شوی از دار پس طالق است تا  
 اینکه خروج نبی شود باذن پس اذن غایب خروج است و غایب غایت اذن شرط  
 است و ما بعد اذن در شرط داخل نیست پس خروج متحقق بعد اذن اول غیر باذن  
 باذن آخر داخل شرط نیست پس اذن خروج طلاق یافتند که اقا لوا و اولاد  
 منیع و برین که نقیض بر این است و قیاسی است و استخاره الله

۱۰۶  
 بر این وجهی که در این است پس باید که نقد بر این باشد این جهت الا با وانی پس  
 یعنی با وانی کشت و نیز مصدر برای طرفت شایع است پس در این نقد بر منی باشد اگر  
 خارج شود از بار پر وقت گرفتاری پس اگر خارج شود در وقت گرفتاری  
 نباشد مطابق شود منی و بی قول است مطابق ششبه است شرط و باید در قول  
 و بی است مطابق ششبه است در معنی شرط است نیز است مطابق است و است  
 زیرا که الصاق مطابق ششبه است هر دو چون شرط و ششبه است و قال  
 است نمی رسد الباری قولی که ما سحر بر دکم متبعین در نزد امام است نمی رسد  
 در قول است که ما سحر بر دکم در است ضروری متبعین است متفقان است  
 در سحر کردن بر دکم و برای متبعین و نقد بر این گفته که کبریا و برای متبعین  
 گفت پس امداد بر عربان چیز کبریا است از آنرا و قال است که آنها همه  
 فرمود امام مالک که با و اینها صلا است و فعلی مسح واقع است بر دکم و در وقت  
 بر محل خفه موجب است و یکس ششبه است برای الصاق لکن از او علت  
 فی آله المسح فان الفعل تنبيه الى الالة والافعال استيعاب الراس وانما بقضي  
 الصاق الالة المحل وذلك يستوجب الالة عادة فصار الراد به الراد به الصار  
 المتبعين مراد به هذه الطرق و ششبه است منی از قول برای متبعین است که اگر  
 با و در بعضی در وقت ششبه است با و منی است زیرا که با و امام که حقیقت  
 با و منی شود صلا گفتن با و منی است با و برای الصاق است زیرا که الصاق

عاقلانه بود و از او در حدیث است  
 فی بعضی از حدیث است

در حقیقت باید است لیکن این بار و نمیکند داخل شود و اگر مسیح شود محل منتهی باشد  
 محل مسیح پس داخل شود و محل محل را چنانکه گفته شد و مسیح است و انفس با بدن و  
 و نمیکند داخل شود و بار در محل مسیح باقی میماند و محل مسیح باقی میماند و مسیح است و انفس با بدن و  
 خواهد شد و استیجاب محله را پس ستودن شود استیجاب بر سر او نیست و هیچ کس  
 الا صاق او را محل و این الصاق او را ستودن است کل را پس او را عاقبت پس شد  
 و او را بن الصاق الصاق اکثر و این الصاق تمام را پس میشود و محله بر حق است  
 پس شد و بعضی را و این طریق از اینجا مستحق و دلیل بر فرضیه مسیح  
 و بر تفریش را که با و داخل است بر راس پس استیجاب است و منتهی می شود  
 شد و می تواند که بدست پس نقد این شد و اسرار الابدی بود و مسیح  
 بود و بعد از چهار سال و چون مسیح منتهی می شود و استیجاب شد و استیجاب شد  
 پس بقدر بداند راس مسیح فرض شد و سطح بر بعد بر چهار سطح بدست  
 پس مسیح ربع راس فرض کرد و بدین تغییر یکبار که این دو اگر به او تعلق  
 است در مسیح ربع راس لیکن خودش است باقی و بعد از مسیح تعلق گرفت  
 پس بود و بعد از پس پس مسیح بر سر او را میجوید زیرا که با و برای الصاق  
 است لیکن مسیح را آنی باید بدین از خود است و در کلام و نسبت معلوم از  
 کلام مگر اینکه الصاق مسیح با الصاق با او ممکن نیست و داخل مسیح است  
 ظاهر آنست



حکم ذات که نازل است منزله لازم و این آنکه مفهوم منبسط بلکه مطلق اعم از اینکه باشد  
 و اصح باشد و یا نه اصح باشد پس استصحاب آن هم لازم نماند که فعلی منحصری است  
 جمعه آنکه بقدره اولا صافی مسج به دن و ساطیت آن ممکن نیست پس حاصل آن که دید که بر  
 مسج را بر آنکه باشد تا اگر چه اصح باشد و مگر حاصلی معلوف کنی در آنکه گفته شد ظاهر  
 شود زیرا که مسج که ما مورد است در موضوع مطلق است آنقدر است که حاوی آید مسج بر آن  
 بهر آنکه باشد اگر نام سر را آنکه استیجاب که مسج بر این حاوی است و اگر بعضی را بر بعضی  
 که باشد اگر چه بقدره اولا اصح باشد نیز مسج بر این حاوی است پس فرضی مسج بر  
 از اجزای آن است چنانکه در باب ششم فنی هم است یا بنویسند برای اینکه با برای بعضی  
 شده و شایسته نام شافعی هم از بعضی معانی وجه باشد و اتباع فنی گردد و گفته  
 باد برای بعضی است حاصل و علی لازم مقوله علی العت و هم بکنان دنیا الا انی متصل  
 الوجوده علی برای الزام است و حاصل ظاهر برای است و است آنکه استعمال شود  
 باشد و یا منوی و الزام است و منوی است و حفظ یک قسم را از استعمال بیان  
 کرده پس قولی مقوله علی العت میشود این اقوال برین نیز اگر لازم بود و برین و است  
 که آنکه متصل شود برین لغت و جمله و کوبه علی العت پس حفظ و جمله میفرست و کلام  
 از دلایل او که لازم است علی العت بر منوی است پس لازم حفظ را در این بیان نیز است پس  
 مسج شود که متصل است با قرار و اگر بعد از است گفت که آن العت و منوی است  
 نه در این شنبه شود و در این لازم آید و اما در علت میباید احتیاط است الحفظ است

می آید و آنکه گفت از استیلاست بطلان میفهمد و عندی میفهمد و در وقتیکه  
 شود علی در معاوضات محضه است یعنی با و که داخل میشود بر اثنای و در از معاوضات  
 آن عقد است که بر معنی عوض مالی منقذ نشود پس اگر گوید بعت اینا شو بطلان که منقذ  
 پس خط نمی است و مثل این در فعلی یا در معاوضات در فعلی است و قیاس  
 استعمال کرده شود در طلاق پس یعنی با و است و در فعلی او عوض طلاق کرد و نزدیک  
 معاوضاتی پس اگر گوید زوج طلق کنش علی العت و هم البس العت عوض طلاق  
 نیست است و اگر زوج بطلان دارد پس البس العت لازم آید و خروج را از هر که  
 عوضی قسم میشود با جز او عوضی قسم و نزد امام ابو حنیفه هم برای شرط است بطلان  
 و اگر در طلاق پس در مثال مذکور العت شرط بقاء غنیه است و اگر طلاق ده پس  
 و زوج میری لازم نمی آید زیرا که شرط منقسم نشود بر ابد و شرط و در ترجیح ازین  
 در فعلی احوال واقع شد و مستوفی کرده شده در موطا و در حاکم و در ترجیح  
 امام گفته که مروته مقابل طلاق غنیه العت را که اند و ازین لازم نمی آید که مقابل  
 واحد و اثنین چیزی مال باشد که طلاق با مال نیز میشود و چون لازم نشد پس تمام  
 مال بلا لزوم است یعنی در حقیقه منع است در تمام احوال و عوض بر احوال و عوض  
 و در آن معنی است با بکار رفته گوید طلق کنش یا العت اینا انعام متوفی علیه  
 و معاوضات مکرر جاری اند در آن و ادبی است که گفته شود و در طلاق  
 بطلان میفهمد نیست بر قصد معاوضه که طلاق و در معاوضه را محتمل مال باشد

که علی بن ابراهیم نیست و در حدیث و در حدیث طلبه است که گفت بافت پس الزام بود در  
و احد الزام بلا غرض است بطلان است که در میان ما و او در زیر اگر این نصی است در  
احاد و غیره و در حدیث علی بن ابراهیم است که در حدیث او است که او را  
برخی معانی از او و بعضی معانی در حدیث او است که بعضی در حدیث او است که بعضی  
عقده عقده که این عقده است و احد از هم عقده ای فیض روح منی برای بعضی است  
پس و چنانکه گوید من نیست من جیدی عقده عقده که یک که خودی از عقده من منی  
او را پس اتفاق کن او را میرسد می طلبد که آنرا که عقده را که او را در حدیث او  
در حدیث او که میرسد من برای بعضی است پس در حدیث او که اتفاق بعضی  
شد و صاحب من هم میفرماید که او را اتفاق جمیع عقده میرسد زیرا که من برای  
برای بیان است نزد ایشان و اگر کسی گویند من جیدی عقده خودی  
هم خود است عقده خودی خود را میزنند با اتفاق دوری هم عقده میزنند خود را هم  
از طول است باید طلبید و الی لا اله الا انت و الغایت فانک انت الغایت قائمه نفسا  
کفره من هذا الحائط الی هذا الحائط لایدخل العابدان و ان لم یکن فانک انت  
شاه و لیکن لاخراج ما بعد عقده من کماله منی و ان لم یکن متبادر و فی حدیث او که  
الیها و لا تدخل کالبیل فی الصوم الی برای آنها و غایت است یعنی برای آنها و غایت  
الی الغایت و در حدیث او که فی حدیث او که فی حدیث او که فی حدیث او که فی حدیث او که  
داخل نیست این نه بکثرین است و بی او زید قاضی هم با منی مذسب است و باقی

۷ این من برای است  
با اتفاق م

است مگر بفرجه و تا سلف بلکه اولیست نسبت به دروغی و نه بر عدم دخول  
عدد دخول و عدم دخول بدلیل خارج احتیاج است و آنچه دخول اگر از جنس  
داخل است و نه عدم دخول است و معنی تقبیل میکند و میگوید باید دید که  
قائم بنفسها است یا نه اگر قائم بنفسها است پس به دو غایت داخل نیست  
نه بعد و نه پیش و امام غزالی سلام قدس سره گفته که در نحو و دست فایده داخل  
نیت مگر اینکه عدد متنازل باشد و معنی این است شاید از حذف کرد و گفت  
که جای الاطلاق غایت داخل نیست و اگر قائم بنفسها باشد پس اگر صدیق  
متنازل است پس فکر این غایت برای اخراج مابعد یعنی فائده ذکر این غایت  
اخراج مابعد است پس داخل شود چنانکه در رافعی اگر غایت مذکور نیست پس  
حکم فعل متنازل شد رافعی را و مابعد رافعی را پس رافعی داخل شد و فعل  
و مابعد رافعی خارج شد و اگر عدد متنازل باشد و یا در فاعلی شک است پس فکر  
این غایت برای بد حکم است و این بد حکم فائده ذکر غایت است و این غایت  
داخل در حکم نمیشود چنانکه در عموم متنازل نیست بدلیل که عموم ساقط التعلیم بر  
واضع میشود و ذکر این غایت برای عموم تا لیل است و دلیل داخل نیست  
و فاعله مقام آنست که مذکور است ~~که~~ و فاعله است که اگر عدد در این شرط باشد  
که اگر غایت مذکور شده شود پس متنازل شود حکم غایت پس این غایت داخل است  
و ذکر غایت برای احوط مابعد است پس این غایت رافعی است و اگر غایت

و اگر غایت اجماعی است که اگر مذکور نباشد و فعل میسر شد پس این غایت داخل  
 نیست و ذکر این غایت برای حکم است تا غایت و لهذا این غایت غایت و آسانند  
 و درین تفصیل برابر است که غایت قائم بنفسها باشد یا نباشد و درین تفصیل  
 است و درین کلام طویل است مستوفی کرده شد و در شرح مسلم و فی مخرج  
 الحکم اختلافی در حذف و اثباته فی طروقت الزمانی فعلا یا ماضی و فرق البیضیه بها  
 بما اذا نوبی آخرها و فی برای ضرب است لیکن ایضا مختلف شد در میان  
 حذف و اثبات نه طرف زمان در این که کدام از این دو در اینجا باشد غرض باینکه  
 پس فرموده معینی است که اثبات و حذف برابر است هر دو مورد استیجاب را  
 میخواهد پس اگر کوید است طالق غایبی قد صحیح نیست نیزه آخر در قضا و برای  
 ایضا خلاف ظاهر است و فرق کرد امام ابو حنیفه رحم میان هر دو از حذف و اثبات  
 و در مورد حذف نه برای استیجاب است و در مورد اثبات نه برای استیجاب  
 نیست و فرق کرد حکم در آنکه قیاس نیست که آخرتها را و طلاق پس در غایبی  
 نیزه آخرتها را صحیح نیست و در قضا و در غایبی غایبی نیزه آخرتها را صحیح است و در قضا و نیزه  
 اظهار نه استیجاب را میخواهد و اگر صحیح نیست باشد پس آن چهار دفعه و استیعین  
 است با اتفاق زیرا که اول چهار را عام نیست طلاق الاصلی طلاق لایعنی  
 الا ان بعد الفعل میسر است بشرط و مذکور نیست که کرده شود طلاق بوسی طلاق  
 چنانکه کوید است طالق نه الکوفه واقع میشود طلاق و در حال و نفیقه نیزه کرده و طلاق

که آنکه انما کرده شود فعل و داده که کرده شود است طالع و غلبه که گفته  
چون شود فی یمن شرط پس طالع معنی شود به فعل که گفته طالع بنافته  
و بها و حروف القسم ای الیاء و الواو و الیاء و ما و مع له و هو ایام الله و ما بود  
معناه و هو ایام الله بعضی از حروف معانی کلمات قسم اند و آنی باد است و واد است  
و واد است و آنی لفظ که وضع کرده شده برای قسم و آن لفظ ایام الله است و واد واد  
گفته معنی قسم و آن لفظ ایام الله است بخانه بگویند ایام الله مبتدا است و لفظ  
تیسیم بر مقدار است ایام ایام الله قسم و این الفاظ نه گوییم هیچ اند در قسم از این  
قسم مخفی شود بغیر علم و منها ایام الله و الطر و مع و ایام مع الحاکم زبده و فی  
تقدیم و بعد از آنکه و مکمل به الطلاق عند حکم قبل واد و اعتد یا لکن نه کمال  
مصرفه با بده و واد ایام بقیه کمال مصرفه با بده و از بعضی حروف معانی ایام و طر  
اند و آن لفظ مع است برای مخارفت اگر کسی گوید زوجه خود را از دست  
طالع یا احد قریب و احد غریب و طلاق یکبار یا چند مرتبہ مانع شوند زوجه را و چه  
مطوره باشد یا غیر مطوره و لفظ قبل است برای تقدیم و لفظ بعد است  
برای تاخیر و حکم بعد عند حکم قبل است و طلاق آنچه که در لفظ بعد متاخر است  
و بعد قریب در لفظ قبل مقدم است و بالعکس میگویند میشود است و الله است  
و و فیکر اضافه کرده شود لفظ قبل و بعد سعی غیر میشوند مصرفه را بعد از این  
و آنچه که بعد حکم بعد نه گوییم به معنی بعد نه شود و آنچه که بعد لفظ قبل است

متصرف بقیله نگوید و قیاس که اضافه کرده شود سویی غیر سویی است ظاهر شوند  
 صفت ثانی قبل خود پس آنچه قبل لغت بدست متصرف معین شده باشد و آنچه که قبل لغت  
 قبل است متصرف بقیله نگوید و ازنی استخراج شوند این سائل اگر کسی گوید زوج  
 غیر موطوءه را انت طالق و اعادة قبلها و اعادة دو طلاق واقع شوند زیرا که اول طلاق  
 و اعادة او بقول انت طالق و اعادة و حکم کرد با کوه و اعادة دیگر قبل این و اعادة است  
 پس حکم کرد بر نوع این و اعادة و افاضی و افاض طلاق در ماضی ایضا در حال است  
 پس این طلاق نیز واقع شد در حال با طلاق اولی و غیر موطوءه قابل دو طلاق است  
 چون متصرف معینه و اگر گوید انت طالق و اعادة بعد با و اعادة یکبار واقع شود و دیگری  
 لغو کرد زیرا که اول طلاق و اعادة او بقول خود انت طالق و اعادة و حکم کرد که بعد  
 این طلاق و اعادة دیگر است که بعد نیز متصرف این طلاق دیگر است پس ایضا این  
 و اعادة دیگر ایضا در مستقبل است و بعد نوع طلاق اولی عمل طلاق ثانی باقی ماند پس  
 لغو شد و اگر گوید بر موطوءه را انت طالق و اعادة قبل و اعادة پس و اعادة او  
 واقع شود و اعادة ثانی لغو شود زیرا که ایضا و اعادة کرد بقول خود انت طالق و اعادة  
 و این و اعادة و اعادة را موصوف بقیله بر طلاق دیگر کرد انید پس این دیگر در قبل  
 و در مستقبل بعد نوع طلاق اولی عمل وقوع طلاق ماند پس این طلاق لغو شد  
 و اگر گوید انت طالق و اعادة بعد و اعادة دو طلاق واقع شوند زیرا که گوید طلاق  
 لغو بقول خود انت طالق و اعادة و این طلاق را موصوف کرد و اعادة معین شده

از مطلق دیگر پس لابد که این مطلق دیگر در ماضی بود و این مطلق در ماضی فعل  
 در حال است پس این نیز واقع شود همراه اولی آنی که گفته شد در زوجه  
 غیر موطوءه است و اگر زوجه موطوءه باشد در صورتی که در مطلق واقع شوند  
 و عند حفرة فاذا قال لعندي العت دریم کمان و در جبهه المان حفرة تدل علی الحفظ  
 عدل القزم و عند برای حفرة است و در فارسی از حضرت بلفظ نزد میر  
 میکنند پس اگر گوید مقرر برای او نزد من العت دریم است شود این اقرار بود  
 نه بدین برای اینکه حفرة بر بودن العت محفوظ نزدی دلالت میکنند پس  
 و در بعضی ثبوت دلالت بر لزوم میکنند تا دین باشد و ما حروف استثنای  
 و اصل ذلك و قد يستعمل استثناء كقوله علي دریم خود انق بالرفع كاست  
 منة لكوة بمنزلة دریم نام و لو قال بالنصب كاني استثناء بمنزلة دریم الماد  
 و بعضی از حروف استثنای حروف استثناء و اصل در استثناء و الا است و لفظ  
 یزکای در استثناء و مستعمل بنمود و او در اصل منزه است مانند قول مقرر علی دریم  
 خود انق بر رفع غیر شود منزه و کن را منزه آنشد که برای وی بر می دریم است  
 چنین دریم که منزه بر انق است پس دریم آید بر وی دریم نام و اگر گوید نصب  
 لفظ غیر خود استثناء و معنی آنست که برای وی بر منضم دریم است هر یک از انق پس  
 دریم آید یک دریم یک انق کم زیرا که قد و انق مخرب شده و ما حروف است  
 و این اصل می باشد و اما نه خل علی دریم علی حطر پس لایحالی از حروف  
 استثنای



حالات شرط اند که آن اصل است و آن کلیت شرط که از باب شرط است  
نیکنند و داخل میشوند آنی بر که معدوم چنین از معدوم که بر غلط و شک باشد  
کافی نباشد البته احتمالی کون در مستقبل و در عاقل اما لایمطلق نیست  
طابق ثلث لم یطلق فی موت احدی پس اگر گوید نوع زود در اطلاق بهم  
تر پس تو طلاق پنجم است طلاق ثالث طاقی شود این مرده از این تعلیق تا اینکه  
بمرد بگذرد پس در نفس این طاقی شود از این تعلیق و سر در آن آن است  
که شرط مردی انعدم تعلیق است و این عدم تعلیق بر دو وجه است یک عدم تعلیق  
در وقتی از اوقات و دیگر عدم تعلیق با کلیه در جمیع اوقات و اولی مردی  
آن نبوده اند زیرا که عدم تعلیق در وقتی تعلیق است و آن نمی آید مگر شکوک  
تعلیق پس بر عدم تعلیق است این شرط متحقق نیست مگر در مرده اولی  
و اگر فاعل مرده از و تعلیق واقع نشد پس شرط این تعلیق متحقق گشت پس  
طلاق ثلث از این تعلیق واقع شود قبل موت و اذا عتده ایة الکوفه یصلح  
للقوت و الشرط علی السواء میازی بهامرة و لا یجازی بها اخری و اذا  
جززی بها یسقط الوقت منها کما فیها حرمت الشرط و هو قول  
ابی حنيفة رحمه الله علیه و عن حاکم البصری فی اللوق و هو  
فیستعمل الشرط من غیر سقوط الوقت منها مثل منی فانها للوقت  
لا یسقط منها ذلك بحال و هو قولها خبی اذا قال لا مردته

اذا لم اطلق فانت طالق لا يقع الطلاق عند  
 لم يمض احد ما و قال لا يقع كما فرغ من شئ مني لم اطلق  
 وكذا اذا زوجه كونه مباحا است بروقت او شرط را برابر یعنی مشترک است میان  
 وقت و شرط پس بر او داده شود بیک یا یعنی وقت برای شرط مستعمل شود و خوار  
 آورده شود و خوار یعنی داده شود بار دیگر چون در وقت مستعمل شود و وقتیکه  
 مجازاة کرده شود وقت سابقه که در آن زمان بود وقت دلالت نمیکند بلکه  
 عزمت یعنی آن باشد که یا که عزم شرط است و درین حال خرم میکند مضارع  
 و همین قول ملا و کوفه قول ابو خبیه است بر ما و زوجه بقره این کلام را برای وقت  
 است و کما بی مستعمل شود در شرط بقره سقوط وقت از آن شایسته زیرا که شایسته  
 برای وقت است سابقه نشود وقت از بی بجای پس چون تقدیر از آن است  
 است شغنی است یعنی شرط را و همین قول خاتمه بقره قول صاحبین است زیرا که  
 این خلاف منقذ شد پس وقتیکه گویند زوج و زوجه را اذا لم اطلق فانت  
 طالق یا واقع شود طلاق با تعلقین تا اینکه ببرد یکی از دو طرف و اما در غیر این  
 زیرا که اذا یعنی آن است پس شرط عدم تعلقین با تعلق است چنانکه در آن و منوط  
 صحاحین هم واقع میشود طلاق و فیکو فاعش شد از این قول مقول این قول زیرا که  
 اذا منزه است اوقات بلکه نزد ایشان پس شرط عدم التعلق طلاق است  
 و در وقت از اوقات و چون از این کلام خارج شد درین وقت عدم تعلقین

مستحق

منتهی شد پس خبر کتب شود بر آن در شرط و در از بسبب احتمال بر وقت  
 منتهی الوقوع باید در متبکی و نیز صاحبین رسم از الم اطلاق مثل منی الم اطلاق  
 و در منی الم اطلاق طلاق و منع میشود باخی تعلیق بعد فراغ از منی قول با اتفاق بزرگ  
 قی برای جمیع اوقات است پس شرط عدم تعلیق در وقتی از اوقات و  
 لو بشرط و کما لو برای غایت و در موقوفی و بی مانی باید و مقصود از  
 تطبیق بواجب استماع هزار با شاع شرط است و کما لو اتیتی اطلاق مقصود از منی تقاضا  
 با تقاضا اینانی این استماع است و مقصود وجود بی مانی آید بعد از بی مانی که  
 در قول زوج لو دخلت الدار فطلقت طلاق بی الحال واقع شود زیرا که فطلقت  
 جزو نمیشود زیرا که در قول فطلقت پس این جمله مستقل است لیکن فقها و مکتوبه  
 که عامه در استعمال لودان فرق نمیکند چنانکه فرق نمیکند و اما فطلقت و فطلقت اما و  
 مسائل بر اطلاق عام است اگر چه فمیع باشد پس با عام و در شرط است پس  
 طلاق معنی شود دخی الحال واقع شود و روی هم انداختن است طالق لودان  
 الدار نه بمنزله آن و فطلقت الدار و دایت کوه شد از صاحبین رضی الله عنهما  
 اینک و قیله کوبید و جانت طالق لود فطلقت الدار بدستگیر این قول بمنزله آن است  
 الدار است پس طالق و منی قول معنی شود دخی الحال چنانکه در آن معنی میشود و در  
 مسکوه است از امام ابو حنیفه نیست تبصری رضی الله عنه و این حکم منی است هر که  
 گفته شد که عوام در این دو فرق نمیکند و الا نه حقیقه لومعنا است که طلاق و

شود زیرا که لو برای اتفاق و جزا است با اتفاق و شرط و کیفیت السؤال علی الحال فان استقام  
والا بطل و لذلك قال ابو حنیفه فی قوله انت حرکیت ثبت انه ایقاع  
الحال کیفیت برای سوال است از حال و در اکثر استعمال مجرد از سوال میشود و عمل  
در حال میباشد اگر حال مستقیم شود پس بهتر و اگر مستقیم نشود باطل شود و بعد از آن  
امام ابو حنیفه رحمہ تعالی قول مولی بعد خود است حرکیت ثبت واقع میشود  
حرکت در حال زیرا که حرکت را احوال ثبت نامعلق نموده بشیئ و فی الطلاق  
تبع الواحدة و متبی الفضل فی الوصف و القدر فوضا الیها بشرط ان الزوج و حالا  
ما لا یقبل الاشارة فی له وصف بمنزله اصل متعلق الاصل متعلق فله یقع الواحدة  
منها بالاشیئ من و بنیت منه و ابو حنیفه رحمہ تعالی یلزم من هذا اجماع الاصل للزوج  
و شاید خلاف القیاس و فرمود امام ابو حنیفه رحمہ تعالی در طلاق چنانکه گوید است  
طالق کیفیت ثبت واقع شود طلاق واحد جمعی و بانی بانه فضل در صحت  
و و قدر بقی میبماند حقیقه و غلیظه و اثنان و ثلثه مفوض بحوری مرثه از بشرط  
نیست زوج و فرزند و ملحقین رحمہ تعالی چنانکه قول الله نیکند و محسوس نمیشود پس حال  
و وصف در بی بمنزله اصل است پس متعلق شود اصل متعلق و صفت و عددی صورت  
زوج و صفت را متعلق بشیئ و تحت پس اصل نیز متعلق شود پس طلاق متعلق شود  
بشیئ زوج پس افع نشود طلاق مگر بشیئ زوج و بنیت زوج نزد بان را میبماند  
و امام ابو حنیفه میفرماید چنانکه در جواب گفته اند در بی که گفته اند تابع بودند اصل بر صفت

از این تفاوت قیاسی است که اگر او را در شب بگویم آب قبل ما بین است یعنی آب است  
 زیرا که حالی از احوال طلاق لازم است و طلاق را در هیچ احوال طلاق مطلق نیست  
 و آنچه پس از طلاق نیز مطلق است بعد از آنکه آید انفکاک لازم از طلاق و وقوع  
 طلاق واحد اگر بلا کیفیته دعای است پس این محال است و اگر با کیفیته واقع  
 شود پس این محال است مگر قول وقوع را که او مطلق ساخت جمیع احوال را به نسبت  
 و تابع شدن اصل مرد از خود را در وجود و در مطلق خلاف معقول است و خلاف مقتضای  
 نسبت که چون محال است و بنا بر این است فاعل و کم اسم لعود و الواقع فاذا قال انت  
 طالق کم نیست لم یطلق بام یا و کم اسم بعد واقع است پس بیکه کوبه زوج است  
 طالق کم نیست طلاق واقع نشود و اینک مره خواهد بود برای اینکه بعد طلاق از واحد تا شش  
 مطلق نشود به نسبت و میثاق این اسمان همان فاذا قال انت طالق میثاق  
 نیست و این نسبت است لافع بام یا و در توقف نسبت علی الحبس خلاف  
 اد او نمی و حبس و این نزد و کم اسم اندر مکان را پس اگر کوبه زوج است طالق  
 نیست و اگر کوبه انطالق نیست نه واقع شود طلاق تا اینکه مره نخواهد و در توقف  
 نیست و بی محسوس اگر بعد محسوس طلاق خواهد طلاق واقع نشود زیرا که این تفویض طلاق  
 است و تفویض طلاق مقصور بر محسوس است و این محسوس می تواند است یعنی اگر کوبه  
 زوج است طالق نمی باشد و اگر کوبه بود است نیست مقصور بر محسوس نیست زیرا که شی  
 و از برای عموم اوقات است پس تفویض در جمیع اوقات بانی است و در

خطا نیست و اما اذایی که بر جای می آید وقت مجازاته نزد امام ابو حمزه  
است یعنی در این کلام اذای مجازاته نیست پس بعد از وقت است پس مستحب  
نموده جمیع اوقات را لفظ المذکور جمله مذکور و مذکور تا اول الذکور و اما  
عنه الا خلاط و لا تا اول الاثبات الموقرات و لا تا ذکر جمله التائیه تا اول  
الاثبات عامه لفظ مذکور جمله مذکور که بانی مراد جمیع مذکر سالم است تا اول است  
و مذکور و اما تا نزد یک انخلاط مذکور و اما تا اول نیست اما تا مفرد  
را و اگر مذکر کرده شود جمله مذکر نیست یعنی جمع بلکه تا اول شود اما تا  
را عامه حاصل این مسئله آن است که جمیع مذکر سالم نحو حاصلی تا اول است نزد  
ما در رجال و ن و را و حفظ نسبا در این طریقت و جمع بالعتق تا اول است  
بکری و را و در این موافق انداز را خابطه و جمیع مذکر و اما تا اول است  
مکرم و میگویند که جمیع مذکر سالم مختص به رجال است و گاهی در این باب است این دعوی و  
تا در میگویند بقرینه و این دعوی بدلیل باید و گاهی میگویند که این جمیع مذکر  
سالم است و جمیع برای تکرار احوالات است پس محلی آنجا است که مذکور است و اما  
آنکه این دسته را تسبیح است که ظاهر آنرا نیز جمیع مذکره نامیده چنانکه جمیع جمله مذکور  
جمیع مذکره نامیده با وجودیکه صفت مذکر را بعضی به آنند و اما در صفت مذکر  
مختلف است بر جمیع مذکر عامه و بر دو در می شود و در دو طایفه که این جمیع یا مذکر است  
پس کلام عام هر دو مذکر است پس باید که هر اثنان مفرد است اطلاق شود و نیز

و نیز هر چه که در این کتاب است اگر جمع گردد است پس کسی که را در خود باشد و صاحب  
سپاس گفته که این جمع را که در این کتاب است که در و انانیت اعلی کرده شود بتفصیل وقت لازم  
و چون انبار این تفصیل است بنا بر فاعله شده از واقع پس این تفصیل در جمع مجاز باشد  
اگر چه میگوید که از بود این فقره که میگوید میگوید که نیست تا نیست که فاعله میگوید از نا و است  
چنانکه در مسئله حال بنا نیست تا نیست و فاعله قطع نظر از نا و مطلق موضوع برای آنکه  
است که کلامی بوی فاعله باشد فاعله مذکور باشد و یا نیست که اگر چنین نبود پس فاعله  
نابست مجاز باشد تا در این مسئله هم در این معنی حدیثی مسئله حق است و اما مستحق مجاز  
تا در این باب شده هر چه که در این معنی فاعله که قطع نظر از نا و موضوع برای  
معنی عام است اگر چه در معنی معنی مسئله است پس نیست که گفتا باید که این جمع  
مسلم است که قدر مشترک است میان مذکور نیست که اگر چه در این معنی مجاز میگوید  
باین و میگوید که نشانی و شد در مذکور تا میگوید فاعله با نا و فاعله مطلق کرده  
میگوید فاعله معنی قابل به السیرا که در افعالی است و معنی معانی فاعله معنی و نسبت این  
الافان بنا دل الفرض و لو فاعلی است و معنی معانی لایتنافی معانی الذکورین اولاده و لو  
و نسبت سوی البنا است لا نیست الافان پس تا ای که در فاعله عام میگوید و سیرا  
اگر چه کلامی کافر عام را میگوید علی معنی افان ده سوا برین معنی در صلی اگر در این باب  
و در افان عام میگوید و فاعله ثابت نشود و یک که این جمع مذکور مسلم است و معانی  
سوی و در کلام پس عام شود و فاعله و آن ذکر و انانیت اند و اگر چه میگوید فاعله عام

کلماتی متاعل نشود و گوید بر اندازد و می زند چرا که جمیع بالعینه تا پیش از این  
 حکم که به آسمونی یا نبی و حال آنکه نیست او را سویی نیست ثابت نشود تا آن  
 زیرا که این جمیع بر آن است موقوفات طلاق میکند ~~در این~~  
 و آنکه می بیند اما صریح ظاهر بر ملا و ظهور این معنی که آن اقرار از آنکه لغت طلاق  
 است و اما صریح لفظی از لفظ است که ظاهر است و ظاهر است که در این که در حقیقت  
 در فهم و لا بقرینه از آنکه باشد خواه این لفظ حقیقت باشد خواه در مجاز و در حقیقت  
 در صریح و اقرار طلاق طلاق ظاهر و نهی و مفسر و محکم می فرماید و این است طلاق  
 و در وجه داد است هر چند را و هر که تعلقی حکم یعنی الکلام و قیاسه مقام معناه چنانچه  
 می گویند و حکم صریح آنست که متعلق شود حکم می که این صریح نسبت آنرا به این کلام  
 منتهی خود و حکم شود و این لفظ مقام معنی می نماند این که در مرتبه حکم منتهی از مرتبه  
 و مرتبه است بلکه در وقت که این الفاظ از زبان صادر شود اگر چه بلفظ و معنی باشد  
 طلاق و متعلق آنستند به مطلق کرده و معنی هر کس که از آن او را و این لفظ  
 اگر کوی است طلاق و گفت از آنکه کرده ام خلاصی از قید تصدیق کرده شود  
 و در اینست و در مطلق کرده و در و اینست که اگر او صادق است و قضا و طلاق  
 لغت زیرا که فانی نام نیست و این را می فهمد که کما ذیل باشد و لفظ موجب  
 طلاق صریح است پس بر طلاق حکم گفته و شیخ این کلام و مرتبه صریح می شود  
 خطا و مطلق نیست و مطلق در قضا و است و این در وقت طلاق یافتند چرا که



حکایت گوشتی که است در عدم تعلق مقدر بلفظ این الفاظ دانسته شد علیهم السلام  
 پس باید که نزد و یک طلاق نافذ چنانکه طلاق بایم نمی افتد و اما بر علیهم السلام  
 است او را میرسد که تعقیبی کند در صدد ادای الفاظ بلفظ و خطا دارد و میشود  
 بر این اگر در فعل نیز قصد است و اصل اگر حدیث صحیح دلالت دارد بر آنکه چه در فعل  
 بر این است در دفع طلاق و این عدم در دو برای آن است که در فعل این کلمات طلاق  
 و فانی که اسباب ایند متوجه را و فانی را بقصد صادر اند لیکن آنرا منوط است که احکام  
 آن مرتب نشود پس را نمی حکم نیست و این عدم رضا حکم با رضا بسبب شریعت اقرار نکرد  
 حد امالی طلاق بلکه بر سبب ترتیب است خواه رضا حکم باشد یا نه اما غلطی و غلط  
 پس را نمی حکم این اسباب نیست پس را نمی است بسبب و نه حکم پس فانی آن بر این  
 نشاء و حکم این بود حکم بایم است فانی و اما آنکه تبه فانی است بر او و به و لا یجوز  
 حقیقه کانت او مجاز امالی الفاظ غیر و اما آنکه تبه پس آن نقطه است که ضعیف باشد  
 واد از روی و تمیز شود آن واد از لفظ مکرر نیست به از قرینه اعم از بیان  
 مراد است حقیقه باشد آن نقطه و اما مجاز امالی الفاظ غیر شمار کردن الفاظ غیر  
 از آنکه تبه آنرا می شود که مرجع غیر از دخی طلبانی ضعیف باشد و الا نه پس ضایع  
 از مرجع اند و در کنه و اصل اند به فانی ضعیف الدلالت از ضعیف و مشکلی و مجلی  
 و تبه و حکم آن لا یجوز العمل به الا بالثبوت حکم کنایت آن است که عمل  
 لازم واجب نیست مگر نیست به اگر از الفاظ کنایت است طلاق باین می افتد

بیونته مفید که در محبت و رانی دولت و نزد و نام شایسته بر مطلق بر هر  
 نوع بخود زیر که این الفاظ کنایه دال اند بر طلاق و بعد نیت متعین شد  
 بر طلاق و در لفظ طلاق طلاق بر وجهی می افتد پس چنین در الیگود می باشد  
 منته طلاق را و میگویم که الفاظ کنایه نخواست این دو را و اشغال آن در وجهی  
 مورد مشمل اند لیکن استثناء در متعلق اینهاست زیرا که معنی این جدا شوند است  
 متعلق وی مستمر است که از وجهی جدا شوند است و چون اراده کرد که از  
 طلاع جدا شوند است پس این لفظ جدا شد از طلاع و این غیر بیونته است  
 پس طلاق باقی لازم آمد و این نیست که مراد از این طالق است طلاق رسمی و اتم شود  
 بعد آن اشکال می آید که این الفاظ کنایه است طلاق اند و از کنایه است مخفی عنه لازم  
 می آید پس از این الفاظ طلاق لازم می آید که گفته است این الفاظ را پس طلاق  
 رسمی باشد پس شایع در مورد میگویند آنچه که گفته گفته و کنایه است طلاق است  
 بهای ناخانی کانت بر این الا فندی و استبری رکعت و اتم و کنایه است  
 طلاق نامیده شده و کنایه است طلاق بر سبیل مجاز تا اینکه شوند این کنایه است  
 طلاق بر این مکرر این است الفاظ فندی و استبری رکعت و اتم و لفظ  
 شایع کردم همین قدر واقع است و در اصل آن مخلوق شدند بفرمانند و این  
 الفاظ کنایه است نیستند بلکه آنها معلوم است که معنی بیونته معلوم است و نیست  
 استثناء ذکر و متعلق می و بر این دارد میگویند که از معلوم است معنی کنایه خارج  
 اینها

۱۱۶  
 زیرا که والد مستتر است اگر چه از است در مطلق باشد و هیچ گونه که این الفاظ را نمی بینند  
 زیرا که عاملی اند بخلافی و هر که از این نیز لازم نمی آید که کنایات باشد لکن یا ممکن است  
 میشود پس تمامی نیست بیان دادن حقیقه در بیان بودن کنایه نیز ظاهر میشود و هر مردی که  
 چون کنایات نشاند پس صریح اند و در صریح نیز شکی نیست پس لازم آید که از این الفاظ  
 مطلق واقع شود بی شکی و نیز این الفاظ چون صریح شدند پس مثل صریح مطلق شدند  
 پس مطلق برمی لازم آمد و چرا پس از در حدیث مطلق نشاند و از مخرج قولی و منفی که  
 بر این صحیح نمیشود و شیخ اینی عام قدس سره نقل کرده باین وجه که این الفاظ کنایات اند  
 و در حدیثی که کنایات از مطلق نیستند باین وجه که معنی این الفاظ منفی مطلق باشد  
 بلکه کنایات از فرقه مطلق اند پس از این مطلق است فرقه لازم آید بعد از انعام نیست باین  
 که فرقه از مطلق و ادب است و فرقه از شکی دیگر و این الفاظ را کنایات است مطلق بجا میگویند  
 که اینها کنایات است مطلق نیستند که اگر کنایات است از مطلق میبود و معنی آن مطلق میشد  
 و مطلق برمی واقع میشد پس محال بود اضافه است که این اضافه مجاز است زیرا که  
 نباید از این اضافه آن میشود که معنی گفته اند از این الفاظ معنی لفظ مطلق است و اضافه  
 حقیقه است که گفته شود که این الفاظ کنایات است الفرقه اند و با کنایات است اینگونه اند  
 و اضافه سویی مطلق که کنایات است مطلق گویند مجاز است و این وجه وجه است و تفرع  
 بودن این کنایات باین در حیات بر این تسمیه بوجه احسن صحیح میشود و اما استظهار  
 که از این باین برای آن است که در این الفاظ دلالت بر مینوشت و فرقه نیست فافهم

و الاصل به الكلام الصريح في الكناية تصور وظهر به القفا و سبب كناية در باب نشیبت  
 و اصل در كلام صریح است پس در كناية تصور است اینها را است زیرا که اصل در كلام  
 افاده است و در صریح افاده تمام است و در كناية افاده قاصر است و ظاهر شود این  
 تفاوت در آنچه که ساقط میشود بنشیبت و آن حدیثی است که اگر اقرار سبب  
 لزوم حدیثی است که باید برده مواخذة نماید کرد و باید پرسید که چه اراده کرده چنانکه  
 کتب اقرار کرد باین لفظها بمعنی است یا بمعنی جمع که هم اخیر را و فقط جمع کثرت است  
 که ائمان انجام مفهوم میشود باشد که در یک مکان نشسته و یا که احتمال دارد و نشستن  
 در یک مکان دارد پس این اقرار برنا نیست مگر و چنانکه طبعی اراده کرده پس از لفظ  
 جامعیت او را حد نباید کرد و نیز باید پرسید که تو چه اراده کردی بلکه عمل بر نشستن  
 بود و در یک مکان اراده کرده شود مثال دیگر و وقت خاصه گوید فقط یکبار و بجم خود  
 نیست ای زانیه و توفیق باین کرد که ام تو زانیه است پس برای این توفیق بود  
 صدقت لازم نباید زیرا که محتمل است که توفیق نباشد بلکه جمع ام خود کرد و خود  
 تمام بعد از آنکه باین صدقت لازم شود که فریضه توفیق موجود است و صدق  
 تفاوت نیز صدقت لازم نباید و موردش اینست که کسب صدقت کرده و دیگر  
 گفت صدقت پس این لفظ صدق احتمال دارد صدق و در آن تو قصد کرده  
 باشد پس او فاذن نشر و اگر گوید صدقت فی تو گفت پس فی قلوف  
 میشود بر وی صدقت لازم میشود و صحیح شده که آن سرور مسلم مصدق فاذن

هم المومنین جانیستیم بقیه نفسی است که ما خداوند و قلاوت را خداوند خاتم ساخت  
 بر حق من استقیم است اما الله استلال بعبارة النفس فهو الملک بظاهر ما یسئل الظالم له  
 لما استدل بعبارة النفس کسلی آن علی است بظاهر آنچه که صریح شده است کلام بر  
 روی و این تسبیح ظاهر است و بیان کننده و قبیل و دال بعبارة النفس است که اولاد  
 گفته بر آنچه صریح شده کلام جوابی وی و این دلالت بعبارة النفس گویند و در اینجا در  
 سخن عام است که بالذات باشد برای وی و یا سوق بالعرض و مقصود از این مکه  
 همیشه که سوق برای و اینک بالذات است و این عبارت نفسی است که در وی سوق بالذات  
 میگوید پس منقول است علی اعلی السبع و هم الربوا فی کلام بالذات سوق است  
 برای بیان تفرقه میان بیع و ربوا و نفسی است و مان زیرا که جواب نیست و قول کار  
 را که البیع مثل الربوا لیکن تفرقه بانی وجه است یکا محال بود بیک حرام پس حل و حوت  
 مذکور و مقصود شد سوق کلام بوی آن شد برای اینکه تفرقه همین شود پس اصل  
 البیع و ال است بعمل بیع بعبارة و هم الربوا در حوت ربوا بعبارة و هم کلام نیز  
 دال بر تفرقه بعبارة است و اما الله استلال باین که النفس همه العمل باثبات بعبارة  
 گفته و مقصود از تسبیح السلام و بیس بظاهر کلامها است نه لای باشد و نفسی پس  
 آن حل است با آنچه که ثابت شود نظم با عباده و تحت نیز نظم بوی دال باشد لیکن آن  
 نظم فریضه باشد از کلام و سوق شده برای آن نظم بعبارة الله و این نظم  
 که آن ثابت دال بر التزامی است این کلام نیز عالی از مسامحه نیست و دال باشد  
 اعلام را گویند که دلالت کند بر التزامی غیر مقصود و غیر متسوق له السلام و این قول

وی

هشتمه گویند و قید بر مفعول و برای اخذ از جهت اولی است و در جمیع موارد  
 بر تفرقه که این دولت که چه التزامی است لیکن مقصود است و موقوف به اعلام است  
 و این اشکال ثابت است بنظم مذکور نیست ظاهر بطلان چه معنی اولی دولت است و  
 ظهور لازم نیست بلکه گاهی معنی می باشد که قوله شایع علی المولود لرد زقین و گویند  
 سیتی لا یثبت النفقة و غیره اشاره الی ان النسب الی الاباء و اما نقول الله سبحانه و علی  
 المولود لرد زقین و گویند و بر مولود چه رست رزق بر مضیات است و کسوف مضیات  
 است این ثابت محقق است بر این ایجاب نفقه بر آباء و مضیات بر او و بر این  
 اشاره است سویی ایجاب نسبت بر آباء است زیرا که بر فرمود الله سبحانه و علی المولود  
 و این لازم آمد که نسب بر وی واجب است و نیز لازم آمد که نفقه ولد بر او واجب است  
 و در وجوب نفقه مضیات اشاره است سویی او و بر او و بر این ایجاب نفقه علم الا ان الله  
 یحق عند التعارض و این دلیلی بعبارة النص و دلیلی بر اشاره النص بر برادر و بر ایجاب  
 حکم بر نفوس ایجاب حکم اگر چه در بعضی مواضع اشکال و دلالت غنیه است که آنچه اول  
 این است در وقت تعارض که دلالت اولی اقوی است چنانکه با اشاره ثابت میشود  
 که نسب بر وی ثابت است پس ایجاب است و بر این است اگر چه شیئی است و دلالت  
 است بر فرمی در نص حدیث واقع است که ولد در جیره و جیره تابع اوست  
 و تعارض افتاد میان عبارة و اشاره پس بر مبله عمل کرده شد و اشاره را  
 مخصوص به جیره و دلالت بر عموم که عبارت از اینست و در عموم است چنانکه  
 عباده را

عبارة را محرم است که هر دو دلالت لفظ اند لفظ بمنزله معن خود عام میتوان شد  
 و چون در محرم شد پس کلیه مدوی جاری میتوان شد و اما این بت بر دلالت نفس  
 ثابت نیست یعنی نفس از اجزاء و اقسامی است و اما نفسی که بوقعت به علی مرتبه انقباض و ان  
 انقباض و اما ثابت بر دلالت نفس پس ثابت است که ثابت شود بواسطه علت نفس از خود  
 لغت نه در مدوی اجزاء و از بی قید خارج شد فایس و دال بر دلالت نفس آن کلام است که  
 دلالت کند بر ثبوت حکم منطوق در سکوت یا بواسطه دلالت و معرفت باجهاد  
 این دلالت یا دلالت نفس مانند و مثلاً خبر محرم مطابق مانند فایس مثل این است  
 از ثبوت مدوی شد و اما دلالت باها است که در باب علم و ادب و اقف که در این باشد  
 این بی بر وجه غریب یعنی اجزاء و بواسطه انقباض علت بی از ثبوت و آن از ادوات  
 و این بت بر کلمات دلالت اند لفظ نفس و اما ثابت یعنی نفس مثل ثابت است  
 است که هر دو دلالت لفظ اند و کبر وقت معارفه بیان ثبات باشد و ثابت بر دلالت  
 پس ثابت است بر مقدم است بر ثابت لایا یجاد و مدوی است که اگر دال بر دلالت  
 نفس دال است بر وضع و معرفت و این دلالت مثل دلالت فایس نیست  
 ترکیب معلوم شده که همیشه ترکیب کلام دال است بر آنکه سکوت مثل منطوق است  
 در حکم بعد علم منطوق پس این فایس نیست زیرا که دلالت فایس بر حکم دلالت نیست  
 بلکه دلالت مثل دلالت دلیل بر مدلول و بعضی این گفته اند که این دلالت نفس فایس  
 است یعنی فایس جاست و دلیل بر آن است که این فایس میشود از نظم معنی تر

مقتضای نظر ما فی دلیل است بر آنکه نظم اهل است و نه اختیاج ترمیم نیست شدی اگر  
 ترمیم باشد قابل و در مقام کلام بسیار است سنوید شده در طول است و در حقیقت  
 آنست که چون تراضی افتد میان ایشان و دلالت بر این شده مقدم است زیرا که آن ترویج  
 است که ثابت است بنظم بود و در این باب احاطه است که در این قول و جبرند و در اول  
 که ثابت شده است و در این مورد است بر آنکه هم با التزام و دلالت انقضای می شود و باطل است  
 چنانکه در مثال نمی آید تا بیعت کنند بلکه حق آن است که وقت فاضلی باید  
 فید که هر که را غرض باشد آن اجتناب است بجل غرضه باشد و بدو دلالت یافتیم  
 و بعد از آن اجتناب از تعدد کلمات است دلالت انقضای و در این مقام است و برای یک  
 دلالت انقضای است لغوی است غنی باشد اشاره میجویش ثابت هر دو دلالت  
 به دلالت انقضای به قیاسی که قیاسی از دلالت است و اثبات هر دو کلمات است  
 دلیل قطع می باید برای آنکه مندرجی میشوند به شبهات و نیز عقیدات از برای  
 معلوم نمیتواند که در مجتبی است و در نوبت از خصوصیات عبارات از برای معلوم نتواند  
 شد و اما دلالت انقضای و دلالت لغوی است نظم را پس قطع است از برای تعدد  
 در استوفی و معلوم بنویسند که از احوال لیکن قایلین با آنکه دلالت انقضای قیاس  
 است این قایل اند با کفایت هر قطع است و ثبوت حدود و کلمات است لغوی  
 میتواند شد و ثبوت کلمات است انقضای است از برای میجویش که عقل باید ستر  
 بعضی میاده نه بعضی آخر بعضی در نوبت آخر است لا یجمل التخصیص لا ینال عموم



است که بپایان این قبول تخصیص نمیکند زیرا که شمول حکم به اعتبار شمول علیت است و نمی  
 بخارند که علت متحقق شود و علم متحقق گردد و این بر آنکه مناسبت مفهومی میشود و در علم است  
 انشائی آن مناسبت است که موجب حکم باشد چنان مناسبتی میباشد پس تخصیص آن نوعی  
 را که علت مفهومی یافته میشود و در آن هیچ نیست و اما در این مورد انشائی نیست و تخصیص نمیشود  
 و ضعف گفته عدم انشائی تخصیص را چنانکه نیست که نیست خود بر او انشائی بر او نیست که او را  
 شمول نیست و در اینجا نیز مناسبت او را یافته نمیشود بلکه بر او نیست که او را آن مفهوم نیست که  
 محال احکام باشد نفس لغوی و در این مفهوم باشد و تخصیص جایز باشد بلکه اگر شمول  
 است بجز شمول مناسبت است و این مفهوم قابل تخصیص نیست و اما انشائی است باقتضای نفس  
 تمام بعمل الا بشرط تقدم علیه مانع از آنکه امر اقتضای نفس لغوی باشد و اما در مقام  
 الی نفس بواسطه القفی نشان دادن است با نفس پس اما ثابت باقتضای نفس آن نمی  
 است که عمل کرده شود نفس مکرر شود بدون اینچنین مقدم بر نفس زیرا که این نمی ابرای است  
 که متعین شده است از آن نفس برای محقق نمیشود که متادل است او را نفس یعنی برای محقق بود  
 مطابق نفس پس اینچنین موقوف علیه مقام سویی نفس بواسطه اقتضای گذشته و حاصل  
 که ثابت باقتضای آنم و غیر مطابق است که مفهوم میشود از نظم جهت اینچنین مطابقی که  
 مقصود از نظم است هیچ نمیشود مگر بعد تحقق آنچنین خارج پس اینچنین خارج  
 سویی این نظم جهت که موقوف بر نظم که مطابقی است بدین آنچنین خارج نمیشود  
 شد پس نظم را در ال باقتضای گویند و این دلالت باقتضای میکند و این موقوف

را که این مطابق نظم است متقنی بعینه اسم فاعل باشد و آن معنی ثابت است که در وقت  
 تعبیر متقنی بعینه اسم مفعول و چون این معنی موقوف به معنی نظم است پس  
 این مثل ثابت بنف در اینجا بکلیب حکم و علامه آن بهج به الذکور و یا یعنی عند ظهور و بکلیب  
 المذکور و علامه متقنی آنست که هیچ شود و مذکور بسبب بی و نوز شود و نزد ظهور  
 و بی بکلیب مذبذوف که نزد ظهور می تغییر میشود و مذکور به آنکه دلالت نظم بر متقنی  
 دلالت التزامیه است که دلالت بلازم مدلول است و این لزوم بحسب آنست  
 که در لیل نظم هیچ نمیشود بدون اخبار و بی و کما بی تعدد شکم با و متوجه میشود و کما بی  
 متوجه نمیشود پس دلالت نظم بر متقنی بحسب آنست که مدلول آن بدون بی هیچ میشود  
 بکلیب مذبذوف که در اینجا لفظ مقدر است و آن لفظ حال بر معنی است و این  
 نظم را دلالت نیست مگر اینکه قرینه حال است بر لفظ مقدر و آن لفظ حال است  
 بر معنی و این مقدر مثل لفظ است در مفهوم و خصوص و کسیکه مقدر را در متقنی داخل  
 کرده بعد از آن موم را منع میکنند در متقنی غلط کرده است اینست فرق میان متقنی و بکلیب  
 و آنچه که مصنف گفته که بعد از ذکر متقنی در کلام تغییر یافته اند و در مذبذوف تغییر یافته  
 شاید که مراد آن باشد که در متقنی لازم عدم تغییر است بکلیب مذبذوف که  
 کما بی در وی تغییر یافته چنانکه اسل القرینه اینجا لفظ اهل مقدر است و اگر مذکور  
 شود و گفته شود اسل اهل القرینه پس اهل مفعول گردد و قرینه مفاد البه و بیل  
 فکر اهل قرینه مفعول بود و کما هر تغییر یافته و اینرا امثل گفته اند مثاله الامر بالسکفر

متقنی

بعضی ملک علم به رضای این دال باقتضا و امر است چنانکه گفته اند که اگر بانی وجه  
 که به ملک میسر است یعنی به یک ملک است آنرا و کنی بعد خود را از جانب من  
 بطل الف و او نیز او کرده و این امر متحقق است و ملک را که توکیل بافتاق بعضی  
 ملک صحیح نیست و او ذکر کرد ملک را پس این امر دال است بر سبب ملک است  
 پس این امر دال است که در امر صحیح و افتاق او از جانب من و ملک صحیح کردم پس  
 بعد از آن که او کردم از امر پس سبب ثابت شد باقتضا و توکیل و افتاق شد  
 از امر پس این افتاق از امر شود و گفته اند که او را و عداد با امر ثابت شود و اگر  
 نکرد که ملک را متحقق می کند و او افتاق کرد این افتاق از امر شود و گفته اند که اگر  
 شود بلکه از امر او را و عداد و با امر شود زیرا که در صورت ملک از امر شود مگر  
 بهیه پس هم از این اقتضا ثابت شود و به سبب ملک نیست که بعد متحقق  
 قبض متحقق نشد ملک از متحقق شد پس امر بافتاق باطل شد و اما بگوید  
 هم میفرماید که در همه اقتضا نیز قبض شرط نیست پس به ثابت شود و امر  
 ملک شود و افتاق از امر شود لیکن برای عدم اشتراط این بهیه قبض دلیل  
 به یابد و نه اشتراط بهیه قبض بهیوم خود موجب است اشتراط قبض را در حق بهیه  
 فیم و ان ثابت به ثابت به لایه الفی الا و نه العارضه و ثابت باقتضا و الفی مثل ثابت  
 به لایه الفی است و ثابت است که کم از حد و ثابت به ثابت به لایه الفی مقدم است  
 و ثابت است که ثابت است به ثابت است و ثابت به ثابت است به ثابت است

مؤخر شد از ثابت باشد زیرا که افعال و برین و ثابت است ثابت است  
 علیه رد قول نظم است پس ثابت است اقتضا و قوی است زیرا که بطلان وی ثابت  
 بنظم باطل میشود و ثابت است ثابت است و ثابت است که از بطلان آن معین نظم  
 باطل نمیشود و باطل و لا محذور است و ثابت است عموم بر ثابت است اقتضا و ثابت است  
 بر افعال مقتضی را شنود در افراد نیست زیرا که این صحیح نیست و چگونه صحیح و محال است  
 افعال مقتضی نبود مگر برای تعین معلول کلام و چون تعین معلول موقوف شود بر اعتبار  
 معنی عام البته معنی عام ثابت شود باقتضا و بلکه براد است که مقتضی را چنان عموم  
 نیست که افعال عامه ای باشد و احکام آن جاری شوند از تخصیص و مجاز  
 باین طریق که معنی عام اعتبار کرده شود بعد از آن بعضی تخصیص کرده شود و یا در آن مجاز  
 کرده شود و همچنین عموم نیست زیرا که مقتضی مغیر گشته برای تعین کلام پس بقدر  
 تعین مغیر شود و کم زیاده شود و افعال آن اقل است فیهی هر دو بی طعنا  
 و بی طعنا لا یعدن یعنی مقتضی را عموم نیست تا تخصیص کرده آید تا اینکه اگر گوید  
 آن اقل است فیهی هر دو بی طعنا پس نه منسجم است و نه کلام خاص را  
 نه طعنا دیگر تصدیق کرده شود درین نیز دردیانته و نه در قضا و نه در اتمام  
 ش فنی هم تصدیق کرده شود و دردیانته تفصیل این مقام آن است که فعل  
 متعدی و فیک در شرط افتد چنانکه اقل است و با بعد فنی افتد چون لا اقل و نه  
 بر تقدیر چنین مفعول باشد و باری اینکه فعل متعدی است تا بگوئیم که این فعل

[illegible]

که تخصیص فرج اراده است تا فهمیدن مسکوکات بسیار است از حال و حدیث ذکر کرده  
در شرح مسلم و گفته اند اطلاق را و طلق را و نوری التلخیص و مثل مسلم این  
و گفت این مسلم است و فیکه گوید زوج است طالق و یا گوید طلق و نه اگر طلقات  
ثلاث یا صحیح شود این نیست زیرا که این بر دو قول اخبار اند از بوقری حنفی و از  
تطبیق زوج در مرفوعه و از صدق این خبر را تطبیق سابق بر آن می باید و این مفهوم است  
باقتضای برای تعمیم این اخبار و تعمیم این اخبار نمیتواند شد مگر تحقیق محلی عنه قبل از  
تعمیم تطبیق و ادعای این است و زباید بر آن فصل است پس نه ثلث نیز در حقیقتی است  
پس صحیح نیست که اقلوا ایجاد و مقام اند که اگر این اقوال اخبار است و دیگر  
بعد بوقری اخبار است بنا بر عدم محتمل نیست بدان صحیح است یا نه تفصیل در مقام اول  
آنست که ثلث فیه قاضیه بگوید که صحیح عقود مثل بعت و اشتراک و حکمت و بعت  
و اجرت و صحیح فسخ مثل طالق و طلق و اعتق و حقیق و اشغال آن از آن  
اند که از این اثبات و است فسخ و عقود منقوض میشوند و سیکنند که قبل از علم این صحیح را محلی  
عنه نیست از آن حکایت باشد زیرا که بدیهی است که از این صحیح این عقود و فسخ  
پدید میشوند و لهذا تحمل صدق و کذب نیستند و بر این تقدیر این صحیح منقول اند از اخبار  
آن که در اصل البتة موضوع برای اخبار بود و در الحال و در آن که مستعمل شده در  
میگویم که این صحیح اخبار است اند چنانکه در اصل وضع بودند و نقل بر آن عاری است و  
تیسرین مورد است که با کلیه و ضمیمه موافق ما کرده و منقوضند و تحقیق این قول آن است  
که عاقبت

که ظاهر چون آمده اتفاق عقد یا فسخ میکنند اولی در نفس خود احد است هیچ و بلکه کما حق الله  
 میکنند و قلب عقد میکنند بر اینکه این عقد را و با فسخ را واقع کردم پس ازین عقد قلبی است  
 عقود متحقق میشود در حقیقه باین عقد قلبی است و فسخ و بعد ازین عقد  
 قلبی حکایت میکند ازین باین صیغه و معنی این صیغه اخبار را از تحقق این عقد قلبی و فسخ  
 این عقد قلبی را در هیچ و با طلاق مثلا مقبرست برای صدق این اخبار است پس  
 بجا نمی آید سایر اخبار این اخبار است متحقق است باین صیغه و در وجود که بجا نمی آید این اخبار  
 صادق اند و بعد ازین عقد قلبی پس عمل صدق و کذب نیستند در ذات خود اگر چه  
 این اخبار است را صادق گردانند که محلی فسخ این اخبار است با وقت اخبار متحقق است  
 و این و بعد ازین اخبار نیست بلکه موکد است بر غیره را و این اخبار است قائم مقام  
 میکنند پس باینکه غرضی متحقق عقود و با فسخ و از است بر این اخبار است بجهل شارع  
 و در حقیقه عقد فسخ باین عقد قلبی است باین که این عقد فسخ بود و چون عقد قلبی  
 است و عقد است و فسخ و آنچه که در فسخ میگویند که اگر مطلقا بر جمیع از وجو است  
 طاقی و مطلقا پس علم این است که از و باید پرسید که نو اخبار از تطبیق سابق کرد  
 با آن تطبیق جدید کردی بر تقدیر بانی طلاق دیگر واقع شود و بر تقدیر اول طلاق  
 دیگر واقع شود و اگر این صیغه اخبار است باشد پس بر تقدیر اخبار است که  
 پس این سوال چگونه صحیح باشد جوابش آنست که این سوال سوال نیست که این قول  
 حکایت است از اتفاق طلاق جدید و آن و یا حکایت است از اتفاق سابق ازین

حقه فاعده ایست که اخبار از ایضا معسانی است طلاق واقع نشود و اگر اخبار را از ایضا معده  
 است طلاق بعد از واقع نشود و اگر اخبار را که که صیغ اخبار است باشد پس بعلق بشرط  
 صحیح نشود و رعایت صفت است زیرا که قضیه بشرط حکایت است از اتصال ماضی میان بشرط  
 و جزا و این اتصال بعلق ساقط طلاق را در نفس خود بشرط و از آنکه این اتصال  
 بیان شود و جزا اتصال متحقق میسر شد و از این اتصال قضیه بشرط ماضی است فافهم و مقام  
 ماضی تغییر است که چون ثابت شد که مثل است طلاق و طلاق اخبار را به بشرط ای تغییر خبر  
 ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده  
 صحیح بشود و ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده  
 و این تغییر این را نمی فهمد زیرا که قضیه بشرط ماضی است فافهم و مقام  
 ماضی تغییر است که چون ثابت شد که مثل است طلاق و طلاق اخبار را به بشرط ای تغییر خبر  
 ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده  
 صحیح بشود و ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده  
 و این تغییر این را نمی فهمد زیرا که قضیه بشرط ماضی است فافهم و مقام  
 ماضی تغییر است که چون ثابت شد که مثل است طلاق و طلاق اخبار را به بشرط ای تغییر خبر  
 ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده  
 صحیح بشود و ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده ایست که اخبار از ایضا معده



خجسته بشود پس نیت نیت ها بر او باشد زیرا که این لغت در لغت است نه در مقتضی  
 و اما است باین وجه درست لیکن از اینونه اراده میونته غلیظه از لغت میونته لغت  
 لغتی است و جمله میونته غلیظه را در شد میونته لغت و مصداق و ممکنه میونته  
 غلیظه باشد و این میونته بدون طلق است نه ممکن نیست پس طلق است واقع  
 میونته نه خلاف است طالق که او را دلالت بر میونته نیست فاقم فصل این فصل  
 محتوایست برای ذکر بعضی مسائل که بعضی بآن دلیل میگردد و این فاقم است زیرا  
 منها مسائل مفهوم الحاق لغت به لغت فاجبه دلالت بر حکم سکوت یا مفهوم نامشروع  
 میکنند مفهوم با هوای مفهوم موافق و مفهوم مخالف زیرا که دلالت بر حکم سکوت  
 با دلالت بر ثبوت باین حکم منطوق و سکوت بنا بر مفهوم لغت و این لغت  
 دلالت بر لغت است و با دلالت بر سکوت ثبوت ضد حکم منطوق و مفهوم مخالف  
 را شرط میکنند با حکم سکوت با هوای منطوق و با اولی از منطوق باشد که در این  
 حال باین حکم منطوق ثابت شود در سکوت و آنکه خارج مخرج عاده باشد چون  
 در اینک الحاقی میگویم که عاده است که بایست و هر چه درش بیاید پس این قید  
 برای خارج فرمی از حکم منطوق نیست و آنکه بود و بدلیل این ذکر این منطوق  
 برای مطابق سوالی است نه برای آنکه در ماورد این حکم نیست و آنکه بنود تسلیم باشد  
 از حکم سکوت و اینجا نیز حکم ثابت نمیتواند و این مفهوم مخالف لغت و اقسام دارند  
 چهار قسم از آن مذکور است و این یکی است که مفهوم الثقب و آن مفهوم مخالف

علم و اسم جنس است و آن دلالت است بر ثبوت خلاف حکم مذکور علم و اسم  
 جنس در تمام این دو موردیم مفهوم الحود و آن دلالت است بر ثبوت خلاف  
 حکم مذکور و در هر دو ای افتاد و مفهوم مفهوم الحود و آن دلالت بر ثبوت خلاف  
 حکم معروف است یعنی حد انوار معروف است که در آن صفت متغی است و چهارم مفهوم  
 و آن دلالت است بر ثبوت خلاف حکم فراد و آنجا که شرط متغی است و مفهوم  
 الحقیق که از مغیران قابل نسبت کردن می باشد بر موصوفه هم و آن غیره بر افتاد مفهوم  
 الحقیق دلیل بر آنست که ثبوت مفهوم می افتد نسبت حکم برای اینکه  
 نباشد فایده مذکور متغی شود و این در لقب منسوب نیست زیرا که لقب برکن کلام  
 است و ذکر برکن کلام لازم است و در فایده زاید به نباید زیرا که ذکر برکن حکم  
 فردی است پس فکری برای نفی حکم از اعضا و او نیست و فایده آنجا فایده  
 که مذکور است برکن کلام باشد پس اگر فایده دیگر باشد پس نفی حکم از اعضا لازم است  
 تذکر او به فایده مذکور و معنی است بدان مفهوم الحقیق و گفت شخصی  
 اینست باسم العلم بدل الحضر عند البعض کفره علیه السلام الما و من الما و من الما  
 هم و جوب الغسل بالکمال احدم الما و منی کردن بر حکم نیست باسم علی و ی و برادر  
 از علم عام است از اسم جنس دلالت میکند بر جود مذکور و متغی بودن و غیر  
 مذکور نیز و بعضی مانند قول و ی صلح الما و منی الما و منی از منی است پس همیشه  
 انصار و منان اسم و علم هم و جوب حکم علم و مذکور و این فی اهل آن بودند

پس

اینست باسم العلم بدل الحضر عند البعض کفره علیه السلام الما و منی  
 منقول است از انصار و منان  
 که در آنست

پس نیت محض مفهوم اللقب و عندنا لا یقتضیه ساری کما فی مقرونها بالعدد اول کمین  
 لکن النقص لم یقتضه مکلف نفعیا او اخلاقا و زدا کرده ضعیف ذکر با قسم علم و قسم  
 جنسی متغیر نیست مگر باید است که مقرون با وجود باشد یا نه و در بنی کلام نفعی مفهوم  
 بالعدد است و مفهوم العدد فایلی اند بعضی فایلی مفهوم العدد از شایع و دلیل  
 بر قول ما نیست که بعد از نیت نفعی نیت ثانوی سکوت را پس چگونه می شود نفعی را  
 و نیت را بر نیت دوم و ظاهر است که چه را در داشته از عدم تناول عدم منطوق  
 بودن آن پس علم است لیکن لازم نمی آید که موجب نیت باشد بطریق مفهوم و علم  
 در سکوت عدم و دلالت بر آن بوجهی پس عدم تناول ممنوع است بلکه مفهوم دلالت  
 میکند بر سکوت نفعی حکم سکوت تناول و دلیل بر نفعی مفهوم مخالف قائم کرده  
 خواهد شد از ادوات و ادوات استلال بحرف الاستغراق و جود است از دلیل  
 فایلی مفهوم اللقب بانی و چه که استدلالی الفاظه جوب فیل باکی از مفهوم  
 سخن نفع و نیت است بلکه از حرف تمام استخراجه است و نفعی منطوق حدیث  
 آنست که جمیع فعل از نفعی است پس فعل بانی فایلی که از نفعی باشد تا از کمال  
 فعلی لازم آید و در بنی مفهوم مخالف نیت اصلا و عندنا هو که نیت فیما يتعلق لغیر  
 الما و غیر آن اما در نیت مره عیانا و طرعا و لاشه این نیت شبیه دیگر که اگر کسی گوید  
 چون چنین باشد پس باید که نزد ضعیف در کمال فعل واجب باشد و پس  
 در ضعیف برای دفع آن گفت که نزد ما که در ضعیف آن حدیث چنین است که در دو

هفت استغراق است لیکن در آن چیز فعل است که متعلق با کلماتی است یعنی است  
 این اقرا است از فعل که در جیب شود با تعطیل جیبی متعاضد لیکن این است که باید  
 بین منی ثابت می شود و کای در میان چنانکه منی خارج شود و کای ثابت می شود و  
 بدلت منی وجود دلیل و سبب که با وجود است پس اصل حدیث آنست  
 که مجموع فعل از منی است خواه منی متعلق شود با سبب و خواه منی متعلق شود  
 با کای این نوع تاویل است و بهای این تاویل با منی باید و آن حدیث صحیح است از روایت  
 شیخین امام بخاری و امام مسلم از ابی جریج که منی شیخا الماریع ثم جردا نقد و  
 از منی و آن لم یزک و تیکر نشیند یک از شهادت در میان افاضل از جمله اهل حق  
 کرد آن مرده را این تاویل است انما فعله فکوه فرج پس است و می شود  
 فعل اگرچه از منی که پس از منی حدیث لازم آمد و جوب فعل بود و سبب  
 و آن او خالی می شود که است و این فعل نیز از منی شد که سبب موجب  
 فعل است و این اگرچه محتمل است و من حدیث لیکن در بعضی احادیث  
 مرجع مذکور است که شخص اگر قبل از منی جدا شود از منی و منی و منی است  
 و منی و منی در مقام آنست آنچه می شنید گفت که حدیث الما و من الما و من  
 است و ابی بن کعب هم فرمود که بود الما و من الما و منی و اول اسلام احمد  
 از آن نمی کرده که از آن روایت کرد و این را منی و بود و بود و بود  
 و الکلم اذا مضیعت الی المسیح بوصف خاص او منی بشرط کان و بیلابنی

اینجه منتهی در وصف او شرط مذات فی روح ضعیف لم یجز نطاح الا انه من طول  
 الطرح و نطاح الا منه الکتابیه لغوات الشرط و الوصف المذكورین کما یظهر من حکم  
 و فیکون مستبعد کرده شود بسی موصوف بصفه و یا تعلیق کرده شود بشرط این دلیل  
 بر نفی آن حکم است نزد عدم وصف از افراد موصوف که منتفی شده و در آن  
 مفعول و نزد عدم شرط و این نزد امام شافعی است روم و این مفهوم العصفه و مفعول  
 الشرط است و درین بابا کرده جایز نیست نطاح بامه وقت قدرة نطاح  
 بوجه و جایز نیست نطاح بامه کتابیه برای فوات شرط و مفعول و برای فوات  
 در وصف است در ثانی چنین شرط و وصف که مذکور اند بعد نفی و تعلیق برای  
 آن است که الله تعالی فرمود من لم یسطع طوله ان یکمل المحضات الموصات  
 فما ملک ابائکم من قیامکم الموصات کسکه استطاعت ندارد و نشان داده شود  
 قدرة این که نطاح کند موصات البس نطاح کند اذن موصات که مالک است  
 اند از ایمان شما از دوا و شما موصات بس مفهوم شرط این آیت این  
 باشد کسکه قدرة دارد بر نطاح و الموصات نطاح کند از تمام موصات و  
 مفهوم العصفه در این آیت نیست که نطاح نکند از قیامات غیر موصات  
 بس از مفهوم العصفه لازم آمد که نطاح این کلمه جایز نیست بعد و نطاح قیامات  
 موصات جایز نیست باقدرة بر نطاح حره و این تفریع منتهی است بر آنکه از مفهوم  
 تخصیص عام منطوق جایز باشد زیرا که مفهوم قول الله تعالی من لم یسطع طوله

عدم قول الله سبحانه اصل حکم ماوراء ذلک و مفهوم قول الله سبحانه حکم ماطابق حکم من الله  
 الى الله ختم و بی اندیشا نداده بر آنکه ظاهراً مستند باطل و مرده و اندک کافره جابر  
 است و تخصیص عام منطوق بمفهوم خلاف معقول است که منطوق باقوی است  
 از مفهوم بد آنکه مفهومی صغیر و مفهوم الشرط و ران کلام طویل است و مفهوم  
 شفعیه مالکیه قایل اند باین و نزد ما کرده خفیه کلام را دلالت بر مفهوم  
 بلکه ما دیو منطوق سکوت است و کلام در حق حکم اگر دلیل خارج حکم کند موافق  
 حکم مذکور آن حکم ثابت شود و چنانکه از کافره و ظاهراً است موافق باقدت و  
 بوجه که مفهوم اصل حکم و مفهوم فاکتور مطالب حکم میکند موافق حکم منطوق و آن ظاهر  
 ظاهراً است و اگر دلیل خارج ثابت پس بر اصل کذا رفته شود و اگر حکم اصل  
 موافق حکم منطوق است آن ثابت شود و اگر افتاد آن حکم اصل است پس اتفاقاً  
 منتهی شود لیکن این افتاد اصلی است نه حکم شرعی و موافق اند ما را از شفعیه  
 امام ابو حنیفه قرائی هم و فاقی بینه ای روح و دلایل فریقین در مطلوبات مذکور  
 اند معتقد و دلیل شفعیه آن است که چون ذکر منفعتا و شرط را فایده سوا بی نشی  
 حکم از ماعد است یعنی است بعضی پس اگر افتاد حکم از ماعد ثابت شد که منفعت  
 و شرط منکر و و جوب از دلیل ظاهر شود و آنست که ما را دلایل بر  
 مفهوم که اند مذکور اند در مطلوبات و اینها و دلیل مذکور میشوند یکی آنکه اگر کلام ما  
 دلالت لغوی باشد بر نفی حکم از سکوت پس این دلالت بالعقل است و ما

در این نقل اولی متنی است که از نقل مجرد دلالت بر نیات نیست اما نقل پس  
 از نقل را متواتر است مثل دلالت نوردن یا احاد است نواز متنی است حکم بر بیعت  
 و تسلیم و اگر تواتر بودی پس این دلالت قطعی شدی و قطعیته دلالت خلاف  
 اجماع است و از نقل احاد پس در دلالت میان تراکیب ظاهر نمی آید اگر  
 حد مواد ظاهر آید زیرا که تراکیب نیز در محام و خواص منقول اند بر اینی که در جبر  
 است اگر این تراکیب دلالت بر محام و خواص می نمیدند پس این دلالت  
 متواتر شدی و نقل یک کس از کس الی این حد قطع شود که بیرون رود  
 و غیر متواتر تراکیب مشترک است و سبب علم این دلالت در همه موجود است و چون  
 دلالت نمیدند معلوم شد که تراکیب دلالت نیست و در مثل این افراد  
 و اثبات منقطع الکنه است لیکن عمل کرده شود بر سبب صحیح که شاید  
 بفرقه فهمیده باشند و یا بدلیل خارج در ادبی از آنها تحقق کردند و هستند  
 که این فهمیده اند از دلالت تراکیب فایده و دلیل داریم که نبوت مفهوم  
 موقوف است بر عدم فایده اخیری سوای اینی حکم از ماده مذکور و فواید کثیر  
 اند که احاطه بان منوط است پس نبوت مفهوم موقوف بر آن چهر است  
 که علم بان منوط است پس نبوت مفهوم منوط است دلالت منوطه چنین  
 نیست که منوط باشد و محتاج بوی تقصیر باشد و اگر کسی گوید که منوط نیست  
 عدم فایده اخیری گویم که این سکاره است چونکه فواید بان کثره است که احاطه

آن موصوفه حاصل میشود پس این باقی ماند آن چگونه شود و فوق این کلام دیگر است  
 که ذکر کن کلام فایده می یابد و بر آن نمی یابد چنانکه در دلیل مفهوم اللفظ تسلیم  
 آن کردند پس اینجا نیز شرط و موصوفه را مضمون کلام است پس فایده  
 زائد و بیرون نیاید و آن در شرط ظاهر است اگر شرط در او یک علی است که حکم  
 در آن با موصوفه ای وارد و یا نه هم وارد و شرط در است و شرط محکوم علیه است  
 حکم شرطی و در او محکوم به پس شرط در کن کلام است ذکر وی برای این است  
 نه برای نفی حکم نه مضمون شرط و یا فایده دیگر و اما موصوفه با موصوفه در آن  
 فهم کرده میشود که ذکر کن کلام موصوفه است و مضمون فایده است پس برای  
 آن فایده باید لیکن کسیکه ذکر مضمون در ظاهر و در این است نزد وی که محکوم  
 علیه و یا بر آن این مفهوم مفید است نه مطلق موصوفه چون حکم بر این مفید  
 است پس این مفید کن کلام است پس ذکر آن هر دو را فساد و حاجت  
 فایده دیگر نیست چنانکه در لغت معنی معروف شد که ذکر وی برای این است  
 که او در کن کلام است اگر کسی گوید اگر مضمون مذکور شود کلام محتمل نشود و اگر لقب  
 مذکور شود کلام محتمل نشود گویم که اگر مضمون مذکور شود آن حکم که افاده آن تکلم  
 مطلق است میشود بلکه بر مطلق میشود و نه بر مفید پس آنچه مقصود با فایده  
 محتمل نشود معنی در لقب اگر لقب مذکور کردیم از آن مذکور کردیم کلام  
 محتمل میشود لیکن آن حکم که مقصود الا فایده بود محتمل شد معنی موصوفه و این  
 که گفته



که گفته شد جواب است که استلزامی شده فایده که مذکور شده بود ظاهر است که نیز چون که  
مستتر شده باشد بلکه جای که فایده دیگر است آنجا مفهوم ثابت نمیشود و جای که فایده  
فکر مستقیمی است آنجا مفهوم ثابت میشود و پس ترکیب بر فواید اجزای اتوئی شده  
مفهوم پس از چه سبب معلوم کنیم مفهوم اتوئی است زیرا که دیگر فواید مطلق قوی اند  
پس دلالت بر این فواید بالوضع باشد پس وضع برای فواید زاید است پس  
در مفهوم مفهوم و فهم آن از ترکیب قبعت باید چنانکه در مشترک است و متبادر گردد  
بک از فواید با تعیین و این خلاف واقع است و یا برای مطلق فایده موضوع  
است پس مفهومی اولی نیست پس مفهوم نیست و نیز باید که مطلق فایده متبادر  
نمود و این خلاف واقع است پس بانی مانده که برای فواید وضع ترکیب است گاهی  
مفهوم شود و بدولت التزام میدهد کلام و چون دلالت بر فواید دلالت وضعیه  
نشد پس دلالت مفهوم بطریق اولی وضعی نباشد زیرا که چون اتوئی مدلولی و بی  
نشد پس بیف بطریق اولی مدلولی وضعی نخواهد بود و نیز باید دانست که امام فخر لا سلام  
و فایده اتوئی بر هر مسئله مفهوم بشرط مرتب فتنه بر سؤاخری و آن است که مطلق  
بالشرط سببیه وی باطل شود از تعلیق بشرط پس بشرط معدوم سببیه است و یا سببیه  
باطل نمیشود بلکه بشرط مخرج حکم سببیه است تا وجود بشرط و تکیه سببیه باطل نشد پس  
خدا تعالی حکم میجو است و در هر حال و بشرط اخراج کرد بعضی احوال را و مخصوص است  
مقتدر بشرط پس مثل است و شد پس لازم است اتفاقا حکم و بنا نزد انتفاء بشرط

چنانکه در استنباط نزد ما چون از شرط سببیه باطل شد پس در وجهی اتفاق حکم  
نبوت مکرر و در وجهی شرط نیست اتفاقا و شرط حکم منتفی نشود پس بر عدم اعلی  
مانند و دلالت کلام بر آن مانده و برین دارد میشود بود و غایب که مفهوم شرط سببیه  
تقریب است که در لغت دلالت جمله شرطیه بر اتفاقا و جزا و اتفاقا و شرطیه است یا نه و  
بطلان سببیه از تعلیق و یا ناخر حکم از سببیه اتفاقا سببیه سببیه شرطیه است  
پس این سببیه علیانی سببیه چگونه بود و نیز این سببیه محض است یا که خواص  
باشد و حکم شرعی را و سببیه مفهوم شرط عام است بر جمیع جملی شرطیه است یا که  
اند بر اتفاقا و جزا و اتفاقا و شرطیه یا نه پس این سببیه چگونه باشد چنان  
و این تقریر کلام امام خراسانی رحمه الله علیه در شرح مسلم که برود و اقرض  
و اقرضات آخر و در این سببیه و ضعف و اعتنا بقول امام خراسانی  
اشاره کرده گفت و ما صدق الحق الوصف بالشرط و اقرض بالشرط و اقرض  
منع الحكم و عن السبب البطلان تعلیق الطلاق بالحق و بالکفر و مجوز الکفر بالمال  
قبل الحث و حاصل اینکه حکم خود منتفی میشود یا اتفاقا و شرط حکم موقوف است  
نزد اتفاقا و صفات است که لا حق کرد امام شافعی رحمه الله علیه را بشرط که او در غیر  
شرط است و معنی اکرم رجلا عالی و معنی انکان رجلا عالیا فاكره و اقرض بالشرط  
بشرط و اعلی گفته و در منع حکم و یا تحقق شرط و عامل در منع است از سببیه  
و چون بشرط منع حکم بر بعضی اتفاقا و یا بر اتفاقا و شرط است یا اتفاقا

جزا و تخفیف حکم را بر هیچ تقادیر پس شرط نیز است و عندی است که این جمله  
 بر افتاد حکم جزا و تخفیف را بر افتاد شرط نا ایضا بطل کرد تعلیق طلاق و عتاق را  
 بملک باین وجه شیخ اجنبیه را گفت ای زوجه بگفت طلاق و باید خبر داد  
 گفت که ملک فانیست هر پس این تعلیق لغو است نزد امام شیعیان زیرا که  
 چون تعلیق و اطلاق تخفیف شد در حق حال و این بود و ملک را میخوانند و چون ملک نیست  
 پس باطل و لغو شد و تخفیف اگر کند نلاح آن مرده را و یا بشر او کرد آن عبد را نه مرده  
 طالق شود و نه عبد منقش شود باین تعلیق و یا نزد امام شیعیان کفار باطل قبل حشر  
 تا اینکه اگر کفار را و قبل حشر بعد از آن حاشا شد اعاده کفایت و این برای  
 اینکه نزد این امام روم سبب کفار یعنی است و حشر شرط است و سبب تا جزا  
 را و سببیه یعنی بر افعال نیست و واجب بعد وجود سبب اولی شود و این تفرع را اینجا  
 آوردن مناسب نیست زیرا که کلام در شرط مخفی است که این شرط مانع سببیه است  
 جزا است و درین سبب این شرط مخفی نیست بلکه شرط است که شرع در  
 شرط او اگر اندک لیکن سبب مناسب باشد اینجا آورد و همچنین مسامحات  
 واجب مشایخ است و عندی که لا یوجب الا برکنه و لا نیست الا فی محله و نهها شرط  
 و ازینیه و بمنی المحل عینه غیر معلق باشد لا یوقف سبب لان الإيجاب معاً و الیه  
 بعد من الاتصال بالمحل لا یوقف سبباً و نزد ما کرده حنفیه معلق باشد لا یوقف  
 و نمیشود از روی سبب و حال تعلیق بلکه نزد وجود شرط پس تعلیق طلاق و عتاق

بعلب موجب است زیرا که وقت تخلیق سبب منعقد شده پس این قول نه تطبیق  
 است نه اتفاق و نه قابل مطلق است و نه متحقق و نیست این قول تطبیق  
 و اتفاق کمزور و موجود بشرط و شرط ملک است پس تطبیق و اتفاق در ملک واقع  
 میشود قبل ملک یا بعد از آن که در آنجا جواز تکثیر مال قبل منتهی برای است که سبب  
 و موجب کفایه نزد صاحب است پس تکثیر قبل منتهی تکثیر قبل سبب موجب است  
 و اما در واجب قبل سبب و موجب بخیر نیست و مقدم اتفاق و متعلق باشد  
 برای اینست که اینجا سبب موجب موجود نیست و فکر کردن خود را ثابت نشود و گوی  
 گردد محل می باشد نمی لازم است که متعلق محل گردد اینجا بشرط مایل است بیان این که  
 و بیان محل پس باقی ماند بر منسوب محل و بدون اتصال محل منعقد میشود و سبب محل  
 آنکه در نزد حکم نیست اما پس حکم متعلق محل نیست ثبوت و نه بایات و چون بعد  
 حکم نشد پس نیز آن است در انتطابق و چون حکم نشد پس متعلق محل نشد  
 پس سبب نشد و نیست و در حکم کمزور و در بشرط را و چون بشرط متعلق نشد پس  
 لازم آن که جواز است نیز متحقق نشود پس متعلق نشود محل پس سبب منعقد گردد اگر گفته  
 شود بی در خوار حکم نیست پس متعلق محل نشد و سبب بلیغ نام جمله شرطیه خود  
 سبب باشد یعنی حکم و دوی ساختار باشد و وجود شرط و همین شرطیه سبب است زیرا که  
 وقت وجود متحقق نمیشود از فعل مکلف و از همین جمله طلاق و فراق و افتراق و از  
 از این جمله شرطیه طلاق نشدی بلکه لازم می که وقت وجود بشرط موجود نشود



آنکه از بودن جمله بشر طبعی مفروض است بر تعریف را که از نوع و صفت است لازم  
 نمی آید نسبت به تمام جمل بشر طبعی اسباب آن تعریفات است که در او سبب این است  
 بلکه از تعلیق بشر بر او از افاده باز ماند تا سبب و صفتی باشد و جمل بشر طبعی  
 چون مانع از افاده صفتی سویی آن تعریف باشد که در وقت افاده  
 خود بانی صفتی بود مثل و سبب اصل المطلق علی المقید به صورتی بود و الی و غیره  
 و المطلق کل علی المقید و الی ایضا فی عاداتی و عادات فی روم مثل کفار و مثل  
 و غیره کفار است لکن قید ایمانی زیاده و صفت بحر می باشد  
 یعنی مقید به انصوص علی و فی نظره من الکفار است لکن اصل  
 و مطلق محمول شود بر مقید که قید مقید و مطلق نیز شود که چه باشد مطلق  
 و مقید در دو عادت نزد امام است فی روم مثل کفار و مثل که رقبه و رقبه مقید  
 است بقید ایمانی در قول و بی آنکه و من قتل مؤمن غلط را تخیر بر رقبه مقید  
 و در مسئله الی ایها و سبب قتل کند مؤمن را بخطای بی حیاست بر وی آزاد  
 کردن رقبه مؤمن را و مثل بانی کفار است که در بانی کفار است رقبه مطلق  
 است آنکه کفار میفرماید و کفار و عین او نیز بر رقبه و کفار و کفار و کفار  
 رقبه من قبل آن جناب و در کفار و صوم در حدیث جاف است و مقید بقید  
 پس حل میکند امام است فی روم در عین کفار است مطلق یا بر مقید و مقید  
 بر رقبه المقید ایمانی زیرا که قید ایمانی زیاده و صفت است جاری بر بشر است

موجب شود

بسی موجب دفعی محضه خورنده بر بومنه در کفاره قتل و کفاره قتل و کفاره قتل  
و بی از کفاره در آن بیاس برای این کفاره است منبسطی اندازند از بی کفاره است که  
علی مطلق بر مقید باشد است بیاسی مقفیض باشد نزد امامش و بعضی  
میگویند که مطلقا عمل است بر این است که بیاسی خواهد یا نخورد و از لا طعام فی این  
لم یثبت فی القتل لانه تفاوت ثابت باسم العلم و هو لا یوجب الا الوعد  
جواب سوال است و سوالی که اطعام ده مسکین در کفاره یعنی مفهوم است  
بسی با مقدار آن کفاره متغی است بسی قدر قتل هم کفاره مستغنی شود با تفاوت اطعام  
بسی اطعام لازم آمد در کفاره قتل و تغیر جوار میگذشت آن است که اطعام  
که در کفاره یعنی است ثابت نشد در کفاره قتل چنانکه قیده مومنه لازم بود که  
تفاوت بیان کفاره قتل و کفاره یعنی ثابت است باسم علم که اطعام اسمی  
است و مصنف اسم علم را ثابت ملو داشته است و اسم جسم را و اسم علم  
است و جدا نه عدم را و غیر اسم علم را مفهوم مخالفت نیست نزدش فیه تیر  
که انیل فی مل الفاظ الکتاب و تحقیق آن است که این سوال را یک است که نبوت  
اطعام در کفاره قتل نمیشود زیرا که در کفاره قتل خورنده بر بومنه تعیین است و بر تقدیر  
عدم قدره بر آن موم دو ماه متعین است و لازم که اطعام نادر تفاوت  
وی کفاره مستغنی کرد و ابطال حکم نفی است از تعیین خورنده موم و این از بیاس  
جائز نیست و تعبیر این هم سوال از جوار مصنف دفع نمیشود زیرا که سائل را

برسد که گوید بما یطهره الجاهل بگویم شما توبه به قصد سون کردن نماز و عیبه الایکل  
 المطلق بما لا یغنیه و انکارا فی حادثه سلطان العمل بها الا ان یطهره فی حکم واحد  
 مثل صوم کفاره الیمین لانا الحکم هو الصوم لا یقبل حکم متفاوین فاذا ثبت  
 تعقیقه بطل الملاقه و زود ما کرده مقیده عمل کرده شود مطلق بر مقیده که وجه در حاشیه  
 واحد باشند برای اینکه عمل بر دو ممکن است باطلاق مطلق و بتقیقه مقیده  
 و اطلاق مقیده مطلق است از آن حدیثی بلا فرة نمیتواند حکم اینکه باشند  
 بر دو از مطلق و مقیده در حکم واحد و حادثه و انچه در حق حال مطلق بر مقیده عمل کرده  
 میگوید که بما لا یغنیه و مقیده میشود پس در صورت مقیده قرینه است بر تقیده مطلق و این  
 مثل صوم کفاره الیمین است که در آن نفس مطلق دارد و آن قول است بما یطهره الجاهل  
بما لا یغنیه ایام پس کیونکه باید اطعام و کفاره و تقیه پس بیست میام رسد و در دینی مطلق است  
 از تقیه شایع بود و قرآنی مسعود واقع است بما یطهره الجاهل ایام متابعات و در حق فراهه  
 میام بما لا یغنیه شایع پس مطلق و مقیده در یک حکم در یک حالت واقع اند و این حکم و حجت  
 صوم است و این حدیثی قابل نیست دو حکم متفاوین پس فیه ثابت شد تقیده باطل شد  
 اطلاق پس البته از مطلق مقیده را داشت و این استرخی علی مطلق بر مقیده و این عمل ایجاب است  
 که مطلق و مقیده در حکم مع واقع شوند چنانکه در دینی و فراهه است و اگر معینه محمول باشد  
 بهیچ تاریخ آن زمان بر مقیده عمل باید کرد و اطلاق مطلق محمول باید خست و اگر تقدیم بود  
 صوم است پس اگر مقیده متاخر است پس نسخ است و اطلاق مطلق و مطلق محمول بر مقیده

حکم

نیست



نیست و الّا انقضت از عقیقه مطلق لازم آید بدوئی قرینه حکم مقیده مقدم است و مطلق  
 موخر پس آنچه نقل میکنند از ضمیمه که اینجا ضمیمه موافق با ضمیمه بود و در عمل مطلق  
 بر مقیده شیخ اینها هم گفته اند این موافق قواعد ما نیست و موافق قواعد ما نیست که اطلاق  
 مطلق مانع باشد بر مقیده ایسی را که اختیار باید کرد و الله اعلم منی صدقه الفطر  
 و در الفصاح فی السبب و ملازمه فی الاسباب موجب علی وجهی و در صدقه فطر موافق شد  
 و در نفی سبب مطلق و دیگر مقیده بر سبب نیست البته در سبب نیست پس آنچه شیخ در معانی  
 اسباب مطلق سبب شد و مقیده نیز در آن و در نفی آتی و در حدیث است او را منی کل  
 و در حدیث نصف صاع من بر او صاع حائز ترا داد و گویند از کل و در حدیث نصف صاع از شتم  
 و با صاع از خراب و در حدیث دیگر او را منی کل و در حدیث منی المملین او را گویند از کل و در حدیث  
 از سلطان و سبب موجب صدقه فطر است و در حدیث اول مطلق بر اس و در حدیث ثانی  
 در حدیث ثانی بر اس و در حدیث از سلطان و این اطلاق و نفی در سبب است و مطلق  
 بر اس سبب است و در حدیثی نیز سبب است پس مقیده نیز سبب شد و صدقه  
 از اس مقیده سبب است و از آن رو دیگر مطلق مانع از حدیث است و حاصل اینست  
 آنست که نزد ما عمل مطلق بر مقیده جایز کرد و صورتی و آمده که مطلق و مقیده در حکم واحد  
 نیست و در حادثه واحد باشند و در حادثه آن عمل مطلق بر مقیده جایز نیست و اینست  
 بلکه مطلق و مقیده در احکام مختلف باشند و در حکم واحد باشند پس در حدیث  
 مختلفه چون کفار و کفار را قتل و کفار در حادثه واحد باشند و در حکم واحد باشند

کلامی باشد و یا نه باشد باشد و در آنکه مطلق و مقید در سبب حکم واحد نیست  
 در عاده واحد باشد و دلیل آنست که مطلق در اطلاق حقیقه است و در سبب حقیقه  
 نسبت مکرر برینه عاده و غیر مقید مفروض الاتفاقی است و مقید برینه نیز اندرند بر مطلق  
 باطلاق مطلق و مقید مقید می تواند شد و اندر آنکه مطلق و مقید در سبب حکم واحد نیست  
 انقضی جواز است از قیاس امام شریعی که سبب آن مطلق را بر مقید عمل می کند و باین خط  
 که تا سبب نیستیم که مقید یعنی شرط است و وجوب است بر اتفاق حکم از اتفاق مقید  
 تا بر قیاس کرده آید بلکه اتفاق حکم اصلی است نزد اتفاق مقید و نه بدون مقید و مقید گفته  
 قسلی از نفسی است نه حکم شرعی زیرا که نزد مفهوم مخالف نیست و بر نفسی اخص قیاسی است  
 نیست اینجا سبب است بر طبق تقریر قیاس مذکور و لیکن قایل را برسد که بگوید با قیاس  
 نمیکنیم عدم اجزای فرموده را در سبب کفایت از عدم اجزای فرموده و کفایت و قبولی ندارد و شود  
 بود که عدم اجزای فرموده و کفایت قسلی حکم شرعی نیست بلکه عدم اصلی است بلکه قیاسی هم  
 و وجوبی مقید را در سبب کفایت است به وجوب مقید و کفایت قسلی و چون این مقید واجب است  
 عمل مطلق و مقید لازم آمد و وجوبی مقید حکم شرعی است و وجوبی و دفع مع تقایر است  
 که در نفس مطلق که دارد است و در سبب کفایت حکم است و وجوب مقید مطلق را و این قیاس  
 که موجب است تقید رقیب الایمانی مطلق اطلاق آن نفسی است و قیاسی که مطلق حکم مقید  
 باشد باطل است زیرا که از شرط قیاسی است که در فرع نفس موجود باشد و وجوب حکم  
 یکینه خلاف حکم قیاسی فایده و لیکن کان فایده الاستدلالی به علی غیره ان لو محتمل





المتخصص

ای که بخواهد بگوید که این آرد و غیره را از این شکار و غنای من بخور و خود به شکار و غنای من کینه  
آن خوراک صادر است و یا کما فی السکت و اخبار بران کند و در قرارة دیگر واقع است  
خفتن و یا شسته یعنی توقفت کند و اخبار غنای و اتحاد بران کند پس از آن توقفت  
در خبر غنای عدم فعل شهادت و یا عادل لازم آمد نه صریح نه از اتفاقا و قید شهادت که عدالت  
است و اتفاقا شهادت و قبول سایر اخبار مقید شد بقید عدالت باین امر صریح نه بقید  
بودن شهادت پس الی الی ثانی بهر دو تقریر منفع شد و نه از هم البقی فی قرآن  
الجلد بالجلد یا لیس فی ان القرآن فی النظم یوجب القرآن فی النظم علی الزکوة علی  
لا تقرانها بالصلوة و غیره بالجلد ان قصه معلی گفت اند که قرآن در نظم باین طریق که موقوف  
باشد بود موجب است قرآن را حکم پس اجتناب از زکوة بر کسی برای معزنی بودن  
زکوة بالصلوة و در قولی بوی تقوا و اقیما الصلوة و اتوا الزکوة انما است کینه صلوة را و او را بینه  
زکوة را و صلوة بر کسی نیست پس زکوة نیز واجب باشد و اخبار کردند و این بعضی بخله  
و در اول از جمله ما قصه موقوف است که جمله نام باشد بالغام یا بقیل و حاصل آنکه چون عطف بود  
بود می شود پس موقوف باشد که موقوف علیه می شود و همچنین جمله موقوفه بر جمله سابقه باشد  
می شود زیرا که او برای جمع است قلنا ان عطف الجمله علی الجمله یوجب الشکرت لان  
الشکرت انما وجبت علی الجمله انما قصه لا تقار بالی ما یتیم به و اذا تم مقصد یوجب الشکرت  
لا یجب له ثم انما یوجب عطف جمله موقوف است شکر است برای اینکه شکر است  
عطفه موقوف بر سبب اتفاقا جمله ما قصه بوی آن جمله که آن جمله نام می شود و او تمام

نمیشود در صورتی که حکمی که معنی است بیان معطوف به پیشتر است و بی  
 با معطوف علیه در حکم معطوف علیه لازم آمد و قید نام شد معنی خود پیشتر است  
 و بی با قبلی واجب گشته کرد و اگر که معنی نام شد معنی بی آن بود نام و این بیان  
 عمل است که از افاده سکوت خارج شود و جمله باقی مانده چنانکه جمله و آنچه تحت پیشتر  
 عمل معطوف است را که خوانند در فعلی بشرط همین حکم است در جمیع عمل که باشد آنها را  
 عمل از جواب اما عمل تمامه که در آنها افتقار باشد و مستقل باشد پس همان است که  
 ضروری نیست و او برای جمع معنوی بر واحد در نفسی است و این ظاهر است چنانکه  
 بر مبی زکوة واجب نیست نزد ما بکنن نه برای قرآن و بی با مملو نه برای قرآن موجب  
 است رکعت در حکم نیست بلکه برای این حدیث رفع الظلم عن ثلثة عن الصبی مخی بکلم من  
 انیم فی استیقام و من المعتوه منی یقتل مرفوع گفته قلم تلخیص از شخص  
 از مبی تا اینکه علم شود و لذت نایم تا اینکه بیدار شود و از معتوه تا اینکه پیشیار باشد  
 و نه با عمل بعضی آن الحام الولد و بی جواب سوال او بعد از آنکه بعضی بهاد و لا یوم  
 نیز قول فاسد است و معنی آنست که معنی گفته الحام از اخرج خرج الحام و اخرج الحام  
 و لم یرد و لم یستقل بنفسه شخص بسبب آنکه زاد علی قدر الجواب شخص یا سبب  
 و بصیرت او از حق لا یلینی الزیادة خلافاً لبعضی فام و بیکه خارج شوقی جاری مرجع  
 معنی و افع شوق در حادثه و مرتب باشد برای بیان حکم آن حادثه و یا خارج شود  
 معنی و جواب بیانی وجه که جواب سوال افتد و زاید نباشد بر قدر جواب بیانی

گفت

گفتند یا پیش از تقدیر بکن پس گفتند آن تقدیرت معبدی و حسی است یعنی  
 تقدیری که با وجود خودش و یا آنچه باشد کلام مستقل بنفسه بدون ربط سوال و یا  
 تقدیر مفید شود و چون بی حاشی نمی شود درین دو حال بسبب خود که در آن و در آن  
 و بعضی گویند که مهم میشود برای ترک استقلال در جواب و این باطل است زیرا که  
 موضوع استقلال نیست از اختصاص آن با سبب ظاهر است که او بدون انضمام مفید  
 نمیشود و اگر از این باشد بر قدر جوابی که در آن و یا حادثه نمی شود بسبب خود کلام  
 مبتدا مفید حکم را بر سبیل عموم تا اینکه زیاده لغو نگردد و درین خلافت کرده اند بعضی  
 و گفته اند که این سبب امام شافعی است و هم و محققان شافعیه اظهار آن میکنند و گویند  
 که این خط را امام الحارثی است و هم و این قابل زعم آن میکنند که جواب را واجب است  
 که مطابق سوال و حادثه باشد و اگر عام از سوال معادله باشد مطابقه قوت  
 میشود و درین زعم خاص است زیرا که مطابقه که واجب است آنست که حال سوال  
 و در حال حادثه از آن حکم شافعی شود و اشتغال بر فائده زیاده مطابقه از غیر می آید  
 بلکه مطابقی باشد و افاده زیاده کرد و محبت ما بر آنکه اخبار عموم لفظ است آنست  
 که لفظ موضوع برای عموم است از ذی نیست زیرا که بدون در جواب عبارت از عموم  
 باشد زیرا که بدون جوابی شافعی اشتغال بر افاده زیاده نمیتواند شد و عمل بر حقیقه  
 است تا آنکه ما در جواب باشد و دیگر آنست که اکثر آیات و احادیث نشان  
 میدهند و حوادث مخصوصه و در جوابی است مخصوصه و محابیه و تابعین همه آنست که

بگوید و از شماست آن آیه است و احادیث و مخصوص بخانه و سوال و گفتن نزد  
نمیکردند پس معلوم شد که در اوقات این کرام هم متصرف در شیخ بود که اعتبار  
در عموم بظاهر است پس این اجماع شده فایده مثبت و منافی بعضی شده  
که عام وار و در عموم و عدم را عموم نیست تا اینکه منع کرده است عدل بر وجوب زکوة  
در حلی ذهب فقه ازین آیه و الذین یکنزون الذی فی الغنیه و لا ینفقون فی سبیل  
الله فبشرهم بجزا بایم یوم یحیی علیها فی نار جهنم فکلوا فیها و جیهلیم و جیهلیم  
چونما کنتم لا فکم فنفقوا ما کنتم تکتزون کما یکرم جمع کنند ذهب فقه را و نفقه میکنند  
آنرا و راه اند پس با زکوة آنها را بایم بایم روزی که کم کرده شود برای ذی فقه و فقه  
و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه  
شود و این آیه نیز است که جمع کردید برای انفس خود پس خشید از آن جمع کردید و در حدیث  
تغیر اتفاق فی سبیل الله بکونه بود و در حدیث صحیح فرمود مالیک زکوة آن او کرده  
شد که زکوة اگر چه در خمس است در زمین باشد و مالیک زکوة آن کرده است اگر چه ظاهر  
باشد و مالک کرده ضعیف ایم ازین آیه است عدل کرده بگویم که در حلی ذهب فقه و ذی فقه  
آن زکوة در حدیث و ضعف قول این بعضی دارند میکنند و میگفت فیصل الکلام الله و  
للموم و الذم للموم و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه و ذی فقه  
باشد آنرا هم نیست نزد این قول فایده است و وجه فایده آن ظاهر است که منع عموم  
موضوع اند و عموم با و فایده ممکن باشد که آن جایز نیست و فقه و ذی فقه و ذی فقه  
مناف



میان بی محوم نیست فاعلی بی محوم است و از آنجا که است و واقع پس مبیح در جمع  
از حقیقه منفرد است و بی محوم شود که انطوائت بی محوم باشد بدین قریب مبیح است و از آنجا که  
این بی محوم که مبیح در جمع مبیح است مبیح است و در هر حال بی محوم مبیح است  
چون که مبیح است و بی محوم است و افراق در مقام است و بی محوم است و بی محوم است  
با اراکه محوم جمع مبیح است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
فایده که محوم است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
الجمع المضاف الی حاجت که بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
از جمع که مضاف بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
مستقیم بکردار احوال باشد و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
احوال این مبیح مطلق مدقه باید گرفت و بی محوم است و بی محوم است  
بود جمع احوال این مبیح مطلق مبیح است و بی محوم است و بی محوم است  
است این جمع مضاف مبیح است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
از این احوال است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
احوال مبیح بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
احوال مبیح بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
عازل مضاف مبیح است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است  
از مبیح بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است و بی محوم است

بمقتضای جمیع کلمات متعارف در احادیث مذکور که گوید زوج بعد از برود  
 اگر از آنجا برنگردد و در دل را پس نشی طایق پس بقصد پس ناید بر واحد یک و بعد از دو  
 طایق شوند زیرا که از این سخن و در دل را پس نشی طایق و در دو کرد پس قسم کرد و بعد از  
 بر احوال و مستحق آن شد که اگر از این بر احوال برود و یک و دو این مرده یک و دو این شرط  
 مستحق شد پس در اول طایق است و واقع شود و حکم الامر و این بی غرضه و لا مورد و لا مورد  
 و قبل الامر و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه  
 و این بی غرضه است پس از غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه  
 اگر از این غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه  
 اینان را مورد بر طبق و موجب پس لازم شد و در موجب متوجه است پس موجب  
 کتب از مغفوت نیز موجب است و اگر مغفوت است پس کتب از مغفوت نیز مغفوت است  
 و باطل است از غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه  
 نیز واجب کرد لیکن این و موجب است پس است نه احاطه لهذا از اشتغال بقصد و  
 معین لازم نیاید بی معین تر است و مورد و مورد و معین اتیان این غرضه و این بی غرضه  
 و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه  
 غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه  
 اینان را غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه  
 زیرا که از این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه  
 از غرضه

است و در مورد و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه  
 مغفوت از این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه و این بی غرضه

و اما در این چند مورد است پس این اشتغال واجب است و چگونه  
در مضمی منه واجب است چون معیته فعل شرط منوب است بوی قول  
منه یعنی در این کلام است که گفت از مضمی منه تا مردم منقول داده بزرگوار است پس اشتغال  
منه از او نام گفت از مضمی منه نیست پس واجب است و اینها بعضی فرق کردند میان  
این پس بدو میگویند که خدا مودب و امام خود و مضمی منه مضمی منه واجب است  
اما آن زمان که در اشتغال بفقده ترک کند این زمان اشتغال بضمه واجب بود  
چون در این وقت نبود پس این نیز واجب است اشتغال بضمه افراد از دست  
نفس از اینها ایست و معتقد در این مسئله قول امام محمد و امام احمد و امام ابو حنیفه  
بضمه تا الامرانیه یعنی که است منه و المضمی عن الله یعنی که این معنی است  
و این خدا را در این معنی است که گفته خداوندی از این معنی است آنرا که  
خود مضمی در مضمی است و این است قول امام محمد و امام احمد و امام ابو حنیفه  
اما در حمت خدا واجب بعضی توجیه آن کردند که حمت خدا واجب چون تابع  
است و اما تابع انزل است که حمت اصلیه پس این حمت را تسبیح است  
کرد و همین وجه خدا مضمی منه تسبیح است و این کلام لا ینافی  
این توجیه را آن کلام این قول مضمی منه تسبیح است و خداوندی از این کلام لا ینافی  
مضمی را بالامر غیر الامن میست و مضمی را بالامر غیر الامن میست و مضمی را بالامر  
بالقیام پس میگوید عن القود و منه است و اذ قد تم فام لم یفد صلوته بنفس القود

گفته بکند و قایده این امری است که تحریر برگاه که باشد مقصود با بر خا بار گفته  
 هر از جهت اگر مغفوت است امر را بسبب یک مغفوت نشد او را نشود کرده چون  
 اگر بقیام در نماز نیست نه از خود بقصد بلکه بالتبع بهر یک مغفوت بقیام باشد  
 تا اینکه در یک نشست در نماز بعد آن قیام شد غایب می شود و غفلت نمود و هرگاه  
 مأمور به قیام بود و آن سوره یا شریفی این نمود کرده است و در این کلام نظر کن  
 که از این کلام لازم می آید که بعد از آنکه مغفوت است مأمور به را و ام است و چون  
 مغفوت نیست کرده است پس حکم بر است نیست که در ضد مغفوت و جای  
 که در سوره می گردند و متعده مأمور به را و ادب آن از ضد مغفوت پس قیام  
 و غفلت شد بوی که در توجیه سابق بود لیکن بر حق دارد میشود که اجتناب از ضد  
 غیر مغفوت مأمور به و الا لزم مأمور به نیست تا امر خود را اجتناب از این ضد بلکه  
 امر را اقتضا و نیست مگر آنکه مأمور به از لازم آن اجتناب از مغفوت  
 مأمور به است پس امر متعده این اجتناب است و اما اجتناب از ضد مغفوت  
 نیز لزم مأمور به نیست و نه از آنرا اطلاع است نه بوجوب است با استیجاب  
 اگر دلیل ظاهر بر آن دلالت کند و غفلت حاصل ناست شود و این کلام متعده  
 است و اگر است خود غفلت قیام بر این است که توالی در افعال ملوئیه است  
 است و غفلت غیر از غفلت ملوئیه است کرده است و اگر در غفلت افعال ملوئیه  
 نیست متعده است چون کلام و فعل کبر و این نمود چون مغفوت مأمور به متعده  
 نشد

نشد لیکن چون واقع شد و در محل کمره شد و قصد نشد برای ای ای که از حبس افعال متوجه  
 است این که استند دلیل خارج است نه از این بقیام و قصد اقل ان الحوم طایفه  
 بسط محیط کان من البسته بسط الارزاد و الارزاد برای اینی اصل که گفته شد نعم  
 ما غفیه که در سبک محرم بر کاه که ای کرده شد و در پوشش محیط شد از سبک بسط  
 و از او بر که ای غفیه منی است بسط سبک و اجیده شد و این نیز وارد است  
 که از این محیط این است نشد بلکه برای ای ای که بسط محیط منوع شد محرم را و ستر  
 عودت فرض دایم است پس از او اجیده شد و از خط بدن از حر و بر و مردی است  
 بسط بسط و دایم مفروضه و درین بسط اجماع و لغی است و دایم است و نیست  
 نه از محیط و نه افعال ابویو نفس ان من سجده علی مکان محلی لفیه صلوته لانه غیر  
 مقصود بالبر و اما الامور به فعل السجود علی مکان طاهر فاذا عاد علی مکان طاهر عاده  
 فکماله سجده علی الخس بمنزله الحالی و الاظهر من محل الخیاسته فرض و ای فیه عده مؤنثا  
 لفرض کانی الحوم و برای اینی اصل فرموده امام ابویوسف که اگر در سبک شیخ که  
 سجده کند بر مکان نجس فاسد نشود ملوکه نفس اینی سجده برای ای ای که اینی سجده فرمود  
 است نهی که نهی لغای بر اجرت و نفع نشد و نیست مورد به مکمل سجده بر مکان طاهر  
 پس فیکر عاده که در سجده بر مکان طاهر جایز نشود و این امام فیه که مورد با دایم  
 و سجده بر مورد که واقع شد کمره شد که غفیه مورد است و بیغوا به امام ابویوسف دایم  
 محمد ربه که سجده بر نجس نیز به حامل نجسی است و تطهیر از محل نجاسته فرض دایم است و در

پس شد مذهبی که سجود بر مکان نجس است معفو است این امر را دان امری است  
 پس حرام شد و معفو شد چنانکه در موم اکل ضد معفو است موم است پس حرام شد  
 و کبره شود بجهت نفی موم و ازین کلام نیز ظاهر شد که ضد معفو موم به حرام است  
 خاتم فصل دانی فصل معفو بر این بیان است که شروع و ثابت است از اوله المشرکات  
 چنانکه درین فرمیده است اسمی که اصلها بر متعلق بالحوادث است و معفو است  
 یک فرمیده است قسم دانی رخصت مذکور آن با بعد می آید و این فرمیده است که آن شروع  
 که آن اصل است از آن شروع است چنانکه اصل که بر متعلق است از حواض یعنی نود  
 حواضی شروع نشد و فریت دانی مخرج است زیرا که این حکم اصلی پیش از معفو است  
 باشد با بعد از آنکه می بگوید که حکمی که بعد از معفو شده باشد معفو است و فریت که بعد از  
 آید و رخصت و برین معنی باید فریت است رخصت لازم و برین معنی اول لازم نیست و  
 اربعه انواع دانی فریت چهار نوع است و رخصت نیز ازین انواع خارج نیست که این  
 انواع بر مطلق حکم است چنانکه اصل حکم فریت است و بدان بیان کرده و رخصت با چهار  
 نوع نیست که از بعضی انواع داخل است چنانکه معلوم شود فرضی و هو لا یجوز زیاده  
 و لا نقصان نسبت به دلیل لا یجوز فی کماله بیان و لا مکان الا بوجه و حکم لازم و ملازم  
 بالتکلیف و علی البیان معنی که فرجامه و تحقیق دارد که اول نوع فریت فرضی است و آن  
 فرضی آنچیز که محض زیاده و نقصان نسبت است به است این فرضی برین معنی که نسبت  
 و در آن ظاهر ازین است که واد اینها قطع برین معنی است پس چنانکه در این معنی است

عام نیست خواه شب و احوال باشد از دلیل باشد یا فراموشی از دلیل و برین تقدیر  
 اگر لزوم وی از دلیل باشد چنین دلیل که قاطع باشد احتمال را که ناشی از دلیل باشد  
 از فرض خارج شود و در واجب نیز داخل نمیتواند باشد پس مصرف فعلی آنست و اگر  
 عام گیرند پس حکم وی که صرفت باین سکنه شامل آنرا نمیتواند شد و اولی آن است که  
 برینجه عام محمول کرده شود و در حکم تخصیص گردد و چون که فرای داشت و این فرض  
 مثل بیان است و مثل ارکان از جمله از ملوکه و زکوة و صوم و حج که ثبوت دلیل قاطع  
 است و احوال و شب و احوال را در این راه نیست اصلا و حکم فرض لزوم است بر وجهی که علم و تقریر  
 قطعی علم داشتن بر سبیل فهم که احوال خلاف آن باشد و در همین تقدیر باید که  
 احتمال خلاف آن باشد و در هر یک وجهی چنین که اگر محمول ترک کنند سختی عذاب گردد  
 تا آنکه کافر شود مگر فرض و فاسق شود تا آنکه به آنکه از علم و افعالی آن فرایض است  
 که فردی باشد که بهینه بهر کسی است که اینها در دین محرمی است اند و مکرر این  
 فردی دینی البته کافر است زیرا که او با دین محرمی پوشیده و اگر فرض قطعی چنین  
 باشد که احوال بر اصلا باشد یعنی قطعی یعنی افعالی باشد چه بدیهه بدیهه و سبب  
 و سبب پس سکر آن اگر مایل است اگر چه تاویل وی را یک و خلاف قاطع است لیکن  
 بهینه فاعل دلیل و افعال و نظریه پیچیده شده کافر گردد و سبب آنکه در مذمب میج  
 آنها ای که کام مایل مذمب باشد و کافر نیکوند و وجود آنکه سکر قاطع اند و فرض  
 قطعی را آنکه کنند و قد و احوال و شیخ اگر شیخ می از این ابن عربی هم میفرماید

که تغییر احدی از اهل قبله نیستیم تا دوام که تشبیه است بکتاب نیست لیکن مکرر این مطلق  
 فاسق است البته فوق فنی این که بگوید علیات و اما انکار فرض قطع را که بی فایده است  
 که مانع از دلیل عقلی باشد و لیکن با احتمال غرض از دلیل است پس مکرر آن اگر تکرار  
 اجتهادی گفته بودیم که این محل اجتهاد است نه کافر است نه فاسق اگر چه غلطی باشد  
 و اگر انکار کند بدون دلیل اجتهادی او فاسق است البته فاسق و واجب است بر دلیل  
 غیر تشبیه که حد فطر و الاغیته نوع دوم از غیبت واجب است و آن واجب آن  
 مشروع است که ثابت و لازم شده بر ذمه مکلف به دلیل که در الا تشبیه شده و بر او در  
 تشبیه احتمال مانع به دلیل خواه در ثبوت خواه در دلالت چون حد فطر و الاغیته  
 که این بعد ثابت است بجز واحد و در ثبوت الاغیته بودن خود امر تشبیه است و گاهی تشبیه  
 در ثبوت مورد دلالت و دومی باشد چنانکه در مورد ما نیست میگویند ان الله زادکم ملوۃ  
 ای فریضی حر المم الا ای الوتر و این هر چه جز واحد است و از وجه محبت که است  
 و آنچه که ستمی نقل کند در وجه محبت است و بالاین در دلالت نیز نیست زیرا که  
 احتمال دارد که او از زیاده تغل باشد و معنی آن باشد که الله سبحانه و تعالی  
 یک ملوۃ نقل فرموده از محلی ملوۃ که بهتر از نعم او دانی و تر است و علم المردوم  
 فلا لا علی علی البغیث لا یفر عابده و بغیثی تا که ان استخف عبادا واحد  
 تا ما سواد ملا و حکم واجب لازم شدن بغیثی است و در حق عمل که انبیا آن  
 شیء است که ترک آن مستحق عقاب است و در ثبوت لازم در حق علم بغیثی بکذا  
 است



است که دوم آن بطن قوی تا آنکه کافر گردد و بنده شود و سکر آن و حکم بفرموده شود بسبب  
 بودن بر موقوف و فاسق گردانیده شود و بقی کرده شود تا آنکه استحقاق کند  
 با هزار احد و عمل بان ضروری خوانند این را برای آنست که در جواب علی بن فرهاد در دلیل  
 ثابت است پس اگر واجب علی نه اند البتة فاسق کرده است و با بستی فاسق فرهاد  
 و نسبت مراد آنکه اخبار احد امانت کنند است بخوبی اگر چه مردی احد باشد بعد از آن  
 قریب گفت است فاما در کمال بر او واجب حاکم متداول باشد اخبار احد را خواهد تاویل  
 در نظم عبارت باشد و یاد رسد بسبب حق نشود این تا آنکه حاکم تاویل از جمله است یعنی  
 در اول است از متداول که تاویل میخورد کرده باشد نه برای تعلیم و دفعه زیرا که این تاویل  
 تبیین و برای دفعه نفسی و اطمینان است موجب حق نشود و سنتی در این طریق است که  
 بی الهی نوع سیوم نهفته است و سنتی عبارت است از طریق مسکو که در دنیا  
 و این شامل است و فرقی در واجب نیز ممکن ظاهر است که مراد از طریق مسکو که گفته  
 فرض و واجب است برای آنکه متقابل فرض و واجب گردانیده شود و برای آنکه ترتیب  
 شود بر آن قول در حق است که ان بطلان البرهان باقی است یعنی فرضی و واجب  
 و حکم سنتی است که مطالبه کرده شود شخصی بجام کردن آن شخصی سنتی یا غیر فرضی و غیر  
 و جواب که مطالبه مثل مطالبه فرضی و واجب است تا منتهی مقابله که در تارک آن  
 الا ان السنه تقع بعد النبي مدینه و قال النبي ربه مطلق طریق الهی علیه السلام  
 یعنی سنتی را میسر شود و اخلاق کرده میشود بر طریق نبی و بر طریق فردی هر از

از خلفا و دانشمندان و مؤلفان اسلام علیهم السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم علیکم  
 بسنتی و سنته الخلفاء و الراشدین لازم گیرید بسنت من و سنته خلفا و راشدین  
 یعنی مراد درین حدیث از سنته سلفین طریقه سلوک است شایسته است و فرقی  
 و واجب باشد چنانکه سیاق آن شایسته است باین و میفرماید امام شافعی رحم که مطلق  
 سنت طریقه نبی است و قول حضرت امیر المومنین رحم فرمودند و حق شایسته  
 غیر جلد رسول م اربعین و ابوبکر اربعین و عثمانین و کل سنته مویه قول باین  
 که حضرت امیر المومنین عا کرم الله وجهه اطلاق سنته بر فعل خلفا و نیز کردند و بی  
 سنته الهی و نادر که بسنوب سبب انکار اذان و الحاقه و زواید تاریکها نیست  
 بلکه کبر الشیخ م فی پیارسه و قیامه و نموده و دین سنته و نوع است اول سنته  
 الهی است و آن آنست که بران حضرت م موالفت کرده باشند بجهت تعبد  
 بآن و امتحان و رضا و استقامت و این مثل حاقه است و مثل اذان است و این سنته  
 هر دو مختلف است و نمائند در بعضی ناکید شد است چون جماعه اذان و سنته  
 غیر مصلو کوف و مثل آن و در بعضی ناکید گز است اگر چه ناکید است چون  
 سنته طریقه و خوان و تارک این سنته هر دو موجب است که وقت  
 واجب رسیده شود که چراگز و بی و سنوب سبب الخفاض از وجه علیا است و محرم  
 میشود از آنکه شفاعت کند بر اذان و اذان شفاعت داده نشود و بعضی ازین سخن  
 بهیچ علم دین اند برتر کس آن قتال کرده شود و چنانکه اذان اگر اهل بدعت تمام بر سخت  
 کنند

گفته قاتل با آنها گرفته شود در هیچ بی سطر است که عاده شریفه اخف است  
آن بود که اگر در موضع آن قرار از آن می رسیدی از قاتل آن موضع گفت کوهی را  
آوردند به بی قاتل از وی در نوع دیگر از سفته بنی تعلیم شد و آن فعل بر کوه م  
است که بجهت عاده باشد تا که اندک سفته است مراست که در اینجا علی الان بیست  
اتباع سفته است آب شود چون سیر می م و در اینجا بی بی عقیق می ی و خود  
روی و نقل و به اینجا است المراد علی عمل و لا یجوز قبل ترک فروع رابع از جهت نقل  
و این نقل آنست که اگر آب جاده شود شخصی بر آن دفن کرده شود بزرگ است علی  
ست علی است در سفته را و سفته نقل آنست که بر آن مواظبت واقع نشد نقل  
جهت ترک سفته کرده و الزام علی اگر چنین است اگر نقل پیدا شود باید بود که است و سفته  
را نقل است برای همین که هر کس نقل پیدا شود باید بود که است و سفته  
نقل ظاهر است زیرا که نزد مافوق است و از عمل خود که است و این چنین است  
ایر الی همین مردم سفته مسافر که نقل سفته الی و کفان سفته الی و کفان علی  
سان نیکم سفته مسافر و کفان است سفته غرضه کفان است سفته سفته الی  
و در کفان است چنانچه بی شهادت چون غرضه مسافر و کفان است سفته  
غرضه سفته الی همان مثل باید بود که است غرضه سفته الی و کفان است  
لیکن غرضه سفته و غرضه سفته خود سفته است و کفان است سفته و غرضه  
است آن تا خبر سلام سفته غرضه است لا علی خود پس این سفته غرضه است

شان ص

شود از هر دو صیغه نقل که شصتی است به از هر دو یکی که آتی این را باید نوشتان شود  
 آنچه پس است در تاجر سلام از محل دی و غالی اث ثقی روح لا شریع النقلی سطا  
 به الوصفت و جالبین که نک فلان ما ادا و حب میانه و بسین الیه لا  
 بالزام الباقی و دهکات در صراط سیمیه لا خلازم و حب میانه شتابان و نقل  
 غالی یک بجای خبر و میانه نقل بکلمه و فرموده ام شانی هم بلکه که شروع شد نقل  
 باقی صحت که فعل مستحق ثواب شود و در کتب مستحق عفا بکلمه هم آمده باقی  
 فاعله نقل که شروع شد پس به ترک انعام مستحق موانعه شود پس از شروع و است  
 شود پس از بر انعام شایسته و اگر خواهی افع و کند با فوخت موانعه و اگر خواهی  
 میکنم که نقل از شروع و افع میشود و میکنم در استعاضی بران که به سببیک آنچه بود  
 شده و اینست همانست آن از بطلان نقل است و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی  
 که فاعله او کرده از تحریر و طبع هر دو و در صیغه و با خود اول صیغه آخر نقل معلوم  
 علی است موی کشته برای الله تعالی پس میانه است این خود از بطلان و افع میشود و بسین  
 نیست این میانه که در کتب نقلی باقی و از هر دو یکی که آتی این را باید نوشتان شود  
 میکنم که نقلی جسته انعام آن و چون در و افع میشود و لازم آید از افع و شتابان  
 فاعله آنرا این شروع و نقل علی شد نقل است که کتب این میانه و در برای الله تعالی  
 خود به نقلی از راجد این و افع میشود و برای میانه است این میانه افع و نقلی تا عطف  
 از این میانه شود پس است و افع میشود و برای میانه است افع و نقلی را الله تعالی و افع و این

اولی است و برین قیاس اطلاق است که این تسبیح بجا نیست بر خود و شریع در فعل الکما  
 غلط نیست و بر این قیاس تسبیح بجا نیست بر خود و شریع در فعل الکما  
 چنانچه پس از گرد آمدن عید و در تسبیح از خود فعلی در نتیجه کردن عبادت و اولی است که  
 بجا نیاوردند فایده این تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 فایده نام کینج و عودا برای است و اتفاق است بر این دایر نیست بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 او را در این عبادت تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 شود و از آن و اتفاقا و این تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 بر این عبادت است که در فاسد این تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 فایده بر این عبادت و تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 میماند او را در عبادت تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 من المقتضای این تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 رخصت است و آنرا تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 بر این تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 از دو قسم از حقیقت است که حقیقت رخصت و عبادت تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 از دیگر دو قسم از حقیقت است که عبادت تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن  
 اسم رخصت بر این اطلاق کرده میشود بطریق دیگر ازین دو قسم است در محاربه  
 از تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن تسبیح بجا نیاوردن

اما حق نوبی المرتضیٰ استیجاب مع قیام الحرم و قیام مکة الحرام علی او او کما الکفر و انقطاع  
 فی مغانی و اختلاف مال البغرة و زکات الخائفة علی نفس الاله و لم یعرفت و جانی علی اللام  
 و تامل المفسر علی البغرة اما حق ازود و نفع و حقیقت معلوم و رفت در حقیقت پس  
 بجزیرت که سطر کرده شود با و بی سطر میام این وجه که استیجاب بر حق خود  
 بر این سطر کرد بقیام بودن نفی الحرم قیام بودن علم آن هر مرتبه است بی حرم قیام  
 باشد و الله استیجاب مواخذة بر این سطر کرده و آن حرام را سقوط ساخته چنانکه  
 مکره که الاله کرده شد نفی و یا قطع عضو بر آن جاری کردن که کفر بر این است  
 اگر او کما کفر بر این علم است و مرتبه آن باقی است و حال اگر او بلیک استیجاب  
 مواخذة بر این سطر کرده بشرط بودن قلب و بی سطر این بیان بر حق خود چنانکه  
 مکره که الاله کرده شده با فطر و در روز شهر رمضان که این حرام است او را و اگر  
 افطار کرد مواخذة سقوط است و مکره که اگر او کرده شده بر نفس بودن مال غرر  
 که این نیز حرام است لیکن مواخذة بر این سطر نیست بخلاف اگر او بر اعتداف  
 نفس معلوم الدم که آن حرام است و مواخذة بر این سطر نیست و مانند ترک کردن  
 فایض بر نفس خود از معروف و اگر ترک از معروف حرام است لیکن مواخذة  
 ترک آن بر نفس بر نفس خود نیست بشرط اینکه از دل کاره و معروف باشد  
 و مانند جنایت اگر او کرده شده بر حرام که جنایت بر حرام است هر گاه  
 وقت اگر او نیز لیکن مواخذة بر این سطر نیست اگر او سطر است و مانند

تبادل مضطربیت تحت و بافتی طعام و مثل آن مال زیر البعد را بقا و صوة بخصیت و ستره  
 و امثال آن که تبادل مالی فراوان است به مضطربیت بران مواخذ و سقط است اگر اخذ  
 کرد بقدریکه دران ابقا و صوة باشد نیز باید بران و چون این مضطربیت را دل کرد مالی خود را  
 بقدر دفع اضطرار بخان آن دهد و حکم آن الاخذ با لغزیمه اولی خبی لوصیر کان شهیداً  
 و حکم این نوع رخصت آنست که اخذ بغزیمه و صل بران کردن و مبارک بودن برین جلد است  
 است زیرا که دست قیام است و میرمان جلد امثالی طلبت است و است نایم  
 اگر میر کند و کشته شود شهید زیرا که در راه است کشته شده است چنانکه تعبیه است  
 شام است که کفار پیش جنابش میسر کرده بودند و از وی ارتداد آوردند و بول کردند  
 بعد چند روز او را بردند برای قتل و یک شخص از آن گفت ای جناب تو درین خوشی هستی  
 که ترا بکشد و ما را بکشد؟ بگفتند که ما را بکشد چنانکه فرمود که بر او و اینها و مقتولان  
 خوشی است و این خوشی نیست که در دین خاری بای مبارک و یام خدا کافران گفته  
 که اینچنین محبت و احسان کجاست نمی یام که در احسان کجاست؟ و قریه جناب در هیچ بخاری  
 بغضی مذکور است پس تبیین شد که جناب مبارک شده جلد در راه خدا کشته کردند  
 و انانی ما استیج مع قیام السبب لیکن الحکم تراخی و نه کاس فر حقی و الاضطرار  
 نمایی از رخصت آنچه است که مباح کرده شده با قیام سبب محرم لیکن حکم تراخی شده و انانی  
 سبب و جوب الله و اسقاط شده و مافکر رخصت داده شده و او را فطر  
 معلوم و این فطر او را تنای کشته با قیام سبب و حکم آن الاخذ با لغزیمه اولی الحاکم

لاخترند

که آن نفس را بکشد  
 و او را فطر الله و اسقاط

و ترونی الرخصة من وجوب الرخصة تودی معنی الرخصة من وجوب الا ان يفرض الصوم و کم  
 این نوع آنست که اخذ نموده و عمل کردن بر آن اجلی است بای کمال بودن سبب آن نزد  
 حد حقیقت ایچ که رخصت بای ترفیه است و صوم بایست که هر سال است  
 بحد حقیقت عدد و در ایام آن که بدان صوم بانفراد میام است و این اشق است  
 و ترفیه ای می کند معنی رخصت به ایسی گرفتن به رخصت ایلی است که آنکه ضعیف است  
 کند او را صوم پس در ترفیه صوم کرده است و افطار او ایلی است و اگر بگوید در  
 صوم آنم کرده بشرط علم بحد افطار و اعتماد برین مطلب اما بایست که از ام المؤمنین  
 عائشه صدیقهم قالت سئل عن ابن عمر انه قال قال النبي صوم يوم في الشهر كان كبر العباد  
 فقال ان شئت فقل ان شئت فقل فافطر رواه الشيخان ام المؤمنین رحم فرمود که  
 میره این عمر و سبط سوال کرد بفرام که میام شوم در سفر و بود میره العیام پس  
 ۴ اگر خواهی میام شود و اگر خواهی افطار کن و معنی ابی سعید الخدری قال فافطر  
 مع رسول الله بست عشرون رمضان ففان میام و فافطر مع رسول الله بست عشرون  
 مع الفطر و لا المفطر مع العیام رواه مسلم و بایست که از ابی سعید خدری  
 رحم الله فرمود حرفا کردم با رسول الله ص شب نوزده روز از شهر رمضان پس بعضی از  
 ما میام شدند و بعضی از ما افطار کرد پس شیب که میام بر غلط و در مفطر بر میام  
 قال رسول الله من كان له حوله و اوجی الی شیخ فله رمضان حیث ابد که فرمود رسول  
 ص انکس که باشد او را بر کتب که شب کند سور سیزدهم یعنی اینقدر مال و آنست



که جنب سبزی بخورد و بسین و نیم شود و صفای را به چاک دهنک کند و از آن بیاض و درشت است  
باشد که اولی صوم است سه روز و اما اگر است و قیام میفرمود صوم از او ایستد برای این جهت  
است از جایز است فال کائنات معلوم فی سفر فراد و جلا قدر غل علیه فقال هذا قالوا  
ما یوم قتل یسعی بن البراء یصلح یذا یفر و او اما ما فی الشیطان هم جابر بنی الله گفته  
بود روی خدایم در سفر بس و یکشنبه را که سیه کرده شده بر روی بس فرمود آن سرور معلوم  
چست بانی و حق گویند که این مایم است فرمود و آن سرور معلوم است از بر صوم در سفر بس تبیین  
شده که دینی حدیث حق فرموده بر خودی بر صوم و در خود وقت رسیدن سوره فاتیما و اما آن  
نومی الحجاز تا موضع غامی الا و الا فلا فی بس و یکشنبه بخورده فی الا و الا فی بس و یکشنبه  
و اما نوع اتم و بی زبانه از دو نوع می آید است که موضوع شده از این امر و اما فی بعضی امور  
شاید که در شریعت سابق بود چون توبه بقتل نفس و تعیین تقاضای و تحمیل سبب و تحمیل طیب  
از موافقت و تحمیل شتم غم و بقر و اما فی آن امور که در شریعت سابق باشد و در شریعت مطهره  
ما فرود شده از اصل کما فی مشروع شده از این ارتفاع و التسمیه شده بر فقه و در فقه کما فی  
یعنی است برای این که این امور دینی سوره مطهره ثابت نشده کما فی بس ارتفاع این امور  
اصلی این شریعت است و انواع انسانی ما نقطه من المبدأ مع گونه مشرعی باطله نوع  
فانی از نوع می باشد که ساقط شده از بنده و از اصل باطنی وی مشروع شده  
الله و فی بعضی سقوط و دینی نوع و آنچه ساقط شده از اصل ساقط است اصلاً و مشروع  
نست هر که تقدر الکل فی السفر مانده مقهور شدن مملو و در سفر و از آن فقر کما فی

سفر است چنانکه سابقاً گفته شد و نظام شروع واجب نشد بوجوهی که از اول در  
 ابتدا از اسلام خارج و در وقت فرض بود پس در سفر همچون مقصد داشته شد و در حدود و مقصد  
 زیاده کرده شد چنانکه در مجموع جاری و و سبب از امامان و ائمه است و اگر کسی انعام کرد با  
 ائمه یا بعد از آنکه او سببی شود و این دور که از فرض شرعیه نباشد و اگر قوه  
 بود که کرده باشد و اگر بعد از آنکه قوه کرد و سببی شود و اگر به قوه کرده و انعام  
 شود به حال و بی مثل حال آنکه است که در موقوفه خود در وقت زیاد کرد و موقوفه و متعه  
 انعام و الهیه فی حق المکره و المنفطر و مانند موقوفه و متعه و در حق مکره که اگر کرده  
 شد بقیل و باقیع مقصود و در حق مضطر که سوا بی غرضیت طعام نمیشد زیرا که مکره و مضطر  
 مستثنی اند از تجریم و مستثنی خارج است از حکم ابتداء پس حکم ایضا در حق این بود و اباحت  
 است و اگر انعام بود و بخور و غذا کردند آن نموند اگر عالم با باقیه باشند و اگر عالم نیستند  
 آن ساقط نبود زیرا که اباحت نظر است در روایه است از امام ابو یوسف هم که  
 از قسم اول رخصه و حقیقت است اگر اقامت میکنند و مردند با جور شدند و موقوفه و متعه  
 فی مکره المسح و مانند آن موقوفه و متعه و در حق مکره و در حق آن متعفف را  
 با تمام که متعفف است و مکره مسح که در دیگران است و در حق مکره و در حق مکره و در حق مکره  
 و در حق مسافری که مسح و خفت با مانع اقبای کرده از سترایشه حدیث بر جمل و حدیث  
 خفت مکرر و خفت اندام مسح بر خفت لازم نشد پس حکم ایضا در موقوفه و متعه  
 است و اگر متعفف فعل کند بدون مسح خفت آنم کرده و لیکن بر مکرر لازم آید که

[illegible]

مختار قیام







نیستند بیک نسبت حکم سویی خلق حکم آن زیرا که اصل در اخلاف نیست سویی نسبت است که  
 علیه سبب باشد تفاوت را چنانکه میگوید سلوة الظهور و صوم رمضان و زکوة مال و اعناق  
 کرده شود حکم سویی شرط بر طریق مجاز چنانکه گویند صدقه فطر و صدقه الا سقم در صدقه  
 فطر بعضی اشکال است آنکه فطر سبب از آن باشد و ظاهر سبب است که بزرگ فطر صدقه  
 شکر میشود و حق همان است که فطر سبب است نسبت به نیت زیرا که تقدیم صدقه فطر بر صوم  
 فطر جایز نیست بعد از آنکه عارضی الله عز و جل می بوم فطر صدقه فطر او را بیک وقت تقدیم داد  
 سبب سبب جایز نیست لیکن ابتداء زمان و وجوب صدقه فطر از صوم فطر است این  
 وجه اخلاف میکنند صدقه را سویی فطر در میان یک چون حقیقه اخلاف حکم نسبت به تفاوت  
 الیه نیست و حکم بالاندرم آنکه فطر بکاره باشد اگر چه در بیان فطر و اخلاف باشد  
 تا فهم باین اقسام است اقسام الی سبقت فکر تا ثابتی است و در باب  
 بیان ما مختص بالیقین و در وقت از صوم اقسام این باب اقسام سبب است و آن است  
 و سویی بر قرآن است اقسام که سابق اند بر شرط آنها ثابت است و در سنت و اقسام  
 تقسیم است از صوم است که سابق گذشت و این باب برای بیان آن خیر است که  
 مختص اند باین بیان چهار قسمند الاول فی کیفیت الاتصال باین روحانی  
 صلح قسم اول و ذیاتی و کیفیت الاتصال است را از رسول صلح و رسول من و حکم  
 سنت که با برسد از خبر و آن را و بان برسد و این اخبار را و ای دانسته میگوید  
 سند اتصال با رسول صلح ثابت شود این اتصال وی دانسته سنت بر سه قسم  
 میگوید



متواتر و مشهور و احادیث معتبره این بر سه قسم در میان میکنند و هوامانی که چون کلمات  
کلمات متواتره و هوامانی که در جمیع قوم لا یجوزی عدم و لا یجوز تمسک الیه و لا یجوز تمسک الیه و لا یجوز تمسک الیه  
نمیکنند آخره که در او الحاق و صراط کفریه که نقل القرآن و الصدقات و الحقیق و این  
و اتصال باطل بود که این چنانکه در متواتر است و این متواتر آن خبر است که مدعی است که در آن  
قوم که احصاء و شود و آن قوم و نه شوم شود و اجتماع این قوم بر کذب است و نه یستوی  
و داریم شود این از جهت که قوم شود و اجتماع آنها بر کذب پس شود و از این بخیران مانند  
اول و اول مانند آخر و او صراط مانند طرفین در عدم قوم اجتماع آنها بر کذب است و نقل قرآن  
و نقل صلوٰه خمس این کلام این مفهوم میشود که در متواتر شرط است که بخیران این و در باشند  
لا احصاء و اینها شود و با عدم احصاء و اجتماع آنها بر کذب تصور و مفهوم نباشد و این قول  
مربوع است زیرا که در متواتر آن حدیث باشد که اجتماع آنها بر کذب متقوم نشود و این حدیث  
و در آن حدیث باشند زیرا که اگر کسان عدول و ثقاة جزو نه و جز آن جنبی باشد که خیار  
آنها جمیع باشند مفید علم یقینی میشود پس صواب است که عدلی که یحصر عدم حدیث  
کرده شود و آن حدیث کرده شود یا که در بخیران چنین باشد که اتفاق آنها بر کذب متحقق  
باشد و در متواتر اسلام و عدالت شرع و نیست و در شرح مفیدی گفته اگر کفار قطعی  
خود نه تقبل حکم خود علم یقینی پیدا میکند و آری این تدبیر است که از اهل عدالت  
انقل عدم علم پیدا میشود و در خرافات عدل اکثر باید اگر عدالت نشسته باشد و همه  
در عدم اجاب بخیر می باشد و آنها یک شخص خود نه و در آن خبر و سکوت





بقول شریف و در حدیث اول می یابیم که صاحب این تعلیم است  
 ثابت است با خداوند و در اصل وی ۲ چون اصحابی که در رضوان و صاحب در  
 بلکه مخصوص احوال و پیش و آمده در فضل این نیز چون خلفاء و شریف و  
 این امور و مثالی این و چون حدیث این می قطع شد این احتمال بود که در بعضی  
 شد و احتمال تمام در روایت نیز سابقه شد زیرا که اینها این حدیث است پیش  
 روایت کند مگر آنچه که نزد ایشان متفق است که هیچ وجه نزد ایشان شبیه نیست و  
 فقط و خطا و اگر چه منافی حدیث نیست لیکن بعد از تفاوت تمام این احتمال فقط و خطا  
 بعد از حدیث فایده بود و چون تقریر بقول و در حدیث اول مفهوم شد پس این احتمال زیاده  
 بعد پیدا کرد که این غلطی نیست مگر غلطی بود و این قول رسول ۲ و خداوند در حدیث این  
 و این احتمال فقط و خطا و با جمیع سخت و این احتمال کلا احتمال کرد به مثل احتمال  
 نماند از فریب و دلیل ما نه بر تعلیم این روی صاحب می قطع حدیث است مثل تعلیم مطلق  
 کتاب و علم کن شد زیرا که در آن شبیه فراموشی از دلیل است مثل شبیه  
 بود و این نیز شبیه مثل شبیه کرده و در حدیث این نقل شود که است پس علمای  
 از این خبر پیدا شد و عقیده مطلق کن سبب دفع حکم از افراد حایز باشد مگر یک شخص  
 بالعلم مطلق کن سبب و عام کتاب را بقی خبر مشهور نخواهد که برای بودن شبیه  
 غیر معتبره در این خبر مشهور و نبودن این شبیه و کن قبیل و قیمت او کون  
 اتعلا فیه شبیه صورت و غیر خبر الواحد و هو کل خبر و به الواحد اولاً شأن بعد  
 لا قوة للعرفیه بعدانی کون دون المشهور و المتعارف این بوجوب العمل دون  
 البقین

الباقین بالکتاب است و الا جماع و این معطوف است بر ما قبل خود میان قسم ثابت است  
 و این که باشد افعال جنس افضل که در وی شایسته است از روی صوره و غیره در ظاهر  
 و ظاهر این بعد از آن که جز واحد و این جز واحد هر خبر که و است که آنرا واحد و یا اتقان  
 پس زیاده و بدی اخبار نیست معده بعد از آنکه باشد که از مشهور و منور و معلوم  
 که جز واحد است که حقه خود را ترسیمه باشند نه در ردیانی اصل و نه در حق  
 ثانی خود را در آن واحد باشند و یا مستور و این جز واحد موجب است علی را که در حق  
 اولی واجب است و نیست موجب یقین را در این اخبار علی مقتضی آن ثابت است  
 یکی است پس در جماع و معصوف یا در عدم اخبار علی مقتضی آن ثابت است  
 به خودیم اولی یا در مطلب ثانی بعد از آن میان معلوم اول پس به آنکه جز واحد معلوم  
 که خبر است مفید یقین را نمی تواند شد از حدلی یکی این معصوف نیاید است  
 و تبیی بخاطر دوم می شود پس جائز است که در اخبار معصوف کرده باشد خودیم آنکه  
 این ششیم در حال آنکه مطلب از مسجع این شود و نشان عارضی شده از مسجع  
 و بر مسجع و اسجع خودیم کرده و با حق این اخبار است یقین معصوف است بعضی بگویند که  
 جز واحد معصوف اخباری است که مفید یقین بلینونان شد لیکن این لغافه یقین  
 معصوف نیست این قول صحیح است لیکن قراین بر وجه اند که قراین حق معصوف این خبر  
 خاک کرده و زار سلطان با هم نشینان و در صیغه زمان و حق میوه و نه صیغه خبر  
 و که بر سلطان آمده است پس این خبر در حال مفید یقین است و این حق معصوف خود  
 که قاطع است پس یقین این قراین است نه خبر و کلام در لغافه هر است یقین را و اگر باشد

و این خبر در حال مفید یقین است و این خبر در حال مفید یقین است و این خبر در حال مفید یقین است

[illegible]

چنانچه میگویند از هر قریب طایفه تا فاصله حدین حاصل کند و از آنکه گفته قوم خود را و میگویند  
 گفته سویی قوم به جای آنکه قوم خود بگویند و در این آیه ترفیض است بر طایفه را بر این که از قوم پسندیده  
 طایفه موجب مذکور گردید و عمل بر این واجب گردید و طایفه بالغ نیست و تا اثر مالکیت و این برای  
 مردم میفرماید که طایفه اطلاق میشود بر آنکه نیز و این آیهست ظاهر در مالکیت است و خوف  
 است برای آنکه از طایفه بر قوم را پس قطعی است در مالکیت و افعال تا دلیل بانی که دارد  
 فتوی است نیز و دایره حدیث افعال است زیرا که از دلیل و آیه تا دلیل است و ظاهر  
 حکم از حقیقه و در تریه بین باطل نیست افعال تا در فایده و اما گفته پس نتواند گفته  
 که احادیثی فرستاد و قول فدا و در فری و بلاد برای تبلیغ احکام تا بر آن قول مسلخ  
 ایم عمل کند و میفرستادی که کتب خود است و اعد و یا امان پس اگر اخبار این واحد  
 و این محاسب عمل می بود پس است و در تریه فرستاد تا فایده مقصود می پس  
 معلوم شد باینکه نتواند که در واحد موجب علم و یقین است بلکه عمل خبر واحد است  
 است فایده و اما اجماع پس تقریبی است صحابه با خبر واحد عمل میکردند و کسی بانی  
 انکار کرده و این عمل است و شیخ و نوایع بود در وقایع لا محصر پس اجماع شد و چون  
 احادیث واحد موجب عمل و نقل این مقایع بطلان میکنند فایده و قبل و عمل الا این علم  
 باطنی فلا یوجب العمل او یوجب العلم لا تنفذ الا لزم او لثبوت المعلوم بعضی گفته  
 است عمل لازم و واجب مگر از علم جلیل نفس و آن نفسی این قول است  
 و تنفیذ با لیس یک به هم تابع شود از آنکه نیست و از علم بانی پس تابع علم

تا دلیل م

[illegible]

14

المحكمة



[illegible]

[illegible]

اگر چه باب رای مندرج شده و چه چهارم مندرج است در حدیث مروی بحسب فتاوی که  
 در تحقیق حکام امام فخر الاسلام است که نقل بالمعنی شایع است بسیار و آن را با این وجه که مندرج  
 حدیث او را در حدیث چهارم باشد و چون راوی فقید است او منقول که منتهی به حدیث  
 او منقول است از شبیه عدم فهم منقول که منتهی بس مروی بحسب فتاوی که در حدیث  
 جاشیه صلی الله علیه و آله وسلم و در مروی غیر فقیه احتیاطاً منقول حدیث  
 بحسب فهم خود و بسبب عدم تقابله در فهم شبیه خطا است و اگر چه بعد از  
 ذری که راوی اگر چه غیر فقیه است لیکن فایده عریض است پس ظاهر است که در فهم  
 نکته چون باب رای مندرج است این شبیه قوی شد پس در حدیث شریف  
 افتاد و اینکه این را در بررسید است و یا خطا راوی است و در فهم آن که بیان  
 شبیه قوی حدیث مروی غیر فقیه است ترک کرده بشود و فایده ذری که از وضع حال  
 معلوم حدیث معلوم است در این چنین نقاب بالمعنی نمیکند و در بودن آن منتهی  
 در اول لفظ رسول شبیه باشد پس و لاله لفظ رسول بر معنی مروی بلفظ خود بر  
 معنی راوی بلفظ راوی از ایشان جدا نیست است از حدیث امام فخر الاسلام و  
 است که سواد حدیث مفرد حکم منقول بسا خلق بالمعنی جاری نیست غیر فقیه را به غیر  
 نقاب بالمعنی نخواهد که در مکر مقید و حکم را درین حدیث را در فهم و اول اصل و علی  
 و مثال آورد و در حدیث مروی غیر فقیه باشد و اباب رای حدیث معرکه  
 بلکه مصنف گفت که حدیث المعرکه و معرکه و فقره آنرا گویند که ترک کنند این فهم

چند روز تا شنبه جمع شود و در پستان تا بطریق این شیر زباده خواهد داد و این  
 نوع بپس است و در بیت مهره است که ابوهریره گفت رضی الله عنه گفت که رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا تفرحوا بالابل و النعم فخرج انبا جابر بعد ذلك فخرج  
 بطریق بعد ان یصلها ان رضی الله عنها و ان یخطها و ان یضامها من غیر و ان یضامها  
 غیره بکنید و ابل را و ختم را و کسیکه خبر بد کند آن مهره را که تعریف کرده باشد  
 آن مشتری و در پیتر و در نظر است بعد از آنکه بدوشد شیر او را اگر راضی شود با  
 نگاهداری و بپس خود و اگر راضی نشود رد کند آن را و صاحب مهر را پس این مهر  
 صاحب مهر مطابق نمی آید که اگر در شیر مخلوب و حبس است پس رد آن جواب  
 شود و بار و مثل و بار و فیه آن و صاحب مهر بپس شیر مخلوب است و فیه  
 آن ملک و اگر بپس زباده از آن می شود و گاهی مساوی فیه ختم شود و پس هر کوفتی را  
 نمیشود که فیه او بر سر و بار و می شود و در ظاهر که ابوهریره رضی الله عنه فیه  
 جانی که شمع این جام در کمر بر کف و چگونه فیه بماند که بر فوئی غیر حاکم بیکر و بلکه  
 فوئی پیدا و در زمین صحابه و مثل سلمان فارسی از فوئی بپس رسیدند و او  
 حاضر فیه بیکر و این صحابه را و فوئی را و این صحابه پس میفرمود که عده خانه  
 شرقی غنای از و جابر الله الاجلین پس ابوهریره این فوئی را رد کرد و فوئی را و او  
 که عده وی وضع حاکم است از این ظاهر شد که ابوهریره فیه است و فوئی را و او  
 ابله صحابه بقیه میبند و خود فوئی پیدا و پس این حدیث حدیث فیه است

تکرار

در پیش اول است و تحقیق درین مقام است که ظاهر این حدیث مخالف است بر روایت  
 مشهوره منصوصه را زیرا که این شیر حلبی ملوک ششتری است که خارج از  
 ملوک است پس نفی آن معنی ندارد که ملوک ششتری نباشد باند غیر  
 نفی نیست منصوص است درین آیه و جزا سبب سببه متعلقات و درین  
 آیه فاعله و اعطیه بمناسبت ما اعدی و نیز در شریح معهود نیست آنچه از ظاهر  
 این حدیث استغناء میشود و آن است که هفت صاع خر و شیر حلب لازم  
 آید خواه حلب کم باشد یا زیاد و این خلاف منصوص است لهذا از این روایت  
 عظیم بظاهر این حدیث عامی نکرده و شیر حلب را منصوص نکرده بلکه گفته  
 صحیح و بیکر عامی کرده مخلصه تا بسوی میفرماید که خر یک گاو بود یک غلام را پس غلام  
 او گرفت و غلام عبارت است از آنچه که عامی است شود یا جاریه و نکوان بعد این ظاهر  
 میباید درین غلام پس تمام کرده و در آن سوی عمر ابن عبد العزیز رضی الله عنه  
 پس فضا که در این غلام و فضا که درین بر و غلام آن پس آدم من عروه  
 این زبیر را پس خبر کرده او را بقضا عمر ابن عبد العزیز پس گفت عروه را  
 که خاتم رفت نزد وی بوقت شام پس خبر دهم او را که ام المؤمنین عائشه  
 رضی الله عنها خبر داد و او که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفتی فی مثل هذا ان  
 خراج و بالصلوات پس رفت عروه سوی عمر ابن العزیز گفت بوی این چنینند از دم  
 المؤمنین پس فضا کرد و مارا که بگیرم خراج را از آنکه فضا کرده بود آنرا پس

فی شرح السند پس ازین حدیث لازم آید که خارج بخان است و بمعنی  
 مشتری آید پس خارج و منافع آن ملک مشتری باشد که بمعنی ملک مشتری است  
 پس شریعت ملک است و بی باشد پس همان آن لازم نیاید و در حدیث صحیح  
 شاید که در بعضی روایات باشد و الله اعلم بحقیقه الحال و امکان مجهول با علم معروف الا  
 بحیثیت او بجهتین کواشفه این معنی رضی الله عنه فان روی عنه السلف او  
 اختلاف او بکنه من الطعن ضار کالمعروف و العلم بطهر من السلف الا اگر  
 کان مستکرا فلا یقبل و اگر باشد روی مجهول باین وجه که دانسته نشود که یک  
 حدیث و یا بد حدیث چون و ابصار این معنی رضی الله عنه پس اگر روایت کرده  
 اند سلف و یا مختلف شدند و در روایت قبول که بعضی حدیث و بی قبول که  
 بر آن حمل کردند و بعضی بر آن حمل نکردند با سلف ساکت شدند  
 از حق بعد شنیدن خبر روی شود این را روی مثل راوی معروف و بر روی  
 روی حمل کرده شود و قیاس که معارض آن باشد ترک کرده شود و اما در مورد  
 اول پس ظاهر است و اما در مورد ثانی پس برای آنکه قبول بعضی توثیق است  
 انما بعضی که از سلف عدل است و توثیق عدل مقبول است و عدم قبول بعضی  
 دیگر صحیح نیست و روی مشابه که برای توثیق معارض ترک کرده باشد  
 و یا برای طهر روایم در خصوص این روایت چنانکه علم المؤمنین عایشه صدیقه  
 زهرا و در حق فاطمه بنت قیس و فتنه روایت کرده که در اندوختن معارض

داد پس نکرده اند را آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نفقه و سکنی  
 پس فرمود ام المومنین که سکنی برای آن نکرده و فرمود که منزل زوج قابل سکنی  
 نشاء نبود پس او زخم کرد که ~~مقتضی غلت~~ را سکنی نیست پس دهم در حال  
 این حدیث است و از آن عدم قبول راوی لازم نیاید و اگر ظاهر نشاء از سلف  
 مکرر و شود این راوی مستثنی پس نه قبول کرده شود و آنرا وی انکه در کتب معتبره  
 در حق راوی مطلق است خواه صحابی باشد یا غیر آن چنانکه در امثله صحابه را آورد  
 و در صحابه این حکم صحیح نیست زیرا که کل صحابه عدول اند و صحابه محل طعن نیستند  
 تا این تحقیق جاری شود بلی و خصوصاً حضرت زینب علیها السلام که بیعت شد و این صحابی  
 عداله نیست لیکن از این عدم قبول راوی و سکنی بودن وی لازم نمی آید  
 بلکه موجب عدم عمل خصوص آن روایت نیست و آن شده و ذکر و ابعد و غیر معتبرین  
 صحیح نیست و بی حدیث زوایه کرده و در اصحاب مذکور است که داعیه  
 بعد از سید الکثیث و بی او جامع این و ابعد این جمیع است و بعد از نقیبه که گفته  
 که و اند شده بر بنی صلی الله علیه و آله وسلم است و نسخ در وی عن ابی  
 صلی الله علیه و آله وسلم و عن ابن مسعود و ام قیس بنت مخزوم و عذیم و عقیله  
 که از و هر دو له او سالم و عمر و در زینب این حدیث و سه او را در اصحاب  
 در است این سینه و نه ما و این ابی الجعد و غیر هم تزل بالخوریه پس این حدیث  
 رضی الله عنه از مورد نیست و اهل علم بطریق السلف علم بغافل برده و لا قبول محرز

العمل به واجب و اگر ظاهر نشود حدیث مجهول در سلف پس غایب گردید  
 نه بر وجه مقبول پس جایز است عمل بآن و واجب نیست که افعال او ظاهر است  
 که اگر روایت این مجهول مقیدست بر طعن بودن مروی او قبول رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم پس عمل باین واجب است و اگر این طعن را مقید نیست پس بر تمام  
 حرام شده عمل و این جواز عمل بدون وجوب آن وجهی ندارد و حق در مجهول  
 نیست که این مجهول ائمه است و یا مجهول روایت است و تحقیق اول یعنی مجهول  
 مجهول ائمه در صحابه ممکن نیست زیرا که صحابه کل عدول اند و نیست ممکن که  
 در بعد صحابه پس روایت مجهول ائمه مقبول نیست زیرا که شرط قبول روایت  
 ائمه است چنانکه بیان میشود و چون تحقیق شرط معلوم نشد پس قبول که مستوفی  
 نماند ظاهر شود و ائمه از قول سلف که مرکیان هستند و لا مجهول روایت میکنند  
 بکس حدیث و یا حدیث پیشتر روایت او را نیست باید دید که او مجهول ائمه است  
 پس دانستی که این در صحابه ممکن نیست و در غیر صحابه او مقبول نیست و یا معلوم  
 ائمه است پس روایت وی مقبول است و در کل حال زیرا که غایب نیست و او  
 عادة روایت ندارد و عدم اعتناء و روایت موجب خرج نیست چنانکه خواجه است  
 و آنچه گفته که اگر در سلف ظاهر شده پس اگر را او کرده عدم اعتبار وی  
 پس این وجه در راوی نیست شاید که برای ظهور معارضه نقلی باشد  
 چنانکه حضرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حق مروی فاطمه بنت قیس فرمودند

امین



لاشترک کتاب رینا و سسته نبیا بقول امرؤ لا یذری حطلت ام نسب رواه  
 الامام مسلم رضی الله عنه و اگر اراده کرده اند و جرح در راوی و این در صحاحین  
 نیست و لا و غیر صحابه پس مابین جرح عدل باقی مانده و غیر عدل کرده و در راوی غیر عدل  
 مرده و دست اینچنین اعتقاد باید کرد و درین مقام فایده و اما جعل الخیر حجة بنسب الطبی  
 الراوی و می ارید و نه کرد و اندک شدن خبر حجة و دلیل که عمل بر آن واجب باشد  
 مگر بحجة شریعت و در راوی نادر و این مقبول کرد و دو قابل عمل باشد و این شریعت چهار  
 انقض و هو نور یعنی به طریق شریعت و به هر چه است نبی الیه و رک الخواص بنسب الطبی  
 القلب با طریقه و این عقل نوری است که روشن میشود و بان طریق چنین که  
 ابتدا شود بان از مکانیک منتهی میشود و سوی او درک حواس پس ظاهر میشود و طریقه  
 و قلب را یعنی روح را که در بدن است پس درک کند قلب از اسباب  
 وی در مطلق و عقل است که عقل فوّه است که بان ظاهر میشود و امور بعد درک  
 حواس و قلب را پس قلب ادراک میکند آنرا و این تعریف با ضعیف است و علم  
 است که عقل فوّه است که آنرا فهم باشد و بان میان امور نافعه و مضاره امتیاز کند  
 بحسب عقل خود و این عقل کامل میشود و ناقص میشود و البته طریقه و ادراک کامل  
 و هو عقل البالغ دون العاصی و عقل البی و شرط قبول عقل کامل است و این جنگ است  
 در بعضی کتب قوی میباشد و در بعضی ناقص و این در تکمیل نمی آید پس محدود  
 ساخته شده بحدوده و چنانکه گفت و این عقل بالغ است و نیست متغیر عقل فاضل و این

۷ فیه الذی

و اعتقاد

عطف می باشد و حاصل است شرط است که عطف با بلوغ باید و این بلوغ شرط است  
 در ادائه که در محال روایت عطف با بلوغ باید و لا در وقت تکلیف حدیث  
 پس شرط نیست که عطف نیز زیرا که اجماع واقع شده بر قبول روایات این  
 عباس بدون فرق میان اینکه قبل بلوغ شنیده و یا بعد از آن و روایت علیه  
 این نیز که ولادت ایشان بعد از موت است پس البته سماع ایشان در محال می باشد  
 و بر روایت نهان این بشیر و ایشان نیز در زمان شرط عطف می بودند و وجه اشتراک  
 بلوغ در محال روایت برای اثبات که می غیر تکلیف است پس اعتماد است  
 که اگر کذب اعتراض کند پس در روایت تشبیه واقع شود و این تشبیه و کجاست  
 که در تکلیف قبول خبری نیست مگر در تکلیف خبر باید و قوه حفظ در محال می باشد  
 و در عاده اقوی می باشد و در حسن خبر مختلف شده و حق است که از اخبار  
 و قیاس بر افتد لایم شافعی که موطن در وقت سالی حفظ کرده بودند و شرط  
 بلکه حاصل عطف مختلف است در حسن خبر و القبط و هو سماع الکلام  
 سخن سماع هم خبر بسماء الدی اریتم حفظ بیدل الجبوری و له ثم الثبات علیه بحفظ  
 حدوده و عراقیه بعد از آنکه علی اساکه العین بسمه الی حسن او ایام و شرط ثانی  
 و معنی ضبط ظاهر است و مصنف طریق ضبط بیان میکند و آن نیست که شنیدن کلام  
 را چنانکه معنی سماع است یعنی سماع کردن بوجه تام و بعد سماع فصدن کلام یا  
 یا معنی وی چنین معنی که ابراهیم کرده شده است بیان کلام بعد از آن حفظ کردن

کلام را با منی بخرج کردن که خوشش برای وی بعد آن ثابت بودن بر آن محظوظ  
 بود و آن حفظ بعد تکلیفی کرد و آنرا باید نگه داشت و تکرار آن تا از حفظ تر و داین  
 بنا کرده بر بد ظنی بنفس خود باین طریق که حفظ معتد بنفس خود نباشد بلکه  
 متوکل بر اله تعالی باشد و اندوختن داشته باشد و این امور بر خود لازم  
 کرد و اندوختن آن کند از بیجا ظاهر شد که در ضبط شرط است علم معنی حدیث اگر  
 او را علم معنی نیست و فقط الفاظ را در وایت کرد و این روایت مقبول نیست و این  
 حقیقت است و نزد اکثر معوقه معنی شرط نیست اگر عدل را الفاظ محفوظ باشند بدو  
 معوقه معنی کافی نیست در ضبط در وایت آن مقبول است و وجه قولی ضعیف است که  
 قاعده در حفظ سخن است که معنی آن معلوم کنند زیرا که در سخن معنی مقصود است  
 نه لفظ و چون معنی نه است و تمام در حفظ نخواهد بود برای این علم معنی شرط است  
 و این بخلاف نقل قرآن است زیرا که در حفظ قرآن حفظ نظم مقصود می افتد  
 و حاشا باین جاری است لهذا حفظ قرآن اکثر عوام اند و حفاظ حدیث نیستند مگر علما  
 و این قاعده از عقیدیم جاری است **فما لم** والعدالة وهي الاستقامة والمعتد بها  
 كما لا يورثها من جهة الدين والعقل على طريقة الهوى والشهوة حتى اذا امكن  
 او اصر على معتد به طاعت عدل و دون القاصر و هو ثابت بظاهر الاستقامه واعتدال  
 شرط يوم عدل است و آن استقامه است در دین و معتد به شرط عدل همان  
 و آن رجحان جهت دین و عقاستم بر هوی و شهوة تا آنکه اگر در تکلیف پیوسته و یا در

بر آنکه کند ساقط شود و عدالتی و بی و حق نیست که عدالت احتساب از کبار و دانه  
 اصرار بر مغایرت و اگر صغیره کبار ما در شد و بر آن اصرار نکرد و عدالتی  
 و محمد این شرط ظاهر است که چون شخص را تیان کبار و لیر شد اگر چه کبار باشد  
 اما بر وی نماند که او اجتناب از کذب کی خواهد کرد و این ظاهر است و در غیر  
 توقف و شک گشته در غیر فاسق و آن قول الله یا ایها الذین امنوا من جاءکم  
 فاسق بنیاء فنبذوه من دار عدالت معتبر است اجتناب از افعال ضعیفه که  
 غیره و حوده اند چون اکل و در طریق و اجتناب از حرف و شبهه مثل و باعه که ذاتی  
 اجتناب را اجتناب از کذب نمی باشد و اگر چه ممکن است صاحب حرف  
 و اوست غیر در عدالت منزه طهر از فاسد و آن نیست که ثابت باشد بظاهر اسلام  
 و اخذ از عقاب که مناسب است لم ذی عاقبت است که اجتناب از کذب  
 و این سنو رهاست که صاحب وی معلوم نیست که اینک اسلام حکم وی کند که با  
 بطن می توان شد و این کافی نیست در قبول روایه و چون ظاهر است زیرا که شرط  
 قبول حدیث عدالت است با اجتناب از فسق و عدالت این مستور است شکرت  
 و الا سلام و هو الصدق و الا قرار بالعدکام و با سماء و صفاته و قبول احکام و شرایع  
 و انشراح البیان اجمالاً که اگر تا شرط چهارم اسلام است و آن ظهوری است بقلب از  
 سلطان آن بلسان بالله تعالی که موجود است چنانچه یک چنانچه نیست او با  
 اجماع و صفات خود و قبول احکام و بی و شریعت با تمام او یعنی تصدیق با کلام او تعالی  
 و الحمد لله

و شریعت از تعالی که آورده رسول است بر ذمه لازم است و رسالت از رسول است و بی گنا  
 جمیع آورده او از قرآن و غیر آن حق است نیست و ادوات قبول احکام وی در شرط  
 در اسلام بیان اجمالی است چنانکه ذکر کردیم باید آنکه خلاف کردند و رسیدن عاقل که  
 عقاید باطل و دلایل و مستند آنچه که ثابت است به لایق قطعیه بلا شبهه بسبب غلبه  
 بر وی و مبارزه عقاید بعضی مانع رفتند که روایه اینها مقبول است اگر چه با حق  
 نرسیده باشد که کذب را مباح دانست چنانکه شیعه غلو و امام که ایشان تقیه  
 و حبس میدانند و چه تقیه کذب را مباح میدانند بلکه واجب میدانند پس مباح  
 اینها با اتفاق مقبول نیست و در ردیه مسطور است که آنکس که اظهار کند سلف  
 را اشتباه و بی مقبول نیست و درین امام شافعی نیز موافق اند پس روایه این  
 که اظهار سب سلف کند نیز مقبول نباشد با اتفاق ایضا و اولام شافعی و مالکی  
 روایه آن مستخرج که به تشکیک باین درجه رسیده باشد که کذب را مباح دانست  
 و با اظهار سب سلف میکنند پس روایتش مقبول نیست و ما بعد از این  
 که کذب را مباح میدانند و اظهار سب سلف میکنند روایه اینها مقبول است  
 نزد بعضی بشرط آنکه در کتب بکنایه باشد نه بلفظ خود و نه صریحاً بر ذمه خود  
 یعنی از آنکه گویا رسیده اند مرکب آن باشد و از آنکه صریحاً رسیده اند صریحاً باشد  
 زیرا که چون مجتنب از گویا رسیده نه بلفظ وی و در ذمه ایشان کذب نیز از گویا  
 پس ندان مجتنب شود پس جانب صدق حدیث غالب باشد پس روایه

هائی قبول شده و نزد محققان مبدایه اینها اصل مقبول نیست زیرا که اینها بسبب  
 عقاباطله و انکار قطعیات فاسق اند و قوی فتنی اعمال جوارح و در خبر فاسق  
 و حسب است بفرس روایه اینها مقبول نیست و نیز منبذ علی خصم اند و جدال مال  
 حق بسیار دارند و اکثر در کلام لایب جدال محاربه بسیار می باشد و جدال اینها  
 برای الزام و تعلیل لایب حق است پس شبهه آنست که بنوعی که بجهت کرد و دو وجه  
 روایه مجادلان از شکلات مرود و دست فاقم و لینه الانبیل خبر الفاسق و انکار  
 و طبعی و المعصیه و الذی استندت عقله و چون قبول روایه بشرد و باین چهار  
 بشرد داشته پس برای این قبول کرده نشود و خبر کافر و خبر فاسق و خبر صبی و خبر  
 و خبر شمر که شد به دست عقله دی الثانی فی الانقطاع و بنوعی ظاهر و باطن  
 قسم از بیان آنچه مختص است بسن و در انقطاع و در نوع است انقطاع ظاهر و  
 انقطاع باطن اما الظاهر فارسی است الاحبار و درین کلام مسامحت است و معنی آنکه  
 لا انقطاع ظاهر پس از سن رسالت و با اینکه حدیثی که در دو انقطاع ظاهر  
 رسالت و رسالت در اصطلاح اصول آنرا گویند که از سنند و بی راوی است  
 شده و نه سامع از رسول ساقط شده باشد و با از من بعد خواه واحد  
 شود و با اکثر دینا عام سنند و در لایب حدیث رسالت آنرا گویند که صحابی  
 از رسول صلعم ساقط شده باشد و سامع ازین صحابی گوید حال حصول صلعم  
 و اگر از میان سنند ساقط باشد از انقطاع گویند و اگر عام سنند ساقط باشد

آنرا مستقطع گویند و اگر تمام سند ساقط باشد و از آن سبب که گویند چنانکه از جمیع ذمه  
 و من بعد ایشان گویند که در حال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قدر اصولیون این  
 جمیع تمام را بر او ساقط گویند و مقامات آن سند است و چون احکام آن سبب  
 بقیل بالا جماع و من بعدین الثانی و الثالث که لکست عند ما در ارسال مرد و چون بولا  
 کذک عند الکرجی رخ خلا فالاین ابان و این ارسال اگر از صحابی است قبول کرد  
 شود و باجماع و نیست و در این خلاف زیرا که مسقط در این نیست مگر صحابی صحیح  
 و روایت ایشان در سبب العلم است و نیست در رسالت شیهه مگر برای جهل  
 مسقط و اینجا مسقط مجبول نیست بلکه معلوم است حد الله ولی زیرا که صحابی است  
 و در سبب از قرون ثانی و قرون ثالثیه نیز مقبول است نزد ما زیرا که درین  
 قرون کذب فاش نیست پس شاهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود  
 خیر القرون قرینی ثم الذین یلوهم ثم الذین یلوهم یقتلوا الذین یلوهم یقتلوا الذین یلوهم یقتلوا  
 بعد آن قرون که متصل ایشان است و این قرون تابعین است بعد آن قرون  
 که متصل است این قرون را که این قرون تبع تابعین بعد این قرون ماضی شود و کذا  
 چون این دو قرون مضمون شده اند از کذب پس ظاهر است که مسقط کاوش  
 پس این رسالت مقبول نشود و موجب العلم نشود و ارسال آن سبب  
 نقد آن دو قرون مانند نقل نیست که مقبول است نزد امام کبری رضی الله عنه و خلاص  
 از این جمیع این ابان را در رضی الله عنه که او قویان نمیکند و در سبب مختار

قرون

و انچه است که ارسال من بعد صحابه از علماء و مشایخ حدیث که مکاتب رجال اند  
و علماء و متفکران اند احادیث صحیح و ضعیف قبول است خواه از من و دوفور باشند یا نه  
آن و بعضی است حدیث ارسال را قبول نمیکند مطلقاً و لازم است انچه رضی الله  
قبول نمیکند ارسال را اگر آنکه مسند باشد بوجه آخر و یا آنکه معارضه باشد  
بر ارسال آخر و یا آنکه معارضه باشد بقول صحابی و جهة به نسبت حق است که ارسال  
کننده عادل است و بر سبیل جزم نیست میکند حدیث را سویی رسول صلی الله علیه  
و آله وسلم و ممکن نیست از عادل این نسبت بخرم مگر بعد علم آنکه مستقط عدل  
الردیه است و این علم از وی مطابق واقع است که عالم است بخبر و خوشی و محکم  
رجاست شخصی از خواجہ حسن بصری رضی الله عنه گفت که چه کرد و او این گویاند  
عبد الله بن مسعود و مکر قال عبد الله و بیان کن از آنکه شنیده و خواجہ حسن  
اگر گویم حدیثی فلان من عبد الله پس آن فلان را دی است فقط و اگر گویم فلان  
عبد الله فحق پس یعنی رواه پشتر اند و قال بعضهم من ارسال نقد نکلی  
من استند نقد احادیث که ارسال کرد پس تحقیق گفتند او و من را و گوید  
بعضی را و تحقیق حواله کرد و بر غیر که رواه اند و لا غیر علماء این مشایخ پس آنها را و  
رجاء بصره نسبت پس احتمال می است که غیر نقایات را نقد دانسته اند  
بر قول وی کرده ارسال کرده باشند پس حد ارسال می حاشیه مستقیم  
و مجهول القبول است و علم بعد از آن را وی شتر و قبول رواه است پس ارسال



نشان مقبول نباشد و اما در قرن نابعین و سبع نابعین پس میگویند نسبت بشهادت  
 رسول صلی الله علیه و سلم نه اینکه نسبت متبعی است پس چنانکه است که ردی مسند  
 کاوش باشد پس اعتقاد نسبت بر اساس آن دو قرن که آنکه از علماء و نشان باشد  
 و از اینجا ظاهر شده فساد حجتی که آن در مسند مطلقاً ذات مسند مجهول است پس نسبت  
 عدد از سیزده مجهول شده این دلیل آنکه مجهول ذات معلوم الحد التی نسبت و در مجهول صف  
 حد التی زوایه مقبول نیست پس اولی است که روایت مجهول ذات مقبول نباشد و در فساد  
 بجهت اعتقاد عالم نشان حدیث بر آن فاقیم و التی ارسل من و جد و پسند من و غیر  
 عند العامة و آن حدیث که ارسال کرده شده و یکو جود اسناد کرده شده و  
 دیگر مقبول است نزد عامر علماء و برین نقد برسد حجت است حاجه برسان نیست و بعضی  
 میگویند چون متقوی بر اساس سند باشد اگر چه اسناد آن ضعیف بود چه ضعیف  
 فتنی را ردی آنرا مان این بر اساس مقبول شود و این مسند اگر منفرد بودی پس  
 ضعف روایت او حجت نبود و اما نزد اعتقاد بر اساس اگر چه هر دو نزد افراد و جمیع  
 اما نزد این اجتماع قوه باشد و حجت شوند و همچنین قول صحابی زوایه شش نفعی حجت نیست  
 لیکن متقوی بر اساس بنیان شده که احوال او اما الباطن فاکان لنقصان  
 النافل فهو علی ما ذکرناه اما انقطاع باطن پس اگر بپوشد برای نقصان و در ناقلین  
 این انقطاع ظاهر آنکه ذکر کردیم ما آنرا با از چینه فساد و مختلف و با از چینه فتنی و با از  
 عدم ضبط باشد و امکان بالعرض مان خالف الکتاب او اسند البعوت و کما

المشهوره او اعترضه الامية من الصدر الاول كان مردودا منقطعاً اليهم وانما  
 اين انقطاع باطن برض بانظري که مخالف باشد کتاب را و يا بسته مشهوره را  
 و يا حاد مشهوره را و يا با اعتراض کرده باشند از ان ايم از صدر اول اي صدر  
 مع شود آن حديث مردود و منقطع غير ما في العمدة پس اين چهار مورد که در  
 خبر مردود ميشود اول آنکه خبر مخالف باشد کتاب را ليکن مشهوره و  
 با آنکه کتاب قطعي الدلالة باشد و در صورت عام خبر جازيت که مفقود  
 مقابله منقطع صفحات ميگردد مثال آن آنچه که شيعه نقل ميکنند که در  
 جمع خبر و عصر و جمع و عشاء جازيت و اين مخالف است نص فاطم تا آن  
 علي المؤمنين کانت کما تاملوا به رسيکه صلو بر مومنان شده است کتوب  
 اي مفقود خبر مفقود که آنرا وقت مفقود کرده شده پس براي هر ناز وقت  
 عليه بايد و اما اگر کتاب قطعي الدلالة نباشد و خبر بسته صحيح منقول شود آنرا  
 خبر مردود نشود و اگر خبر قوي است پس نادريل کتاب و حسب آيد چون حديث  
 لانك المراه علي عتها و خالتها اين حديث صحيح است و در صدر اول مشهور گشته  
 پس حسب معارضه آيد و اصل کلمه ما و را و کلمه اين حديث مندرک نشود بلکه عموم احوال  
 ما و را و محرمات مذکور مخبر من شود و حسب ما و را و با اجتماع با عده و خالفست بک  
 مذکور و ثانی آنکه خبر مخالف باشد رسيته معروفه را که باشد از متواتر و مشهور پس  
 بجهت آنست که خبر متواتر و مشهور قطعي الثبوت اند و مثال مخالف خبر بسته ميشود

لا مغرب

حدیث فضا باشد و همین است که امام مسلم نقل کرده است که از ابن عباس رضی الله عنهما  
 نقلی رسول صلی الله علیه و آله وسلم باشد و همین فضا کرده آنحضرت رسول الله  
 صلی الله علیه و آله وسلم باشد و همین یعنی فضا کرده مدعی را بیک شهادت  
 مدعی و این منافی است در سند مشهوره را الیه الدعی و الیه علی بن ابی طالب  
 مروی شده است بالفاظ مختلفه و در بعضی روایات است و الیه علی الدعی علیه  
 رواه الامام الترمذی رحمه و در بعضی روایات واقع است که آنحضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مدعی را الک نیست آیا عزرا نبی است گفت  
 مدعی نیست و نسبت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و الک نیست  
 بگفت آن مدعی مدعی علیه را که این رجاست فاجرت مبالاة نمیکند و خلف دروغ  
 و مبالاة نمیکند از خلف بر برشتی فرمود آنحضرت صلعم مدعی را البس لک  
 الا ذلک نیست ترا از مدعی علیه حقی مگر این پس رواه الامام مسلم رضی الله  
 عنهما پس این حدیث بار و ابیات مختلفه که معاضده اند بعضی بعضی را منقذ است آنرا  
 که همه ائمان بر مدعی علیه است و بعد نبودن بنده مدعی را حقی نیست بر مدعی علیه مگر  
 و این حدیث مشهور است پس حدیث فضا باشد و همین منضم است که در  
 در مقابل او و آنچه گفته شد که در حدیث نیست و در صورت عدم نیست پس حدیث  
 مشهوره که در تمام مخصوص است پس علی شده و خبر باشد و پس معارضه آن  
 پس جواب آن ظاهر است که در حدیث مدعی علیه نیست زیرا که مدعی مخلوق است

کرده و این مدعی علیه و حاجب است و در قسم عرض است که خبر در معارضه افوی  
 منقضی میگردد و دعای بر ظاهر آن نشاید اگر در خبر نادانست بآن کرده  
 شود که معارضه افوی بر خبر دعای بآن حدیث کرده آید قسم سوم عرض است  
 که خبر مخالف باشد عواده مشهوره را که مانع است بستی باشد و باشند بآن  
 و در آن اگر کسی حدیث مخالف واقع شود آن حدیث مقبول نیست و تفصیل  
 است که هر کسی بستی باشد بحدیثی و بر کسر طالب است رفع است و رسول  
 و قول ادر اصلی الله علیه و آله و سلم و آن بستی بر چنین است که اگر حدیث در آن  
 می بود ضعیف نمیزدانه شد یا آنها پس خبر در آن عواده اگر و آید کرده شود مقبول نشود و خبر  
 که مخالف است بستی هم باشد البته مقبول نگردد نیست نه حسب جمهور ضعیف و شیخ  
 امام که بصر کنند بآنکه خبر که نیست باشد و بوجوب را درین عواده مقبول نشود و این خبر  
 مخالف حکام امام فخر الاسلام است رضی الله عنه و من عدا اخصه بگوید که  
 خبر مقبول است اگر و عواده عدول باشند بدلیل وجوب طلب یا اخبار اعا که فانی  
 نیستند میان خبر و خبر و دلیل ما ضعیف است که چون عواده باین نشاید است که خبر  
 و عام بآن بستی اند پس عواده قاضی است و درین عواده بآنکه بر کس را تقبیض حکام  
 آن باشد و حکم آن عواده شهره باید و چون واحد خبر تفاسیر کرد حکم عواده و این  
 خبر بریه می افتد که شاید را و علی را اند اینده هم افتاده است اگر و عواده عدول  
 و اگر مجهول اند پس احکام که ب خبر متحقق است و این دلیل عام است و  
 خبر دیگر

خبر که سخن باشند و با و اجابت پس تغییر شیخ این تمام نمیکند و آنست که  
حکیم است و این خبر که در وانه می لغات اند و ضعیف است تا وایست خبر ما در  
چون خبری هر چه در وی و در صحاح و در مستقیض من استیضاح احکام من السلام  
مؤلف بریده فی الاما الابرری ای بابت بد که یک مستقیض شود و در جواب  
خبر از دست خود را در ظرف آب نهاده است و دست را پس بکشد  
او نمیداند که گاهی در خواب دست او و ظاهر این حدیث حاکم است بلکه در  
یاد و تا آب حرام است و ضعیف است و در هر کس در خانه هر کس  
وجود دست بعد استیضاح یک کس اعتراف میکند و در هر کس که اگر بیشتر  
در هر کس حرام بودی پس حتی بودی بر عینه که می دانستند هر کس را که  
شدی پس ظاهر این حدیث ضعیف است و چون در وانه این خبر نقل  
و خبر تا وایست و درین خبر تا وایست که در دست ما این وجه که بی جای است  
بجای برای استیضاح یک کس است بعد از امکان پس حکم کردند و امید  
که ضعیف است مستقیض است و ضعیف است و ضعیف است و ضعیف است  
اگر تا و خبر باشد یا تا و خبر است که در دست بشود و اگر بشود از یک  
آب را گرفته بدیننی را بشود و مشابه مخالفه حادثه مشهور خبر قنوت  
خبر است که هر کس را و میگرداند نماز فجر و هر کس خلف آن حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم نماز میکند او را اگر قنوت رسول آن حضرت بودی هر کس را

دشمنی و کشتی و این غلبه بر روز میسند و چون با این است تا نیست و چنانکه  
 فسیان شده باشد پس در قوت فخر که غلبه میکند و دست  
 حکم نصاء عاده و شیع محمد الیه فیروز از ابدی است افعی روح حکم موت و موت  
 و قوت فخر که در مشایخ و مدسند نیز غلبه یافته باشد و ظاهر است که در  
 آنست و در مصلی الله علیه و آله و سلم قوت و عاقله بودند و محالی این قوت  
 را و این که در بعضی است که مدایک و فیه نازله نه بود که در کسکه از وی  
 شنید و در هم واقعه و نیست که قوت فخر است و این است پس این شد  
 در محاج و حسن معتبر نیست و قوت اللهم اهد فی نفس هدایت الی الآخر در و در  
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جناب امام حسن را رضی الله عنه علم و  
 شد و فخر و قوت فخر و در بعضی است که فرمود فخر و قوت و  
 و در حدیث بر حسب در مصلو این حدیث یافت میکند که آنحضرت صلی  
 علیه و آله و سلم هر چیز نمودند در مصلو حاکم مدایک و مدکفته که هیچ است و  
 در مدایک نه می باشد این اعطاست کان قوه بسم الله الرحمن الرحیم و حکم حکم  
 مختار این حدیث برای نیست که هر کس از حاضر و غایب با و در مصلو مسفل  
 بودند و در کسان معترف بود و با آنکه هیچ سنده متروک نشود پس اگر در  
 بودی است که کشتی و فخر است که در چند معایده و خواند الله علیم کسی چه بسم الله  
 که در امام نه می باشد و روایت که فرزند عبد الله ابن مفضل رضی الله عنه میفرماید که

والدین مرا که بخوانند در نماز بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت والدین معبود دارند  
 که ظاهر کنی در اسلام چیزی را یعنی چیزی نورانی که نبوده است ندیدم احدی را از صحابه  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که آنکه بعد از بنی امیه و بنی عباس از ایشان است که  
 شیعه در اسلام آنچه که بخواند در آن وقت که در سجده نماز کند در دم همراه رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم و همراه ابوبکر و عمر و عثمان نه می شنیدم ایشان را که فزاد  
 بگوید بسم الله الرحمن الرحیم را و نمیکند که در وی ای فرزند من پس  
 الحمد لله پس هر کس در این روایت یعنی اینست که در صحابه و تابعین  
 بود و عاده قاضی است که اگر چه تسبیح بودی بر ایشان نمی بودی پس  
 چه بسم الله قاضی نیست و ظاهر است که روایت در دم افتادند که آن  
 عباد فزاد بسم الله گفت که در روایت کان برده که بجهر بودند پس  
 در دم افتادند و شیخ محمد الدین خبر در آبادی گفت که در چه بسم الله چیزی نیست  
 و اکثر حفاظ بر آنکه حدیث بسم الله خالی از نقل است و نزدیکی گفت که اکثر اهل علم  
 بیان آنکه چه بسم الله بنی امیه و ایشان از صحابه ابوبکر و عثمان و علی و آیه و تابعین  
 عمر بن عبدالمطلب و عثمان و قتاده و شعیب و زبیری و حماد و ابو عبیده و سعید  
 ثوری و حمزه و ابن مبارک و احمد و اسحق و غیره و دیگران حدیث بودی  
 جمیع بخانی بودی فافهم و ثبت و بعضی شیخ ما از شراح اصول امام فخر الاسلام  
 گفته حدیث آنکه آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم رفع بدن میکرد و با کعبه رکوع و

رفع را کسر از رکوع این چنین است که خبر واحد است در عادت مشهوره زیرا که  
 ایشان را صلوة اجماعیه که کسان طالبان موفد ارکان و سنن صلوة حق است  
 که این حدیث ازین قبیل نیست زیرا که حدیث رفع بدین مروی با سبب صحاح و حسن  
 که در صحاح و مساند و سنن مروی است و علامه بعضی ترش است نسبت به نقل  
 این مکرر فی الله عنه و بدون نشان اجماع مسلم است لیکن رفع بدین از بعضی اجله  
 ثابت است پس متلون را موقوف آن بود و رواه این حدیث در صحاح کثیر اند و  
 درین مقام است که حدیث رفع بدین و حدیث عدم رفع بدین هر دو ثابت اند  
 بسبب صحیح و علامه بعضی از جمله صحابه چون امیر المومنین محمد و عبدالله ابن مسعود و  
 بر عدم رفع بود و چنانکه عبادی روایت کرده و علامه کثرت کرده صحابه بر رفع بود از ان  
 عبدالله ابن عمر اند پس معلوم شد که علامه آنحضرت صلعم بدو وجه بود و گاهی این  
 و گاهی آن و سبب لازم نبود و البته ما رضوان الله علیهم عدم رفع را اختیار کرده  
 بعضی جهات که مذکور اند در کتب فقه و چهارم عرض از امر است این حدیث  
 اگر در ادوار امر مذکور است بسبب جرح در روای بس این و علامه  
 در انقطاع بسبب نقصان در روای و اگر در ادب ترک علامه بآن پس  
 این قدح است نزد خفیه و مثاک آن ترک علامه است بحدیث  
 و ثالثا بی بیان صحاب محمد و ابو الدی جعاب که عند محمد فان کلان من حق  
 الله تعالی کون خبر الواحد صحیحه نقل قال لکن فی بعض العقوبات و ستر ثالث از امام



بیان ما بجز مابین و در میان محاسن خبر است آن محاسن که در این  
 خبر در آنچه خود آن خبر است که معصوم آن خبر در آن متحقق است و این بیان  
 مطلق خبر است خواه مروی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد یا نه پس اگر  
 است آن محاسن خبر از حقوق الله تعالی است بخیر و احد و در آنچه خود آن  
 حد باشد با غیر خلاف است در آن مر امام ابو محسن کوفی را رضی الله عنه در  
 عقوبات مثل حد و دیه و غیره که در حد و دیه مقبول است و از حد و  
 حد ثابت شود که روایات اخبار نبویه خواه در حد و دیه باشد و یا در  
 معاملات حقوق الله تعالی است زیرا که رسانیدن احکام رسول و اولی  
 او و افعال او لازم است تبلیغ آن و غیر روایات اخبار را که منحل است  
 چون روایتان در مضامین لازم تبلیغ اند پس از حقوق الله و درین  
 هم اسلام و حد شرط است که اسب که در روایت اخبار نبویه ضبط و احتیاط باشد  
 زیاد است و ظاهر است که مراد از چهار روایت از حقوق الله روایت اخبار نبویه است  
 بدلیل آوردن خلاف امام کوفی رضی الله عنه که خلاف نیست که در روایت چهار  
 نبویه که ثبت عقوبت باشد پس بدینکه روایت اخبار نبویه از حد و دیه که سنج است  
 شرط است که در حد و دیه مقبول است و چهار دلیل جمیع و وجوب  
 حد و دیه که در حد و دیه تمام اند همه اخبار را عاودا که این که در روایت  
 راجع باشد بسبب نقد این شرط از شرط و حد و دیه که در حد و دیه که



تلبیس و دغا است بسیار و واقع میشود بستر تلبیس کرده شده و در آن راهگاه  
 لازم قید اصرار نیست یا اخبار را لا حاد بشرط التبرع و ان المعدله و اگر باشد محقق  
 حقوق عباد که نباشد الزام و بدان اصل ثابت میشود یا اخبار را حاد بشرط تلبیس  
 قبول کرده شود قول صبی غیر عاقل و قول منوره و بی شکر عدالت بستر قبول کرده  
 قول فاسد و بدین واسطه اخبار فاسد بود و این گوشت مذکور مسلم و درین  
 در احکام اخبار بود کالت و درین اخبار است اخبار رسیده اما که بدیه میشود است  
 عبد خراسان و غیر فاسد و این نیز است که معالاست هر روز واقع میشود و در  
 تلبیس و عدل که بکسی آید و در معاطله بستر و شرط عدالت خرج عظیم است و بدین  
 میشت و هیچ نشد که آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول میکردند خبر  
 در باب ادا و اکلان قید الزام بود و در وجه بشرط قید احدی است علی التام  
 عذر ای حقیقه روح و اگر باشد در اخبار بحقوق عباد الزام بود و وجه دیگر شرط  
 کرده شود که باند و جرح شهادت و این با عدد که اشخاص است و با واحد یا دو  
 یا بعد از تلبیس خبر واحد فاسد قبول کرده نشود و نزد لام و بقیه رخصه و بدین جهت  
 و کتب است که در آن الزام عدم صحت تغذات و بی شکر و این نیز از الزام  
 و این تغذات و قیام بود کالت بستر لازم بود که با شکر و این نیز از الزام  
 که در لایم و یقوت می شود و برای رعایه الزام یک و دو خبر و شهادت بشرط کالت  
 این بابی چند عدم الزام شکر و شهادت با کلبه شکر و طاعت شد و معاین

نقی الله منها میگوید که اینست اول آن چنانکه گفته از قول واحد است  
 همچنین قول دیگر که اینست از او واجب هیچ آن و این خلاف در اخبار  
 است و اگر خبر رسول است و او را رسالت که در پس از اتفاق متعدد است  
 نه در آن که عباد رسول عباد رسالت است کونیا و حق نیست معزول است  
 و در این بیست و یکم خبر و چهارده قسم خطی العلم بعد که خبر رسالت علیهم السلام  
 و قسم خطی العلم بکذب که دعوی از عیون الربوبیه و قسم خطی العلم علی السواء که خبر العاقب  
 و قسم تخریج احوال علی الاخر خبر العدل و قسم خبر ابطال التسلط و قسم  
 از اقسام بیست و یکم خبر بالبین و در بیان خبر خبر است و این خبر چهار قسم  
 قسمیکه محض است علم بصدق این خبر که مجزوم یعنی باشد بصدق آن خبر و او  
 از علم اکتشافی است که هر که در واقع است بر سبیل خیر که اجماع است و در  
 کتب خبر نیست و اینست خبر رسالت صلوات الله علیهم که اخبار است  
 معلوم الصدق از بر سبیل خیر و متنب اخبار را است و آنکه اخبار  
 خبر معلوم الصدق است و کسی که محض باشد علم بکذب و کسی که مجزوم یعنی باشد  
 کذب و بی متنب دعوی است و عیون ربوبیه را و اخبار اصحاب علی  
 با هر که در قسم است که نمائند باشد و در آن صدق و کذب بر او واجب  
 مشکوک است متنب خبر فاسق که مشکوک است که صادق است و یا کاذب  
 و در بعضی اخبار بعضی فاسق اگر چه مظنون الصدق می باشد نظن قوی است

از خبریه داشت در شرح زبر که نصف و در خبر فاسیه و حبس است بفرماند اعلیٰ که  
 بجناب هر دو علی السواء نهادن و توقف کرده آمد و یک سکه شریح شود یک  
 ده اثنان اثنان صدق و اثنان یک بر و یک و اثنان یک خبر عدل که مستخرج  
 و جمیع شریح ضابطه را از ضابطه و مقادیر و داده و ذکر یک گفت سنج شریح و جمیع  
 روایت و که مذکور شد از اولی ای بود زبر که از شریح و شهادت و لایه است  
 و بقا و است و عد و است و ذکر و است و در قسم مفید ترجیح جانب صدق  
 جز عدل است اگر چه عدل واحد باشد و با اعلیٰ باشد و با واده باشد و این قسم سنج  
 جانب صدق و منظور یعنی که معتبر است شریح فاسیه است و در خبر عدل که مستخرج  
 جمیع شریح روایت مذکور را و خبر از عدل اخص و بحث است در اینجا و این نوع  
 اظهر شد و این نوع را که خبر عدل سنج شریح مذکور است است طرف  
 طرف السماع و طرف حفظ و طرف الاداء و طرف السماع و ذلک اما ان یلون  
 حرمه و هو یلون من سراسر السماع بان یقر علی المحدث او یقر علیک او یقر علیک  
 کتابا علی رسم الکتاب و ذکر و قد حدثنی فلان من فلان ثم یقول او ایضا کتابی مذکور  
 است به معنی فیه اسرار الغایب کالخطاب و کذلک اسرار علی هذا الوجه و ما یجوز  
 او یقر بالجمعه کفی طرف السماع است و این طرف سماع با خبریه است و این خبریه است  
 که باشد از خبر شریح شده یا اینکه تراوده کند شریح بر محدث تلمیذ یا اینکه  
 بخواند محدث یعنی تلمیذ یا معنی شریح و در خبریه است که شریح بخواند

و بنا بر ظاهر آرد از آنست که هر چه با این کتاب است به شرح کتابی که بر تو یعنی بر این کتاب  
 مکتوبه و ذکر کنند در این کتاب که حدیثی که از حضرت علامه بعد از آن این کتاب و مکتوبه  
 کتاب بر این کتاب ایضا بنویسد و هم که روی آن را پس حدیث کتاب از این کتاب است  
 از کتاب است خط است از عاقل و همچنین است از کتاب که نقد است که حدیثی  
 همان حدیث این پس روایت کن از ما و این کتاب است و رساله است از کتاب است  
 سخن و در این کتاب دو خبر شرط اند علی فهم مانی الکتاب و کتاب است که این  
 کتاب سخن از فهم مانی الکتاب که شرط است بر برای اینکه اگر فهم العالم کند بر  
 چه خواهد کرد اما فهم مانی پس این کتاب که شرط است و در روایت حدیث از ما  
 و نزد اکثر شرط نیست و اما حدیثی که حدیثی است بر این حدیث است از این حدیث  
 و فی الله علیه برای این شرط و نزد اکثر شرط نیست مگر آنکه از خط است که حدیث  
 باشد از حدیث است و اما احادیث که حدیث است بر خط است و بر خط است که  
 سخن این تعجب بر خط است و خط است و خط است که حدیث است و خط است  
 و این نوع در سبب است و کتب بیوج و غیره برای منفعت خود مراد است و اعلم  
 بحقیق الحال و اما این بیوج و قصه و ماله کی لا استباح فی کمال اجازه و الما و  
 فاما اجازه اطفال عالمه بیوج اجازه و الا لا و با که باشد این حرف است و آن  
 نیست که استباح نباشد و این اجازه و ماله است که شرح و در کتاب است  
 خود را و اجازه و در که روایت کن از حق آنکه در این کتاب است بدون استباح است

پس مجازد اگر باشد عالم بآن مجاز صحت اجازه و اگر بآن مسلم نیست صحیح نیست  
 چنانکه در کتاب فیم ما فی الکتاب بشرط است اینجا نیز بشرط است و بعضی بر آنند  
 که علم مجاز بشرط نیست تا آنکه جایز است اجازه مجهول در معین را باین شرط که تمام  
 سموات خدایا اجازه و اودم شود اجازه معین بر مجهول و چون اجازه صریح  
 معین که در کتاب است بر هر کس که برسد او مجاز است از معین و با اجازه  
 مجهول بر مجهول را باین شرط که سموات معین هر که را برسد او مجاز است از معین که  
 روانه کند اگر چه او معدوم است در وقت اجازه و در سنجیده است خواه باشد  
 نقیصه از بعضی کتاب که شخصی ادوی جواب است که مراد اجازه ده که روانه کند سموات  
 نه از آن معین اگر چه جواب داد و چنانچه این شخص مراد که با اجازه مجهول بر معین  
 کند و حق نیست که مناد شود معین با اجازه باشد و یا غیر معین با اجازه جایز است  
 برای ضرورت بشرط عالم بودن بآن و در کتاب کتاب بشرط نیست مگر آنکه  
 اطمینان آید که این کتاب وی بخط وی و یا بخط نقه دیگر و معین است و غیر  
 بنیاده بر آن بشرط نیست که صحابه رضوان الله علیه بکتاب عرو این قوم که  
 است و در صلی الله علیه و آله و سلم با و نوشته بودند و علم کردند بدون آن  
 و بدو نقیصه است اینک کسی که نزد وی این کتاب است عالم صافی است باین فایده  
 و طرف الخط و العریضه آن بخط السورح الی وقت الا و اورد الرضه فرائد  
 علی الکتاب بآن بطریق مذکور بکون جمله و الا لا عند ابی جعفر و ثانی طرف خط

و چون در حفظ نیست که حفظ کند بسموع را تا وقت ادا و در حفظ نیست که اعماد کند  
 کتاب که آن سموع را نوشته نگاه دارد و بوقت ادا و از او من زود آید  
 یا بشرطی که نظر کند در کتاب و ذکر کند آن سموع را و بداند که این سموع صحیح  
 در بنحوی صورت خود و اگر ذکر کند آن سموع را و اعماد بر آن مکتوب باشد بجهت  
 نزد امام ارجح است یعنی الله علیه این تصدیق است از امام برای احتیاط و در سنن  
 و نسایست که در ذکر اکثر شریعت نیست و نیست شریعت دیگر است که در سنن باشد از  
 از غیر و روانه جاریست بمعرفه آنکه این خودی است و با حفظ نقد و بکار این سهیل  
 تا اکثر سنن از دست نرود و طرف الا و او العزیزه ان بودی علی الوجه  
 الله کی سمع لم یفقد معناه و الرفع ان یفقد معناه و ثالث طرف ادا است  
 در ادا و نیست که ادا کند چنانکه شنیده بلفظ و معنی یعنی الفاظ سمع و الله علیه  
 چنانکه شنیده است و در حفظ نیست که نقاب کند بمعنی وی بلفظ خود یا بر معنی  
 که آن معنی بودی شود یا بر لفظ بدون زیاد و نقص است نقاب بالمعنی جاریست  
 بلفظ خود یا بر معنی که در این معنی بودی و این در سبب جمهور است از ایراد امام  
 و بعضی لایب مدبث بر آنند که نقاب بالمعنی جاریست و از امام ماکتبی  
 الله علیه و علی است که بجای باید سمع امام را تا سمع خود است بمعنی این  
 کما ان برود که در سبب این امام عدم جواز نقاب بالمعنی است و بعضی از  
 در سبب وی بر آنند که این سبب است در اخذ بقرینه و در سبب وی جواز نقاب



محمد جابر است که در عادت قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم متداول است بالفاظ  
 مختلفه و این کثیر است چنانکه از منبع احادیث معلوم شود و این نیست که در یک  
 آنکه نقاب بالمعنی واقع شده کاهی باین لفظ و کاهی بلفظ دیگر و کسی را نکات آن  
 کند و نقاب باین وجه تشریح در همین معلوم شد که هر کس نقاب بالمعنی  
 جازیه است پس اجماع باشد بر نقاب بالمعنی آری نقاب باللفظ است تا که  
 از الفاظ شریفه حاصل آید لهذا نقاب باللفظ خفیه شده فافهم فان  
 محکم لا یحتمل غیره بجز نقاب بالمعنی پس لا یصیر فی وجه اللفظ و امکان ظاهر است  
 غیره فلا یجوز نقاب بالمعنی الا للفقهاء المجتهدين و ناگان من جمیع الکلم او المتشکل او  
 الشترک او الیهم است و لا یجوز نقاب بالمعنی للکلی پس اگر باشد  
 مسموع محکم در دلاله بر معنی یوحسب که محتمل نباشد غیر آن معنی را جازیه نقاب  
 حدیث بالمعنی بر آنکه لا یصیر است و رتبه یعنی عارف بلفظ عربی باشد و اگر عارف  
 باشد و دلاله بر معنی خواه مسوق باشد برای آن معنی و یا مسوق باشد  
 کن محتمل باشد غیر آن معنی را که در آن ظاهر است پس جازیه نقاب  
 بالمعنی که فقهاء مجتهدین را از آن قبضه عالم است و عقاب بر این نقاب بالمعنی نباشد  
 لفظ که محتمل اند و از آنکه محتمل است حدیث آنرا و غیره همین معنی ظاهر است  
 خواه که بلفظ خود شاید که مراد از حدیث آن محتمل باشد و این محل  
 فافهم غیره بلفظ محتمل آید و چون بدین وجه بود حدیث محتمل

و آن حدیث که باشد از جمیع کلام و یا باشد مشکوک و یا مشترک و یا مجهول و یا  
 متشابیه جایز نیست مگر در نقاب بالمعنی خواه تفسیر باشد و یا غیر تفسیر اما در متشکک  
 و مشترک پس برای آنکه معنی مراد معلوم نیست مگر از رای خود تا و یا کرده  
 یکسان را ترجیح داد و نقاب کند پس این نقاب حدیث نشد بلکه نظر  
 بر روی ادبی باشد و رای خود را حدیث مقرر کرده نقاب کرده و این جرأت  
 لا محاله و متشابیه پس معنی آن معلوم نیست و نقاب بالمعنی ممکن نیست  
 اما جمیع کلام پس در تضاد یا تشابه و جهت صلی الله علیه و آله و سلم و یا  
 ظاهر و یا در ضمن الفاظ آورده که متشابیه بر جمیع الکلام باشد و نیز باید دانست  
 که اگر محالی معنی مراد از متشابیه و مشترک از آن مراد صلی الله علیه و آله و سلم  
 پرسیده معلوم کند پس آن متشابه بالمعنی باشد پس برین تقدیر جایز نیست که نظر  
 آن معنی کند زیرا که متشابیه و مشترک و مجهول بعد بیان از صاحب شرح  
 متفق المعنی گردیده و حکم مفسر و محکم پیدا کرد آن چه گفته شد در وجه از نقاب بالمعنی  
 و عدم جواز آن اما متقول بالمعنی که راوی روایت کرده پس چه در جهات  
 از تفسیر باشد و یا از غیر تفسیر و محال کرده شود بر آنکه احادیث حدیث از آن قبیل  
 که نقاب آن بالمعنی صحیح است زیرا که عدل نقاب بالمعنی باطل از خود کرده که  
 جایز نیست نه بآن حد که جایز نیست که نقاب عدل است فافهم ظاهر و یعد  
 او اگر از روایت او صاحب بخواند بعد از روایت و در محال و یا نقاب بیفهم





که برای آنکه حدیث را لوفا بطلب نیست که از صحابی عام بخلاف حدیث  
 نمی تواند شد و در تشریح عقیدتی گفته که عام صحابی عادل بخلاف نصیر و سیر  
 نسخ است نسخ اینها منجس است و برین تقدیر نیز قایما طلب غایب و وجودی که  
 است که صحابی عادل عاقلست بخلاف ظاهر حدیث و عام آن محدث حدیث  
 باشد چنانکه حدیث مطلق واقع شده و صحابی عام بر اطلاق شود و عقیده  
 و با اینکه حدیث عام شود و صحابی بر عموم عام شود بلکه مخصوص کرد این را  
 ظاهر حدیث مندرک کرده شود و قایما طلب غایب و حدیث ماول کرده  
 شود و با قیاس که موافق عام صحابی باشد برین است اتفاق اجماع و مشایخ ما  
 رضوان الله تعالی علیهم و درین حکم مخالف اند امام شافعی رضی الله عنه بفرموده  
 که ظاهر حدیث ترک کنیم بقول واحدی و جمعه ما ظاهر است زیرا که صحابی عادل و عاقل  
 ظاهر حدیث عام بگویند که اینگونه شود و بی تحقیق است که حدیث مصروف از ظاهر  
 و اطلاق در حدیثی اختلاف راه باید داد و مشایخ بر این جانب است پس چنین است  
 که ردوی فریفته قاطع است بانصراف از ظاهر بر حدیث مخصوص شود و باینکه  
 راوی و مطلق او مقید شود این حکم صحابی راوی است و اما غیر صحابی بر حدیث  
 موجب عدم قبول ظاهر حدیث نیست بلکه بطلان حدیث عام کرده شود و  
 عاقلست و بی در مقابل ظاهر حدیث اعتبار ندارد زیرا که او مشایخ بر این حال است  
 و در کلام فریفته انصراف از ظاهر نیست با انصراف نیست عام و بی که برین

نوعی با احکام  
مثل مرقه ۲

الفرق از ظاهر و شایکه که دلیل روی و نفس الامر دلیل نباشد پس این سخن معنی  
از حق خبری را علاوه آنکه حدیثی است که در آن معانی نیست زیرا که اکثر صحابه قطعاً  
اند نیست مرقه صحابی فافهم و بعضی بعضی صحابه را منع است و بعضی صحابه  
را روی بعضی صحابه را مانع نیست علم را بر حدیث باعتبار محمولات دیگر معنی  
اگر صحابی حدیث را رد و آنکه در این حدیث معانی است اما معانی متعدده را و محل کند  
صحابی بر یک معنی علم کرد بر آن پس این علم را روی و علم روی  
مانع نیست که بر معنی دیگر علم کرده و آنکه در حدیث معنی قول شایع ماکه ناول  
راوی حدیث و این برای آنست که چون حدیث معانی است معانی کثیره را بر معنی  
میرسد که برای خود یک معنی مرجع ساخته باشند و در الی راوی حدیث نیست  
بجای علم بخلاف ظاهر زیرا که علم بخلاف ظاهر حرام است از صحابی  
نمی توان شد که بیش از حدیث و ترجیح بفرموده است و در این مخالف  
شده و شیخ ابن حاتم و عباس می کنند بجای بخلاف ظاهر و حدیث و استی  
آن این حدیث است که در روی عبد الله ابن عمر است رضی الله عنهما لیسنا بعا بالنبأ و لم  
یتفقوا و این حدیث معانی است و در معنی را یکی آنکه متابعان صحابه را ندانند اخبار مع  
و نسخ ما بکونه متفق نشدند از اخبار پس پس متابعین را اخبار با پس ثابت است  
و آنکه مذکور است امام شافعی رضی الله عنه و معنی دیگر آنست که متابعان را اخبار است  
و در قول خود و گفت حدیث در اینجا است که یکی ایشان ما بکونه متفق و احوال نشوند

متفق در احوال شده اند از ما خبر نیست و این خبر رضی الله عنه در معنی اول  
 عام میگردند و نزد ائمه ماضی الله عنهم صحیح است معنی ثانی است و این علم  
 اقلی است برای اینکه از اتفاق و بیع حق مشتری در بیع متعلق شده و آن جود  
 تصرف است بقول الله و لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل الا ان یكون تمارة  
 عن زنا و غیره و اموالکم خود را در میان خود مباح است و لیکن بخورید و در شک  
 باشد تمارة تبرائی چون بیع تمام شد پس نجارة تبرائی متحقق شد و اگر  
 حلال است و این حل ممکن می شود از ثبوت نجارة بعد تمام بیع پس البته ممکن است  
 بر نجارة قبول و تا از ما خبر نیست که قبول متحقق نشد بجان تبرائی متحقق نیست تا از ما خبر که  
 نجارة باشد فافهم و الامتناع عن العمل به مثل التماس بکار و باز ماندن از عمل بکار  
 و مانند علم خلاف حدیث است و در حدیث که اگر این امتناع از عمل بعد از  
 حدیث سابقه شود و الا نه سابقه نشود و علم الصحابة بحدیث الطعن  
 او امکان الحدیث ظاهر الایجاب اتفاق علیهم و علم صحابه خبر راوی میباشند  
 حسن را در حدیث و قیاس باشد خلاف ظاهر بحدیث ظاهر که احتیاط غایب است  
 بر ظاهران بخلاف این حدیث و وجه این ظاهر است که چون احتیاط غایب بود  
 نبوده معلوم شده که این حدیث فایده ندارد نیست و در حدیث آورده شده  
 تعویض ثانی را و این حدیث است ایضا بالیکر مایه جلد و تعویض عام را و  
 الامام مسلم رحمه الله که نکاح کرده باشد زن را که با یکدیگر وی احد در حدیث و تعویض

واجب

از جمله او بکمال است و برین حدیث است که در ذمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
آل الکرام و فرمود و القرب فتنه و هلكه کرده اند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و طفت  
که در آنکه قریب کنیم مسلم را اگر این حدیث و حدیث امام بی بود برین دو امام بی  
محلی نماند زیرا که خلفاء از حد بر خلفاء در حدیث بن بعدیست کل العبد فناء و نقصان  
در فتح القدر است و القدر المسموم ایما الحدیث لا یخرج الراوی الا اذا وقع معسر ایما  
هو خرج منق علی من ینزه بالقیود و ان النصب و طعن مبهم از این حدیث و در این  
خرج نمیکند راوی را و راوی مقبول الروایه بنیاید مگر در شک و واقع شود آن مخرج  
با آنچه خرج است منق علی بیان جمهور و صادر شده از آن شخص که مشهور است بخیف  
آن که مشهور است بنصب که قول نصب مقبول نیست و عدم قبول طعن مبهم باین حدیث  
که این را ای مجروح است و با قیام از حدیث نیست نه سبب جمهور و ایما  
بمخلاف تعدیل که در تعدیل نقصان نیاید و عامه است که در جرح ایما هم نیست  
و در تعدیل ایما هم روایت بعضی روایان ایما هم روایت دارند و بعضی روایت دارند  
و در قول جمهور نیست که در سبب جرح اختلاف است و شاید که نزد خارج جرح  
باشد و در واقع جرح نباشد پس لابد است که بیان سازند تا این تمام است  
شود اما تعدیل پس اگر چه در حدیث معتبر است انتفاء سبب جرح پس اختلاف  
در سبب جرح موجب است در اختلاف را و در تعدیل پس چون جرح و تعدیل پس  
تعدیل معتبر است و اقل آنکه در وی طعن است پس سبب پس خبر در وی خبر  
که در حدیث



کرده است باین معنی که در آن کفایت میکند اجماع یکس اینست که باید که بعد از آن  
 چنین تفسیر کنند که معلوم شود که او مطلق نیست و در حدیث خود و این از حدیثی  
 در افعال ظاهر شود و اما طعن باین وجه که این را وی نزد کس از ائمه نیست  
 منکر که حدیث نیست و یا اینکه نزد ائمه حدیث او منکر است و یا منکر حدیث نیست  
 پس این جرح مفسر است و این طعن چارج را وی الهیه مینماید و نیز باید دانست  
 که ائمه این نشان که در کتب خود جرح مطلق میکنند این جرح بیهم نیست بلکه  
 راوی ایشان معلوم است و در ایشان سبب جرح بر سبب تعیین معلوم است  
 بعد معلوم این اطلاق میکند برای حیاء و در بعضی مواضع بیان نیز میکنند چنان  
 میگویند که کتب است و یا واضح حدیث است و اشکال این پس اطلاق طعن است  
 حکم طعن مفسر دارد و نیز باید دانست که تعدیل روایه حدیث واجب و لازم است و  
 بدون تزکیه روایه و یا وجوب اجماع است و این حکم در غیر صحاح است اما صحاح و کما  
 الله اعلم بعد از آنکه الله تعالی الله تعالی میفرماید در حق اصحاب کرم الله و اهل  
 ثقات و معاد و حدیث تفسیر و معاد و افعی است بعد از اخبار الله تعالی و اهل  
 ثبات است خصوص اصحاب بعد از آنکه که الله فرموده نعم رضى الله عن المومنين و اهل  
 یومئذ کنت الشجرة بدستیکر الله تعالی را رضی شده از مومنان و میگویند که کذا  
 ای محمد صلعم کسب جو چون الله تعالی را رضی شد از ائمه پس الله عدل باشد و در حق  
 جمیع مومنان که با رسول صلعم بودند میفرماید میتون قصور من الله و رضوانا ابتداء میکند و

ما در خدا را و ابتغاء رضا به و در اجتناب از مخالفت رضای او اندیشد بر  
عدالت لازم آمد و در حق مطلق صحاب الله تعالی میفرماید و لیکن حبیب الیکم لا یکن  
و نه بینی فلو یکن و کره الیکم الکفر و الفس و البغی و لیکن محب کر و است الله تعالی  
سوی ایمان را و فرین خست و در دلهای شما ایمان را و نگرد و گردانید سوی شما  
کفر را و گناه را و فسق را و این نصرت بر آنکه صحابه و حفظ آئین اند و عادل اند و چون  
عدالت صحابه ثابت است باخبار الله تعالی پس حاجت بر آنکه نیست و البته این حدیث  
روایه قاضی صحابه و خود را تعدیل میکنند و چون متنبی بصحابه شود از تعدیل سکوت  
میکند که صحابه محاسب طعن و جرح نیست نیست چنانکه میند عان که ان میرسد  
در حق صحابه افاضه الله فیهم نصف شکر کرده آنکه طعن از ناحیه باشد نه از غضب  
خاطر است که مراد از تعصب باشد و در جرح اندکی میباشد بمبالغه بیان میکنند و  
که جرح نیست چرخ منور کند و خالی از حکم نفس نباشد چنانکه امتناع پس جوری که  
غیر مجروح را مجروح میکند و امتناع این چرخه که غرق در حکم نفس خود است تا آنکه  
طعن بر او بیاید الله میکند و این حکم صحیح است که قوای مجنون متعصب اعتبار ندارد  
و خارج که ناصح الله و الرسول است خالی از تعصب نیست لیکن چون که شکر کرده  
منین و در جرح و غیر من قبول است پس اگر خارج متعصب باشد و جرح  
بپسین حسن است این قول وی مقبول شود در جرح زیرا که او عدل است و  
کاذب نیست پس شکر که درون تبیین جرح حاجت بسیاری شکر که درون عدم

مجلس

بلکه استنداده تلبیس حرج و تفسیر آن برای این است که تعصب متعصبان ضرر کم و عفو  
 حتی لا یقیاس الله بالشیس و التلبیس این تفریع است بر آنکه قبول کرده و نشود  
 مگر حرج متفق علیه تا آنکه قبول کرده و نشود و عین تلبیس تلبیس است از آنکه بگوید نام  
 کبر و شنیع خود را و در عنوان کلام آورد که عفو می سنفا و شود و باین معنی  
 شود و آنرا که شنیع وی همان وی است که اعلی است و در تلبیس که رد او که باین  
 او دیگر معاصرویی اند و ساقط کند و بوجهی کلام که فهم شود که از این معاصر نشینده است  
 و عاقلانکه نزد نشینده است اگر و ساقط که میان وی و غیر معاصرویی است  
 ساقط کند پس تلبیس نیست بلکه از قطع است و از ساقط است و گاهی منقطع  
 چنان باشد که نزد ساقط کنند و نقد و تر و غیر وی نقد نیست برای آنکه بحث  
 در توفیق وی نافقه و تلبیس باین وجه مکرر است و نزد بعضی حرام است و گاهی  
 رد او مستند و گاهی بی پشتند و در مجبور یکس ساقط میکنند برای دفع عول و این  
 بجز نیست که لایب بعد میکنند فال انفس او فالحسن و عفو لایب بعفو  
 نیست که حق حدیث شایع شود و بر آن عاقل کنند و از این قسم است تلبیس  
 این عینه که میگفت فال از هر وی و شقیان سماع از هر وی نمیدانست پس این قول  
 وی هم است که از هر وی شنیده باشد و او شنیده است از هر وی بلکه شنیده  
 از روایه ثقات و بعد سوال باین میگرد و آن خود را از و ساقط کنند  
 سفیان اجماعی است که نشنیدنی از هر وی پس گفت نشنیدم از هر وی

لیکن شنیدم در آنکس که شنیده است از زهری پس گفت سخنان این غرض  
 شنیده ام از عبد الرزاق از سمع از زهری و این قسم ثانی بدیست نه حدیث  
 در تقویدون بدیست و نه ضابطه و در حدیث این حدیث که درین بدیست واقع  
 بانفاق زیرا که حدیث ثابت است پس بدیست صحیح کذا فی جامع الاصول و کلام و کلام  
 پس اکثر را ندیدیم که نصف گفته که این حدیث مجروح بدیست نسبت زیرا که  
 اگر کذب گفت پس اگر او حدیثی که حدیثی روایت کند مقبول شود و در بعض حدیثی  
 و آنجا که بدیست را از کتب بر می آورند و در حدیثی که درین ظاهر نشود اما حدیثی که درین  
 بدیست نسبت پس شرح این جام گفته که این حدیث در حدیثی که بدیست نسبت  
 مقبول کند این حدیث را نیز مقبول کند و این حدیثی که در حدیثی که درین نسبت  
 که در حدیثی که درین حدیثی است اما درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی  
 که در حدیثی که درین حدیثی است و اگر مستند ظاهر شود و در حدیثی که درین حدیثی  
 مقبول شود پس حکم این حدیث بدیست حدیثی که در حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی  
 و ظاهر حدیثی که در حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی  
 مسابب الفقه عطف است بر بدیست و نه مقبول کرده شود و حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی  
 کنند و این ظاهر است و نه در حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی  
 احادیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی  
 نیست بلکه در حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی که درین حدیثی

[illegible]

در حق نیست زیرا که نیست زیرا که هر یکی با این جور را بر دیگری در وجه حکم متفادیم  
 پس در مشهور و غیره احد تعارض نیست زیرا که مشهور و لا فیه است و در هر  
 انحاء الحاصل و الوقت مع تضاد الحکم و مشهور این معارضه انحاء محاسب حکم و نیست  
 حکم است باقی می بود حکم معنی آید و تضاد باشد این وجه که ممکن نیست وقوع  
 آنکه در دو وجهی مترادف و در تنافض لازم آید و در شرح نیست این معارضه که در  
 مانا نمی آید چنانکه در حکم این الکتین المصیر الی السنه و بین السنین المصیر الی  
 احوال الصحابه او القیاس و حکم این معارضه و تنگی باشد میان دو آیه مصرع  
 سوری سنه یعنی خبر واحد و معارضه و تنگی واقع شود میان دو سنه پس معنی  
 سوری اقوال صحابه نزد کسی که قول صحابی جویند بر دو خبر واحد است فطرنه و در  
 صحابی غالب باید کرد و نزد کسی که جویند قول صحابی حرج است علی ما بین سنه  
 و یا بسوی قیاس و یا نقد برین هر دو خبر است فطرنه و تنگی است که در معارضه  
 خبر واحد و صحابه است و چون بر هر دو آیه محاسب ممکن نیست بسبب معارضه کل  
 و میان نیست بر دیگری هر دو است فطرنه و تنگی است که میان اینها نیست پس خبر  
 که کرده و برای این در تعارض اخبار را ما و باین اعتبار قیاس را اعتبار بود و چون  
 بر دو خبر است فطرنه و تنگی است پس قیاس که کرده و یا محاسب که در  
 معارضه اعلی است فطرنه و در حرج شود سوری که گفت اوست و ادنی از آن است  
 و در افکار صحابه پس روی است که چون در آیه تعارض می باشد سوال نمیکند و میگویند

حکم

در هر دو

بابت نزد کسی نیست اگر باشند بر آن طلب میگردند و اگر نه بر برای خود عمل  
 میگردند و معصفت و اگر کردند تعارض آید با سنده متواتره و با تعارض هر دو سنده  
 متواتره زیرا که بر این وجه تعارض یافته شده و اگر یافته شود این هر دو وجه تعارض  
 حکم و آیه متعارضه دارند پس در تعارض دو سنده متواتره هر دو ساقط شوند  
 و چنین در تعارض آیه و سنده متواتره هر دو ساقط شوند زیرا که عاصم بر هر دو  
 ممکن نیست و نه بر واحد که بر چنان بلا مرجع است تا آنکه معلوم شود که یکی مانع است  
 و دیگری منسوخ پس ششم ممکن نیست در تخریب میان عاصم و منسوخ لازم  
 آید پس هر دو ساقط شوند و مبرسوی خبر واحد لازم کرد و این نیست که آیه  
 و سنده متواتره ساقط نمیشود زیرا که هر دو کلام و مستکلم اند و کلام و مستکلم  
 تعارض ساقط نمی شود چنانکه شیخ الهیاده قدس سره گفته و قیاس بر  
 بر شنباده مشهور اگر از مشهور کلام متناقض صادر شود هر دو کلام متناقض  
 شوند اگر از دو مشهور کلام صادر شود و کلام یکی معارض باشد هر کلام دیگری را  
 ساقط نشود بلکه قضا بر دو کرده شود و هر مدعی را در این شریک گردانند  
 و بموجب این برای آنست که آیه و سنده هر دو کلام الهی تعالی است و رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم مبلغ است هر دو را یکی مبلغ آیه یکسو و خوف تزلزل از  
 الله تعالی است و مبلغ یکسو و خوف رسول است و هر دو وحی اند از الله تبارک و تعالی  
 تا آنکه در شان رسول با تعلق عن الهی ان یوالا وی یوحی و نیز قیاس بر

بر ششها و نه شه و فاسد است زیرا که احدی ششها و نه کاذب است یعنی کذب  
 متعین نیست و هر دو ششها و نه در حد حکم است اگر در نفس الامر کاذب باشد  
 چون چه کذب معلوم نشود و لاجرم قاضی را حکم میرسد بشش یک و اینجا هر دو حکم  
 که کلام الله در رسول دینی اند صادق اند بمقتضی و یکی کذب نیست و دیگر منسوخ و بطلان  
 و هر دو برابر است پس برای این علم هر دو متعین شد لاجرم در عمل  
 لازم آمد و نیست معنی کذب قطعی هر دو همین وجه بود و در تساقط و آیه متعارضه  
 قائل و شریح و بسط این مقام از شرح مسلم باید طلبید و عند العجز بحث تقریر  
 الاصول کافی سود الحار را تا لغایت الدلائل و جب تقریر الاصول ان الما و عرف  
 ظاهر انشراح خمس علم برزل به الحدیث للتعارض فوجب فهم انهم الیه و یسبب مشکوک اند  
 لایون ان یعنی به الجواب و نزد یک عجز از آنچه گفته شده باین وجه که دلیل ادنی  
 در معارضین باینه شود که بر آن علم کرده شود و در حدیث تقریر اصول که بر  
 اصل علم کرده شود چنانکه در سور چهار بار که که متعارض شده اند دلائل الله  
 بر نجاست دینی و طهارت او و جب شد تقریر اصول و تفصیل این گفته و دلیل چهار دلیل  
 حرمت دینی متعارض شده اند و حرمت این نجاست نیست و دلیل چنانکه طهارت  
 که اخلا و او برین در دو ظاهر است که دلیل حرمت ماسخ را با حدیث است پس معارضه  
 باقی مانده و اصوب است که گفته که در هیچ مسلم و حدیث حرمت ما را این لحاظ  
 واقع است اندکس و چون رکس شده بخش شد و اعا و بنفجر بر رکب

لافتیل

اول دلیل

اولی



بر دهنده طهارت است پس در طهاره وی و نجاست وی و لایل منحل می شود  
 و چون نجاست تلاش کرده شد اصل باقی نماند زیرا که با نجاست کند بر یک  
 تا طهاره وی لازم شود و اگر به اصل نماند شد و نجاست حار بر و جمع نیست  
 زیرا که طه در وی ضرورت طه است و بر پست است و چنانکه از دهنه می نیست که در او باقی  
 درین خود کرده آب می شود و معلوم می شود و در این در اکثر گز نیست و این خود  
 در حار موجود نیست زیرا که حار در است و طه می باشد و در اصل طه و چنانکه  
 منبک می ماند که پس بر اصل می باشد و چنانکه می باشد زیرا که طه می نیست  
 می ماند و در تمام هم هستند می تواند شد و نجاست کرده و در آنکه سماع را  
 اصل از یکی با بر دم نیست و حار را یک که در نجاست می باشد و سماع نیز  
 نجاست می باشد و چون اینجا شده که در پس در حار را با طه نیست  
 زیرا که اصل لازم شده که بر اصل طه کرده شده چنانکه منصف پس می کند که  
 که آب در اصل طه شده که ظاهر مخلوق است پس در اصل طه طه  
 نجاست نشود که طهاره وی عینی بودی و نجاستی نجاست مشکوک و حقیر و ظریف  
 نشود و شک پس بر پست و چنانکه است و حال آن که است و طه  
 و چنانکه در نابل نشود و در شک است و این آب حدت که غیر از اصل  
 نشود و شک که زیرا که حدت منقح است و آب مشکوک است و نجاست مشکوک است  
 است و این آب مخلوط طه حار را با طه پس نجاست شده فهم می کند که طه

و تقیاب این سیر مع مال و مایه در شرح مسلم که گویند و نام نهاده  
 می شود شکل برای همین که گفته شد اینک اراده کرده شد چنانچه حال مجهول  
 که حکم دی معلوم است از استعمال آب نجس که افعال او بکلیه دور میشود که این حکم  
 که استعمال آب است در شایع نیست و نه دلیل شرعی بر آن و این است این  
 و باقیاس نیست این حکم از مجتهد برای جنایات که حکم شایع اگر وضو است اگر  
 و است از علمای است و اگر حکم است آن حاصل است و در شایع با وضو است بر  
 تقدیر بودن این آب فروع حدیث را با نجس است بر تقدیر نبودن آن برین وضو  
 کما از روش مجهول است پس حکم شرعی مجهول شده شکل یعنی مجهول صحیح است  
فانهم و اذ اوقع التعارض بین قیاسین لم یستطعا بالتعارض لیسب الیهما الاصل  
من قیاس المجتهد باسناد اشد و قیاس واقع شود و تعارض میان  
 دو قیاسین واقع نشود این دو قیاسین از جهت شود و علم باطل نیز  
 علم باطل باطل نیست بلکه مجتهد مختار است و در لفظ علم کننده هر که خواهد بود  
 مشهوده قلب دی زیرا که مومن و افرات است بنویسد و بگفته است و است  
 و این در مومن کامل است و مجتهد مومن کامل است این در سبب است و امام  
 مشایخی می فرماید که مشهوده قلب شرط نیست مجتهد هر قیاس که خواهد عمل  
 و اگر سبب سوال کند که قیاس چنانکه خود شرعی است نفس میزجه شرعی است  
 بلکه فرق آن دو در تعارض میگویند که هر دو سبب قطع شوند و چرا در اینجا میگویند

۹ شکی

مجتهد را بر آن خواهد داشت که در بیان فروعی باید پس این تغییر سکوی که در فرق  
 نیست که خصوص موضوع اند برای اعادة حکم شده پس علمت آن واجب نبود  
 و در صورت تعارض قطع است که یکی مانع است و دیگری منسوخ و علمت بر نسخ خود  
 و از جهات فاسدیه قیود مجبور شده و در بعضی اصحاب استثنای منسوخ قیود  
 پس حکمی که عند الله است معلوم نشد پس علمت هر یکی واجب نشد پس هر دو واجب  
 شدند و علمت و اما قیاسات پس موضوع اند برای علمت بعضی که حاصل از قیاس  
 اگر چه فساد باشد ازین خصوص معلوم است و در قیاسی تعارضین احدی خاصه معلوم  
 پس هر دو احدی از آن دو قیاس واجب است با استثناء سقوط علمت و قیاس  
 معارض نیست که یکی از آن معلوم الفساد است بالقطع پس هر دو معارض نمی تواند  
 و هر دو احدی بالقرائن صالح ایجاد علمت می تواند شد البته در علمت هر دو احدی پس از آن  
 هیچ است پس فرق واضح شد بیان تعارض نفسی و تعارض قیاسی فافهم  
 بدانکه این حکم تعارض که گذشت آن زمان است که تعارض باقی ماند و احسان  
 که اصل تعارض را از نفع باید خست باقیات قوه و قریه و یکی ازین هر دو خواه و رد و لا  
 باشد و خواه و رد است و این ترجیح اول مقدم است بر جمع زیرا که علمت بر جمع پس  
 مناصح است و اگر ترجیح میسر نشود پس جمع که ده ایید زیرا که بعد ترجیح جمع است  
 و این جمیع یا با یکی مخصوص و با عقیبه دیگری باشد و با یکی مخصوص مجالی و دیگری مجالی  
 و یا در حکم اختلاف اعتبار کنند تا حکم مختلف گردد و با یکی مجاز کرده و با یکی  
 مجاز

هر گاه در این وقت شود و اگر تعارض در دو خاص باشد و اما یکی را مانع نمی کند بنبودن و یکی  
 مانع شود از آن زمان است که مانع شود از فعل معلوم باشد و رفع تعارض با بیان  
 مقدم است بر هر طرف رفع تعارض و این داخل در ترجیح نیست و مصنف بعضی طرفی  
 رفع تعارض را بیان میکند و التماس من المعارضه اما آن چگونه من قیاس الحویلیان  
 لا تشترک و ظاهر می از معارضه باین طور است که باشد از جانب حق باین وجه که هر دو  
 معتدل نباشند بلکه یکی قوی باشد از دیگری یا در دلاله و یا در ثبوت یا قیاس قوه  
 در سنده و مثال وی اگر کند است و تعارض نفس و ظاهر و تعارض نفس و نفس  
 با اشتداد آن پس نفس قوی است از ظاهر و نفس از نفس و مثال قوه و ثبوت  
 این حدیث است که هر دو ای ابو داؤد و از ابن عمر است و رخص فی الرخص بعد الصلوة  
 داؤد و روایت بعد عصر و آن معارضه است هر حدیثی را از الصلوة بعد عصر و این حدیث  
 قوی است از جهت قوه سنده زیرا که روایتش پیچیده در حدیثی است و منها از ابن عباس رضی الله عنهما  
 باین فقط است قال ابن عباس شہد عندی رجال عریضون و از ضامم عندی اعلان  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمی عن الصلوة بعد العصر حتی یشرق الشمس و بعد العصر  
 حتی یغرب گفت ابن عباس که ای داؤد نزد من رجال عریض و عریضی ترا از آن که در آن  
 کان نزد من هر است رضی الله عنه که در سببیک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 نمی فرمود از الصلوة بعد فرض صبح تا آنکه شامی شود و اقیاب و نه الصلوة بعد  
 فرض تا آنکه غارب شود و اقیاب و مراد از رجال عریض آن که عریضی عند الله و عند

و اول این عباس بن شمس بن محمد بن علی بن ابی طالب و از آنکه در وقت غیبت نبوی از مدینه  
 بعد از آنکه در مدینه شهر بود و میان صحابه و پیغمبر این قوی است و در وقت غیبت  
 پس این حدیث معلوم شده و حدیث روی ابو داود و سنن و کذا و جمیع فقهاء گفته  
 می شود و در آنکه این حدیث از روایت دیگری نیز منقول شده پس حدیثی که در روایت  
 باشد مقدم است و در آنکه حدیثی که در روایت دیگری غیر از آنکه در رفع القضاة است  
 جمع شده و از امام ابو حنیفه یا امام ابو داود یا رضی الله عنهما در روایات عامه چنانکه چنانکه  
 این حدیث پس گفت از اجماعی است و در آنکه رفع بدن نمیکند و در وقت در رکوع و  
 نه در رفع و پس از رکوع پس فرمود امام ابو حنیفه برای اینکه صحیح باشد پس گفت  
 او را غیبت میگوید و خبر داد و از نهی از سلام از اب و بی عبد الله بن عمر رضی  
 ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یرفع یدیه اذا افتخ الصلوة و عند الركوع و عند  
 الرفع من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود که رفع میکرد و دید خود را و نمیکند  
 افتتاح صلوة میکرد و نه در وقت بر رکوع و نه در بلند کردن سر از رکوع پس فرمود  
 امام ابو حنیفه خبر داد و از نهی از سلام از اب و بی عبد الله بن مسعود ان نبی  
 صلی الله علیه و آله و سلم کان لا یرفع الا عند افتتاح الصلوة ثم لا یعود یبشی من  
 ذلك نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود که رفع نمیکرد و دید خود را که نه در افتتاح صلوة  
 بعد از آن معهود میکرد و نبی از آن پس گفت او را غیبت میگوید و از نهی از سلام  
 از ابن عمر و نمیکند خبر داد و از نهی از سلام از اب و بی عبد الله بن مسعود ان نبی

و بود و اینهم اندک از سبب و علت نیست کم از این خبر و گفته اگر چه بود و این خبر  
 اعتقاد مجتهد و اسود و اعتقاد شریعت و عید الله تعالی و از جمله جمیع بقعه حج  
 موقوف و وقت معارضه او با فضا و مثال و حدیث نبوی است از صلوة بعد نماز و بعد  
 عصر که معارضه شد و این حدیث هر دو شیخین رضی الله عنهما از امام المومنین  
 باشند بعد بقعه رضی الله عنهما که عثمان کم کم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 در آنجا که عثمان قبل صلوة الحج و در کفنان بعد العصر امام المومنین فرمود و در گفته  
 آنکه بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ترک میکرد و از او در گفته قبل صلوة صبح و در  
 گفته بعد صلوة عصر و حدیث نبوی افوی است از ابن عباس زبیر که این فعل نبوی  
 که مخصوص باشد بوی صلی الله علیه و آله و سلم و آمده در آن شریک نباشد مخصوص  
 این فعل که روایت کرده بود و از آنکه او ان مولی المومنین و این حدیث بعد از آنکه  
 عثمان که خبر داد و امام المومنین ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کلم بصلی بعد  
 العصر و گفتن و نبی عنهما و اما صاحب و نبی عن المومنین رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم بود که گذارد و بعد عصر و در گفته و نبی دیگر و از آن و در حال صوم میکرد و نبی که  
 از وصال و این روایت صریح است و در گفته فضا گفتن بعد عصر مخصوص بود و این  
 صلی الله علیه و آله و سلم و من قیل انکم ما یكون احدکم الا حکم الله فی ما لا یرى حکم العقی  
 و خدا صافش از معارضه یا از جانب حکم است باین وجه که نبی که از آن برای حکم و یا  
 و دیگر برای حکم عقی این از طریق گفته عموم است و از این جمیع معارضه مرتفع میشود

کتابی المصنف فی تفسیر سورۃ البقره و المائده مناسبت و در این چنین و در سورۃ بقره و سورۃ مائده  
آیه سورۃ بقره منقسمه لایق اند که اند بالقرینه انما یکم و لکن بواحدکم یا یکمیت فلو یکم غیر  
یکی کند اند بقره و در این ششاد و لکن بواحدکم میکند یا یکمیت کرده است فلیما  
شهادتین غیر کس در یکسویه قلب و اخلاص پس موافقه و در آن ثابت شد  
و از لغو خارج شد و آیه سورۃ بقره فایده نیست لایق اند که اند بالقرینه انما یکم و لکن  
بواحدکم یا یکم الا یا ان الله تعالی بواحدکم میکند بقره و در این ششاد و لکن اند  
میکند یا یکم عقد کرده یا ان را که این چنین خواهم کرد یا بخواهم و این من معتقد است  
برای فاعل و یا نکر و دستگیر پس غرض خارج شد از آن زیرا که غرض عبادت  
از این کاذبه بوقوع فاعل و در ماضی پس الیه در لغو و احاطه باشد زیرا که این  
ترکیب که در این موافقه نیست و در این موافقه است جعفر بیان و کوشش است  
می شود و چون از این معنی و خارج شد باید که در لغو و احاطه شود پس این  
آن عدم موافقه ثابت میشود و در آیه بقره موافقه ثابت میشود پس تعارض  
لازم آمد پس جمع کرده شد باین وجه که مراد در آیه بقره موافقه اخروی است و در  
لغو من صادره بلا قصد معنی است و معنی آنست که در این صادره بلا قصد موافقه اخروی  
نیست و در یکسویه موافقه اخروی نیست و مراد آیه مائده مراد موافقه و نیویست که  
آن کفار است و آن موافقه در معتقد است و در غرض نیست زیرا که در لغو و احاطه  
و این برای اینکه اطلاق لغو و معنی می آید علی لکن بلا قصد صادر شوند و دیگر لکن نکر

نکر

باشد

سر آن دریدوی نباشد و در آیه بقره معنی اول مراد است بدلیل تعاقب کسبه و اینجا  
 معنی ثانی مراد است بدلیل تعاقب منفقه پس لغو شایسته تقسم را که وقوع  
 منفقه تعاقب چنین آن که چه واقع نباشد و تقسم را که بر وقوع فعل است با علم  
 فعل واقع شده است و این پس که ادب است و در آنکه آن دریدوی نیست این  
 را غموسس گویند پس در غموسس کفار لازم باشد که افعال او معنی تعارض جمع  
 بود که کذب که منبأ در قول اینکه موافقه درین است و درین است حضرت  
 در روشن و این نباید در جتنی است علی الخصوص و تشکیک این نباید در تعارض پیدا شود  
 و در این غیر نیست که مراد نیست بلکه در کتب طلب علی الاطلاق موافقه نیست  
 زیرا که همین صادق نیز کتب طلب است بلکه مراد از کتب طلب کتب کرون طلب است  
 است و این نیست مگر همین غموسس زیرا که در همین منفقه کتب کرده است که کذب  
 بلکه صادق شده در مدعای غموسس و مخالف و آن کتب کذب کرده بلکه مراد  
 صادق دارد و همین که بلا قصد از زبان برآید بر آن قصد طلب نیست اگر چه کاذب باشد  
 پس او کتب طلب نیست و مراد از موافقه موافقه اخروی است که همین منبأ است  
 در کلام الله تعالی پس معنی آن شد که موافقه نیست و همین صادره بلا قصد که  
 خطا معقوب است بلکه موافقه است و در همین کاذب کتب طلب و همین منفقه مسکوت است  
 حال دی و این روشن است که ادب است و در سوره مائده از ما بعد هم الا یا من منفقه  
 و معنی آن موافقه است و در همین که معقوب کرده است طلب با آن که کم نباشد عدم

و باشد

مکتوبه

و بیک



برادر خود چون مراد است که بقصد مساوی شود و مراد اینجا نیز واحد است و به سبب این  
 و این غموس ازین دو شق خارج است بآیه الله تعالی کفار و این چنین بیان کرد و برای  
 رفع موانع و در صورتی که در کفار موضوع است برای رفع ذنب و موانع  
 پس در غموس کفار لازم نماید زیرا که لغو بودن کفار سائر ذنب محض نیست  
 ستران ذنب غموس است لازم نماید و این تاویل این چنین بود که اولی است  
 از تاویل اتمام شافعی رضی الله عنه انما عقدتم الايمان مراد است کسب کردن ایمان  
 که بقصد مساوی شود پس شافعی غموس را نیز در کفار مطلق بیان ریست  
 صادر شده بقصد است غموس باشد خوله برستقبل باشد و او چنانچه  
 برای اثبات که برین لازم می آید که سائر ذنب محض در منفرد و سائر ذنب  
 غموس که بجز محض است واحد باشد و این خلاف قواعد شریعه است و بر  
 لازم میشود که غموس آسان گردد که بهین غموس کرده مال مسلم بگیرد و بعد از  
 کفار و او پاک شود و در غموس از بهین غموس برخیزد بلکه لازم بهین بر مدعی مخرج  
 بآیه الله تعالی علی است فافهم و الله اعلم با حکما و ادرین فصل محال بان بکل احد جامع  
 و الاخر علی حاله و خلاص بافتن از تعارض یا از جانب محال است با نظر فی که می را  
 بر حال محال کرده آید و دیگر بر حال دیگر و این جمع جمیع حکم نصیب است کمالی و کمال  
 حتی بطریق بالغت و انشاید چنانکه قوله الله تعالی در حق عابض حتی بطریق مختلف  
 و بطریق مختلف است و نصیب این کلام است که الله تعالی فرموده است لا

که تا تقریب منی بظهر درین دو قزاقه اند بی بطن تخفیف از چهارده و برین قزاقه  
منفی است که قریب کنند از زمان حاله را اما بسوی یک شوند از حیض پس غایب خود تخفیف  
چهارده است پس از مجامعت و وجود چهارده قریب حلال شود و دیگری بطن منی غایب باشد  
و در ظاهر سالیانه است و غایب برین قزاقه اتصال می شود که بطن منی غایب است پس لازم  
آمد که قریب است بعد چهارده از حیض قریب حلال نشود پس تعارض میان دو قزاقه  
واقع شد پس قزاقه تشدید محل کرده شد بر حالیکه چهارده حاصل شود و بعد از  
اکثره تخفیف که آن ده روز اند و قزاقه تخفیف بر حالیکه چهارده حاصل شود و از  
قبل هر اکثره که کثرت فالو او بر بعد از قریب است و بر آن لازم می آید که قریب حلال نشود و  
غسل در عربی که طاهر شود قبل هر اکثره و این خلاف مذکور است و در هر یک  
مرد و وقت غصب و کوبید است اگر گویند که مرد و وقت غایب مقام غصب است  
پس برین اتفاقه و لیلی می باید و این مصلح حکم قزاقه تشدید است و تشدید قزاقه  
را بر قزاقه تشدید محل کنند و قبل غصب قریب جاری نمایند و او چه نزد این غصب  
که قزاقه تشدید بر این قزاقه تخفیف حاصل کرده اند که بطن منی غایب است  
و اگر میباید اعتبار کنند این هم حاصل است که مراد کمال چهارده از حیض است که فعال  
در و باقی غایب و لیلی اولی است و عکس که سابق آید و لازم می آید که هر قدر  
برای او است و چون چهارده از حیض حاصل شد اذاعانه پس هر قدر را می شد  
و نه باقی ماند که در غصب و درین حرمه قریب لازم می آید که قریب حلال است

پس فایه مرند برده و قورده چهارده از جعفر است بعد آن چون طهارت دهد اکثره و غیر  
 شود و بجز چهارده حلال شود و اگر در فعل آن ظاهر شود و محال در وی باقی نیست پس  
 توقف کند تا این محالی از میان رود و چون مدتی در محفل تجویز صلوات کند و طهارت  
 بدهد و بی لازم کشند پس از چهارده بشمار در نظر شایع پس قریه حلال شود که در نظر  
 است طاری او را نماند تا فهم و اندک علم با حکامه او من قبیل اختلاف الزمان هر یک از طاری  
 با نفس از معارضه نماید جانب اختلاف زمان هر یک است باین وجه که یکی در زمان  
 مستقیم نازل شده و دیگری در زمان متأخر نازل در زمان متأخر مانع شود  
 و آنرا که در زمان مستقیم نازل است گفته اند تعالی و اولات الاحمال اجلس این بعضی  
 مجلسی است بعد از آنکه فی سورة البقرة و الذین یتوفون منکم الا ان یتنزلوا بعد تعالی  
 در سورة نسا و تعری و اولات الاحمال اجلس این بعضی مجلسی است و آن  
 مجلسی است آنها انبیا است که وضع کند مجلس خود را نازل شده بعد این آیه که در  
 سورة بقره است و الذین یتوفون منکم و ینزلون از و اجابت بعضی با نفسی از بقیه  
 کشیده و شش انگشت میزنند و شش و باقی ندارند زمان خود را تا تعیین کنند آن زمان  
 با نفس خود و چهار ماه و ده روز پس در عالم که وقایع باشد از دست خروج او  
 آیه متعارض شده که آیه بقره یا منی که هر چهار ماه و ده روز باشد و اولات  
 الاحمال یا منی که هر دو و وضع مجلس باشد و عقبه این مسجد و میفرماید  
 که آیه بقره و نسا و تعری متعارف است در زمان از آیه سورة بقره و این قول عید

در مجلس

۹ سورة

بر کس سود و نه بایست شب با سانیه محاج در مجنون و منسن و در دعایه نام محمد و علی اله  
 واقع است که عبد الله بن مسعود و زید بن اسلم و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و ابی بن کعب و ابی بن کعب  
 ثلاث بعد التي في البقرة هر که خواهد میگوید که یا ایا که سوره نسا و نساء و نساء و نساء و نساء  
 بقره پس آیه سوره نساء و نساء و نساء و نساء و نساء و نساء و نساء و نساء و نساء و نساء  
 متوفی غنای تو و جها بوضع حاست و اگر بعد موت روح نیاید و جدا و بعد یکسا عقد تمام  
 شود و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
 زمان بقتل نایب نشده و بیکس دلیل دلالت کند بر اختلاف زمان این برای این نیست  
 که از دلالت نسخ نایب شود زیرا که نسخ بقتل میسر اند شد و نسخ را نقل تاریخ باید  
 و با حکم محالی باشد تا نسخ بلکه برای ترجیح است و اصل را در صورت تعارض و این  
 مانند نفس خا که حکم بخاطر و حاکم کند و معارض شود و نقل هیچ را پس در مقصود هیچ را  
 مقدم باید داشت بر خاطر زیرا که قطع است با آنکه یکی با نسخ است و دیگر نسخ از غیر تعیین  
 و اگر خاطر مقدم باشد نسخ شود و ایضا ایضا که اصحاب در همه اشیا ایضا است  
 و بعد آن هیچ نسخ شود و این خاطر را پس نسخ و دوبار لازم آید و اگر هیچ مقدم باشد  
 هیچ مطلق ایضا میشود و خاطر نسخ این ایضا کرده و پس نسخ بلیا و شود که افعال او این شود  
 بر آنکه ایضا اصلیه حکم شرعی باشد و این چنین نیست بلکه ایضا اصلیه نسخی عدم صریح است  
 و در فعل ترک بسبب فقدان حکم شرعی پس خاطر اگر مقدم باشد نسبت خاطر است  
 ابتدا و پس خاطر نسخ لازم نباید و اصول نیست که گفته آید که در صورت تعارض خاطر هیچ

علم ما فی الزمان و غیره

کل

۱۶۱  
کرم الله وجهه

عالم بر خط باید برای احتیاط بر آنکه گفت از محرم و حیث است و در ترک مساجد و احوال  
و این متوال است از امیر المومنین علی رضی الله عنه و وجود آن اگر اطمینان نیمی خاطر و احتیاط  
و مثال معارضه خاطر و مسجدها را که بود و او را در باب و فروعی الله عنه که شنیدیم و در  
صلی الله علیه و آله و سلم لا صلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس لا بعد العصر حتی تغرب الشمس  
الا بکسبیت صلوة بعد صبح تا اینکه طالع شود شمس و بکسبیت صلوة بعد عصر تا اینکه غارب شود  
شمس کرد و اگر این حدیث دلاله میکند بر آنکه در هر صلوة بعد عصر و صبح جایز است و بر  
حک که دونه لام شافعی رضی الله عنه و حدیث دیگر روایت کند ابو داود و ابن مسعود  
صلی الله علیه و آله و سلم کبر الصلوة نصف الفیل الا یوم الجمعة و قال ان جنیم سبلا  
یوم الجمعة رسول منکم کرده میداشت نماز را نصف بنهار کرد و روز جمعه و روز و روز  
بدستیک که شمس دی شده که کرده می شود و هر چه در حدیث و این حدیث دلاله دارد  
بر آنکه غار جایز است در نصف بنهار و روز جمعه و این قابل آنکه لام ابو یوسف رضی الله عنه و دیگر  
است این حدیث را حدیث آخر مروی سلم و ابو داود و ترمذی از عقبه این موقوفات  
ساعات چهار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الصلوة فی شهر رجب و ان تقرب فی شهر رجب  
تطلع الشمس یارفعه حتی ترتفع و حين تقدم مقام الظهیر حتی یصل الشمس و حين تصیق الغروب  
حتى یغرب سبعة ساعات که می کرد ما را رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنکه نماز را در  
درین ساعات تا و بگویم و درین ساعات سوزنی سلمان را و تنبیه طالع شود اوقات  
روشن با آنکه ترتفع شود و و تنبیه فایم شود و نصف بنهار تا اینکه می شود و شمس

قیاس شود برای غرض تا اینکه عاریت شود این حدیث است مروی بحدیثی که پیش از این  
 مراد حدیث مذکور را و این حدیث محرم است پس مقدم است و عمل بر سیم بعد از امام <sup>ح</sup>  
 و امام محمد رضی الله عنهما برین عمل کرده اند نسبت اولی من النافی عنه الکفری و عند ابن ابی شیبہ  
 و الاصل فی این نافی این کلام من کس یعرف به لیل او کان <sup>ح</sup> الاثبت به حاله  
 لیکن عرف این را و ای اعتماد بر دلیل المرد و کلام مثل اثبات و الاطلاق و جزا نبوت  
 امور خبری و نافی از هر چه متعارض شود اختلاف کرده شده و در اکثر نسبت اولی است  
 از نافی علی الاطلاق نزد امام ابی حسیس کفری رضی الله عنه پس اکتفا نسبت باید کرد و در  
 بعضی این امان رضی الله عنه بر دو از نسبت و نافی متعارض شود نسبت علی را ترجیح بر  
 دیگری و قول ثالث متعارض است و این است که اصل درین باب است که باید در نافی را که اگر  
 نافی از آن جرحی که معلوم شود بدلیل می و یا اینکه مشتبه است حال او که گاهی معروف  
 بشود بدلیل و گاهی با صواب لیکن معلوم است که راوی اعتماد کرده و بدلیل معروف را و بدلیل  
 بر دو صورت این نافی مثل اثبات است که بر دو مقام متعارض شود و در خلاصی از تمام  
 ترجیح از خارج باید طلبید و اگر چنین نباشد پس نافی مثل اثبات نیست بلکه اثبات در جمیع  
 خواه نافی از نفس آن نباشد که بدلیل معروف شود و یا از جنس مشتبه باشد لیکن باید  
 معلوم که راوی اعتماد کرده و بدلیل بلکه از اصل در استصحاب حکم کرده است  
 فانی بنی بر نفع رضی الله عنهما و هو ما روی عنی اعنف و زوجه عبد الله بن عمر بن الخطاب  
 الحال فلم یعارض الاثبات و هو ما روی عنی انها اضعف و زوجه جابر بن عبد الله بن جریج

لا است

ما اثبت

و در هر چه در حق الله و حال آنکه اتقی آن حضرت که روا کرده اند که در سبک از او  
 کرده اند و حال آنکه زوج وی عید بود و در محرم است این ایسی مسلم خیرا و کان من غیر  
 از آن جنس است که در وقت نمی شود که بظاهر حال این برای است که زوج هر چه عید بود  
 و عید بودی همه کسان معلوم بود پس اخبار عید به اگر چه صورت اثبات است لیکن  
 خبر جاریه است و بظاهر حال عید دی را وی خبر داد زیرا که دلیل بر بقاء عید  
 که حاصل پس معارضه شد و این نئی اثبات هر چه را و این اثبات نیست که روا کرده  
 شده است بر سبک اتفاق کرده شد و حال آنکه زوج وی هر چه در سبک  
 این روا شده است که در هر چه جاریه ثابت نشود و دیگر اتفاق پس را وی خبر داد  
 اتفاق که دلیل هر چه خبر عید پس این خبر از دلیل است و باین خبر محقق کرده شد  
 و بعد از آنکه با رضی الله عنهم حکم کرده اند که زوج کسی باشد و او هر چه را و اخبار و در اتفاق  
 اتفاق ثابت شود که زوج وی هر چه باشد زیرا که بریده را انجذاب مسلم نمی تواند دانسته شود  
 تا بقاء اتفاق ثابت است که زوج وی هر چه را و وقت اتفاق بر نه و درین خلاف است  
 و لام شافعی را که بفرمایند که از دست و دست که زوج هر چه باشد و هر چه را و اخبار  
 زوج عید است همیشه و با هم و با وی انتم تر و جدا و با هم و با وی انتم تر و جدا و با هم و با وی انتم تر و جدا  
 للموم معارضه اثبات و با هم و با وی انتم تر و جدا و با هم و با وی انتم تر و جدا و با هم و با وی انتم تر و جدا  
 من و را نیز بدان الامم لانه ما بعد لیس فی الصلوات و الاصل و در حدیث ام المؤمنین می بیند که  
 حال آنکه و این حدیث نیست که روا کرده اند بر سبک آن حضرت صلی الله علیه و آله سلم

۱۰۲

۱۰۲

تر و چون که در او را حلال اگر اذکار بود و این معنی اگر چه بی حجاب ظاهر است لیکن این  
 جنس است که معروف میشود بدلیل و آن نیز محرم است و این حدیث را روایت کرده  
 اصحاب کتب است از ابن عباس و نهاده کرده امام بخاری و غیره و بیاید و حلال  
 که در این حدیث که در حلال بود و در روایتی و این حدیث ترویج بی این حدیث  
 نکاح کرده و بی این حدیث بیرون را و حدیث هر دو محرم بود پس معارضه کرده و اثبات شد  
 و آن نیست که روایت کرده شد که ترویج کرد و بیرون را و حدیث که او صلی الله علیه و آله و سلم  
 حلال بود و این اثبات برای است که حدیث جاری بود و این حدیث را روایت کرد و سلم  
 و این ماجرا از بی این احکم که خبر داد و امام المومنین میفرموده آن انبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 نزد جابر حلال بود و بیرون خالین و خال این حدیث و زیاده است و در روایت بعد از  
 چنانچه از حدیث در معارضه بدیده اند و معلوم شد که حدیث جاری بود پس معارضه  
 میان این دو حدیث که در اندیشه شد و روایت این حدیث را بی این حدیث از این احکم که  
 این حدیث را زیست این حدیث را در حدیث و اتفاق و این حدیث را نیز روایت کرد و اتفاق  
 و نیز خطاب این حدیث نیست و در حدیث و اتفاق و چون حدیث ترویج میفرموده و در حال امام  
 نهیت شد لهذا از این احکم کرد و که نکاح محرم محض بود و در حدیث معارضه معارضه شد  
 یعنی معارضه پس بیانی مآله که امام شافعی استند لکن میگویند ترویج بی این حدیث از نکاح محرم  
 پس این معارضه قول و فعل است و نصیحت این از فتح المقدس باید طلبیده و مدار  
 الا و اصل العلم من حدیث بیرون به بعد که این است و المومنین و المومنین و المومنین و المومنین



11/24

مریٹل جوئی سنگھ

شایسته است بدین که غرض صدق از کبر و بزرگواری زیاد شود و پس از آنکه بخواهیم  
 فعلی بدیعی شود و از قضاوت و تقدیر است زیرا که شایع شده است و در میان ما و علمای کرام  
 پس بر آن قیاس شده و اما در وایه حدیث پس اعتبار غرض قوی است و ظاهر است  
 که اگر گفته شود و از غرض قوی بدیعی شود و چون شایع است که غرض چنانکه از زیاد و عدد میشود  
 همچنین از صاحب بخیر غرض قوی میشود چنانکه از خبر صاحب و مع غرض صدق قوی می شود و خبر  
 و در حدیث غیر متوجه و غیر فلک پس حصول قوه در غرض از گفته شده و اما عدد قاعده است  
 که برای آن این قوه مقبوضه برای تسبیح و تالیف فی الامور کوزه پس ظاهر است  
 که از او غایتی زیرا که قبول و ادایه برای عدالت و ضبط است و با ايمان و در عدالت و  
 حفظ و اتفاق غالب اند و در آن یکسان است و در آن که در آن را در مع است و در بعضی احبار که  
 منور شده از آنکه صاحب آن لا کشف باشد چنانکه خبر لاک و در موه که کسوف آن حضرت صلعم  
 است که کج کرده این خبر راجع است بر آنکه امام المومنین علیه رضی الله عنهما روایت کرده که کج  
 زیرا که در حال و در زمانه از امام می گشته و شک و در صف اخیر بعد از امام غایب بعد پس  
 صاحب امام کشف است در جاسک از آن و همچنین راجع است از ادایه این جناس  
 زیرا که این جناس در صف اخیر از صفوف رجال می بودند و همچنین در امور دیگر که کشف  
 باشد از رجال خبر است و راجع شود و پس از آنکه المومنین عمر را فرمودند و در وجوب غسل  
 الله و شایع که یون را از نعم المومنین و نعم الله بر شما باشد که این کشف است و دوی و این  
 فرمودند که صاحب موه و لعل از امام المومنین باشد پس بعد از حدیث جواز قتل ما میم و صاحب

از جمله اوج هر یک گرفته و به هر چه در وی خود را انداخته است حقیر من زید که حدیث نبوی  
 از کتب صحیح است ترک کرده بر وجه اسم المؤمنین برای استناد این احادیث المؤمنین که گفتند  
 پس ظاهر شد بعد از آنکه مذکور را در مزاج و خاصیت و در اصل و خاصیت و  
 بسیار عید و انقضای باشد و نیاس برستند بهاده جابریت که شهادت عید  
 زیرا که دانستی که حکم شهادت عید است فاقیم اولی که در احد الخبرین زیاده است  
 از ادبی و احدی از حدیث الثبوت زیاده که کافی الخبر المردی فی الثبوت و کذا باشد و یکی  
 و خبر زیاده و غیر اخرا علی باشد از زیاده اگر باشد راوی پر و خبر واحد از خبر خود  
 خبر نیست زیاده و محاسب کرده شود که این خبر واحد است و کای راوی زیاده و حدیث  
 روایت کند بر آنحال نگردد زیاده مستقادی شود از نفس خبر و کای زیاده نقل کند  
 و از بودن راوی واحد همچنین ظاهر است چنانکه در خبر مروی در مخالفت و این خبر یکی  
 از این مسو که انصرت مسلم قال اذا اختلف التابعان و سلمت فابنه و کم کن لها  
 شیء مما اختلفوا و اذ البیع و قبل که مخالفت شود بر و متابعان یعنی تابع و مشتری و نه با  
 برای بر و دینه و حاصل آنکه سلمت فابنه است بر واحد قسم کنند و مع را و کنند و در بعضی  
 روایات و انفع است قال قول البایع و ترا و پس قول البایع را است و در کتب صحیح  
 و در حدیث گفته که قول البایع برای آن گفته که از آنجا که او کرده شود و چون تابع و دانه  
 دیگر که قیام سلمت نیست همین قدر است اذا اختلف البایعان و کم کن لها شیء مما اختلفوا  
 و ترا و او را نام ابو حنیفه رضی الله عنه و این حدیث واحد است کای راوی قیام

را در کرد و گاهی حذف شود یا بجا و گاهی در اثر ادب و بیجا قیام سلسله مفهوم نیست و اگر سلسله  
 قیام نباشد چه خبر و کرده شود و چون این حدیث را حدیث واحد شد پس برای تکالیف قیام  
 سلسله شرط گشت و بعد از آن در این قیام سلسله شرط تکالیف است و امام شافعی  
 شرط قیام سلسله میکند و میفرماید که در وقت عدم قیام سلسله تکالیف کرده  
 غیر بیشتر را رو کند و بالغ شش رو کند و غیر ستم این و در خبر از هر دو واجب باید کرد و این  
 که مذکور است و بی حاشی است بر مفسد لازم در حکم واحد اگر چه اطلاق و تنقید در سبب  
 بعضی است که این و خبر از باید که مطلق را بر تنقید حاکم کنند و حدیثی که در آن از قیام  
 سلسله نیست حاکم است بر آن حدیث که در آن ذکر قیام سلسله و قیام سلسله را منوط کنند  
 فافهم و اما در اختلف الراوی فی حاشی کالجوز و یحاسب بها کما یسود میانه این المطلق  
 تا حاکم علی التقید علیین و اما در تکرار مختلف شوند راوی باین و چه که راوی خبر از باید  
 معابر راوی خبر از باید باشد پس کرده اند و شود مثل و غیر یعنی آن و خبر از باشد و خبر  
 بهر دو چنانکه مذکور است و درین که مطلق حاکم کرده شود بر تنقید و در حکم این حکم و آن  
 که اتفاقا و مجلس معلوم نباشد و اگر مجلس سماع خبر واحد باشد پس اگر رواه خبر از باید  
 کثیر باشند و راوی تبادله واحد باشند و رواه خبر از باید و چنان باشد نباشد که سماع  
 شنیدن باشد پس باین زیاد و شافعی است بر آن حاکم کرده شود و خبر از باید  
 منقول شود و اگر چنین نباشد پس زیاد و منقول شود که زیاد و تکرار منقول است و خبر از  
 راوی خبر از باید و حاکم کنند زیرا که بعد است حفظ عالم بیح از عدم حفظ سماع و کمال



باینکه فاعل کرم و دامن است مجاز و احسان خصص را و مراد از خصوص قتل از طریق  
 و این نشان است خصوص معلوم را و تعدیه مطلق را و کاپی بیان می شود در غیر این مجاز  
 تا احسان حقیقه رفع شود چون کلام او است و این چنین که خطه الایض من الاسود و غیر  
 بنورید و بنوشید تا این که ظاهر و مختار شود برای تشخیص این خطه ایض از خطه اسود و از غیر  
 خطه ایض استعاره است برای خطه صبح و این مراد معلوم است قدومه بیان و بیان  
 لیکن کلام چهارم است که معنی حقیقی مراد باشد بیان احسان غیر عام است که در پیش نایل  
 من انور پس فاعل کشت احسان ایست و معنی ایست اگر این نور نباشد پس بیان تعریف  
 و بیان غیر از تعریف جای نیست پس اولی است که تعریف کرده شود و بیان تعریف ناکند  
 مراد لفظ که ظاهر الدلالة بود و این ناکند برای قطع احسان غیر مراد و بیان تعریف  
 که قسم نمی بیان است و این بیان مراد است از لفظ که قبلاً این بیان مراد معلوم  
 مثل بیان چهارم بیشتر که دیدار است که این هر دو بیان غیر از بیان تعریف صریح اند  
 مراد باشد و یا مراد نباشد و تاخیر این هر دو بیان جای نیست لیکن تاخیر بیان تعریف  
 جای نیست مطلقاً هر قدر که تاخیر باشد و لا تاخیر بیان تعریف پس جای نیست تاوقت  
 و آن وقت تعلیل تکلیف است و این برای آنست که اگر از بوقت تاخیر شود لازم شود  
 تکلیف غیر معلوم و این تکلیف غیر مقدر است و اما بعد از تاخیر پس برای آنست که این  
 تاخیر غایت آن نیست و واقع شده و در بیان ارکان صلوة و مفاد بر کوفه و ارکان  
 حج زیرا که بیان آن مراد است و در وقت ادای صلوة بیان ارکان صلوة و در وقت

ناکند  
 و این خطه

حقیقه

انوار

اندر کوه مقداره چنان شده و چنان در ج و ز و بعضی تکلیف صحیح است بیان می کند  
 مگر موصول بنعم لکن موصول نباشد تحصیل لازم آید و این هم فاسد است که اگر ادا کرده است  
 در تحصیل عدم اتمام و پس استحال این ظاهر است و اگر ادا نصیبتی نباشد ادا  
 پس لازم آن منع است که در محاسن نصیبتی بر او است بسبب اجمال و انحصار  
 و لا نصیبتی خلاف بر او پس است زیرا که از محاسن صحیح معنی نصیبتی نمی شود و نصیبتی صحیح  
 فهم است و چنان تغییرات تعلق با شرط و الاستثناء و اعااض و الایک موصول فقط این  
 بیان قسم ثالث بیان است و بیان تغییر است و این بیان تغییر با است و بیان هر دو  
 غیر ظاهر از لفظ بدون این بیان بلکه بدون آن ظاهر باشد و معنی دیگر و این با لفظ  
 متصرف شد از معنی ظاهر مثل تعلق باشد و استثناء که لفظ بدون تعلق و استثناء  
 ظاهر بوده و معنی و از تعلق و استثناء معنی آخر باشد و است صحیح این بیان نصیر موصول  
 بآن تغییر است و ادا این برای است که اگر موصول نباشد لازم شود و تحصیل و نصیبتی تغییر  
 و این چهار کتب است اعااض و غده و غیر بیان تغییر و است بر انصراف لفظ و معنی ظاهر  
 و ترتیب را معادله ضرورت در استحال و استخفاف در خصوص العموم فاعله لا یقع شرایع  
 و عند استانی و عند تکرار و است و اختلاف کرده شده است و در خصوص هر کس که ناخبر  
 شخص عام از عام جائز است یا نه پس نزد ما قوم حقیقه افع نیستند و تخصیص مترافی و تخصیص  
 مقارنه ضرورت این کلام که عام در است و نزد ما استانی معنی افع یا است  
 این ناخبر تخصیص و استثناء اگر چه تخصیص است نزد ایشان یکی ناخبران جائز است یا نه

در اول باب دوم تا غیر تخصیص است که عام تفهیم است و در عموم و تخصیص فرقی نهاده و بهتر  
 و این چهار است و از ضروریات و بیست که استعمال مجاز بدون قرینه جایز نیست  
 و نیز اگر تخصیص سهیم باشد از عام پس بیست و در دو تخصیص تصدیق به عموم و تعلیق حکم  
 به جمیع افراد که داشته و بعد آید آن تخصیص مخصوص شود پس بیست که از احکام بر او را وجود  
 و این چهار بیست و انقطاع است مکلف را در تصدیق خلاف با هوای غلبه و التماس  
 و این با حکم است زیرا که تا غیر تخصیص جایز باشد پس اعتقاد هیچ عقد و نسخ و اخبار گاهی  
 زیرا که در هر لفظ آید آن تخصیص بعد و بر جای بیست پس اعتقاد یک وجه پیدا شود و امام فخر را  
 فرمود که این سبب عدم جواز تا غیر تخصیص فرع است از تطبیق عام است و مصنف بیان این  
 امام گفت و بعد بنا علی این العموم مثل الخصوص عندنا فی استصحاب الحكم قطعا و بعد الخصوص لا یجوز  
 القطع مکان تقریر این القطع الی الاضطرار فتقریر شد و الواسع و عندنا بسن تقریر  
 عندنا جمیع هو موصولا مخصوصا این بیست و یک که عموم مثل خصوص است نزد ما و در هر یک  
 حکم قطع زیرا که عام قطعی است نزد ما و بعد تخصیص باقی عام قطعی نیاید پس این تخصیص تقریر  
 عام را از قطع سوی احکام پس مستقیم میشود و این تخصیص بشرط و صواب که بیان نمودیم  
 که موصول باشد و نزد امام شافعی بعد تقریر است عام را از قطع سوی احکام زیرا که نزد این  
 امام عام قطعی است قبل تخصیص و بعد آن تقریر حال سابق است پس صحیح میشود و موصول  
 و موصول زیرا که در بیان تقریر و صواب شرط نیست و تصاب جایز است و این در  
 میشود و بعد و و ظاهر که آری در تخصیص تقریر نیست لیکن تقریر است عام را از ضمنی و صریح



وی سوزی صنی غیر موصوعه و این تعریف عام است چنانچه بس جان بفرماید چنانچه  
تحقیق این قول از شرح مسلم باید طلبید به اکثر و چینی است و اصل یک و اوست و  
راقتد کرده بود فاضل معلوم نمی شود و موسی علیه السلام آمده پس موسی هم فرمود  
آن الله باو کم آن بگو بفرموده بدستیکه از شد الله تعالی بر میگردد که روح کشید بفرموده از گفتند  
قوم کفرید ما را سوز موسی هم فرموده این کار چنان است که در احوالی سوزید و را دادند  
و من نیاید بگویم از آنکه در یکشم من چنان که گفتند قوم و حاکم برای ما رب خود را که بیا  
کنند ما را که چیست آن بفرموده موسی هم فرموده که بدستیکه رب میگوید آنها بفرموده لا فاضل  
و لا کبر و این من ذلک فاضل اما تو درون بدستیکه آن بفرموده که در دستیکه  
و نه کم هم باشد در میان آن هر دو باشد پس کشید آنچه اگر کرده شد بدستیکه قوم  
موسی هم فرمود و حاکم برای ما رب خود را که بیا که بدستیکه آن بفرموده موسی هم  
که بفرماید الله آنها بفرموده صفر از فاضل و نه است و الاطری بدستیکه این بفرموده زرد است  
شد بدستیکه زردی وی چنین زردی باشد که خوش کند بنده کار از قوم گفتند و گمان  
برای ما رب خود را که این بفرموده چیست بدستیکه بفرموده شد بدستیکه بر ما بدستیکه  
ما بدستیکه بفرماید ایم و در تعین این بفرموده اگر خدا افرازد فرمود موسی هم که بدستیکه بفرماید  
انها بفرموده لا ذول سر الا ضر و لا نسف الا کثر شده و شیت فیما بفرموده است چنین باشد  
و کذا نشانه باشد زجر و لا و نه سیراب کرده باشد کشته اسیر باشد بدستیکه  
و در قوم گفتند در یحیی حق الله تعالی میفرماید قد کذا و کذا و الا و الا و الا پس بدستیکه

لا

رب

بدستیکه ان

تا میفرماید که کذا و کذا

و کذا و کذا

بفرموده حال آنکه بنحو آنچه هستند که در کتب کبریه و صحت لایق بود و بعد سوال یک شخص  
 شد بعد و بر سوال آخر شخص دوم شد و بعد و بر سوال آخر شخص سوم شد پس شخصی  
 شد شخص از نزول عام و مقتضای جواب داد و ازین هستند لایق ایشان بقول خود و بیا  
 بقوله بنی اسرائیل من قبل تعبد المطلق فکان مستحقا فصح من ارجاء و بیان بقوله بنی اسرائیل  
 ما عرشد و بدین بنی اسرائیل بنی آن از قبیل تعبد است یعنی اول حکم بود و بدین بقوله  
 هر بقوله که باشد بعد آن تعبد شده آنرا آن بقوله بود و معین و نصیب معلوم نبود و از بیان تمام  
 پیش ازین تعبد مطلق نسخ اطلاق پس ضمیمه شده در حالیکه نسخا فی باشد که نسخا و حسب شود  
 خلاصه جواب است که این نسخا شخص عام است که نسخا اطلاق است و در کتب این قول  
 قول بعد از این عباس رضی الله عنه که اگر کرده شده به بدین بقوله و هر بقوله که در کتب دیگر و در کتب  
 کتب شده و نوشته شده و علم کتب شده و در کتب پس الله تعالی شده که در ایشان پس  
 بنحاش بیت بعد از یک بقوله که ان شئ بدت آید آنرا در کتب که در کتب اولی علی السلام  
 را حکم آید که کشتی تیار کند و بر آن نشاند و سنان را و لایق خود را چنانکه درین آیه مذکور است  
 منی اذا جاء امرنا و قار التورق لنا احمل فیها من کل زوجین انهن و احملک الایمان علی  
 القول و من امرنا و ما امرنا الا فیما ناکل و سید امرنا و من احملک قوم نوح علی السلام  
 و قارن که در کتب که از وی چشمه بر آید کفیم نوح را سواری کن از هر مخلوقی بر زمین و زمین  
 انهن را یعنی یک صفت را از داده و سواری کن لایق خود را که از آن کس بفرموده و در  
 وی قول با لایق که سواری کن آنها را که ایمان آورده اند و ایمان قار و در کتب طویل بعد از نوح علم

این خود بیاید بر کشتی نشین و آباد آید و در کشتی نه نیست و موج حایب نشد پس  
 او از غرق نشد چنان بعد این نوح علیه السلام سوال کرد از الله تعالی که تو وعده کرده بودی  
 که من لایب ترا بجا آورم بر کشتی نشان و وعده نوحی است و این من لایب بود و بجا  
 نیافت از الله تعالی خطاب رسید که ای لایب من از کجاست ای لایب غیر صالح بر کشتی  
 آن این نوبت لایب نوح و لایب غیر صالح است یعنی علامت بجا نیافت غیر صالح و  
 لایب نبی است که لایب صالح دارد پس کجا برود شافعی که وعده بجا نیاورد لایب عام بود  
 و بعد سوال نوح علم مخصوص شد پس تا غیر مخصوص جاری شد و مصنف جواب داد و بقول خود و لایب  
 لم یسأل عن لایب نوح بقول تعالی ای لایب من از کجاست و لفظ لایب معادل نیست این با آنکه  
 زیرا که مراد از لایب ایام آنکه بجا نیاورد و بی بماند و او بر جاده نوح عم نبود پس لفظ لایب نشان  
 بر این مراد این نیست که معادل بود پس خاص کرده شد بقول الله تعالی ای لایب من از کجاست  
 قول وی دلالت دارد بر آنکه او در اول داخل نبود اما استند عا نوح هم از این که بجا و بر کشتی  
 و سوال وی علم آنست پس آن بود که این نشان بود و پیش نوح عم اظهار ایمان میکرد و کشتی  
 بود که او بر کشتی نوح نشسته بر کشتی نه نیست و غرق نشد نوح هم میگوید که این چه شد پس سوال کرد  
 بگو فرخ این چیز خوب خود را پس جواب آمد که از لایب تو نبود و او کافر بود و اهل کشتی  
 تو میکردم غیر صالح بودند زیرا که اهل ساقی غیر صالح لفظ زیرا که مشروط صلاح اهل ایمان  
 و اخلاص است تا فهم بعضی جواب دادند باین وجه که این بیان استثناء است که الا من  
 علیه القول و این استثناء محمول است و محال و ماخوذ در بیان محال جاریست و این آیه

که در نوح حق  
 و اینرا اهل ایمان

بودند

محمد شمس است بآنکه تا خبر جان بهاس از وقت حاجه جایز نیست و وقت حاجه وقت  
 از کاب کشتنی است و این قول اندلسی است که استغفار از کاب است پس این بیان  
 استغفار نیست بلکه نوح عم را معلوم بود که او بآن کافر است لیکن نوح عم خود را مومن می پندارد  
 فاعل جمله چون نازل شد ابراهیم و ائمه اکرم و مائتیه و من دون الله صلی علیهم و آله و سلم که در سبک نشاند  
 ای کافران و آن استغفار که عبادت میکردید سوای الله پریم چهیم اند این را بگوید که بر اسلام در آن  
 زمان بود بلکه هر دو بود گفت ابو جهم که مرا مقابل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم که من  
 من از ایدم چهیم پس ابو جهم مقابل کرد پس این را بگوید که گفت که متقنی این آیه است که معبود  
 کافران در روز خود پس عیسی که معبود نصاری است و ملائکه که معبود بنی ملج است  
 هم در روز و در پیش این آیه نازل شد ان الذین سبقت لهم من لکسنی او یکف عذابهم و ان  
 در سبک نشاند آن کسان که سابق شده از من سنی و در حق ایشان انذار را فرموده و شده اند  
 پس شافعه استند لکن سبکند باین که مخصوص مائتیه و من تراخی شده که بعد سوال این است  
 فاعل شده پس تا خبر مخصوص جاری نشد پس شافعه جواب داد و بقول خود و قول فاعلی اکرم مائتیه  
 من دون الله لم یبق اول عیسی عم لانه فضل بقول فاعلی ان الذین سبقت لهم من لکسنی و قول  
 مائتیه و من دون الله متناول نیست عیسی را علیه السلام از اصل آن که مخصوص شده و است  
 بقول الله تعالی ان الذین سبقت لهم من لکسنی او یکف عذابهم و ان الذین سبقت لهم من لکسنی  
 پس منی نیست که شمای کافران و معبود است بلکه فاعل اینیم و در نوح اند پس عیسی عم  
 و ملائکه داخل نیستند و آن از اصل مخصوص نیست زیرا که مخصوص فرع و داخل است و در اندک نشاند

اینها را هم

که انحراف

که آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم در جواب این از برای ما چه حکایتی است فرمود این مائلا و کلا  
 چه جایستی از برای ما؟ قوم خود در ستمگری برای ایشانست که گفتند: و الله انما  
 نعرف ما فی کتاب این جواب صحیح است زیرا که دانستی که انما ما است و ما غافل  
 و چه ستمگر نشاء کرده شد که ما را فرمود که موضوع الامارات است و حق در جواب نیست  
 که شما طلب و راتبه آنکم و ما بعد از این مع و در آن که کفار و کفر و رسول نام نمی شود و در آنجا  
 که معروف اند بعد پس منی است که در ستمگری برای کفار و فرستادن و آن کفار و کفار  
 میکنند از اینهم و در فرخ اند پس تا بعد از آن نشان نیست که معبودات الایس که اگر در  
 اند و آن معبودات اسامی اند و محسبی هم در میان و آن و اما ستمگر است و قول الله تعالی ان الین  
 سبقت لهم من الله الحسنى معصیت بگویم ستمگر است بای بیان لکه ایشان از اینهم بعد اند  
 عباس ایشان بر معبود ستمگر است زیرا که حسنه برای ایشان ستمگر است از آنجا  
 تا هم بالا است تا این حکم که بعد از ستمی میباشند مائلا و کلا باقی بعد و ستمگر است  
 حکم را حکم وی بعد از ستمی پس کرده اند و حکم حکم مانی بعد است و بعضی وی  
 که بعد تمام اول و نگردد و بیشتر و در آن کرده می شود و تمام معنی او و عقیده کرده شود و پیرای ستمی  
 پس اینها مفهوم تقیدی بعدی شود و حکم کرده می شود و بر آنکه این مفهوم تقیدی بر موافق می آید  
 بر آن مانی است بعد از ستم پس در قول وی عشره و الا سبب عشره و بعضی در آن  
 بعد از عشره و با خروج سبب پس این هر یک تقیدی عشره خارج کرده شد از سبب  
 بر آن موافق است بر آن حکم کرده شد پس از آن بر فرموده شد و برای تغییر از فرموده

اول است و طریق افراد و در قول می که بی عشرون الا عشرو الاربعه خارج کرده شده و گفته  
 الا عشرو اربعه پس حاصل شده این مفهوم نقیدی عشرة الاربعه و این معادق است  
 مع صرف علی این مفهوم نقیدی خارج کرده شده از شترین پس حاصل شده این مفهوم  
 عشرون مخارج منها العشرة الخارج منها الاربعه و این مفهوم نقیدی معادق است  
 عشرون و این طریق اول است برای تغییر از ده عشرون و برین تعدیل لغت استثنی شده  
 در تمام منی خود و مقید شده باخراج استثنی پس این مرکب نقیدی تغییر از پنج می باشد  
 بر این حکم کرده شده پس خارج شده که اینجا تغییر نیست اگر کسی بگوید که چون عشرة الاستی  
 بغیر شده از فقه لازم آمد که بر نهاده احوال عشرون و جابزون و گویم که این منبع است زیرا که از احوال  
 بر شش لا نعم می آید احوال معین از قبیل در عرف و فقه و عند الشافعی روح مع حکم بطریق ملایم  
 و نزد امام شافعی روح مانع میشود استثناء حکم را از استثنی نه بطریق معارضه این معادق  
 و محال است که اگر در استثنی حکم مخالفت است و حکم استثنی معذرا پس در استثنی دو حکم  
 متعارض جمع شده پس هر دو ساقط شده و با لکه حکم اول را منافی ساخت و این حکم  
 انفس است کسی پس می آن گرفته و دیگر لکه استثناء و لکن میکند بر حکم معارض پس از فقه  
 این معارضه فقهی با فقه بر لکه را در استثنی نه معاد استثنی است چنانکه در معارضه است  
 پس استثناء انحصار است و دال است بر آنکه مراد از استثنی نه معاد استثنی است و این  
 حرکت است فیه و این استثناء را انحصار میدهند و میدهند که مراد از استثنی نه معارضه  
 افراد و می اندازد و این استثنی است و این اراده در لغت است اما استثنای این اصطلاح

شایسته و شایسته پس تمام از جمله اینها که در دسترس است می آید و باید که اگر  
 مستثنی شده و معلوم مستثنی نباشد و حال آنکه حکم را فرادین است که سواد استثنای اینها که مستثنی  
 لغو لازم آید زیرا که اگر در حکم بعضی کرده شد و این لغو را نیز نسبت در کلام فرادین  
 استعمال لغو را داده معنی برای حکم است و چون حکم بر بعضی شده باقی لغو را در جواب آن  
 که این نیست که اگر در حکم کرده شد حکم بر بعضی که لغو را در بعضی حکوم طلب بسیار است  
 زیرا که اینجا که اگر در حکم کرده شد معنی باقی لغو را در بعضی پس لغو را در بعضی حکوم طلب بسیار  
 و این معنی معنی حکم کرده شده و این معنی معنی است و این معنی معنی است  
 و این معنی حکم کردن در این لغو است و معنی معنی است و این معنی معنی است  
 او را کند و اگر خواهی بسیار او را کند و باید که این معنی معنی است و این معنی معنی است  
 و قول باینکه در مستثنی معنی را در لغو است و این معنی معنی است و این معنی معنی است  
 فریاد است با معنی معنی که اگر چنین بودی پس حرف استثناء با معنی معنی معنی معنی  
 به استثناء و معنی معنی برای اخراج و چون از معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
 در ادا داده و معنی معنی پس اخراج چه چیز شود بلکه حرف استثناء با معنی معنی معنی  
 نیست و زیرا که آن حکم غیر مستثنی است و حکم غیر مستثنی معنی معنی معنی معنی معنی  
 قایم از بنا طمانه و بنا طمانه معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
 معنی معنی پس حرف استثناء با معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
 از بنا طمانه پس از بنا طمانه معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی

و ما قبل

تجميع نیست و حکم بر کس نمی آید و ظاهر شده که مستثنای بعضی نیستند از عموم  
 باطله علی این است که مستثنای انفعالی است و من الاشیاء یعنی در آن قول لا اله الا الله  
 معناه انفعالی و الاشیاء مخلوقات حکما بالشیء لکن انفعالی بغيره و اشیا مال و این بودن استثناء  
 مانع حکم را بطریق معارضه برای نیست که اجماع کرده این بعد بر آنکه استثناء از انفعالی است  
 و از انشیاء یعنی پس حکم مستثنی معارضه نیست حکم مستثنی باطله پس استثناء مانع نیست حکم  
 بطریق معارضه و برای اینکه قول لا اله الا الله کلام توحید است و معنی آن انفعالی و انشیاء است  
 پس اگر باشد استثناء از حکم مانع این کلام یعنی باشد از غیر و انشیاء نیست باشد و این را پس حکم  
 نیست فقط بلکه برای انشیاء است و باید در حکم مستثنی مانع و در حدیث معلوم شده که مستثنی  
 حکم مخالف است بر مستثنی نه را و از این لازم می آید که استثناء مانع حکم باشد بطریق معارضه  
 و لا اله الا الله و بلکه در ادراستثنی مانع استثنی اند و این دو حکم برین تقدیر که در استثناء  
 حکم مانع باشد غیر طاعت شود زیرا که مستثنی نه است و در کلام استثنای حقیقی مانع شده  
 مانع مانع بر مانع استثنی و بر حکم شود و در تقدیر مانع از اشاره باشد سوی حکم مانع  
 مستثنی نه چنانکه می آید انشاء و البتة عالی و لنا قول تعالی فلیت فیهم الفکسنة و الکسب علی  
 و سطره حکم بطریق المعارضه اما بکون یا لا یجاب لانی الاخبار و برای طاعت است قول الله  
 و در تقدیر نوح علیه السلام فلیت فیهم الفکسنة و الکسب اما پس مانع نوح هم در قوم خود و در  
 سال که تمام سال و سطره حکم بطریق معارضه می شود و در ایجاب یعنی انشاء و در اخبار  
 زیرا که حکم انشاء مانع می شود بر مانع نه حکم اخبار و انشیاء پس اگر معارضه قرآن باشد

درین

که حکم اخبار



فانتم ایضا متشابهین و این وجه است که اول است و وضع حکم بطریق معارضه و دیگری این  
 است که کسی در نسبت و استثنای بی که مطابق جنبه مثبت است از جهات نیست  
 زیرا که معنی نیست که سبب معارضه و در سبب که مراد از استثنای نه ماده استثنای است پس  
 مخصوص استثنای نه را در ماده استثنای بر این جاری است و در این است و اخبار پس است  
 معلوم شد که هر دو از الفاظ هستند و پنجاه هستند و در این است ابطال این قول شود  
 که لایب بود بر نظر کردن باقی آنکه استثناء و تصرف در مدلول خود و اطلاق یکبار بود  
 و یکی جایز است پس اطلاق الف بر چند و پنجاه جایز باشد پس لازم آمد معارضه و متناهی هم  
 و لایب است و اما الاستثناء استخراج و تکلم بالبیانی بعد از آن و این وجه است بر  
 ابطال وضع استثناء بطریق معارضه برای اینکه لایب است و گفته که استثناء و استخراج است  
 و علی خروج استثنای است و استثنای نه و حکم باقی است بعد استثناء یعنی اخبار برای معارضه  
 حکم باقی در استثنای نه بلکه وضع حرف استثناء است و استخراج را پس استثنای نه است  
 در تمام از دو نحو حرف استثناء و برای استخراج است و حکم باقی است تا که از استثنای نه شود  
 باقی است بقول که تکلم بالبیانی بعد از وضع و اثبات با اشاره چون اجماع لایب است و دفع شد  
 تا که استثناء و استخراج است استثنای نه را و تکلم است باقی بعد استثناء و گفته که استثناء و تکلم  
 بوضع خود و این برای استثنای نه و وضع حرف استثنای نه و معنی است و معنی است  
 استثناء و استخراج است برای استخراج با بعد وی از اقبالی و بجهت تقیید پس استثنای  
 چنانچه این که سبب موضوع است بوضع حرفی باشد و مقدمه مقدمه که صدق آن است

پس از استخراج شد  
 ۲۰  
 بیانیست

و برای آنکه معلوم طریقت بوضع شده و نیازی باشد که درستی و نادرستی را در میان  
 درستی یعنی آنکه در واقعیت حق است و درستی انبیا است باشد و مستند است و در واقعیت  
 استند نیست که منزه بر منی جل و لا می کند بوضع در نه تحقیق احادیث و این که در انبیا  
 باشد که بر حکم خدا تعالی برای اجماع است یعنی بر آنکه احادیث از انبیا است و از انبیا است  
 پس احادیث که دریم بر هر دو اجماع و تشریف است که این احادیث که می مقصود میشود و چنانکه در  
 مستند است بر این مقصود است چنانکه در کتب تفسیر و احادیث که می مقصود اصلی این حکم است و از انبیا  
 میشود و مانند است الا در حدیث و در حدیث که این احادیث حریت بر پسین آید و در حدیث که  
 طریقت است از آن که در حدیث و اگر استنیفا تمام کلام منزه ای فعلی که بعد از انبیا است  
 شرحی که در حدیث و انبیا است و در حدیث و انبیا است و در حدیث و انبیا است  
 قال الله تعالی فانهم صدقوا ربهم و الی الارباب العالمین و الی رب العالمین و انهم صدقوا ربهم و الی ربهم  
 که در حدیث و انبیا است و در حدیث و انبیا است و در حدیث و انبیا است  
 موضوع است برای اجماع احادیث و از انبیا است و در حدیث و انبیا است  
 بلکه که در حدیث و انبیا است و در حدیث و انبیا است و در حدیث و انبیا است  
 صحیح شود و طریقت خروج دی از حدیث و انبیا است و در حدیث و انبیا است  
 قول الله تعالی انهم صدقوا ربهم و الی الارباب العالمین پس برستی که آن بنیان معبودان قوم  
 ابراهیم عاهد من ان لا یکن رب العالمین و من است و الی ربهم پس این استند است  
 برای وضع توهم ناسی از انبیا است و الا استند استی که استند است مع طریقت و انبیا است

شرح

[illegible]

لیکن بجای سکوت چنان می ایستد و اما آن کی چون حکم منقون گوید تعالی و در نزد ابیه و در  
 و این چنان ضرورتی ندارد و در حکم منقون و در وقوع چنان مناسب قول الله تعالی و در نزد  
 فلا ثالثه و در آن شدت را اب و ام پس برای آن شدت است الله تعالی اول فرمود  
 بعد از اب هر دو در آن شدت است و پس هم می ایستد که در آن شدت مورد است و پس در آن شدت  
 سکوت فرمود و این سکوت چنان در آن شدت که آب را باقی است و در آن سکوت سکوت است و در آن  
 و در هر دو نیست بدلالة عام الکلام سکوت حسب الشرح و در هر دو نیست بدلالة عام الکلام سکوت  
 بدلالة عام الکلام یعنی عام الکلام و لا کند بر آن سکوت ب رخصت مانند سکوت در شمع  
 نزد خلیفه معابد که در او از غیر آن خاص است و در رخصت شمع بیان زیرا که حال آن  
 شمع و پس است بلکه بر سکوت سکوت کند و نیست ضرورتی وضع الفرض سکوت موی پس بعد  
 صبح و شب و بیانی است و چنان ضرورتی برای وضع قریب که اگر سکوت را در آن سکوت در آن  
 و قریب افتاده و تقریر شد سکوت سکوت موی و قریب سکوت سکوت موی و قریب سکوت سکوت موی  
 پس سکوت سکوت سکوت که اگر آن سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت  
 زیرا که ایشان مافوق و نیست با همی است و سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت  
 و نیست ضرورتی اکثر الکلام سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت  
 ضرورتی برای لا جاری اکثر الکلام که اگر در آن سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت  
 مانند قول الله تعالی سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت  
 و این معصوف قریب است بر آن سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت

[illegible]

در این مقام دیگر کسی نمی تواند که از این احکام مصالح پس امکان نسخ از هر جهت برای او نیست  
 اله تعالی بخواهد سوال کرده می شود که چگونه می کند و لابد است وقوع پس و لا یستلزم  
 بر است که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از هر جهت باشد و از چهار جهت است که چون  
 در این مورد مصطفی صلوات الله علیه ثابت شد پس وقوع نسخ ثابت شد زیرا که مندرجه بود در نسخ  
 در شریعت سابقه بود و نیز که مصطفی صلوات الله علیه بر او است و وقوع نسخ و خبر رسول خداست و برای  
 اتمام پیروی و دلیل می آید که در مورد این خبر که کتب که چون وقوع حکم از کشتی فرو آمد این حکم  
 اگر در این مورد باشد که در بین ماکول بود و خبر بعد از آن در شریعت موسی هم بسیار بعد از آن حکم  
 شده و در شریعت ابراهیم هم تعلیم است بود و شکار در این مورد بود و در شریعت موسی هم تعلیم است  
 و شکار و بخت حرام شده و موسی هم در زمان خود و ماور بود که موسی کتب شده باشد و از این طریق  
 که باطنیان خود مطابق شریعت ابراهیم بعد از آن ماور شده بود پس موسی است که در نسخ و در نسخ  
 موسی هم نبوده است و در نسخ بعد از آن حرام شده و شریعت موسی هم نبوده است و در نسخ  
 ابراهیم بعد از آن در شریعت موسی حرام گشت و در نسخ کتب و در نسخ و در نسخ و در نسخ  
 که بعد از آن بطول می کشد و مختلف است که در نسخ و آن قول الله تعالی است که نسخ از آن است  
 نیز شده است و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ  
 بلکه نسخ واقع است و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ  
 از نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ  
 زیرا که اول از هر جهت و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ و در نسخ



و حکم

چهارم ثابت شد که در غیر این صورت بجا و در وجه و در وجه و چون این امر را در این  
 البته این حکم منسوخ نشود و در اخبار کاذب که در دو دو مکتوبات معتبره نباشد باید باشد چون لا یمکن  
 شهادت و این امر مشهور است که برای ایشان همیشه پس این در باب بعضی شایع است منسوخ  
 قول الاسلام و اگر تراشد که نسخ معتبره تا سید جاریست زیرا که نسخ دافع است حکم منسوخ را حکم  
 بنائید چون نیست محسن و باقی آن لازم ذات پس جاریست که مرتفع کرده و باقی گوید بابت آن  
 ایامی که این مطلق و لازم نیست بر استیجاب آنند و باقی نسخ آن جاریست همچنین حکم معتبره  
 مدبرین تا خبر نیست زیرا که حکم نسخ است است همچنین حکم منسوخ است است کی باقی و بجا می ماند  
 و این ظاهر است که این اخبار امام قول الاسلام میفرماید که قید نماید برای تأکید احکام است و برای رفع اشکال  
 نسخ و برین دلیل باید لیکن نسخ حکم معتبره نباشد باید صریح باشد و اگر بعد از آن زیاد و بر خبر است و اگر  
 برای نسخ حکم باید حکم نسخی و نسخ اخبار جاریست زیرا که صدق خبر و انکشاف بابت آن مطلق و دافع  
 و در زمان خود منسوخ با قطع نظر از خبر پس نسخ است که می خرد از زمان خود که خبر حکایت از آن است  
 نیست و لازم است آن زمان خود محاسبه و اگر در مکرر و در دفع از آن زمان پس این خبر را  
 کاذب که اگر از دفع این حکمی خرد این زمان است پس این از دفع ندارد نیست صدق خبر را پس خبر  
 و تحقق ماکان پس خبر دفع نشود و این ممکن است است است که از آن حکمی در نیست بگویند  
 در زمان وجود و در وقت آن مرتفع گشت و اما قول مجوزین نسخ خبر که این خبر که موم عاشور و در  
 متحقق بوده از آن منسوخ شد آن خبر و این خبر متحقق گشت که موم عاشور و در نیست پس خبر است  
 که حکمی خرد این خبر است است بر آن نقل از موم عاشور و این نقل از منسوخ شد و عاشور و

لا یراکه

از مکرر

در لغت



فرض کند نسخ و این تقریر نسخ خبر لازم نمی آید زیرا که خبر حکمی است از فرضیه معلوم باشد و این نسخ  
 نسخ و این خبر نسخ هم صادق است چنانکه سابق صادق بود و اما آن خبر که معلوم باشد و خبر  
 از آن سابق صادق بود و اما سابق است بلکه پیشینه کاذب است و خبر که صادق بود و اما سابق  
 و مصداق آن انشای است و نسخ ترافع شده و آن زمان که خبر حکمی از آن نبود و اما خبر  
 اکنون من عقد القابل عند ما دون من القابل خلافاً للمعروف و نسخ ممکن است از آن  
 غلبه یک نسخ از دو سابق ممکن از فصلی نسخ و این خلاف است در مقبره را و اما  
 که نسخ غلبه ممکن از فصلی نسخ جاریست و باید از آن نسخ احتیاط و این است نه غلبه  
 و این غلبه امام غیر اسلام است و خبر که گفته اند این امام را و در تحقیق است نسخ و این  
 نسخ غلبه ممکن بر آن غلبه جاریست و خبر که گفته اند این امام را و در تحقیق است نسخ و این  
 کرده و نقل خود همان خبر چنانکه در فصل القابل عند ما دون القابل بعد از نسخ و این  
 غلبه بالبدن و این خبر نسخ غلبه ممکن از غلبه برای نیست که حکم نسخ سابق  
 و غلبه نسخ و از ما با غلبه علی بدن و در تحقیق آن و غلبه ممکن از غلبه سابق و این  
 و غلبه غلبه ممکن که احتیاط است بدین معنی است پس نسخ غلبه ممکن از غلبه جاری باشد و در  
 نسخ برای بیان غلبه غلبه است پس جاری شود و غلبه ممکن از غلبه سابق این مقبره که  
 از غلبه غلبه که احتیاط است بر غلبه است زیرا که این احتیاط و بیعت حکم و غلبه آن قبل ممکن  
 یا بعد آن اگر قبل ممکن است پس نسخ و غلبه است زیرا که شرط تکلیف ممکن است و تکلیف  
 غیر تفقد کمال است پس اگر احتیاط و غلبه قبل ممکن کند چنانکه کتب شود پس حرام اگر بعد ممکن

۱۷ الی ممکن

۱۷ و بسیار

پس در وقت این حکم فرو فرستید پس زیرا که فرو فرستید نسخ حکم قبل بکن از فعل پس  
 غلب بر حکم نیست پس نسخ قبل بکن از فعل بیان مده مقصود بکنان شده و بیان مده فعل  
 و تعبارة اخیری که پیشتر که نسخ می شود مکرر حکمی که ثابت میشود برود مکرر و اگر نسخ قبل بکن از  
 ذکر کرد و شود حکم منسوخ را اصولاً محقق نمی شود زیرا که وجوب منسوخ قبل بکن از آن جایز است زیرا که  
 ممکن شرط تکلیف است پس وجوب قبل بکن نمیتوان شده و بعد بکن از فعل نیز نمیتوان شده زیرا که  
 فرض کرده شد که در آن زمان منسوخ از قبیل بکن از فعل است نه بعد آن پس چه خبر منسوخ شود  
 پس سخن همان است که نسخ وجوب فعل قبل بکن از آن جایز نیست مافیم و دلیل آخری که اگر نسخ قبل بکن  
 جایز شود پس فعل منسوخ اول محبت حسن بود و چون که شرط وجوب بکن است پس در زمان  
 وجوب لازم می آید و درین زمان حسن بر آن فعل لازم آید و چون منسوخ نسخ حکم قبل بکن  
 پس وقت بکن عام شده و نسخ پس اجتماع وجوب و حسن نسخ و در وقت لازم آید این  
 محال است پس نسخ قبل بکن جایز نشود و بگویند نسخ حکم قبل بکن در نسبت میکند بحدیث  
 خراج که در سراج پنجاه نماز فرستاده بود و چون نسخ از آن منسوخ گشت قبل بکن و بوقت سراج فعلی  
 و خلاف مترقیه و آن مبارک است به این است که پنجاه نماز بر آن فرض نشده بود زیرا که شرطی  
 حکم نسخ در آن است از جهت این که منطبق نمی شود پس بر آن منسوخ شده تا نسخ قبل بکن لازم  
 و اگر گفته شود که حکم بر سراج علی علیه السلام نازل شد پس بعد از آن منسوخ شد بعد از آن  
 منسوخ شد که نسخ این حکم در حق رسول صلی الله علیه و آله از فعل خود زیرا که در زمان عمر از آن  
 افعال شده که نسخ آنجا و نیز از سراج منبری نماید پس او پنجاه نماز در آن وقت چه خبر داد

افعل

لازم دیگران

مفعول

[illegible]

پس در حقان سینه مانع شد از بیجا و بیهوده تسبیح ماکتاب السیفه فقهائے ممتاز و عالمانی

فی المصنف ثبت جابر بن سلم کہ کتاب وسند و در حلقہ اعیان بعضی کتاب پنج کتاب مشہور است

ناجی سندهود و صاحب این کتاب ناخ سندهود و صاحب کتاب و در حاشیه

لما شافني تبت رضي الله بفراديه كذا نسخ فيه كتاب جازينيه وكرهه في نوعي يهوديه

موافق ما بعد و نسخ کتابت به جایست و در فراق امر است و در لیست با انصاف که نقد است

برود و ال تدر احکام الیه و در دوحی اندیس جایز نیست متعاسخ هر کس که بیکری بنشیند کتاب یکتاب

آنچه که گفت از شرح این باب جدید و رفتن ساجاد رسول صلعم و نشان شرح فصدیست قول و عیای سلم

نستقیم من زباله القیور الافق زرقه ما نماند کوه بزم نندیدار بهر کاه پاشنوس نیا کند

فیروز را پس در دستگیر این ز بار و گذر دست تو پی دنیا و تقویر سوز و غم و فاسخ این نیریز است

مناشیخ مستی کتاب اشتیاق توحید سوی پست الف

چونکه نظر السیاحه بالوالم من متوجه کن مدی خود را جانب مسجد و الم و نوحه سیدی مهت افند است

کتاب و اما انساج کتاب بتدریس خاص ابو زید فرمود که یا زید دست که بر این زیاد و کم است

ملک کتاب مقدس در این قول خاص از یونانی است بلکه این عبارت نامشروع قول الهی است که کتاب مقدس

حكم الموت ان ترك الرعيه والاعقابين والاکثره موايت ناسخ باشد پس نسخ وي بچند

فلا يسهل وارث ثيابك والمسيح اذ اخرج الخلافة والحكم من يدك ومن الغيرة والنفوة دونكم

میشود و قسم اندکی بکند و از آن حکم بردارد و منسوخ نموده قسم دوم را که حکم منسوخ نشود و در این احوال باشد

سکرم جوہر لکھنؤ دکنسویچ منہو دو حکمرانی ملکہ مناسفہ اسم اول اسوہم المومنین عایشہ صدیقہ فاطمہ

7/20/24

[illegible]



که حد زنا یک جلد باشد و نفی کردن یک سال پس این حد نیست و در ابتدا و این حد نیست  
 که سباقی جلد بود و تقویت بر آن در این شده و یکدفعه هر دو از ابتدا پس نشان طلاق مثل این است  
 زیرا که اینها را داده بر حد که در کتاب نیست بلکه در حد معاشات آنستند و تمام شاقی میکنند  
 که آنکه در حد مذکور در این حد نیست و نیست و ابداً اگر این گفته شود که آن جلد با نسخ این  
 زیرا که در روی تمام حد چون جلد است و در این حد رفع کشیده یا بر آید و بعد از آن بعد از طلاق با نسخ  
 از حد آن را بر این حد مطلق نازل بعد از حد با نسخ است و بعد از آن فصل اصحاب این حد  
 سوری اند که از این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 از این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 شریف باشد و این حد که این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 این حد می باشد که اگر در حد این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 حد نیست لیکن در آن حد می باشد که این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 که در حد و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 که در حد اصحاب این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 و در آن حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 واقع شده است پس این حد حکم آن حد است و اگر در حد اصحاب این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 و اگر در حد اصحاب این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد  
 شده باشد و در حد اصحاب این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد اصحاب و مستحب و واجب و در حد اصحاب این حد علی بن ابی طالب و اولاد

استواری

۱۶۸





نوشته اند که تعالی است بفرموده خاصه که در این باب از اخبار شیعه است و بعضی علم و روی این  
 و منفرد نیست که وحی که بپس این کتاب می آید یا این علم و روی بود که کتاب مبلغ از جانب الهی  
 است چنان علم که درین کتاب است از نیست و آنچه بعضی مودخان نقل میکنند که حضرت صلی الله  
 علیه و آله خوانده بود که بپس این کتاب رسید و از اسم الله العزیز و سماء افتاده شیطان این کتاب را  
 کتاب الزامی تعالی این الشفاء من هر نحی و بعضی میگویند که کفر شیطان را وحی دانسته برسان  
 مبارک گفته چندی کرده و بعضی میگویند که شیطان این کتاب را کرده و بعضی که سامعان پنداشته اند  
 که این نیز خاری برسان مشربیه است پس نوشته اند و گفته اند که این کتاب را محمد صلی الله علیه و آله  
 گفته اند این جمله که گفتند شیطان پس این حضرت را صلوات عرض رسیده پس این آیه را  
 حاضر رسول و انبیای و ائمه علی السبیل علی فی التشیخ الذی باقی الشیطان ثم حکم علیه السلام  
 و السلام علیه السلام و مورخان معنی این آیه را این و دیگر میگویند که نیست مع از رسول و انبی که میگویند  
 و گفته اند ان الله و یکتب شیطان و در آن قرآن زیاد و پس اهل سنی گفته اند که شیطان  
 ابطا کرده و حکم میبازد و آیات خود را ابد و ثابت و حکیم است و میگویند که این آیه برای سلبی است  
 و درین واحد کاتب این قول مع رمان باطل و موضوع است چنانچه در صحت که در مودخان بر نقل شده  
 اصحا کرده و میگویند و این گفته بود و شیطان را اصلا واجب و کالیس نیست و قول شریع  
 و اگر اینچنین مع بودی اصحا و ضلع غازی و آیه درین است نیست چنانکه شیطان حضرت را گفته بود  
 نزد این فقیر نیست که هیچ رسولی نمی بود و هر که میگوید که ان الله و یکتب شیطان و در حق و از روی  
 او با خبر و انیکو گفته اند که این شریعت و دیگر است پس اهل سنی که این شیطان را اموی او با خبر

بار آورده فاطمه و ابراهیم کلام از الله تعالی است و مضبوط میگردد آیات خود را بار آورده میخواند و الله تعالی هم  
 حق و حقیقت را نشان میدهد و روحی ملک که در حق رسول میرساند رسول را علم خود را می پدید آید و ملک  
 و ستاده الله تعالی است و مشایخ را در دران دهان حکم نیست و چون این ملک میلع از اندک  
 تکلیف میشود و بر رسول مثل کشاف شمس بر نصف النهار که فوق آن در میماند و از آن ملک علی بن ابی طالب  
 و این روحی که بپایان ملک می آید است که نازل کرده شد بر آن حضرت صلوات الله علیه روح الامین  
 و حرا و از روح الامین جبرئیل است علیه السلام و تمام زبان آورده جبرئیل و بعضی احادیث و بعضی تفسیر  
 ملک آخر هم است پس این قول باغبان را علیه السلام و بعد است که حرا و از روح الامین ملک است این  
 پس نشان از آن شد که جبرئیل علیه السلام را فرمودی و از او است یا اشاره الی ملک من غیر بیان بالکلام  
 از حق ظاهر و بالیکتاب است و اشاره الی ملک غیر بیان کلام و این قسم بر علم خود را می پدید آید و چون  
 آن ملک در ساس الله تعالی و اشاره نیز مرقع میشود و علم خود را می پدید آید و رسول الله صلوات  
 الله علیه روح القدس نفثت فی روحی ان احد الانبیاء حی استوفی الله به ربه و بعد روح القدس  
 و در قلب من که بر سبک بود و با که استیفا و کثرت رزق خود را و بعد فی قلبه یا شعیب السلام  
 من الله تعالی و راه خود را حنده این سبک بود و از حق ظاهر و باغبان خود را و روحی بر قلب رسول را و بعد  
 که در این سبک و استیفا نیانند یا پیام از الله تعالی یا این وجه که چنانچه رسول را الله تعالی سبک بود  
 که از نزدیک الله تعالی او را حده است و از الله تعالی یا علی علم خود را می پدید آید و از نزدیک  
 و اینها قسم را بعد است و آن نیست که کلام از الله تعالی شود و در آن احادیث و تفسیر اینها که  
 فرموده شد و مسلم بعد از طبع الله علیه علی بن ابی طالب در قتل اهل بیت و اینها که از الله تعالی

۷۰ بیت

لا ینفیض

اینست که در طلب آسایش بد پس گفت صاحب کسب چه خواهد بود و گفت که بشنیدم هر شمار و دانی نقل  
 از حد و استغفرت کلمه را با دو سطر ششصد بود از آنکه کلام و لایحه ای تا نماند بالا چه ای با ما  
 فی الاحکام المنصوصه فایده می بینیم آن که بگویند حدیث شریف در وجه باطن آن حکم است که رسید  
 بآن با جبهه و نام و در احکام منصوصه حدیث از حدیث منقولند شد که یکبارگی در مقام  
 لغوی کتاب رسیده بود معارضه را در بی و پنج اند بر آن گفت چنانچه حد و اول و سلم  
 پس مراد و روایات کتاب و سنن هم ظاهر است بر وجهی است که اول و سلم صاحب اجتهاد است از اجتهاد  
 مراد معلوم کرده شد و پس محل اجتهاد است که سکونت کتاب رسیده حدیث سکونت معلوم نگردد  
 و بعضی را که در آنجا باشد این اجتهاد از خط و بی صلح و حد نامر مامور بافتار را در حق قیام حج این حکم را  
 بعد از اقصاء حد و الاستقرار در دو جا جمع و تفسیر است که آنحضرت صلعم مامور را بد بافتار و بی ظاهر و آنکه در  
 کرده شده است بر وی صلعم پس مامور را بد بافتار برای و قیاس بعد منقح شدن حد و افتاد  
 و وجه افتاد و بی است که در حق طریق قضی و اکل است در مورد احکام و وجه است جای بعد آن است  
 که حادثه وارد شده در آن حکم بی باید و قیاس جز تفسیر است پس صاحب بآن ضرورت افتاد احکام  
 معلوم شود و محل بآن کرده آید این ظاهر است و در حق آن نیز ثابت است و شیوات مکران در حد  
 که در آنجا جواب الا انه علیه السلام معصوم من التذاریع علی الخطای بخلاف ما کون من غیره من الیایا کلین  
 که در علیه السلام معصوم است از قرار خطا پس شود این مای و قیاس بعد قرار بآن و بی از حد  
 بخلاف آن که شود از قیاس صلعم از بآن برای آنکه غرضی معصوم نیست از قرار خطا پس در حد  
 احکام خطای فایده نیست و بعد آنحضرت صلعم از قرار خطا ظاهر است حاجت دلیل نیست و در حق قول شایسته

[illegible]



ایشان در علم فروعی پیدا میشوند و با کمال درستی میباشند و این علم چنین پیدا میشود و در آن مجرمانه حد  
 پس این الهام البته موجب تکلیف این باید و نیست که ولی را الهام پیشتر هیچ احکام جدیدی نتواند  
 زیرا که در تشریع عقلی مستند از افعال خاتم المرسلین و درین لازم نمی آید که الهام در غیر احکام  
 نباشد و از الهام این معلوم میتوان کنند که در تشریع حکمیه و غیره این چنین است و این الهام که  
 اگر مخالف قیاس باشد آن قیاس غلط است و اگر مخالف خبر واحد مروی باشد این الهام دلیل افتد که  
 این خبر صحیح نیست و این الهام در احکام قضائیه و غیره نیز تواند شد و اگر ولی خاصی باشد از الهام مستند  
 که حق علیه است و در حق کاذب است و این علم دی فاطم است و در حق خبر و دعوی خود آورد و در حق  
 عقل خبر موجب رد شده و باید تا چه اندازه و درین این ولی خاصی نیستند بلکه در الهام خود در آن  
 حکم ظاهر نیست چه بسا است یا طاعتی بی که آنست و در صلح و در جنگ و در هیچ امام بخاری مروی است  
 در حق یک زن که در حق بی غیره از حد است که اگر حکم کرده بدو زن به هم ببرد و این را وادانند  
 آن گفته اند و این ولی که الهام است او را بی رسد و حدی که گفته اند فراسوی الهام خود که الهام  
 ولی حکم شرعی خبر و در تشریع معلوم شده باشد و نه او را منع میرسد بجهت او و الهام است یا طاعتی  
 که چه بیدار و علم عقلی و غیره و این است و نیست او را و حدی که میسوی احکام شرعی و غیره یکس با  
 و درین دعوت و در بدو این شرعیه که سبب الهام می که این شرعیه که نیست و این است و حدی که  
 الله تعالی او را علی بصیرت انوار من تعینی و حدی که میسوی الله تعالی بصیرت من و حدی که میسوی  
 فان اولیاء الله بصیرت الله و الله تعالی او را حدی که میسوی احکام شرعی و غیره یکس با  
 او الهام است و در حق ولی نه و در حق این است که گفته اند و حدی که او را نیست و فراسوی الهام خود

صورت

۹ حکم

کتاب

بیش

که بلکه در حکم شریعی است اما بصورتی که معاین و مشهور و دوی است که این شرح محکم  
 بشود چنانکه شریعت بر نصف چهار که فوق آن فایده و مثبت و اینها کلام طریقت بعد از کتاب و کرد  
 خود که ایدام و بی حجت قاطعیت و انکار آنرا محض نیست و شاید این انکار و شریعت من قبل از اینها  
 نصرا و رسول و خبر انکار علی است شریعت رسول و شریعت رسولان که که شریعت قبل از اینها  
 ما را یعنی برای آن شریعت و حسب است باید و متذکره کند و خبر و به الله و یا رسول و یا صلوات و  
 رسولی از رسولان پیشین بود از غیر انکار آن شیخ و غیر آن لیکن آن است که این شریعت رسولان  
 نیز بر وجهی که این شریعت رسول سابق بود و این برای آنکه گفت که از غیر رسول و منسوخ است از آن  
 و بر این شریعت نیز رسولان پس بر این عمل باین وجه و حسب است اما از دهم شریعت رسولان  
 ظاهر است که آن احکام اینها اند و منسوخ شدند پس عمل باین لازم شد بر وجهی که ما را اینک منسوخ  
 اما شریعت است که الله تعالی و یا رسول الله که از این پس برای نیست که این کتاب کوفی بسیار کرد و گوی که  
 نقل کرد و نقل از کلام کوفی ایشان خواهد کرد پس اعتماد بر نقل از کتاب آنها نماند پس لابد است که از این  
 باشد که در آن این احتمال را داده باشند و آن است و رسول و بی است و تعلیه الله که حسب متذکره است  
 و احتمال السامع و تعلیه صما مطلقا و حسب است ترک کرده شود و قیاس بر کمال نقل و بی باشد و این وجه  
 برای احتمال سماع است از رسول صلوات الله علیه عاقلان سماع است و برین در و در ظاهر است  
 احتمال سماع نه موجب است و موجب نه موجب سماع ماحول بر وجهی که احکام سماع باشد و قیاسی شریعت است  
 موجب است و از احتمال خود شریعت موجب است که شریعت نشود و قیاسی لا یجب تعلیه و لا یجوز تعلیه  
 و قیاسی که بی غیر نیست و حسب تعلیه صما مگر در آن امور که در کرده نشود و قیاسی است که لازم

که بجا باین تعلیه بدون دلیل شرعی است و بجا باین بدون دلیل شرعی نیست نمی شود و اجماع  
موجب جوب دانسته و چنانکه هستی و انواران امور که در کتب بقیان است پس بر این منطبق  
زیر که همگام اول عاقلانست مگر به این چون نیاز شرعی نیست پس منقضی شد معاج پس تعلیه و  
درین امور و حسب آنکه این تعلیه پس معاج شرعی و قال الشافعی روح لایطهر احد منهم و  
العلم شافعی که تعلیه کرده نشود و کلمه از معاج به مطلقا و این در امور که در کتب بقیان و رای نشوند  
مشکل است و الحق معاج اصحابا بالتعلیه و اما لایدرک بالقیاس کما فی اقل البیض و شرع طایع  
معاج و متفق اند اصحاب ما از این عنوان و در تعلیه و از شرع کرام و جمیع البیض و در این خبر که  
نزدیک نیست و قیاس و در آن که است و این چنانکه در اقل خبر که این مالک و در مورد که  
سکه روز است و تعلیه و برای در کتب نیست و پس این معاج باید و درین باب حدیث شریف  
اقل البیض و اکثر عشر و زاده الدار فنی پس علم این باین حدیث است و قول خدا بود و  
پس اینجا تعلیه و بجا نیست و این نیز چنانکه در شرع آن خبر که معاج که در کتب باطل از آنکه معاج کرد  
مثل نقدش و در آنش است که معاج کرد از شخصی پس در این بعد آن این تابع شرع است و در شرعی باطل  
بیچ کرده بود و قبل نقدش و این معاج نیست و حکم کرده اند المومنین عایشه صدیق و بعد هم و از این  
معاج نقدش است که یک معاج کرده بود و از این در نقد معاجی همان باید بعد از آن شرع است  
صدیق نقدش معاج اول پس المومنین و در کتب بقیان نقدش صدیق و اما در کتب معاج  
و اجماع و در بار اول معاج تا اینکه بکنند پس بعد از آن معاج و نقدش که در معاج است که معاج  
بطلان معاج و از رای و قیاس پس از آنست که درین باب معاج اند و سوال آنست



[illegible]

و این خصوصیت که مساوی این هیچ از رای مردم نیست زیرا که بر مساوی این هیچ دلیل می آید  
 چون قبل از این هیچ اول اهل انجمن هیچ اول هیچ کرده و هیچ در ملک وی آمده و این اول اندر غیر  
 اول مساوی است و نیاوده برده و ای لازم ماند بخرج مبدل شد از ملک وی پس این بنا بود  
 اعلام اول پس شش برید شد و بر او شش بر او آمد و در محرم الحرام برای حکم هیچ  
 معلوم شد و از خبر درک برای شد خبر درک برای چون و بعد بعد از هیچ و چهار دست نشانی  
 این هیچ که این درک است برای فایده مختلف علم به خبره کافی اعلام در این حال چنانچه  
 و معلوم شد و احکام ماه و خبر امر بر در ملک برای نیستند چنانکه در اعلام در این حال معلوم  
 وقت بودن مشا و ادب پس لازم بود که مشا و ادب پس معلوم بقول این خبر و ملک است  
 و در طایفه تسلیم کنند است اما بر تقدیر افتاد و مشا و ادب پس متفق است که تقلید صحیح  
 واجب نیست و این ظاهر است زیرا که چون خلاف بیان واقع شده معلوم شد که در این  
 مسجع نیست و بر در صورت اختلاف حکم کسی تقلید کرده شود و اما بر تقدیر دوم  
 پس گوشت تسلیم موجب اجماع است و اجماع حقیقی است پس تقلید قول می توانی  
 است در این اتفاق و اما انشایی فان طهرت فخواه فی زمنی الهی البته رضی الله عنهم کبر  
 فان سلمت منه البعض و هو مع و اما انشایی پس اگر چنین که ظاهر شده فتوی ائمه و انشایی  
 می توانی شرح نموده انشایی بعد از دوم تقلید می نزد بعضی و ضعف میگوید انشایی  
 صحیح است و این است که تقلید تابع مجتهد را در اینست زیرا که انشایی اگر و می فتوی در این  
 می ظاهر شد پس فایده است که وی علم و افضل است از انشایی و این موجب آن

[illegible]

100

نیست که تعبدی و از شیعی و ملائمه تعبد بر اهل افضل واجب شود و دینی اهل است  
 با اتفاق و نیست واجب مگر اشیاء رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اشیاء صحابه نزد  
 کسی که واجب است نسبت واجب که برای اشیاء سماوی و دنیایی این اشیاء نیست پس  
 تا دینی و دوزخی برابرند پس او تعبد به دیگری نمیتواند شد فقط ظهور فتنوی قاضی  
 شریح آنست که جناب امیرالمومنین علیه السلام در وجه آلاء الکرام نزدیک بودی  
 زره خود بافتند که بزرگی زفته بود آن یهودی اظهار کرد حضرت امیرالمومنین آن یهودی  
 بر دوشش فاضی شریح و فاضی کوله از امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که جناب  
 حضرت امام حسن رضی الله عنه ثبته اند بآن شریح حوالت که من شهادت این در حق باب  
 بخی قبول میکنم پس حضرت امیرالمومنین زره که از آنست برخواستند و فرمودند که حق ثابت  
 شد بعد آن یهودی گفت این دینی حق است و زره امیرالمومنین است و آن یهودی  
 اسلام آورد و جمله امیرالمومنین مانتد تا اینکه در صفین شهید شد باب اجماع و در مطاع  
شریحات عبارت است از اتفاق جمیع مجتهدان آنست صلعم بر حکم دینی کنی اجماع نوعان گرفته است اول اجماع  
 جمیع بایوجب اتفاق او شریح جمیع فی الفعل امکان من باب و رخصه و هوایک حکم او فی فعل بعضی  
 و علی بعضی غیره تفاوت آن فی رکن اجماع که اتفاق است و نوعی است بی حکم هم اهل اجماع بانی  
 چیز که موجب اتفاق است و یا شریح اهل اجماع در فعل امکان از باب فعل مدعی اجماع منطبق  
 بر اوست افضل الصدوق بود که صحابه از زمانی اقرار کردند و از دست بخت کردند و حق حقیقت  
 است و آن نیست که حکم کنند بعضی دینی ساکت شوند به اظهار و یا فعلی که بعضی نه بعضی بکن این

بعضی سلم بنی عقل باشند و اینرا اجماع سکونی میگویند و درین است خلافت امام بنی روح  
 پس این سکوت نزد ما و دلیل موافقه است خلافت بنی رقی و درین سلسله  
 اقوال کثیره اند و در مطولات بعد از این در جواب آنها و درینجا قدر ضروری گفته میشود و درین  
 صفت در آن سکوت است که محض بقرائن قاطعه موافقه نباشد و این قرینه قاطعه  
 چنانکه مکرر وقوع این حادثه بر است کثیره باشد و همیشه سکوت بانی باشد و گاهی صرف  
 عدم موافقه احدی بر بانی نباشد و آن موجب علم موافقه میگردد و در ترجیحات و درین  
 سکوت خلافت نیست بلکه این سکوت نیزه قول است نزد جمیع ائمه و این اجماع مثل اجماع  
 فلی است و وجه ردیف این اجماع سکونی اجماع آنست که این قدر خاصه عدول ساکت  
 و رفتوی مشربیه نهی بکنند و مگر از عدل نمیتوان شد پس سکوت دلیل موافقه است  
 و اقراض بلکه حاوی سکوت بسیار اند چنانکه اقهار و مکرر در آن سلسله و با اتقاد کردن بجا  
 قوم بر اهل فتوی که مفتی میباشند فتوی بجا دارند و اگر انکار آن میسر شد و گاهی بافت  
 بر سکوت میباشند متبانی میباشند چنانکه عید الله این عباس رضی الله عنه انکار عدول  
 ظاهر کردند کسی برسد که چادر الوقت انکار آن ظاهر کردند که حکم بوجوب شده بود پس جواب  
 داد این عباس که میباشند بجز این میباشند امیر المومنین عرضی الله عنه چون بخواست  
 بر سکوت منع شدند پس سکوت دلیل موافقه نباشد و جواب آنست که بودن سکوت  
 دلیل موافقه مشربیه است بلکه زمان نازل و اجها دکنه شده باشد و مانع از اظهار  
 نباشد و نیز نمرزدها پس شده باشد بلکه هر کس در تغیش حکم حادثه باشند پس سکوت  
 درین احوال دلیل موافقه است زیرا که سکوت از اظهار حق وقت تغیش آن شق

است از حدیثی نمیتواند شد و اگر حدیثی در بیفت سکوت کرد و اظهار حق نکرد از حدیثی خارج  
 شد و اجماع باقی حاصل شد و وقت تعیینش حکم تقریر ضابطه است نه بدلی انقضای  
 کرده را می خود اظهار نکرد و آنوقت وقت مهلت نیست بجز آنکه آنس که مهلتی در بیفت  
 میشود نیز تعیینش حکم است پس مهلت را راه نیست و حاصل آنکه از اجماع اسود که سکوت  
 دلیل موافقه است و سکوت از اظهار قول بجهت اگر چه نفی نیست لیکن در وقت نفی و علم  
 اظهار آنچه حق است نزد او نفی است و ایتقان است در زم خود بعد باطل و قضا این کسی  
 صحیح نیست زیرا که جناب امیر المومنین فرمود اینها عباسی مقدم میدهند و شیوخ را بغیر  
 اولین و از وی سوال میکرد و قول در مقدم داشت بر اقوال شیوخ صحابه چنانکه در صحیح  
 بخاری منقول است و در اینها امیر المومنین فرمودند شد که امیر المومنین در اولین بود  
 در حق را و میفرمود نیست خیر و شما اگر گوید و نیست خیر و من اگر نشنوم و آنچه که نسبت میکنند  
 ۷ و در قول یعول العبد بسوی این عباسی که فرموده کسیکه میداند عدد یک را چگونه متفرک کند و نصیحت  
 است حال بعد از آنکه فعل و اینکه فعل کنند دلیل اصحاب قول است بر قول باین وجه که چون الله تعالی  
 میکنند از این عباسی؟ این متفرک بود پس باید که در سهام هم کم می باید کرد و دانسته و نصیحت و گفت لازم آید  
 پس این وجه مثبت قول است پس شیخ و طول چگونه تواند شد و آنچه که از وی فعل میکنند  
 که عدد داشت ضعیف چون اخت که گاهی فخر فرقی میشود و گاهی ضعیف و قطعی باید  
 کرد و وجهی ندارد که استحقاق همه اصحاب فرض برابر است لیکن سقاط او را مرجع باید  
 فرض که آنچه فعل میکنند از این عباسی در باب قول اصحاب قول در رد القاطع  
 باطلی است و میزان محمد بن نیر و اینها کردند باطله باز ماندن این عباسی از اظهار قول  
 خود

خود این مدعیه باین اظهار اقوال خود در الفی و غیر آن بحسب سبب است و این امری که در این  
 آمده منتهی با وجود آنکه استخراج این قول بوجوب او نبوده بلکه سپرده کرده می باشد و این باب  
 بر امری اتفاق کنند پس از عباس می آمده فیه اول حکم کرد و بعد محض است باین اتفاق  
 نیاید که در فیه و اهل اجماع می گمان مجتهد الا باینکه بعضی من الرای و بعضی هم می گویند  
 و اهل اجماع که از اتفاق آنها اجماع معتقد میشوند و الحکم فی آنکه باینکه مجتهد مکرر دان که  
 مستحق است از رای و اجاب و چون احکام منصوصه منصوصه و آن مجتهد چنان باشد که باین  
 در هر دو پس ای بسوی اهل اجماع نیستند و نه باشد و دانستی که فیه از اهل اجماع  
 نیست و این قول سه مسئله بیان شده یکی آنکه در اجماع اتفاق مجتهدان باید بر اتفاق  
 مقلد اجماع موقوف نیست و این ظاهر است زیرا که بر مقلد واجب است تقلید مجتهدی از  
 مجتهدان و چون مجتهدان اجماع کنند پس مقلد را قول می آید اقوال ایشان نمیتواند شد که  
 قول وی نیست مگر قول مجتهد است و دوم آنکه در اجماع شرط نیست دخول اهل هویت این  
 مذکور و بعضی دخول اهل هویت نیز شرط میکنند و میگویند که باجماع لغت اهل هویت  
 اجماع معتقد میشود زیرا که در اجماع اتفاق کل آمده باید و بعد خروج اهل هویت بعضی آمده  
 باینکه و صحیح قول اول است زیرا که اجماع عبارت است از اتفاق اما در استخراج حکم  
 شرعی بسبب باید که آن را در آن باشد که معتبر باشند نزد الله در قول وی که عمل بر آن واجب  
 گردانیده باشد بشرط عام صاحب هویت را می خواند اخصی که در سبب اجماع هویت فاعلم  
 که لافقه دادن هر هویت است و اجماع هویت مذکور است نزد الله در قول وی پس رای و  
 مذکور است نزد الله در قول وی پس از آنکه اخبار باشد فاعلم و بعضی دلیل آید بر سبب

چنانکه اگر در عمل اهل هوی شرط باشد که اجماع پس اجماع بر امام است امیر المومنین افضل الله بجهت  
 رضی الله عنه صحیح نشود بلکه بر امامت همه خلفاء و دانشمندی رضی الله عنهم صحیح نشود زیرا که در حق  
 مخالفان نه روافق و خوارج و امتداد لای باقی وجه صحیح نیست زیرا که خلاف روافق بعد  
 وجود اجماع است زیرا که اجماع بر امامت افضل الله بجهت روز قضاة رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم بود و در آن روز روافق نبودند و همچنین در وقت معقر شدن امامت امیر المومنین  
 عمر رضی الله عنه روافق نبودند پس انکار ایشان مغرور اجماع نیست بلکه انکار اینها  
 انکار اجماع است و اما خلاف خوارج پس در اجماع نیست که در وجود اجماع بر امامت امیر  
 المومنین عاکم الله وجهه محل شبهه است اگر چه امامت آن کرم الله وجهه ثابت بود و بعد از آن  
 و در قطعه آن شبهه نیست لیکن در وجود اجماع بر آن شبهه است زیرا که اکثر ارجحیه توقف  
 میدهند و معتزل بودند از جمله که واقع شد و اولاً شریک بر دو فریق نبودند و این اجماع  
 قبل ظهور خوارج بعد از آنکه طایفه ذریه رضی الله عنهما در بودن آن مخالفت اجماع و یا فاطمه  
 آخر محل شبهه است اگر چه قطع ظاهر شد بعد از آن بر خضه امام امیر المومنین علی رضی الله  
 عنه با شبهه فائز و سبب سوم انکار اهل اجماع اهل حد آله باید و خروج فاسق از اجماع خارج  
 نیست اجماع را و امتداد به بنحوا و بعضی و دانی خلافت کردند و میگویند که فاسق  
 از امت است پس اجماع منعی و فاسق اجماع بعضی است و دلیل مختار آنست که قول  
 فاسق واجب التوقف است پس در اجماع معتبر نباشد زیرا که اهل اجماع آن باشند  
 که قول وی معتبر نباشد و علوانی دلیل نیز است اهل هوی را که اینها فاسقانیست  
 و نیز آورده میشود و دلیل بر قول مختار که مجتهد اجماع برای تکریم این است و فاسق

این اوجی باشد و قابل تکریم نیست نه فاضل فی سوره اکثر شرط الهی است و نیست شرط  
 جمیع بودن اجماع صحابه و این بر مایه آنست که دلایل مجتهد اجماع عام چنانکه خواجی  
 و لیکن در مایه شیخ ابی خلیفه السدوسی الا در ضمن شیخ محمد بن ابی العزیز رضی الله عنه که  
 اجماع مجتهد صحابه است و اجماع غیر صحابه مجتهد نیست و الله اعلم و الله ینبئ و الله یشهد  
 مطر اجماع مدینه مطهر یعنی اجماع کسان اهل مدینه و نیست شرط بودن ایشان از هر چه  
 مسلم و درین خلاف شیعه نقل میکنند و در اهل سنت کسی شرط این شرط نیست و اما شیعه  
 پس قایل اند مجتهد یعنی فخره پس قول ما در ازان مجتهد فاضل است پس در اجماع فاضل  
 بر مذمت شیعه و مایه عدم اکثر اهل مدینه و این مجتهدین اهل مدینه و یا از فخره آنست که دلایل  
 مجتهد اجماع عام است چنانکه خواجی دانست و منقول است از امام مالک رضی الله عنه که اجماع فاضل  
 مدینه است و معنی آنکه برای اهل مدینه و این مدینه و آن مجتهدین است زیرا که دلایل مجتهد اجماع عام  
 که اتفاق عام است باید اهل مدینه مطهر یعنی ائمه پس چگونه اتفاق باشد و برای اجماع این  
 قول بعضی تدبیر کردند این منقول را با کلام مراد آنست که بعد امور ستره چون اولان و اقامت  
 و سایر و مثل آن قول اهل مدینه مغیر است برای توارث فعل ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله  
 الله حال میکنند به پیش مرادی امام بخاری رضی الله عنه الله بنه تنقی خبشها کما ینتی فیه الله  
 مدینه تنقی میکنند خبث خود را چنانکه تنقی میکنند که حداد حبس مدبر را و چون مدینه مطهره  
 تنقی خبث شد پس اجماع اهل مدینه بر خطا و نباشد و این استلال ضعیف است زیرا که  
 از تنقی خبث تنقیه از خطا و در اجتناب لازم نمی آید که این خطا و اجتناب می خبث نیست  
 پس العمل است و عاملی با این مناسب میشود و میشود که مراد و در حدیث آن باشد

۲۰۶  
 اهل

علی بن ابی طالب  
 و اکبر

محمد بن  
 محمد

که کسی که در این استفاده و در نزد برای جو در رسول الله صلعم خاتم النبیین شود و او خود  
 در حرم کرده و در این مطهره منقح از خبیثی می شود و او باید عالم و انقراضی و عمر و نیست  
 بشرط اجماع انقراض و عصر اجماع کنندگان نزد جمهور و درین فعل میکنند ملاک است  
 آمدن این جنس منقح از غلط و خلل و ابوالحسن اشعری و ابن خلدون ازین فیه  
 و چه ما بر عدم اکثر اطرانقراض آنست که چون آمده منقح شد برامری اگر چه  
 اتفاق یکدیگر باشد پس آن متحقق علیه مورد و افعی است اگر موردی باشد لازم آید اجماع  
 است بر خطا و این باطنی اولی حجت اجماع و نیز برای ما کرم این است اندک معلوم است  
 این نزد خطا و درین عصر انقراض عصر را چه دخل است و دلیل دیگر آنست که اگر انقراض  
 شود باشد و اجماع اصلا اجماع منقح شود و دران زمانی که محقق اجماع متحقق علیه است و این  
 برای آنست که غرض مجتهدان در بیان اجماعات ثابت و محقق است و چون قبیل  
 انقضای عصر مجتهدان دیگر لایقی شده پس دخول این در اجماع شرط شود پس انقراض  
 این لاخفای نیز شرط شود پس اجماع منقح شود و این باطل است زیرا که مجتهدان  
 از اجماع ساقی اندلال میکرد و بر وجه اندلال ازین اجماع مر مجتهدان لایق و اتفاق  
 است و آنچه که بعضی انقضای میکنند باید کسی که شرط میکنند انقضای عصر و انقضای  
 عصر اجماع کنندگان اولین شرط میکنند نه انقضای مجتهدان لاخفای پس اجماع آنست  
 که چون انقضای عصر شرط شد و اجماع پس قبل انقضای عصر اجماع نشد و چون مجتهدان  
 قبل انقضای عصر پیدا شدند و در این سبب که برای خود می گفتند و چون او را گفت  
 پس اجماع منقح نشد و اگر او موافق کرد پس اجماع موافق این لایق منقح شود



بعد از موافقت او با جماع بعضی گفته است پس انقضای این نیز باید زیرا که انقضای جماع  
 نشانه گان باید و این نیز دل جماع نشانه گان داخل است و اشتراط انقضای جماع بعضی نشانه گان  
 را پس حکم مسیح است مقابل بدانکه در این کرده چنانچه از امیرالمومنین علی رضی الله عنه که  
 خطبه خواند بر سر کوفه و فرمود در خطبه خود اجتماع را برای امیرالمومنین در آن لایحه  
 اهل و دانا آن را می بینم جمع می نمایم و برای امیرالمومنین فرمود که بیع کرده است  
 اموات اولاد و مادرین آن پس بیع می نماید اموات اولاد را پس گفت ابو عبید  
 را یک مع الجاهل احب الی منی را یک معک ای نوای امیرالمومنین بخدا و جاه و حساب است  
 از برای خود و عاقله منفرده است فاطماتی و اقل اقصا اما کنتم تقضون و در دایره این  
 عبد البر و افع است فقی که بیس طریق گرفت امیرالمومنین علی و فرمود قضا کنید آنچه  
 قضا میکنید باقی یعنی برای امیرالمومنین عرفانی اگره ان اخالف اصحابی پس  
 به رستگاری مکرده میدانم آنرا که می تفکیم اصحاب خود یعنی نمی تفکروا که کرد را می بین  
 را از این قطعه بعضی استدلال کرده اند که انقضای جماع شرط نیست در جماع زیرا که ابو عبید  
 سلمانی عرض کرده که برای خود و جماعت احب است و امیرالمومنین علی رضی الله عنه قول  
 می نماید میباید و این مقرر درین اشتغال شده است زیرا که امیرالمومنین علی رضی الله  
 عنه جماع و جماع را می و برای امیرالمومنین مرد و عدم مجوز بیع ام الولد در جموع  
 کوفه ای ای که از برای این در جماعت نسبت و نسبت مکرر اخبار جماع و در  
 خود و قول ابی عبید نسبت مکرر که برای امیرالمومنین در جماعت احب است و جماعت  
 با آنکه از واحد اطلاق شود نه جماع و لهذا گفت ابو عبید احب الی منی که گفت که را

نوعی است جمیع است بلکه مقصود آنی عبیه آنست که رای تو در جامه احب است برای آنکه  
 ارا و جمعه نوع قوه دارند و ملا و عبیه عبیه نیست قوه ندارند و ملا و عبیه عبیه نیست قوه دارند  
 آنرا پس امیر المومنین علیه السلام غنه از رجوع خود کرد و عمل بر رای سابق کرد و بگوید  
 ظهور قوه آن و الله اعلم براد غامه عباده و قبل بشرط المراجعه الاخری قدم الاختلاف  
 است بقی غنه ابی خنیف و پس گفت الصبیح و گفته شد و در شرط کرده شد است برای اجماع  
 لاحق نبودن اختلاف سابق نزد امام ابو حنیفه رضی الله عنه این نسبت صحیح نیست و اخذ کرد این  
 قابل از روایتی غیر ظاهر در روایت از امام ابو حنیفه رضی الله عنه که اگر فاضل علم گفته باشد صحیح  
 الولد نافذ شود ظاهر غیر حق پس از این استنباط کردند که اجماع بر عدم نفاذ صحیح امام الولد  
 که بعد از آن صحیح است چه نیست نزد امام ابو حنیفه ناقض اختلاف آنی نافذ شد و این اقوام  
 صحیح نیست زیرا که ما را این روایت بر آنکه در جمیع این اجماع شبهه است پس تضاد مخالف است  
 دلیل فاضل شده و در ظاهر روایت این تضاد نافذ نیست پس استخراج این مسئله از اصل  
 باطل شد پس صحیح آنست که این اجماع خلافی بعد از اختلاف سابق اجماع است و وجه آن  
 و منقول است از امام احمد ابی حنبل رضی الله عنه اینکه تفرع خلاف سابق و وقوع اجماع  
 لاحق ممکن نیست و موافق شدند و در از این حدیث امام محمد بن اسماعیل و ابو حنبل و ابی حنبل  
 سر و امام الحرمین رحمتهما الله تعالی و نزد جمهور و خلیفه و شافعیان این اجماع واقع است  
 و وجه است اما وقوع پس برای آنست که مقتضای در زمانی صحیح بر رضوان الله علیه  
 مختلف فیه بود و در زمانی تا صیغ بر جوانان اجماع واقع شد و اما جمیع اجماع  
 برای آنست که اگر این اجماع خطا و باشد پس لازم آید که امت محمد صلی الله علیه و سلم

صحیح

بعد

برحق

71

به خط محقق شوند و این باطل برض است پس مجموع علیه موافق باشد و بعضی میگویند  
 این خلاف است از آنکه یا وقت البته برده و قول درستی خواهد بود و در قول با  
 دلیل خودی اند پس از بودن اجماع و حتی خطا تخلف لازم نمی آید زیرا که قول  
 دیگر حق است بیش از آنکه خطا را بگوید و خود و جواب اتفاق است که خطا است و موجود  
 محتمل لازم آمد و این خلاف نمی است و چون خطا نیست موجوده باطل شد و اجماع  
 این امر موجوده موافق شد پس این اجماع محبت قول مخالف شد پس قول  
 مخالف این اجماع محبت شد که قبل اجماع زنده بود بدلیل خود فاعلی است  
 اجماع الكل و خلاف الواحد مانع خلاف اکثر و بشرط اجماع اجتماع محبت این  
 است و خلاف واحد مانع است اجماع چنانکه خلاف اکثر مانع است و از بداهه  
 مفهوم میشود که در اجماع معادله خلاف واحد و اثبات مع اتفاق کل مانع  
 اجماع نیست و دلیل ندیدیم مخالف را نیست که محبت است که هر کدام است را  
 و چون واحد مخالف شد پس اتفاق تمام است بانی نماند و در حدیث واقع  
 به الله مع الحیة می شد منافق شد فی النار و است الله با جماعت است  
 هر یک جدا شود از جماعت پس جدا شد از آن جماعت و در بعضی در نادر واقع شد  
 و در آن از جماعت اجماع کل است به لایح لام استغراق و شد ما خود از شد البعیر است  
 و آن جدا شوند از جماعت بعد و قول در آن و حاصل معنی نیست به الله با جماعت  
 است تحبیک از اجماع نشد کانی خارج شود از اجماع آن خارج شود و از آثار این بزرگوار  
 شد که الفراض هر چند در اجماع نیست و حکمیه الاصل این نیست الا در بعضی



124

علی  
بسم

مسبیل التیقن و علی جماع در اصل ثبوت براد است بانی از هر شرع بر سبیل یقین که در این  
احتمال و شبهه راه خود و حاصل آنکه جماع وجه قاطعه است مفید قطع و یقین لازم است و ما  
در یقین یحیی اصل است که خلاف در آن احتمال نباشد نه احتمال نباشد از دلیل مندرج  
از دلیل و موقوفه جماع مثل موقوفه نفس مفید و محکم است و در این علم نیست خیانت مگر  
از دلیل هوای چون شیعه و خوارج و نظام از معتزله و نظام و هوای میکنند که وجود جماع  
محال است و بعد آن نعل آن محال است و بعد آن محال است بگوید که وجود جماع موقوف  
است بر اتفاق کلی و معلوم است ایمان کلا واحد محال است زیاده است بر آن معلوم است اقوال  
ایشان و فتوی دادن همه کسی در وقت واحد محال است و عاده و در اوقات مختلفه محل  
است رجوع بر واحد قبل فتوی از پس علم بانقضای جماع محال است و بعد آن شنیدن از  
هر واحد در یک وقت ممکن نیست و در اوقات مختلفه خود محتمل است که قبل سماع و بیازد  
و دیگری اول رجوع کرده باشد از فتوی و غیره چون ایمان مجتهدان معلوم نیست او بجه  
طریق دانه کانی فتوی کل است و این شبهه نظام مثل شبهات سوفسطائیه است و ما را اتم  
یعنی است تحقیق جماع در حوادث کثیره و شیخ ابوالحسن اسخاری فرموده که ما میدانیم  
مسائل اجتماعی نیز نیست برادر سکه چون تقدیم قاطع بر مظنون و اصل شبه اول آنست که  
در هر صحابه ایمان مجتهدان صحابه معلوم نبودند قطعا و در تابعین نیز معلوم بودند و فتوی بر  
از آنها نیز معلوم میتوان شد و تجربه و تکرار علم غیبی حاصل میتوان شد که این نیز مقابل است  
و قابل اذعان رجوع کرده و از این اندفاع شبهه نایه ایشان ظاهر شد زیرا که است ایمان  
از تجربه و تکرار معلوم کردند که اقوال صحابه و تابعین مذکور ایشان بودند و رجوع

از آن که گفته بود و اما به جهت اجماع دلیل آنست که رسول الله صلعم فرمودند پس  
یجتمیع امتی علی الفلانی و این حدیث متواتر است اگر چه مردی است با الفاظ  
تخفیفه لیکن قدر مشترک آن متواتر است و تخفیفه در وقت مرئی لغت را منقول  
متواتر است از سلف و این تخفیفه نبود مگر برای ایاب که متفق علیه صواب است و این  
در اذان بود و بعد از آن بود که این از مقتضات شریع است و این قدر مفهوم مشترک  
در الفاظ حدیث مذکور است و این متواتر است پس جمیع اجماع قطع و ضروری است  
و لهذا تفریق عصا موئین را از اعظم کبایری شمرده و در عهد صحابه و تابعین و دلیل  
و دیگر آنست که جمیع اجماع که بیان استدلال کردند امام شیخی رضی الله عنه که الله تعالی  
و این حدیث نقی الله و رسول من بعد ما یبعث الله من بعدی و شیخ فرسبیل المؤمنین قوله عاتقی و بعد  
جهنم و سادت مبراد که سبک شقاق کرده اند را در رسول و بر او بیاد شده اند و او را  
و نبی که در فرقه مومنان را و الی کردیم از آن چیز که منوی شده است یعنی فراد  
آن با وجود رسید و داخل کنیم او را در جهنم و به است جهنم از روی مفسر پس الله تعالی  
در این آیه اجماع فرسبیل مومنان را بر ساحت با مشقه باشد و رسول و داخل  
کردن در جهنم پس اجماع فرسبیل مومنان و امام شده و اجماع سبیل مومنان صواب  
باشد پس سبیل مومنان حق است و دلائل جمیع که شرا نده اند کورانه و در ترتیب  
و دلائل که کوه شده گفته اند و شبهات می افغان و ابیه اند و دلائل کورانه و  
کتاب موطع جوابات آنها نیز باید دانست حکم ثابت اجماع قطع است  
و نزد ستادان مشایخ بخاری و بیخ سکران کافر است مطلقا تا اینکه فتوی

و او نه کفر و افضی برای او سکرانده مرا امامه افضل العبدین را بر حق است  
 بلکه تفصیل میکنند با یقین اولین را از صحابه با ثبوت اهل بیت و ثانی را منقوض فاطمه  
 و اما در این متواتره ایضا و اجماع فاطمه در هر دو حدیثی است که در  
 که جمع علیه با بنی همد رسیده که فروری دینی شده است چون خود بگوید شریعه  
 و امکان از بعد شفاعت رسول صلعم مرتدین را و اما مثال آن پس سکران کافر است  
 بلا شبهه و اما آن اجماع که جمع علیه آن اجماع با بنی همد رسیده است که فروری شود  
 پس اگر سکران اجماع بنویسند خود سکر شده است اگر چه تاویل فاسد است و ناشی  
 شده است از غلبه هوای پس سکر یا غم و بر آن کافر نشود زیرا که او سکر دین بودی  
 شده است بر غم خود تنها بگویند که لزوم کفر نسبت به التزام کفر نیست و بیجهت  
 که سکرانده امامه افضل العبدین را تاویل فاسد شکر شدند و این تاویل است  
 که جناب امیرالمومنین عظام الله وجوده آله الکرام و اجماع داخل شده اند بقیه  
 پس این اجماع اجماع شد و این قول بقیه باطل است و نقل او است و نشان امیر  
 عظام بر تر است و اهل است ازین بقیه و بنجر بر و کردار علم نفس پیدا شده متواتر گشته  
 که قبول امیرالمومنین عظام الله علیه امامه افضل العبدین را بر حق است و نه بدلیل  
 بنظر فضل او شان نزدیجی شبهه چنانکه در سوره فرمود قد علمنا فضلک و ابدک  
 و چون احوال بقیه باطل شمعین پس سکر امامه افضل العبدین من و امامه  
 است بلا شبهه لیکن آن بدیهه که از کفر بیرون آید بسبب این تاویل فاسد که امام  
 بنادیل انکار دینی محمدی نیست و شیخ اگر خلیفه الله فی الارضین است شیخ  
 محی

از این است که فی الله غنیه تعریج فرمودند تا که شخصی منکر است و بسته است  
 بعد از آنکه فرمودند که چه تاویل و بی فایده باشد و الله اعلم با حکم الهی و حق  
 که این است اخبار الاجماع و القیاس و ادعای سویی اجماع و حق بر ملک و آن  
 مستند اهل اجماع است که ای از اخبار اهل اصول می شود و کار از قیاس و تفصیل  
 مستند است که اجماع را مستند باید که بانی مستند اهل اجماع حکم استخراج کرده اجماع  
 کنند زیرا که فتوی به دین حقه شرعیه عالم است پس البته وقت اتفاق بر یک  
 فتوی حقیقی آن را باید و شرعیه قلیل در آن مخالفت شده و این قول این شری  
 صورتی نمی بیند بلکه گویند آن مشرور که گویند اهل اجماع حکم شرعیه فراد شوند  
 و بطریق حکم کنند و این آفرمانی شود که اهل اجماع همه اولیاد الله صاحب مکانند و شهود  
 باشند در این وجه حق است بلکه در محاسبه فتوی کرده اند و این مستند اجماع  
 باطلی است از کتاب و مستند شنیده از رسول خدا که در میان بود و این اجماع  
 صحیحی است در اصل است و تاویل آن بجز وجه کمال اجماع نمیدارد و اخبار و حکای  
 عجمه غنی باشد مثل خبر اعد و قیاس شرعیه قلیل منع کردند که مستند اجماع  
 قیاس شود و جمیع مذاهب بعضی الظاهر قیاس است و بعضی بظاهر و بعضی در  
 زمان موجود و موجود نیست قیاس اجماع چگونه شود و جوابش آنست که الظاهر  
 مانع شده بعد از زمان صحابه و تابعین و اعد و ظاهری در زمان تبع تابعین است  
 بلکه قیاس شد پس بر قیاس اجماع شد و بعد از آن صحابه و تابعین ممکن است  
 و حجت مبرجواز بودن مستند اجماع قیاس نیست که قیاس عجمه شرعیست و قیاس

ای و بی بکر

واجب است پس ای راجب عباسی ظاهر شود پس چه عمل بر آن خوانده کرد و درین  
بعد نیست علی الخصوص واقع شده است قیاس امامه کبری بر امامه صلوٰه از ابراهیم  
علی کرم الله وجهه منقول است که شخصی پرسید از کرم الله وجهه که جلوس در حق  
ابراهمین فرمود فقال ذلك رجل سماه الله الصديق علی بن جبرئیل خلیفه  
رسول الله صلی علیه و آله سلم خلیفه یا فرزند خدایا آن ابو بکر رحلت است که نام نهاد  
اور الله صلی علیه و آله سلم خلیفه رسول الله را ضعیف شد رسول الله برای امر  
دینی مایل را ضعیف شدیم برای دنیا خود فرمود این مسعود هرگاه که مقبوض شدی  
صلعم گفتند انصار نما امیر و مسلم امیر از ما یک امیر باشند و از شما یک امیر پس آمد  
این از ابراهیمین عرض گفت استمعلون ان رسول الله صلعم امرا با بکران یصلی  
بانی فایم تطییب نفسه ان یقدم ابا بکر یا یأتمنه شی که رسول الله صلعم امر کرد و بکران  
با که باز که در بناسی غیر نام شود در غار پس گفت که خوش کنده نفس خود را با بکران  
شود و با بکران پس انصار گفتند خود باید ان یقدم ابا بکر یا یأتمنه شی که باید که مقدم  
شویم ابا بکر را پس محاسبه قیاس کردند امامه کبری را بر امامه صلوٰه و در بیشتر که اینه  
امامه نماز نبود که برای انکه آنحضرت صلعم او را افضل و اعلم دانست بعضی اوصاف  
امامه کبری باشد که ان لو او زود این فقیر آنست که امر با امامه باشد بود مرا زود  
که اوصاف است بر مقدم را بر همه کن و مرا زود که امام باشد یا امامه کبری و این  
مقصود آن سرور بود صلعم و امام سلم را امت کرده که فرمود انسرور صلعم انی ان  
لانی یمنی یمنی و یقول انما یالی الله و المسلمون الا ابا بکر من یتیرسم کتب کند و گو  
که هستم

ما کند و



در این باب ما می بینیم که در مثنوی که با بکر که ادبی است پس از این مثنوی مثنوی است  
که کوی بودن ری امام با ماسکری و این فیاض نیست و دلیل بر وقوع اشتباه اطلاع  
فیاض است که شوره کرد و امیر المومنین غرضی الله عنه صحابه را در حد فخر پس گفت اگر  
چاکرم الله عنه و در جود آراء الکرام او اشترب سکر و لذت سکر نه و لذت اندازند از ری حاکم  
علیه ما علی المغیری و میکه نوشید شراب سکران سده و فیکه سکران شده اند بیان گوید  
و چون نه بدانی گفت فقره کرد پس بنیم بر دی آنچه بر مغیری است و قوی مدقذ است  
استاد و در پس امیر المومنین عارفی الله عنه مطنه از فراد و اعلم فقره و داد و بر قیاس  
امیر المومنین عارفی الله عنه هم صحابه اجماع کرده پس استوای فیاض است و با حاضره اطلاع  
این فیاض قطعی است که اینها و او را نقل اینها اجماع السلف باجماع کل عصر با نقل  
که نقل فیاض الله عنه است و او را نقل اینها اجماع با او و در کمال نقل است به با او و در کمال  
منقول شود سویی با اجماع سلف باجماع کل عصر بر نقل او و کمالی نقل مثل حدیث متنازع  
پس شود این اجماع قطعی و انفراد علم چون حدیث متنازع پس در نقل اجماع اجماع باید که  
نقل حد متنازع باید برای قطعی و این ظاهر است و ضعف که اجماع بر حد گفته بود  
اینکه چون اجماع منقول شد متنازع پس شیعیان بر حد متنازع آن شوند البته و مقصود آنکه  
اگر اجماع منقول شود متنازع پس آن مثل حدیث متنازع است و اجماع بر امامه افضل  
الصدیقین رضی الله عنه از این قبیل است و لکن منقول شود اجماع سویی یا با فراد  
یا قبل از حد متنازع پس شود این اجماع مثل شسته منقول باجماع بعضی موجب علی  
نشود موجب علم و این برای آنست که اجماع وجه قطعی است و چون امر

قطعی مقول شد مقول اول و مقول شود چنانکه در بحث مقول با حاد مقول میشود بلکه اولی  
 است که در بحث کلام مخصوص باشد و مقول شود با حاد و واجب العمل میگردد و پس  
 مقول با حاد مقول بطریق اولی میگردد و بعضی میگویند که مطلع شدن واجب شدن  
 برای جمیع قیاسی قیاسیه محلی است پس در دو اینها در یک دم است آیا نمی باشد  
 که جزو لغزشی لغت حادثه شهور مقبول نیست پس اینها جمیع بطریق اولی مقول  
 نباشد قابل درک مثال آید آنچه رواست که این ای شیبه از این مضمون نبوده  
 امی بر سول الله صلعم که ترک میکردند هر یک رکعات قبل از ظهر و عشاء و اینها  
 اصحاب محمد صلعم را کشی ما جموع علی التوریه با بویسته جمع شدند امی بجه صلعم در جری  
 مثل اجماع کرده تا بر تنویر مرقوم ظاهر آنست که در اجماع اکثر است ثم بوجاهه و انبیا  
 اجماع الصوابه لغات مثل الایة و الخیر ثم نفسی نفسی و سکت الباقون ثم اجماع  
 می بعد ثم سکت حکم بطریقیه خلافت می تقیم ثم اجماع ثم سکت بقیه محلی اجماع  
 بر تائید است بعضی از بعضی است پس انوی از همه اجماع است اجماع می به  
 است بطریق نفسی که همه بانی خود ظلم کرده باشند بانی پس بد رسیده این اجماع  
 نوی می نیست مثل آیه و خبر منو از است در افاضه و بعضی و سکوت بعضی و اگر  
 و اگر در معلوم شده باشد علم نفس آن سکوت مثل نفسی است و قول است پس این  
 اجماع نیز افضل اجماع نوی است بعد از این اجماع آن اجماع صحابه است که نفسی کرده  
 و بعضی سکوت کرده باشند و بانی بر او از سکوت آن سکوت است که بخوبی و اگر  
 بانی حد رسیده که مثل قول کرده بعد از این اجماع اجماع آن که نیست که بعد می به  
 بر علیه

معاذ الله

[illegible]

و بعض مثل چشمه منی نهاده بلکه در قطعیات قوه و معیبت نیست اگر در قطعی قوه  
و معیبت باشد پس قطعی قطعی فاعله و خلافت نمی آید قطعی بلازم قطعه بیرون نمی آید  
و اگر کسی مخالف قطعی شود قول مخالف باطل شود نه آنکه در قطعه قطعی شود  
پس باید که همه اجماعات برابر باشند اگر دلائل بعضی اجماعات را مثل بنا شد  
پس آن اجماع محتمل شود و کلام بر تقدیر جمیع اجماع بود و بر تقدیر شمول دلائل بر همه اجماعات  
راوند و این فقره در تقریر کلام این مقام آنست که محاسبه همه مجتمع بودند و در ایشان  
آنست که واقع شده بود و معلوم بود بر اطلاق قول ایشان و درین اثبات و اگر فتر  
اقوال ایشان نزد تابعین ابراهیم بود پس علم اجماع ایشان بر امری میسر بود و بر  
و چون تابعان بنوا تراجم ایشان نقل کردند و در ثبوت اجماع ایشان شکی نماند  
بوجهی و چون اجماع در افاده حکم قطعی است و مخالف آن منه است و ثبوت قطعی  
بانتقض منقح شد پس این اجماع قطعی است مثل آنکه سسته می تواند دانست  
من بعد ایشان و آن اجماع تابعین است اگر چه مجتهدان از ایشان معلوم بودند  
و اقوال این مجتهدان نیز معلوم می توان کرد و در ایشان اگر چه آنست و واقع شده  
لیکن مجتهدین از متشرعان معلوم بودند و اقوال ایشان نیز متابعان را معلوم بود  
پس اجماع ایشان نیز معلوم می توان شد و معنی احتمال بودن مجتهدین که معلوم  
نباشد و قولی دیگری نیز معلوم باشد قایم است اگر چه این احتمال ضعیف است  
زیرا که مجتهدان آنوقت بر تابعان ضعیف بودند و همیشه کسی ندانست پس این احتمال  
کلیه احتمال است مثل خبر مشهور شد بلکه اقوی از آن بر تبه این اجماع بعد از

عجبه

اینها

اجماع

مالک

اجماع صحیح باشد و اما اخباری که خلاف در آن سابق بوده پس در وقت آن اجماع  
احتمال و شبهه است زیرا که قول سابق می بود و دلیل دلزدائی می نام این قول سابق  
در وقت اجماع اجماع اهل ناسی شده پس این اجماع مثل خبر واحد صحیح موجب عمل  
گردیده موجب قطع و اما اجماع سکونی صحیح باید دید که فرائین و احوال دلی اند  
بر آنکه این سکوت برای رخاست و با قوال است فی سبب این اجماع مثل اجماع قو  
است در وقت مثل آیه و اگر فرائین است علی سکوت از اظهار حق ثن است  
نبود پس در وقت این سکوت بجا احتمال ضعیف است اگر چه ضعیف باشد پس این اجماع  
مثل آیه باشد فعلی و لا اله الا الله و لا اله الا الله اجماعاً شامی و انما الله  
باطل و قبل فی الی الهی به فاعلمه و مکملت شوند بر اقوال پس شد این اجماع بر آنکه  
قول مخالف این اقوال باطل است و این اجماع است بر نبوت و بعد از این اقوال خود  
اجماع مرکب بگویند و بعضی گفته اند این در صحیح است فاعلمه و درین سبب اقوال بسیارند  
نه گوراند در مطول و دلیل ما بر إطلاق قول مخالف آنست چون امر مختلف شد  
بر اقوال پس در وقت مشترک این اقوال اتفاق شده و اتفاق شد بر اینکه حق خارج  
از این اقوال پس قول جامع از این اقوال غیر سبیل مومنین است پس باطل است و نیز  
اگر قول می گفت صحیح باشد پس اتفاق ائمه بر خطا لازم آید و این باطل است و این  
دلیل جاری است در اقوال صحیح و من بعد هم پس تخصیص بعضی به حکم است فافهم  
باب القیاس القیاسی فی العلم هو تقدیر روحی الشریع نقد بر الفروع بالاصل فی العلم  
و القیاسی و در فروع انداره کردن و در اصطلاح شریع انداره کردن فرع را باطل

در حکم قلم است و این موجب غلبه علی است نسبت به آنکه تصور اصل شرع بود  
 موهوم قیاسی نمیتواند شد و نیز تقدیر فعل مجتهد است و قیاس مجتهد از جمیع شرعیه  
 مخصوصه از شرع و توفیق صفتی نیست مساواتی مرشی خود را در حکم آن است  
 ثابت باشد از شرع مجتهد است که در علقه حکم که معتبر است در شرع پس شرع خود را  
 اصل گویند و این مانی را قیاس و درین توفیق است که از مساوات نفسی مری گرفته پس  
 قیاسی فاسد و مضاف خارج میشوند و اگر مساوات عام گیرد از ان و آن مساوات در  
 نظر مجتهد است پس تعریف عام شود و قیاس مجتهد و مضاف از آن مجتهد و عقلا  
 و درستی که این قیاس مجتهد است بر مبنای نفی و عقیق و مصنف بر دو بیان میکنند و مجتهد  
 و قیاس بر مبنای قیاس و او را که مصنف ذکر کرده است که قیاس چون ترتیب مقدمات است  
 بیاید و مقدمات آنکه تسلیم کرده شود مستلزم نتیجه خود می افتد البته و این علم را است  
 و موجب علم نتیجه میشود اگر مقدمات قطعی باشد و اگر مقدمات مطلوبی چون  
 علت است پس علم نتیجه حاصل شود و این فروری است فاسد نیز بیان فاسد است  
 مقدمات از شرع ثابت شدند پس نتیجه نیز از شرع ثابت شد زیرا که چون  
 ملزوم ثابت شد پس لازم آن نیز ثابت شود پس طریقه از شرع ثابت شد  
 یا که حکم شرع در فرع ثابت است و این حکم شرعی که ناشی از شرع واجب  
 اصل است یا جمیع فایده که عمل مطابق کتاب و علی بجام مخصوص پس قیاس و  
 عملی شد و این است مطلوب نیز بر این اجماع صحابه واقع است و تقریر این  
 آنست که مؤثر از شرع است از صحابه مجتهدان عمل بقیاس عمل میدهند مؤثر از

ما یجوز

«و قیاسی است که از شرع  
 اصل است و این است  
 مطلوب نیز بر این اجماع صحابه واقع است و تقریر این  
 آنست که مؤثر از شرع است از صحابه مجتهدان عمل بقیاس عمل میدهند مؤثر از

و اینج مدح است و در نقل تفاهیل آن طول است و این مکرر شد کسی انکار آن نکند  
 گاهی و این سبب قطع است تا که برای عمل سکوند و منفعت انشاء و کرد و نقل و دلاله  
 انشائی و از او پس فعلی نام نهاد و گفت اما النقل فقولته فاقبل و ایا اولی الالبصار  
 و در بحث معاذ معروف اما نقل پس قول الله تعالی فاقبل و ایا اولی الالبصار اعتبار  
 کنه ای صاحب البصار و اعتبار جمله است از دون نظیر را حکم نظیراً خود را و غیر آنی را که  
 اعتبار عموم نظیر است و این بنیاسی است پس بنیاس با مورد شد یا بنیاس امر و امر را  
 و وجوب است پس بنیاس واجب شد و در بحث معاذ معروف است بنیاس اهل  
 امول میگویند که این خبر مشهور است مفید طماننت است و آن در بحث این  
 که جناب حضرت مسلم چون معاذ رضی الله عنه را بسمی فرستادند وقت رخصت فرمود  
 که چه حکم خواهی کرد معاذ عرض نمود که حکم خواهم کرد بکنایه پس فرمود آنحضرت مسلم  
 اگر در کتاب الله نیایی معاذ عرض کرد اگر در کتاب الله پس حکم کنیم بنیت رسول  
 الله مسلم پس فرمود آنحضرت مسلم اگر در سنت نیایی معاذ عرض کرد که اجابوا  
 اجابوا کنیم برای خود و بصورتی که قول معاذ را آنحضرت اجابای عارده از بنیاس  
 است زیرا که چون در کتاب الله بنیت یافت پس بای فانه مکر اجرای حکم کتاب  
 و یا بنیت در حدیثی برای تمام و اما المعقول هو ان الایثار و اجب هو ان مل فیما  
 اجاب بنی قبلنا من المثلثت سیاس لقلت فیم لکف فیما اقرا من مکه  
 فی ابرار و لذلک التامل فی حقایق اللغة لا استخاره فی ابها سابع و القیاس  
 نظیره اما معقول پس آنست که اعتبار و اجابت بر خطای و آن اعتبار تامل

۷ مثلثات

۷ نیایم

است و رانده رسیده است آنکه زانکه قبل بودند از تقاضا با سبب این مقول شده  
 از آنها تا که گفت کنیم تا آن عامل از آن سبب برای اخراج از رسیدن مثل آنچه  
 رسیده است از او در نزد سبب جزو علت اند و در وصول جزو را در سبب بقا  
 ما و این سبب چون یافته شوند در لاحقان آن جزو مرتفع سبب شرک  
 در علمه و این قیاس لاحق است بر سابق و در رسیدن جزو سبب شرک که در  
 علمه و ما باین قیاس موردیم و واجب است بر ما و برای این قیاس فقهی سابقان  
 در کلام این مقول شدند و مثل این تا مل در حقایق نوع برای استعاره غرض لغت  
 در آن حقایق نوعیته اشتراک سبب و جایز است قیاس بعضی سکوت بعضی  
 معلوم الحكم از شرع سبب شرک که در علمه مثل آن قیاس لاحق بر سابقان  
 و در وصول جزو است و این قیاس واجب العمل است پس قیاسی نیز واجب  
 العمل و این در دلالت نفس و حجب الفاظ و اقارب است در وصول تقاضا از مسأله  
 و این شکیه مفهوم میشود و آنچه و این در حقیقت استدلال از نفس است نه از مقول  
 نه از مقول و اطلاق مقول بر آن ترجیح است و مصنف جان کرد از این مقدار مثال  
 قیاس و گفت و بیانه قوله علیه السلام الخطه بالخطه ای بیولو الخطه بکیل  
 قول مجنبه و قوله مثل حال لایستی و لا احوال شرط ای بیولو ایست  
 و لا امر لا یجاب له السبع و بیاح فیصرف الامر ای الحال اللنی است شرط و  
 بالمثل القدر بدلیل ما ذکر شد در آخر بکیل و اراد بالفضل الفضل به  
 القدر و لا هم النفس و حجب التوینیه بینما فی القدر ثم الحزمه بالاولی و است

و در معنی

علم



لا یجوز کتیم

لا یجوز

هم ولا یمکن نفس فی حق این قول است مسلم الحفظ بالخط و غیر بالشیر و التمر بالتمر و  
 التمر بکثیر و التمر بکثیر الفوضیة بالوضیة مثلا مثل ید ابیید و الغفل رجو  
 تر و اه الشیخانی و هم نه م و جو بوضی جو و جو بوضی و ما و کثرتش بوضی کثرتش و ز بوضی و ز بوضی  
 بعضی سیم و در حاکم مثل مثل دیدید باشد و فضل بران رجا است قول وی مسلم الحفظ  
 بالخط ای سیم الحفظ بالخط سیم سیم کند م را کند م و کند م بکلی است مقابله کرد و شد  
 بکثرتش و قول وی مسلم مثل مثل حال است م کلام سابق را و احوال شریوط اند  
 پس معنی آن نه سیم کند ای شیار را با این وصف مثلثی و امر برای ارجا است  
 و سیم سیم است و واجب بتواند شد پس معرفت شود سیمی حاکم آن شرط است  
 پس مثلث و واجب و سیم و آراوه کرد از مثل مثل و مقدار بکلی ای که ذکر کرده  
 در حدیث آخر لفظ کید بکلی بجای مثل مثل کید بکلی و در نابودن بکلی مثل کید  
 در کید است بوزن در موز و ناست و آراوه کرد در حدیث از فضل فضل بر قدرتی  
 بکلی در کید است و بوزن در موز و ناست پس بکلی حکم نفس و جوب تعویث  
 هر دو متقابل در قیاس و کید بکلی اند و کید بکلی اند و در وزن بعد آن حشر  
 جاد است بر فردت حکم اگر که آن نوب است و این حکم نفس است پس حکم نفس  
 است که توبه و در مقابل جنس جنس واجب است و فضل رجا است و ارام است  
 و جونی خارج شد از بیان حکم نفس شروع کرد در بیان علم پس گفت و الله  
 الیه القدر و الجنس لان ايجاب التوینة فی هذه الاموال یقتضی ان یکون انما لا  
 و ان یکون که ملک و الله بالقدرة و الجنس لان المماثلة یقوم بالصورة و المماثلة

به قدر و جنس و تقطع قیمة المودة بالنفس هذا حكم النفس و دایمی سویی و جویشی است  
 فضل قدر و جنس است یعنی مجموع هر دو برای اینکه واجب کردن تویته باین  
 اموال مقنع است آنرا که باشد این اموال اشالت و دیده نه شوند این امور کردن  
 اشالت نشا و نه مگر قدر و جنس برای آنکه مایه حاصل میشود و لیسیت و معنی در این  
 بقدر و جنس است زیرا که جنس سویی مویته است قدر سویی بیخ است و نه به معنی خود  
 و در دایره اعتبار شده و جزو کلاسا قطع شده مویته و این قول وی است معلوم می شود  
 خط جیده و با خط در دیده و تویته و کلیل باید لیس دایمی سویی و جویشی و مویته و فضل  
 و علی آن قدر و جنس است این نیز حکم نفس است که باشد نفس ثابت شده و چون مانع  
 شده هر مانی حکم اصل و قطر آن پس باین مکر و طرح و در تقاضای تسلیم شود و گفت  
 و وجه نا ارازد و مویته اشالت و نه و گمان الفضل علی الممانه فیها فضل عایا علی التوکل  
 فی عقد ایچ مثل حکم النفس بلا تفاوت فلزم اثباته علی طریق الاقرار و باقیم  
 برنج را و فرجه از از مبلدات و سوز و ناست اشالت نشا و نه در قدر و افعی کلیل  
 و با وزن و شد فضل باین مساو و در از و فران فضل فانی از غرض و در عقد بیخ و این  
 ربود است این حکم نفس است بلا تفاوت پس لازم شده ما اثبات با حکم  
 نفس بر مانی افعی پس این تسلیم شده باین وجه که در مویته و کلیل اند منق خط  
 پس در مقابل جنس خود مساو و واجب شود و فضل و ارام شود و کتبه مثا رکبت  
 و کلیل است قیاس در اطماع فانی قیاس مثل قیاس است در مویته و تقیم و عیاد  
 چنانکه مصنف میگوید و هر بطر المثلثات فان احدی قال هو الذی اخرج الذین کفر

و در این اشالت را برانند و حکم قیاسی است  
 و در این اشالت را برانند و حکم قیاسی است

این اهل کتاب می دارند اول الحشر قاله خراج می اندازد یا عقوبت که اهل عقل و الکفر  
 به صلح و ایمان اول الحشر یعنی بجا می آید از نه عقوبت ثم دعانا الى الايمان بالتامل  
 فی ساحتی یعنی به فیما لا نفس فیبه و گفته اند این اخبار گفته اند که در روز قیامت  
 این نظریات و عقوبات است زیرا که بدستیکه الله تعالی گفت که آن الله است که  
 خراج کرد آنهار که کافر شدند از اهل کتاب و آن بنویسند انداز شود از خانه و در وقت  
 اول حشر که این برای آنها اول حشر بود و بعد از آن که خنجر حشر در پیش نه دراز  
 ابراهیم بنی مرقه چون شکر اسلام انکار کرد که اینها رفته آنجا استقامت دارند  
 بودند پس خراج از دین عقوبت است مانده قتل و کفر سبب دایمی آن عقوبت بود  
 شد و لغو اول الحشر و استقامت کنند بر کار این عقوبت پس تا اینجا بیان شد  
 نزول عقوبت و علت آن پس بعد بیان آن دعوت کرده اند تا ما انقول فقولوا  
 یا اولی الابصار سوی اخبار بیان در علی نفس ماضی کرده شود تا آن ماضی در آنکه  
 نفس نیست در آن جای که در این نفس ماضی کرده شود که سبب رسیدن این عقوبت  
 است خراج نسبت به خود و بعد تنفیص تا معلوم کرد که مطلق حیوان رسول است مسلم  
 و اهل است بر آنکه یک یک حیوان رسول مسلم گفته لایقی مثال این عقوبت است و اما  
 قیاس مخلوقان از حیوان است از کافران و مومنان در رسیدن عقوبت که هر چه مضمون  
 در عقوبت است و نیز قیاس اشغال این عقوبت بر مضمون بر این عقوبت  
 مضمون و اخبار بیان وجه بر او واجب است و لذا اینها پس همچنین اینجا است  
 یعنی قیاس بر این خطه در وجوب و یا دعوت به دعوت و فضل و چون آن قیاس

و همیشه بجهت پس این قیاس نیز واجب شود بدلالة آن نص زیرا که حکم اطلاق  
 است و مقتضای متابعت امام خراسانی است و معنی این بدلالة و اجمال قول نام ندارد  
 قیاس و الاصول فی الاصل معلوله الا انه لا یجوز ذلک بدلالة التبرک و لا بد من قبل  
 ذلک من قیام الدلیل علیها انه محال باشد و اصول غیر مخصوص در اصل خود  
 معلول اند لیکن اینست که می باید از دلالت تمیز در میان اوصاف که این  
 علم بخواند و آن وصف علی پس دلیل می باید بر بودن این وصف علی و ضرورت  
 قبل این تمیز از دلیل نیز زیرا که در محال بود که تعلیل است بدست و حاصل آنکه قبل  
 اینست دلیل بر اثبات علی دلیل می باید بر آنکه حکم اصل نص معلول است بالا محال  
 و نیست نه پس امام خراسانی و قول نموده است که اقامه دلیل بر بودن نص  
 معلول با محال ضروری نیست بلکه چون نص بر حکمی وارد شود و تمیز را می رسد که قابل  
 کرده استخراج علی کند باینکه اگر علی می باید بر آن نقل کنند و در نه ترک کنند و همین قول  
 صحیح است زیرا که چون دلیل قائم شد بر علی پس علی آن ثابت و معلوم  
 که نص معلول است که حکم دلیل رد کرده نشود پس قیاس دلیل بر آنکه نص معلول است  
 بر سبیل اجمال قبل این امر زاید است باینکه می باید و دلیل دیگر آنکه در سبیل  
 می باید رضوان الله علیه نه کسی اولاً دلیل بر آن قائم می شود بر اجمال قبل محض  
 از علی معلوم و نه کسی از دیگر می طلب می شود آنرا بلکه صحیحاً به رضوان الله بر حکم  
 مخصوص قیاس با استخراج علی در بد و امر می کنند و اگر علی می یافتند قیاسی بود  
 ترک می کردند قیاس و متباین و خوب می بگرد نقل کرده اند اول آنکه اصل در خصوص

لا ینمیوا

تعلیل

در بیان دلیل عدم تعلیل است و اگر دلائل گفته بر بودن اینها خاص محلل از زمان طلب علیه  
 باید کرد و دلائل دلیل بر محلل بودن اینها نفسی و غایتی است و این قول در  
 قاعده تفریط است و بطلان شد از آنکه گفته شد و نه بر آنست و دیگر که اصل در این  
 تعلیل است و برین احواله اتفاق کرده و هر دو صنفی که باشد عدل است و دلیل تعیین  
 علم فرد نیست بلکه خود خود را و صاف باشد از زمان برای ترجیح هر چه  
 بیکل گفته و این قول در غایت افراط است و این قول را ساجد نسبت میکنند  
 بسوی احمیاء طرد و تطللان این قول بدیهی است زیرا که حاصل این قول رجوع  
 نمیکند بآنکه نبوت علیه و دلیل میشود و مجرد احواله تعلیل در خصوص و اینها محل غایب  
 دلیل است فافهم ثم للقیاس بغیر نفقه و شرعیه کی فکر ما و شرط و رکن و حکم و دفع پسر  
 رقیاس را تفسیر است در نفقه و در شرع چنانکه ذکر کردیم ما و شرط است و رکن است و حکم است  
 و دفع و مراد از دفع و دفع قیاس است که قیاس از آنی محدودی شود و قابل عمل نماند و با دفع  
 این ادوات است از قیاس پس این چهار را بیان باید کرد و در بیان دفع قیاس و دفع قیاس  
 هر دو مذکور خواهد شد بشرط این که لایکون الاصل مخصوصا بلکه معنی آنکه شهادت خرمه بسی شرط  
 قیاس نیست که اصل مخصوص نباشد بآنکه خود به لایق آنرا بر اختلافی مثل شهادت خرمه  
 الله و نه که شهادت وی مدعیان انفراد مقبول است و این قبول شهادت و ادعای مخصوص است  
 بوی قیاس بر و نمیتواند شد معنی اشتراط در شهادت و در محل و بایک محل بود و وجه و قیاس  
 قبول شهادت خرمه منوط آنست که آنحضرت صلوات الله علیه از یهودی یا قه خرمه بود و معنی آن وفا  
 کرد پس باید یهودی و طلب بین قاعده کرد و قیاس را انکار است و گفت بایر بانی نیست پس

عزیز و من خود که بنام کواچی سید هم که قول صلح شده تا قدر را او کرد پس از خدمت معلوم  
 عزیز با چای کواچی سید بی فتوحان بودی پس عرض کرد عزیز که منی تصدیق قول تو کنم  
 در جز آسمانی و کواچی بانی سید هم اما تصدیق کنم و کواچی نه هم بدفع نشی بودی و با کواچی  
 صلح و نمودن شهید هر چه بودی که کسب کردی کواچی در عزیز پس او که فی است  
 او را و سببش به و بگوشت و در شرح مفهومی قاطعه نمود و در جواب در شهادت  
 و این قول عزیز تا سنج شده با خارج وی از آن قاعده کلیه بسبقا مرده در ماعده و عزیز تا یک  
 مانده پس اختصار عزیز ثابت شد بآن و قیاسی غایب در در نیمه عالی با نیز عزیز چون  
 خلفا و از شد بنی مجتهد و سبب این اختصار من مقبک گشت عزیز بیان می به به و نه و نه  
 و او صحابی جلیل القدر است شهید شد همراه خا سید بر لومین بیضا و صفین رضی  
 الله عنه و آن لا یكون معذرا ولا به عن سنن القیاس کفایا للعوم مع الاکل یا سبب و شرط  
 قیاس و یکن است که باشد اصل معذری به از سنن قیاس باین وجه که اصل معقول است  
 نباشد مثل تقاضای موم با اکل در حالیکه ناست است از موم و در بنی اکل قیاس باین موم  
 فوت شده است عقل تقاضای موم را با فوات باین موم قبول نمیکند بلکه خلاف عقل  
 ثابت شده یعنی و آن قول وی است صلح را که کسبانی خود را مومک فانی الله علیه  
 و خاک و تقاضای مومک انعام کن موم خود را پس در سبب که الله تعالی خوراند تر را  
 و فوت نید ز رویت تقاضای موم نور و ده الا از قیاس و مثله به روایت الامام الهی رضی  
 و این موم خورده موم از اکل بسمان معذری است از سنن قیاس پس قیاسی ظاهر و  
 اکل و قیاسی موم که سبب کرد و بعضی که نسبت به است بعد از آن ظاهر که نور و ده  
 و قیاسی

وی

در حق

و قیاس کسی که افطار کرد بطن شام و بعد آن ظاهر شد که در روز باقی است بر اهل نسیان  
 صحیح نیست و آن بعد از حکم الشرع است باینکه الی فرج چون بفرج و لا نفی  
 و شرط قیاس نیز نیست که شود بی شود کم شرعی ذات خود ثابت است بقی  
 در اصل سوی فرج که نظیر اصلی است در تحقق علم مشترک و حال آنکه نفی باشد در  
 کفر و این کلام شرعی است بر چند شرط و قیاس است که حکم اصلی که بعد از است  
 فرج حکم شرعی باشد و اگر علم لغوی باشد بر آن قیاس جایز نیست زیرا که در  
 مناسبت علم موجب نیست شرط وضع لفظ را و اگر حکم قیاس باشد پس ظاهر است  
 که قیاس در جایز باشد مگر باید که مقصود علم بقی باشد یا در مشهور که قیاس مفید  
 ظن است پس شرط بودن علم اصل علم شرعی بظن لغوی است و یا لغت باید که مقصود  
 اهل اصول بدان آن قیاس است که در این علم شرعی استخراج کرده شود پس قیاس  
 برای استخراج حکم قیاسی از اقبالیست و در نظر اصولی و شرط دیگر آنکه حکم اصلی ثابت  
 بقی باید و اجماع نیز در حکم نفی است بقی ثابت بقیاس باشد زیرا که اگر حکم ثابت  
 بقیاس باشد پس این قیاس اصلی باید و حکم دی باید و علم حکم دی باید و آن اصل  
 فرج این اصل باشد و حکم بدان اصل جمله این اصل باشد پس قیاس اگر بر این اصل  
 که فرج اصلی دیگر است بهمان علت که در اصل اصلی ثابت بود پس قیاس بر اصل این  
 اصل بهمان علت باید کرد و قیاس ثانی بر این فرج اصل تطویل لا طائل است  
 و اگر جمله مقایرة قیاس کنند پس منوط در اصل و فرج مختلف شود و این جایز نیست

و نیز در سیم آنکه فرع تغییر اصل باشد در عله بمعنی آنکه هر عله که در اصل است همانانی عله در فرع باشد  
 و این نیز ظاهر است که اگر همان عله باشد پس علم اصل بجهت مقتضای شمولی فرع و شرط  
 چهارم آنکه در فرع نفس نماید و این نفس بر دو وجه است یکی آنکه در فرع نفسی باشد که علم مقتضی  
 علم قیاس است و اتفاقاً این نفس در فرع نفس موجب انقلا باشد که قیاس موجب است انقلا  
 یعنی نفسی این نفس نیز شرط کردند زیرا که با بودن نفس انقلا قیاس مطلوب است بلکه باید که  
 نفسی آنست که نفسی این نفس شرط نیست و فایده قیاس قیاسه دلیل است بدلیل دیگر پس  
 قیاس معاضه نفسی است و ظاهر از کلام مختلف است شرط اتفاقاً نفسی است مطلقاً هر دو وجه  
 و ظاهر آنست که شرط نفسی موافق برای آنست که با بودن نفس عاضه قیاسی است نه آنکه  
 قیاس بدون عاضه نیست زیرا که قیاس معاضه نفسی جائز است بی شبهه و مصنف  
 بر این قول خود مستغرق است چندانکه بلی که مستغرق اند بر شرط شرط و مذکور فایده تعلیل  
 در ثبات اسم الزمان لواطه لایس حکم شدی پس صحیح نیست تعلیل برای اثبات  
 اسم زنا لواطه را بدین وجه که بر دو اطلاع اند و محل عموم شکی و این تعلیل جایز نیست که  
 آنکه نیست اثبات اسم زنا لواطه را حکم شرط بر قیاس برای ثبات لغت و قیاس  
 در لغت جایز نیست و الا معنی ظاهر لایس لکونه لغت لغت الشاهیده بالکفاره فی الامل  
 عملی اطلاعاً فی الطرح من الغایه و صحیح نیست تعلیل برای معنی ظاهر لایس و قیاس  
 ظاهر زنا لواطه را سلم بیرون از مکلف و اقی بقول روز و عدم صحت این تعلیل  
 برای آنکه تغییر است علم اصلی را در فرع زیرا که علم اصلی معنی ظاهر را سلم حرمت باشد بلکه اولاد

نقص

و البته باید که در این علم  
 اطلاعاً فی الطرح من الغایه  
 است و در حدیث که در این علم

۹ برای

مستثنی

کفای



كفاره است و در فرع تغییر یافته این حرمه متناهیته كفاره که در اصل ثابت است سوی مطلق  
 نشدن این حرمه از غایت در فرع تغییر یافته این حرمه متناهیته كفاره که در اصل ثابت  
 است سوی مطلق شدن این حرمه از غایت در فرع تغییر یافته این حرمه متناهیته كفاره که در اصل ثابت  
 نیست که حکم اصل بعینه در فرع تغییری شود که اقلو این در و در ظاهر است که مقتضی  
 چهار حرمه است و كفاره در ذیل حرمه است و ذی بایسته صالح است و مطلق حرمه را اگر چه صالح  
 ادا و ذیل نیست و تعلیل برای تعدیه حرمه است پس حکم اصل که حرمه است متصرف در چهار حرمه و در  
 ذیل تو میخواندند که کسی بنا کرده بر مکلف بودن کافر با حکام گوید که بنی هم حرمه  
 متعلق میشود و هم حرمه كفاره اگر چه ادا و ثانی ممکن نیست بشود کفر قاطع فیہ زیرا که  
 ثبوت چهار ذی ثابت است بموجب قول الله تعالی الذین یظلمون نفسهم بهم ما فی انفسهم  
 انی اشد بهم و الله بنی انهم یظفون من قول و زور را آنکه بنکته ظاهر کنند از آن  
 خود نیستند آن ف و ادا و اثبات نیست استیارات این ملک آن ف و ادا و اثبات  
 آن را در رستنی آن ظاهر کنند که میگویند سکرا و قول و زور بعد از این که خدا کفار  
 آن بیانی فرموده و این آن به عموم نعت خود متداول است ذی بعد و مسلم را قاطع علی و لا نقه  
 الحکم من ان سی فی الغطر الی الکفر و الخا طریقه غدر و ادا و ان غدر و موت صحیح تعلیل  
 برای تعدیه حکم از نایب در افطار سوی مکره و اکل و زور در رمضان و سوی غاطی در  
 طی بجهت فروری عدم قصد کامل و مکره و عدم قصد اصل در غاطی و عدم قصد تعلیل  
 باین آنست که در مکره و غاطی است از غدر نسبی زیرا که نایب خود را میگویم

الله الله فی

نسبتاً در یوم را با یوم موم فیه اند و آن که کثیر النسیان و این عذر را قوی گردانید  
 فعل ناسی را بعد ساخته نسبت به یوم خود کرده چنانکه در حدیث واقع است ان الله طمک  
 و شاک و اما خطای پس او ذکر موم و جانی در عدم احتیاط است پس فعل او مغیر باشد  
 و موم فاسد شود و اما مکره پس او بقصد خورد برای توفی زدن از مودی و الله تعالی  
 اثم مرفوع ساخت پس موم فاسد شود همچو مکره و مذممه اگر مضاف هم افعل کر  
 در ماضی است مخفی نسبت در خاطر مکره پس م و دو نظیر ناسی استند فاقم و لا شتر  
 الا جانی فی رقبه کفار الیهین و الظهار لانه تعدیه الی مافیه یض یخو و شرط کرده نشو  
 ایمانی در رقبه واجب اخلاق آن در کفار یمن و ظهار تا اینکه واجب اخلاقی رقبه  
 مومنه بغیر ناسی بر کفار قتل عطا و این برای آنست که درین فاسد تعدیه است  
 بسوی ایکه در آن نفس است بتغیر آن نفس و آن نفس قوله تعالی و تحریر رقبه در کفار بکفر  
 و قول الله تعالی منحر بر رقبه من قبل ان یتحاب در کفار ظهار در رقبه مذکوره مطلقاً  
 و اطلاق آن موجب است کافاق بر رقبه مومنه باشد و با کافره مجزئی است  
 و این فاسد مجزئی است حکم اطلاق را و موجب است که مجزئی لغو در کافاق رقبه  
 مومنه و قیاسی که مبطل حکم نفس باشد صحیح نسبت فاقم و الشرط الرابع الذی فی حکم النفس  
 بعد التعلیل علیما کمال قبل چون در کلام سابق چهار شرط را در یک صوره ادراک در این  
 شرط را که ذکر کرد بشرط الرابع نام نهاد و در سابق هفت شرط بیان کرد پس این  
 شرط نهمین است و حاصل آنکه شرط الرابع آنست که باقی مانده حکم نفس دارد و آنست

حاصل جد تحلیل بر آنکه بود قبل تحلیل و مقصود آنکه تحلیل چنین باشد که حکم نفس اصل متغیر  
 نشود و این ظاهر است زیرا که تحلیل برای تعدیه حکم نفس است نه برای تغییر حکم نفس خافیم  
 و برین سوال چه آید نشخویت که در محل معلوم و نمود لا یشو الطعام بالاطعام الا سوا او سوا  
 سبع مکنه طعام بالجس می از طعام که سوا او نفسی برابر و این حدیث هم است طعام  
 کثیره و قلیل با دشما علیه خرمنه بود استیاط کردید که قدر و جسی است و تجوز کردید  
 سبع قلیل از طعام که مکمل میشود بمقابل جسی می قلیل تریاده چون سبع حقیقه از  
 کدم به در حقیقه از آن بسبب آنکه در قلیل از طعام قدر موجود نیست زیرا که قلیل مکمل میشود  
 پس چنین تحلیل کردید که عموم حکم نفس اصل را متغیر نشد مصنف تقدیر و بالا کرد و این  
 خصصا القلیل من قوله لا یشو الطعام بالاطعام الا سوا او سوا لان استثناء حاله است  
 ال علی عموم الصدق الاحوال الکلیه و لن ثبت ذلك بالکثیر مصاحبا للتحلیل  
 لانه و نه تخصیص کردیم قلیلی را که داخل تحت کبلی نیستند در قول می صلح لا یشو الطعام  
 بالاطعام الا سوا او سوا که برای اینکه استثناء و حاله قسادی در کبلی که مراد است از  
 نفای دلاله کرد بر عموم صدر و احوال کبلیه و این برای آنست که در شش معنی  
 مقدار میشود قریب شش ایامی بینی که در لیست الدار الاذیه مقدار است لیست الدار  
 ان الاذیه و نسبت مقدار لیست الدار حیوانی و این ظاهر است و درین حدیث چون مستث  
 تادی در کبلی است پس فخر بر و صدر نوع قریب و آن حال کبلی است پس تقدیر شد  
 بنامه لا یشو الطعام بالاطعام بحال کبلی الا سوا و ثابت نشود انحال کبلی مکرر  
 در کثیر که داخل کبلی است و آنکه کبلی نیست خارج است از صدر پس اباحه اصلیه

باشد پس شد این تیز و نفسی صاحب تعلیل با بدلیل آفرین تعلیل و از تعلیل آفر  
آید و خلاصه چنانکه اینجا از تعلیل تخصیص شده بلکه عموم نفس نبود مگر در احوال لیلیه  
و تعلیل را در آن دخل نیست فم و اینجا سوال دیگر دارد میکنند غیبه که در زکوة منفی  
است و حیثیت و حیثیت خاصی و یا نیست لیون و شیء جایز میداند ادراک و قیمة را  
علیه آنی که زکوة مشرعی برای سد حاجة محتاج است و دفع حاجات و در قیمة بوجه خود  
و این تعلیل بطل حکم نفس است پس تعلیل مذکور جایز باشد و منفعت در جواب آن میگوید  
و اینجا سقط حق الغیر فی الصورة بالنفس لا بالتعلیل و نه با قیمة نفس فقر در موره آنچه  
مذکور گشته و زکوة فکر بسبب نفس دیگر که دال است بر سقوط حق فقر از صورت لایق  
از رزاق فقر آدم واجب بالاسمی یا لا فیا و بنفسه فم امری یا فی الزموا عبید من ذلک  
المسح و ذلک لا یجوز مع اختلاف المواجبه فلان ادنا با تسبیل و این برای آن  
است که وعده کرده اند برسانیدن از رزاق فقر آدم زیرا که وعده کرده اند بر کسی  
از انبیا و فقرا و اقیان در مال و طاعت کرد بانی مانند وعده از رزاق فقر آدم و بعد این وعده  
برای از رزاق فقر آدم واجب که مال مسیح بر اقیان و برای نفس خود و آن مال زکوة  
است از آنجه که خود داده است بعد آن او که بجا میآید فدان از رزاق فقر آدم  
از آن مال سر و این برای آنکه مواجبه از رزاق فقر آدم باقی است بر الله و مال خود  
کرد برای نفس خود و حال آنکه خود مستغنیست و مانده فقر آدم را پس معلوم که این  
و مانده این مواجبه زرق فقر آدم است و این ایجاز مواجبه را محتمل نیست این مال  
سرحد زکوة با احتیاج مواجبه زیرا که مواجبه کثرت از مال کامل و شایسته و لایق

کسی در زکوة عامل نمیشود پس این ایجاز مواجیه اذن با شبهه ال و برین  
 وارد میشود که وعده ارزاق وعده یاست است و ایجاب مال سبی بر افیاء و اولاد آن  
 در اختیار افیاء است و این ایجاب ایجاز آن وعده نباشد و گرنه لازم آید که  
 اگر افیاء و عیان کنند فقرا و بی رزق مانند و این باطل است بلکه ایجاز آن مواجیه  
 باقیاء و در قلب فقرا و طلب کسب معاش راست و هر کس در یک از اسباب  
 معاش گرفتار است که آن رزق موعود میرسد و از آن اسباب حصول مال از  
 افیاء و غیره است و الله تعالی در قلب افیاء و انفاق میکند که قدری مال فقرا و به هم  
 خواهد در وجه زکوة و خواه در غیر آن پس چنانکه مواجیه ارزاق مختلف اند هم عطیات  
 الله تعالی مختلف اند و اسباب کسب نیز مختلف اند پس ایجاز این مواجیه باقی  
 عطیات است و انفاق از اسباب حصول مال است فافهم و حق در جواب است که  
 جواز صرف قیمة مال سبی در زکوة ثابت است و شرح پس معلوم شد که ذرات آن  
 سبی در زکوة برای تعیین قدر مالیه است برای ایجاب صحوة آن سبی می شود  
 و از صرف قیمت ثابت است از کتب بایر المومنین افضل العبد یقین رضی الله عنه  
 در ادلی کتاب این بود نه فریضه الصدقة التي فرضها رسول الله صلعم لیکر سید صدقة  
 صدقة و نیست صدقة زودی اخذ است پس بهر شکلی گرفت شود از وی صدقة و گرفته شود  
 بآن صدقة و وثاقه اگر سید شود از او روایت هم و کسیکه رسیده است زودی صدقة  
 حق و نیست زودی صدقة زودی چنانچه است پس قبول کند اخذ صدقة را و در  
 لا و ثابت هم و کسیکه رسیده زودی صدقة نیست بدون و نیست زودی

تا و نزد وی

معلوم و نیز در وی نیست مخاض است پس قبول کرده و نمود نیست مخاضی و در او  
 با نیست مخاض نیست و در هم با و نه شاة و این امر است بخوار است بدلیل و در زکوة و دیگر  
 و در قبول است معلوم نافع بهر دو دلیل صدقه پس برسد ما بده چیست این نافع این  
 مالی اجمود است و در زکوة واجب است پس عرفی کرد صاحب صدقه  
 که گرفتیم اورا بوقوف و در شتر از شتر ایل پس فرمود البس و در علی السلام علیه و سلم  
 نعم اولی ارای این هنگام جایز است در فتح القدر گفته رواه ابن ابی  
 و این نفس صریح است در آنکه واجب در زکوة مایته وسط است نه موره وسط  
 و اگر نه یک نافع قائم مقام دو و بر نمیشد و نیز بخاند و فرمود نه ای تو فی بخشش  
 مکانی از زره و شتر ایون علیکم و غیره اصحاب رسول الله علم یا الله منه بهر دیر  
 خمیس و آن جا در هیچ ذراع و دیوس مکانی ذره و شتر آسان است بر شما و بهتر  
 است بر اصحاب رسول الله و آله انجاری تعلیف از این حدیث نیز معلوم شد  
 که مقصود در زکوة اولی مایته مسیح است نه موره آن و این از تحلیل نیست بلکه  
 یعنی است پس از این مایه نشد خاتم و در کینه حاصل علیا حکم نفس شامل  
 تعلیه نفس و جعل الفرع نظیر الیه فی علم الوجود و مکن جناس انجیز است که  
 گویانده شده و علامه بر حکم نفس که بسبب اختیار کردن آنرا باعث بر حکم  
 حکم و شتمل است بر وی نفس و گویانده شده است فرع نظیر بر اصل و در حکم  
 آن بسبب وجود این علامه در وی و علامه گفته مکن قیاس جمله معتبر است  
 از حاشیه شریع در حکم نفس و آن موجود باشد در و بسبب وی حکم حاصل  
 منتهی

۱۱۱

انجیز

سوره  
و حکم

حدیثی فرموده است که در کتب چهاره است از آنکه مستقیم بود یا نه و قیاس  
مستقیم میشود از فعلی و از قیاس و حدیثی که بیان اصل و فرع موجب در علم اصل را و حکم  
فرع پس قیاسی است نه از ارکان قیاسی و ضعف کن قیاس کرد این قدر حکم را که بر آن  
الحکم کن اعلم است چنانکه حدیثی است الح و عدم و جایز آن کیون و صفای از ما و احرام  
راست و جلیا و خفی و کما و فردا و حد و ادان علم حکم جایز است که باشد صفت فراموشی چون ثبوت  
حد و کما و کما در ذیست و قوله عارض باشد چون انما و فرق از دم و لزوم و نحو در آنجا  
و جایز است که باشد هم مقابلی و صفت چون دم در ایما و صفت و این قسم را اعتبار کرده است  
ایم از اسلام رضی الله عنه ظاهر آنست که اعتبار این قسم شایع در حق اهل است و حدیثی است  
در صفت خاتم النبیین که باشد و دم حدیثی است و جایز است  
که جلی باشد چنانکه حدیثی است هر طور که مطابقت نماید و جایز است که جلی باشد  
علی مستخرج باشد و جایز است که باشد حکم شرعی چون نجاست حدیثی است و حدیثی  
بیع خود خیر یا جایز است که باشد فرد و له و غیر سوا آن از اجزاء چون ثبوت حدیثی است  
بر حدیثی که باشد حدیثی متعدد و در قسم دو احتمال اند یکی آنکه مرکب باشد  
از اجزاء متعدد چون فصل عدد و ادان و در جواب قصاص را و بعضی در آن اختلاف کردند  
و گویند که حدیثی است و در نه لازم آید تمام علقه و رضی الله عنه بحال مختلفه و اینها هم  
و اینها هم حدیثی است از هر دو در حال اجتماع و تفریق میشود چون  
مهره که منشی است از آن جامع را و احوال دیگر آنست که حدیثی مستقیم شده باشد  
که نزد جمهور جایز است چون فروع لولی و غایت معلوم و ادان و در جواب منور و اسلام

۷ عبارات

۱۱ که حدیثی

و بعضی و بعضی بر وجهی منع میکنند بزم اند چون یکی معلول واقع باشد  
و حاجتی بوی دیگر نماند و لازم آید که بر وجهی منع باشد و نباشد این و توهم فارسی  
زیرا این معلول مستقلا که هستند در کلیات با آنکه در کلیات است تحقیقات آن و از هر علت  
بیک تحقیق حاصل شود هیچ خلل لازم نیست و در صورتیکه بر وجهی منع شود پس معلول علت  
که بر آن معلول خاص مرتب شده و آن معلول بعد از آنکه مرتب شود با این علت که بر آنکه بر وجهی  
انفوذ علت است و در علت تا نیاید افراد باقی نماند و اگر بر وجهی بر سبیل امتناع تحقیق شود باز  
آنست که در هر صورت علت قدر مشترک است در میان علتی زیرا که بر وجهی منع بود نزد وقت  
انفوذ و در وقت اجتماع قدر مشترک علت مستقل باشد زیرا که بر وجهی منع بود و تا زمانی که  
زاید نیستند پس قدر مشترک میان آنها نیز محتاج به تاثیر سویی از آنها نباشد و آنچه گفته  
شده که بر صورت تحصیل معلول اقوی میگردد و از تحصیل علت لاطالی است زیرا که استیلا  
قوة تحصیل معلول از تحصیل علت و در فاعل حقیقی است و این معلول علت است از این جهت  
و باین میگویند که در صورت اجتماع مجموع علت موجود علت است و بعضی میگویند که بر وجهی  
مطلوب است و متواتر بر معلول و آن شخصی است و این باطل است زیرا که لازم می آید که بر وجهی  
مستقل باشد و نباشد زیرا که چون بر یکی معلول مرتب شده باشد به دیگری نماند تا این میگویند  
الیه و غیره از احوال تا جایی که بر وجهی است که باشد این علم حکم در این چون انتفاع علت  
در صورتیکه میگویند که است و در این محرم بر وجهی است که باشد و در آن نفس و تنبیه  
نماند آن خیر نفس و دلالت کون الوصف علت صلا مینه و عدالت ظهور اثره می  
عینی الحکم بر نفسی بصلاح الوصف تا یکنه در آن کون به موافق علت المنقول

در اینها

و المعنی

من



این مطلق است و معنی السلف و دلیل بودن وصف قطعه صانع بودن و وصف مکرر از حد  
 آن وصف بطور ارشاد آن در جنس حکم معلول به و از داده بسیار از اصطلاح و وصف  
 ظاهر بودن و وصف بر حکم را و این ملاک است آنست که باشد این وصف بر موافقه  
 علی منقول از اصول معلوم و منقول از حدی بر اصول است و این ملاک است و موافقه و ملاک  
 آنست که ثابت شده باشد اخبار شایع معنی وصف را در جنس حکم چون طواعت  
 و در طاعت نور و عبادت و عین وصف را در جنس حکم چون طواعت و در طاعت نور  
 چون اخوه و غیره است و ام مقدم است در دلاله طالع بر اخوه ملاک قطعات است و اخبار  
 شایع این اخوه را در جنس حکم و آن مطلق و ملاک است چنانکه در بر داشت و این جنس وصف  
 را در جنس حکم چنانکه در ملاک است در اخبار و ملاک کثیره را در جنس و این کثیره است غیر  
 است در اخبار و ملاک کثیره و این جنس وصف را در جنس حکم چنانکه در حق که سقط است قطعات  
 را بسبب معنی متعین این متعین فاعله سقط و حجب موقوف است و معنی و ی که مطلق  
 مجزاست اثر کرد و جنس سقوط چنانکه متعین سقوط است و حجب نصف موقوف را و این  
 چنانکه موقوف است و بعضی با بعضی میخیزد و این ملاک است بیازده بر سنده چنان  
 موقوف است بیازده قسم میشوند چنانکه در کتب بیشتر است علیه و ی اقوی است  
 و اما نسبت مجزوات تا اثر بر وجود مذکور بیان و وصف در بیان حکم از احوال و کلام  
 الفاظ میگویند و این اصطلاح عبارت از آنست که مناسبه بیان و وصف حکم چنین باشد  
 که در شرح این حکم نزد این وصف متعلق بقبول باشد نزد عقول سلیمه و اگر عقول  
 سلیمه و حق کرده شود از آن آباد کنند پس حال مناسب بر آوردن است و از آن

احاله عقیقه علت ثابت می شود نزد شارع و این احاله مسلکی است برای ثبات  
علت به دلیل آنکه این موجب است بر طبق شرع حکم را نزد وجود این وصف مطلق  
واجب الاتباع هستند نزد حقیقه احاله محتمل است و از حقیقه علت ثابت می شود و بلکه  
برای شرع حکم اخبار شرع باید و چون تاثیر و اخبار شرع بوجهی باز وجود ثابت  
پس شرع حکم می تواند کرد مگر بقبول و حکم عقل به دل ثبوت از شرع اخبار شرع  
و آنچه گفته اند که احاله مطلق است می گویم که بلی مطلق است لیکن مطلق بطریق  
نیاید و واجب الاتباع نیست و نیست واجب الاتباع مگر آن مطلق که شرع پیدا شده  
باشد و این مطلق از شرع پیدا نیست زیرا که اخبار شرع نیست در ثبوت حکم را  
نزد ثبوت وصف و بالعکس از اخبار احاله نصب شرع بعقل لازم می آید تا حکم  
تعلیل بالضروری و لایحه المناک و هو موثر فیها لا بفضل به من البحر تا اثر الطوار  
لا بفضل به من الضرورة مع منکال آورد برای عدالت علیه میگوید این عدالت  
وصف مثل تعلیل بالاست و ضروری و لایحه منکال که استیلا وجه شل و الی الخ  
مغز و غیره می شود اگر چه مغز شبیه باشد و این مغز در است در ولایت به سبب که  
متعلی شد مغز از اجزای باطنی است و در معاش و معاد و غیره میانی نام  
و اخبار مثل تاثیر طوار و در طایفه سوم به سبب آنکه متعلی است بطوارت از خود  
و اخبار شرع یافته شد ضروری را در ترفیه و در ضروری است به سبب طریقی  
موجب ترفیه شود با ثبات و دلالت و اخبار شرع ثابت شده در تا ضروری  
در ولایت مالی و این نیست مگر بسبب خبر و این نوع است از ولایت فاعلم  
و دنی

دوران اطوار وجود و عدم او وجود دلیل بر علت نیست اطوار وجود او و عدم او  
 وجود وصف باشد وجود حکم باشد و وصف متغیر شود حکم متغیر نشود  
 و این را دوران نامند و نیست دلیل بر علت و وصف اطوار در وجود یعنی بر جا که  
 وجود وصف باشد وجود حکم باشد و دوران محض نیست و دال بر علت نیست  
 زیرا که ما و نیز بعضی شافیه چون امام عیاض امام قزالی امام ابو حامد محمد غزالی رضی الله  
 عنه و اکثر شافیه دوران را غیر علت می دانند و وصف سیدانند و بعضی میانه کردند و می  
 قلمبه گویند مثل تجربیات میگویند که دوران و وصف با حکم علامت بودن وصف  
 علت است بر حکم را و معین است بر طریقت علت را و ما حقیقت میگویم که در این آثار  
 و وصف را در حکم و وصف علت نشود و دوران موجب اعتبار است و دلالت کافی  
 است بر دوران نیست و بر بیان علت آری از دوران نفی از وجود و غیره  
 دوران نیست علت نشود و وصف علت آن دوران خلق علت است بکنه چنانکه بعضی  
 الوجود قد بكون اتفاقا برای اینکه وجود حکم نزد وجود و علت کما می شود اتفاقا  
 یعنی با علیته و حاصل آنکه وجود حکم نزد وجود و وصف موجب لزوم است نه موجب علیتی  
 که در و معلول علت و احدی نمی شود و این را علت با هم نیست و اگر متفق بودم علت  
 باشد پس لازم آید که حکم علت و وصف باشد زیرا که دوران لزوم ندارد و واجب  
 است یکی را علت نفسی نه دیگری را چنانچه در مرجع است و بعضی از افاضل دوران  
 گویند که چون حکم دابر شد با وصف پس وصف با خود علت است و با طراز علت  
 است پس و وصف هر جا که متحقق شود حکم نیز متحقق شود بواسطه آنکه وصف با طراز

اینست و اینست شرح  
 و دلیل را باید دید  
 و دلالت دلیل را بر  
 شایع

قول غلط است زیرا که احتمال است که حکم غیر مقول العمل باشد و شرع علیه و صنفی در آن  
 اختیار نکرده باشد پس وصف طایف طاعت باشد و نیز در دوران اطراد در وجه  
 عدم در اصل است نه در فرع زیرا که اگر در فرع اطراد معلوم باشد پس طاعت  
 و نجاسی بخود شود و نه فرع مانده و نه اصل اصل پس در دوران اطراد است مگر  
 در ماعداد فرع پس طایف بودن و وصف طاعت حکم را در ماعداد فرع ثابت شده و این  
 قعدی حکم نوی فرع لازم می آید زیرا که جاری است که آن علت که مازوم و وصف است  
 شخصی باصل باشد و با وجود اصل دیگر نیز موجود باشد پس طاعت علیه متعده به سویی  
 فرع در دوران لازم نماید پس ظاهر شد که دوران نه مثبت علیه و وصف است بر حکم  
 و نه مازوم علیه متعده به سویی فرع میتواند شد فایده و مثله التعلیل با نفی لان استغناء  
العدم لا يمنع الوجود منی و صافه قول ان فی ریح فی السحاب بشیوة النور  
مع الرجال انه یسیر بالاله ان یكون السبب معینا کقول محمد فی ولده الغصب  
 لانه لم یغصب و مثل این اطراد در عدم محقق نیست بجهت حکم است منعی علی این تعلیل  
 صحیح نیست زیرا که اگر استغناء و عدم بر یک علت تراشع نمیکند و وجود حکم را بوجه  
 آخر یعنی بوجه آخری و حاصل آنکه استدلال با تقفا و علت بر امتداد حکم صحیح نیست زیرا که  
 تعدیه علیه حکم و اعداد را جایز است پس با متقفا و یکساعت تقفا و حکم لازم نیاید و حائز  
 بهست که حکم موجود باشد بجهت آخری و این تعلیل منافی قول امام است منعی است  
 رضی الله عنه در نطاح پسندیده و در رجال که آن نطاح که در روی نیک جل و  
 موقوف است پس بداند صحیح نیست و قول امام مذکور در استدلال است که بدینکه  
 نطاح

نکاح حال نیست و قبول شهادت نه حال است و چون حال منتفی شد پس  
شهادت نه و نیز منتفی شد پس نکاح با شهادت مانده و این استدلال صحیح  
نیست زیرا که جائز است که علت و کبر و قبول شهادت را متحقق باشد  
و آن بودن نکاح حتی از حقوق قیاد است و این عدم مورد تعلیل بعدم ثابت  
است مگر در مک باشد سبب و احدی و این زمان با تفاوت این علت  
حکم لازم شود و در نه حکم بدون علت ثابت شود مثل قول امام محمد رضی الله عنه  
در و لکه مقصود به قبل منع آن به رسنیک مضمون نیست برای اینکه مقصود  
نشده و سبب همان نبود مگر مقصود پس با تفاوت آن اتفاقاً همان لازم آید  
آنکه گفته شد که استدلال بعدم علم و عدم معلول صحیح نیست مگر اینکه علت  
و اعمده باشد بر بنی مطلق است قول امام نحر الاسلام و قاضی ابو زید اسرارد  
رضی الله تعالی عنهما و در کتب شاخ و ان میجو صاحب بحر بر مذنب خفیه نقل میند  
و لکه علت عدمی نمیشود و شافیه مختلف اند بعضی مگویند که عدمی علت  
وجودی نمیشود و بعضی جایز نمیدانند و بر اثبات بودن عدمی حکم وجود  
را و قبل می آرند که عدمی در جمیع علت تقریبی است و تعبیر عینه فرزند او را که  
عدمی نیست بلکه معلوم است که در جمیع علت عدمی قدرت و محقق نیست که عدم  
قدرت بر جمیع اگر چه از عقل مناسب است لیکن معلوم است که اینها است در شرح زیرا که  
از عرض می دتی و خارج بر بنی را صحت عارض میشود و از ان قدرت بر جمیع نمیانند  
و این عدم قدرت موجب فرقه نیست بلکه عدم قدرت خاصه که بغیر حاصل میشود

بکلیه ضرره بر جمیع

پس غلبه تفریق است و غلبه یقین و جود است و یقین شکی نیست که ممکن است غلبه یقین را  
 دلیل می آرند باین وجه که عدم اگر حلقه باشد آن عدم مطلق عدم است و یا عدم محال  
 و عدم مطلق صالح علیه است و عدم مضاف مضاف است سویی آنچیز که در آن  
 محال است پس عدم آن نفی محال است پس چگونه حلقه شود و یا سویی آنچیز  
 که در آن مفقود است و مفقود مانع است پس این عدم عدم مانع شد و علت  
 مقتضیه بر آن باید و یا مضاف است سویی نقیض مناسب مضاف سویی نقیض  
 مناسب اگر حلقه باشد پس برای آنکه مطلق مناسب است و آن مناسب  
 است زیرا که اگر حلقه بر می شود او مفقود حلقه می شود نه مطلق آن و چون مناسب  
 حلقه باشد نقیض او نیز یقینی شد پس این عدم مضاف سویی نقیض مناسب  
 نیز یقینی شد پس قابل حلقه ماند و اگر مضاف است سویی غیر نقیض مناسب  
 پس ممکن است که این عدم بافته شود یا نقیض مناسب پس موجب حکم شود  
 شد پس حلقه می تواند شد و تفریق دیگر جواب میدهد که نا اختیار کردیم که این  
 عدم مضاف است سویی نقیض مناسب و آن مناسب چنین عدم است و مضاف  
 الیه نقیض وی است و این عدم مضاف حلقه برده است بر یقینی چنانکه عدم  
 اسلام حلقه است و قتل مرتد را دانی عدم مضاف است سویی اسلام و آن اسلام  
 نقیض این عدم است نه از نزد خفیه حلقه قتل مرتد حلقه است و این غیر  
 و جودی است فافهم و تا مل و الا حجاج بحکم با ستمی الحال دانی است  
 پس سبق و مثل احتیاج بطور احوال است و این احتیاج است

است اثبات شیئی در وقتی بر بغداد آن دین اضحاج حاصل است برای اینکه مثبت  
 است نسبت به شیئی از اینجی محصل است که متنی باشد و ذلک محل حکم بر وقت و قوت  
 به نسبت هم وضع اشکال زواله کان استعی بحال النفاذ یا ذلک مع جماعه  
 این می باشد و منه تا لا یكون چه موجب است که واقعه دین استعی بحال حکم  
 معلوم شود بدلیل وی بعد آن ملک باقی آید باشد استعی بحال بقای آن  
 محال که معروف شده بود بدلیل ثابت است بر حال و موجب فی معروف  
 مقتضی و موجب بر تقاضا را نزد امام شافعی رضی الله عنه غیر وجودش دلیل است  
 بر بغداد آن تا اینکه اتفاق بقا ثابت شود از مقتضی و نزد مصنف و تابع امام  
 محمد از سلام رضی الله عنه نسبت این استصحاب چه موجب بر تقاضا را و احکام مرتبه بر  
 بقا را گفتن آن چه واقع است که دفع میکند لزوم حکم بود و نزد مختصان ضمیمه  
 منشی شیخ ابن امام و اخرا بی ی نه چه واقعه است و نه چه موجب و این ظاهر است  
 زیرا که مثبت متنی نسبت به شیئی نفاذ دلیل آید و موجب است که مصنف  
 استدل کرده بر عدم اضحاج استعی بحال با آنکه مثبت نیست متنی و مقتضی این  
 در بیان آنست که او چه باشد و این میگوید که چه واقعه است حتی قلنا فی الشفیع  
 منی الدار از جمیع و طلب الشربک الشفیع فانکری المشتري علیک ایطاعتی  
 بدیهه فالقول قولی و لا یحب الشفیع الا بشیء و قال ان فی ریح یحب یترقیه یعنی  
 نزد استعی بحال چه مثبت نیست تا آنکه گفتیم ما کرده ضمیمه و در یک حصه از دار  
 بخوبی مثبت و ریح و فیک جمیع از دمنده و شربک وی طلب شفعه کرد پس انکار

شعور در حال

که مشتری ملک طلب شفعه را در آن دار پس قوی قول مشتری است و شفعه را اجاب  
 نشود بکریه بین و بهین هم است اگر در هیچ نبود و بار شفعه طلبه و مشتری انکار  
 ملک طلب کند در دار مشفوع بها و مستند در تنفیص دار برای این فرض کردیم  
 که خلاف امام شافعی بوجه مذکور صحیح بود زیرا که نزد این امام شفعه جواز نیست  
 فرمود امام شافعی رضی الله عنه و اجاب شفعه به و نیت بر ملک طلب بدانکه  
 منتهی این خلافیه بر آن است که بدلیل ملک است نزد امام شافعی پس ملک  
 طالب شفعه نابالست و در از مشفوع بها بدلیل نیز و نزد ما بدلیل ملک نمیتواند  
 وقت انکار مشتری و به مشفوع است پس دلیل ملک نمیتواند بود هر که واقع  
 انکار باشد و این از استصحاب حال نیست بکن استصحاب بدیهی ملک را بشیبه  
 حال است از این جهت اینرا متفرع است تحت بر استصحاب به مثال استصحاب حال  
 است زیرا که مفقود می بود تا مضاعفه حکم بحیث که می شود با استصحاب حیوة  
 ماضیه بر حیوة مالیه را پس این مفقود و ارش مال اب خود شفعه با بودن و در ثبات  
 و که زیرا که استصحاب محض بوجه ملک بدیهی نمیتواند سکون این محض منتهی نیست مال  
 مفقود موقوف نمیشود که اقرباء وی مالک مال وی نمیتواند شریک باشد اگر استصحاب  
 واقع بر نبوت ملک غیر را در مال وی نمیتواند شریک باشد اگر استصحاب محض و انچه  
 و آن محققان که استصحاب را اصطلاح نمیدانند می گویند که در این مسئله اینگونه  
 که مفقود منکوک است حیوة وی و موت و در هیچ کجا ثابت نیست پس  
 وراثت اب نشود زیرا که شرط میراث حیوة وراثت است وقت موت

اموت



و موقوفه ثابت نیست پس شرط میراث منقود شد چنانکه موقوفه پیدا شود  
 و از کفند و از دست نمیشود برای عدم نبوت میوه وی و مال منقود را اقربا  
 وی و ورثه نمیتوانند زیرا که شرط باقی اقربا میراث را موقوفه موقوف  
 است و موت نبوت ز سببه پس شرط شدی مال وی میراث منقود نشد  
 پس مال وی موقوف ماند تا آنکه موت وی ثابت شود و ما هم و الاضحی معارض  
 الاشباه بقول در فروع فی المرافقی ان من الغایات ما يدخل و سها ما لا یصل  
 بالثبوت و هذا علی نحو دلیل مانی و طاعت بر احتیاج باسنتی ابطال و شل اطراد  
 در عدم محله احتیاج است بمعارض اشباه و اینی تعارضی اشباه محله نیست و اینی  
 اشباه شل قول امام زعفرانست رضی الله عنه در حق و دخول مرافقی در غسل بیدور  
 از غایات آن غایات اند که داخل میشوند در حکم متجاوز غایات آن غایات  
 اند که داخل میشوند در مرافقی شک افتاد پس که داخل نشود در غسل بیدور  
 و معتقد بگوید که احتیاج بعد از اشباه در حقیقه علی نحو دلیل است زیرا که از  
 دخول بعضی غایات و عدم دخول بعضی شک واقع شد و معلوم شد که مرافقی  
 اند که غایات است پس حکم بخروج مرافقی بعد و دلیل است و نسبت این حکم  
 بخروج اولی از حکم به دخول زیرا که چون شک افتاد و در خروج و دخول پس حکم  
 بخروج کرده لغو شک بلکه این اولی است زیرا که غایات است و نسبت است محکم  
 آنرا بیعتن و در خروج مرافقی از بد شک افتاد و پس حکم به دخول برای احتیاط  
 اولی است و الاضاح بالا بسبق الا بوضوح یجوز الفرق کفریم فی سبب الله

این حدیث که در مسند الغریب مکان حدیث آمده است و هر چه بول این عطف است بر قول  
 خود و مثل بولاد و بعد از آنکه اشیاء باین علت است که مستعمل نیست در این است  
 حکم که بولوصف را باید که بانی فرقی شود در میان مقبوس و مقبوس علیه و این ظاهر است  
 زیرا که چنین فرقی شده میان مقبوس و مقبوس علیه پس حکم مقبوس علیه در مقبوس  
 و این مثل قول فایده این است در حدیثی که در این حدیث است برای اینکه این  
 مسند فرج است پس شود حدیث چنانکه کسی کند فرج در عابیه بول بکنند پس  
 مسند فرج مستعمل نیست در بول حدیث بکریه انصاف حال بول با وی و این بول  
 حدیث است و کسی ذکر بلا بول حدیث میشود به آنکه این مثال غلطی است و کسیکه  
 کسی ذکر را حدیث میگوید او را دلیل و ذکر است چنانکه سانی که ثبت شد حدیث  
 کقولهم و نسبت به بعدی کرد و الاصحیح بالوصف مختلف فیه کقولهم فی الکتابه  
 الحاله نه مقدار لا یجمع من الکفر مکان فاسد اما کلماته باطل این عطف است  
 بر این خود و نیز اصحیح بطور و در حدیث صحیح بولوصف مختلف فیه است زیرا که  
 چنانکه وصف مختلف فیه شد متوجه شود واضحی عام شود مثل قول فایده این  
 در آن است حاله بدستیکه این حدیث است مانع نیست از کفار و دادن باطلی  
 این مکان بکن به حالت پس شود این کن است حالت فاسد چون کتابت  
 بولوصف فرود آمدن به غیر باطل است زیرا که فرمال نیست و کتابت باطل  
 حواه باشد حالت و یا موصوله مانع تکفیر نیست قبل او او چیزی از بدل کتابت  
 پس این اصحیح عام نشود و ما و لا صحیح با لایک به ف و ده کقولهم الکتابه  
 العود

الحمد لله من سبعة علا یادی به الصلوة لما دون الثلث انی عطفت برائی خود  
 و مثل احتیاج بطرد و در عدم صحت احتیاج است باینکه شک نیست در فادوی فانی  
 حکم بدیهی است مانند قول اینها که سکه است نافعی است و بدان از عدد سبعة  
 پس ادا شود و سکه نیست مقلود چنانکه بگویم از سکه آینه ادا میشود و از فادوی این  
 ظاهر است که سبعة داخل نیست در صحت مقلود بلکه این قدر باید که بر فادوی  
 فادوی فزانی صادق آید و فادوی در مادون سکه نیست نزد صاحبین و بهر برای آنکه فزانی  
 مادون ثابت فزانی صادق نمی آید در عرف آری اینقدر است که نزد امام  
 ثانی فزانی فاقه فرض است و آن سبعة آینه است پس نزد این امام مخصوص فزانی  
 فاقه فرضی است و اگر فاقه بخواند و سبع آیات خواند و باطنی است فاقه است  
 پس نزد این امام سبعة آینه را و یا شتر را داخل در جواز و یا فادوی مقلود نیست  
 اگر چه داخل سوره فاقه است فاقه و الا احتیاج باینکه دلیل عطفت بر سابقه ای  
 اطرا و در عدم صحت احتیاج باینکه دلیل است باینکه بعد بحث مجتهد و نفی اینها  
 دلیل بر حکم پس این بنا فنی دلیل دلیل است بر انتفاء حکم از شرع با فنی فزانی  
 آنکه بعضی ثقیف و فاقه میخواند و از آنها است و آن نوع احتیاج باطل است  
 نزد ما و نزد جمهور ثقیف و این ظاهر است زیرا که بنا فنی دلیل موجب نیست  
 انتفاء دلیل را در واقع و نه انتفاء دلالت و درین صورت چنانچه بعد از  
 بنا فنی دلیل بر حکم پس مجتهد بر عدم اصلی خواهد گذاشت بگویند هیچ حکم از شرع  
 اوراق نشده و بنفوذ بنا فنی است باینکه نفی این حکم از شرع واقع شده تا این

حکم شرعی کرده و فایده و مجله تا جعل که از چهار اثبات موجب وصف و اثبات باشد شرط اول  
 وصف و اثبات حکم اول و وصفه که جنبه طریقات و وصفه سوم به زکوة الانعام  
 و الشهور فی الطحاح و شرط الحوائج و الذکوة فیها و التبر و وصفه الوتر و الرابع  
 تعدیه حکم نفی بلی یا لای نفی فییه ثبت فییه بحال برای فایده تشریح حکم لازم عندنا  
 جائز عندنا فی لای نهی از تعلیل یا بعد القامه که تعلیل یا تمهید یا تعلیل السلام  
 القله الاول و نفی باطل حکم یقی الا الرابع و جمله که تعلیل کرده میشود باسناد علی اذرا  
 برای آن چهار اثبات موجب سبب و وصف و یا دوم اثبات شرط  
 و یا وصف او سوم اثبات حکم و یا وصف او مثال موجب هم حسن بودن برای هر  
 نشیه و مثال وصف موجب اثبات منفی سوم است در زکوة انعام و انعام موجب  
 است و مثال اثبات شرط لازم کردن شهود و در الطحاح بر سبیل شرطیه مثال و اثبات  
 منفی شرطیه است و ذکوة و شهود و طحاح و مثال اثبات حکم منفی نیز و است  
 و مراد از تکرار کما هو احد است و مثال اثبات وصف حکم منفی و مراد از وجود است  
 و چهارم تعدیه حکم نفی است بسوی آن چیز که مثبت نفی در آن تا ثابت شود  
 حکم نفی در آن چیز که مثبت نفی در آن بحال برای قطع و مراد از حکم نفی آنست  
 که نفی بر آن دلالت دارد بر ابر است که سبب باشد و یا شرط و یا حکم پس تعدیه  
 حکم لازم است در تعلیل بعد مستظهر از زکوة انعام و طحاح و انعام و انعام و انعام  
 و یا بر است نزد امام شافعی و برای اینکه امام شافعی جابر میدارند تعلیل مطلب  
 قاهره چون تعلیل تمهید و درجه و بود و تمهید و تعلیل برای اثبات اقسام  
 غش

اثبات  
 اثبات

علت اولی و برای نفی آن باطل است یعنی تعلیل برای اثبات امور سه اول در ابتدا  
 بدون آنکه مغایرتی نباشد بر اصل منصوص و این ظاهر است زیرا که لازم می آید که نسبت به  
 نفس نهایی مانده برای تعلیل که رابع و آن تقدیم حکم منصوص است و در غیر منصوص و در جایی  
 مذکور شده دو مقام یکجا آنکه تعلیل بعد فاعله که مختص باصل باشد جایز است یا نه پس  
 معتبران از حقیقه در همان اند علم بر آنند که جایز نیست و چه در حقیقه جایز میدانند و این  
 خلاف در علم مستنبطه است که بنا سببه علت و ثابت شده باشد نه در علم منصوصه  
 زیرا که اتفاق است بر وجود بودن منصوصه فاعله مختص باصل و ثانیه دلیل می آید  
 بر نیوچه که چون دلیل و ثابت کرد بر ثبوت عین فاعله فاعله مبطل آن از سیر و مانده  
 پس عین لازم آمد زیرا که بعد و لای دلیل افکار در راه نیست و از جانب حقیقه دلیل  
 آورده شود که چون علت فاعله شد و فرع متعدی نشد پس تعلیل بی فایده شد  
 بخلاف تعلیل بعد منصوصه زیرا که نفس بر علت فاعله منع قیاس میکنند و این  
 منع نیز از قواعد است بخلاف مستنبطه که در آن فایده نیست لکن اتفاق عمل بقیاس می آید  
 فایده و در عدم تعلیل میتوان شد و در منصوصه منع از شریع است و حکم از شریع  
 که این عمل قیاسی نیست و ثانی فایده خود سببه شد که فایده آن موقوفه حکم علم است  
 پس تعلیل بی فایده نشد و بعد از شریع راجع گفتند که این مسئله مستفاد است  
 بر خلاف و در شریع تا اثر و کفایت با خالف چون حقیقه تا اثر شرط کردند پس علت  
 علم مستنبطه قاهر نمیتواند شد زیرا که اخبار شریع هر علت بود و این اصل  
 زیرا که علم مستنبطه با غرض است پس قیاس شریع در اصل و یکدیگر باید تا تأثیر ظاهر



بسم

و اما در حد فایز جمله بود و همچنین شرب غوطه حد فایز مبداء و اندیشه پس از قیاس  
علیه شرب حد فایز ثابت گردید و همه صحابه این قیاس را قبول کردند پس مجلس بر  
تقدیر سبب اجماع شد و اگر در مابقی نقد تکرار کنی پس تقدیر به شرب نیز باقی نماند تحت  
الاستثنای و استثنای نه دلیل است که معارض باشد قیاس علی و الاظهار و درین انرا  
یابد و الاستثنای که بی بالا نرود اجماع و الفرز و القیاس المنفی کاسم و الاستفعا و

گاهی

تظہیر آن وانی و پاره سواد سماع بطور استثنای می شود و بشرحی نص حوازه از کتاب  
باشد و باز رسته و استثنای می شود کاه و اجماع و استثنای می شود کاه و فرود و استثنای  
می شود کاه و قیاس علی یعنی استثنای مخفی است و درین معنی معوضت معارضه  
آن قیاس علی استثنای نامیده نمودن اول جمع است قیاس می شود که در این معنی  
جایز باشد زیرا که این معنی دوم است لیکن فون کنایه است که می رود جز از آن و قیاس  
مزدک است و مثال دوم استفعا و صوره استفعا است که از مابقی که یک کثرت  
باین وزن و بانی شکل بر آید که در همه چنین کند و او قبول کرد و ای استفعا معنی کثرت  
است و اجاره نیست زیرا که اگر طشتر معنوی آرد یا معنوی خود قبل عصر باشد معنی او قیاس

و دیگری

است معنی دوم است که این معنی معنی باشد زیرا که معنی دوم است لیکن تعامل و آن اجماع  
قیاس است که مجوز آن کرد و قیاس زد که در حد فایز قیاس مقابل تعامل ساقط  
است و بعد از آن مثال قسم سوم تظہیر ظرف است قیاس می شود که یک کثرت می شود لیکن  
در این فرود می بطایره کرده شد و قیاس مزدک ساقط شد و اظہار است که یک کثرت  
آوردنی آید و میاض باشد که تظہیر آن معنی ممکن نیست پس هم بطایره کرده شد

بعد اخراج آب نجس و در ادائی که ادائی گیرانند مثل جو غنیمت پس تطهیر و یا غیر  
 بغیر ممکن نیست و اگر صغیر باشد پس از آن سخن فیه نیست و غسل آن واجب است  
 مثالی قسم چهارم سور سباع میور است قیاس بر سور سباع بهام میور است که طاهر است  
 و این قیاس جلی است و قیاس مخفی میور است که طاهر است زیرا که سباع میور آب میور است  
 نه منقذ میور و این عظم طاهر است پس طافی شد طاهر و در اولیات طاهر  
 نجس نیست طاهر و طاهر است اصل غنما و طاهر است و طاهر است اصل سباع  
 اللهی و اصل قیاس المهر از اقوی اثره و به گناه که شد علة علی سبب اثر خود مقیم  
 کردیم باجمیع منفسه بر قیاس جلی استخوانی که قیاس خضر است و فیکه قوی باشد  
 اثر استخوانی که قیاس خضر است چنانکه در سور سباع میور زیرا که طافاه طاهر است  
 تا اثر قوی است و طاهر است و این قیاس بر سباع بهام میور است که طاهر است  
 و بی اصل طاهر است و این در سور سباع میور متحقق نیست و قد منا القیاس لعماره  
 الباطن به الاستحسان الذي ظهر اثره و مخفی فادیه که اذ اطلاق السجدة فی مملوئه فخرج  
 قیاس دینی الاستحسان و بجز آن قطعت است بر قول و بی قد منا القیاس به مملوئه طاهر است  
 و اثر و بی مقدم کردیم قیاس را برای حقه اثر و بی استخوانی که طاهر است اثر آن و مخفی شد  
 فسادان چنانکه کسیکه علة و مملوئه سجده را در مملوئه خود پس رکن صلواتی برای آن  
 سجده بجهت علی بنیاس زیرا که در سجده نبود برای تطهیر و این تطهیر در رکن صلوات  
 ماکولی میور و در استخوان و مملوئه فسادان استخوان قیاس بر سباع میور  
 است که رکن صلوات بهام و بی میور و لیکن در این استخوان فساد خضر است زیرا که سجده

لا یجوز

در مملوئه



در مقادیر مطلوب و در آن است و نیز در کتب مطلوب است بالذات پس با قیام  
 مقام دیگری نمیتواند باشد زیرا که تعظیم هر دو مطلوب است. خلافت سوره خدای  
 زیرا که نسبت مقصود از اینجاست آن مگر تعظیم و در این حال و این تعظیم چنانکه بسبب حاصل  
 میشود چنانکه بر کتب معنوی پس تاثر ملاحظه در قیاس نوی است بخلاف فرجه ملاحظه  
 که از کتب سوره خدای ادا میشود زیرا که در کتب و در فرجه ملاحظه فرجه نیست پس گاهی  
 از سوره میتوان شد و در کتب و در ملاحظه فرجه است و تعظیم با و حاصل میشود پس با  
 در کتب سوره خدای مودعی میتواند شد که افعال و امسجی با قیاس الحقیقی تعظیم  
 خلافت و قیام الاخر الاخری ان الا خلافت و انتم قبل فیض السج و لا یجوز  
 یعنی السج قیاس و یوجب الاستقامت و همند اعم قندی الی الوداد فی و لا جارة بعد  
 و بعضی علم بحسب قیاس السج الا بالاد و هم السج تعظیم و علم سخت قیاس فی السج  
 تعظیم و بر جا که ملاحظه این قیاس ضعیف یا قوی شود خلافت و قیام از آن استخوان نفس  
 کتاب و سنت و اجماع و این برای اینکه هر قیاس را اینها فرض کرده  
 شد پس نفس و اجماع خلافت قیاس شد و خارج از سبب قیاس کردید  
 پس قیاس بر آن صحیح نیست ایامی نیستی که اختلاف و در نفس قبل قیاس صحیح  
 بود که مشترک و دعوی نفس اقل میکنند و باجماع و دعوی اکثر مومنین نیست یعنی  
 باجماع و در قیاس پس قیاس ظاهر و در کتب باجماع دعوی نفس اکثر است و مشترک  
 نیست از او یعنی بر سبب موافق قیاسی است نه بر مدعی و موجب است و این  
 قیاس باجماع و اکثر استخوان زیرا که دعوی حقیقه در موطا باخته میشود و ظاهر است و احد

دری است و در واحد منکر دعوی باطل زیاد و من است و مشتری منکر است از  
دو دعوی مشتری است که وقت نقد اقل میسر را در قبضه اخل کند و باطل  
منکر است از ادعوی در واحد منکر شدند پس تعلیف در واحد کم قیاس است که هر چه  
نوع خفا و داد و دین کم است که جاری و متعدی شود و سوی دار فاق بعد موت شیخ  
اجاره نیز و تیک اختلاف در اجاره نقد قبل استیفاء منافع زیرا که استیفاء در هر  
استیفاء منافع را است بوضوح اجاره اقل و مبالغه منکر است آنرا و مبالغه دعوی  
میکنند زیاد و اجاره را در مستاجر منکر است آنرا پس بر هر دو معنی لازم آید که هر دو در  
علیه اند و اما اختلاف در ثمنی بعد قبضه مشتری میسر و پس واجب نشد و در ثمنی  
مگر بدینست نه بقیاس زیرا که بعد قبضه میسر مشتری را هیچ دعوی مثبت بر باطل نیست  
دعوی مگر باطل را بر مشتری پس باطل میسر است و معنی در می خلاف قیاس است  
نه ثابت نه مگر باطل و آن حدیثی است که اختلاف المتأخران و سلوه  
قائمه تا لغا و ترداد پس معین نشد تعدیه ای که سوی دار ثمن باطل و نه سوی اجاره  
که اقل و او این تغییر را درین کلام است که در شرح مسلم مذکور شده بحسب الاجتهاد  
و اجتهاد مبارک است از تبدیلی فقیه طاقه خود ابرای استخوان حکم شرعی نظری و مراد  
از فقیه انکس است که سنجیده باشد امور و بدو که در این نظر کرده حکم بر آرد و بعضی  
تعدد عشره را اعتبار کرده در حکم و مراد آنست که طعنه طعنه یعنی اعم است که در احتمال  
با کشته و یا زنده باشد از دلیل و قوله ناشی از دلیل زیرا که استیفاء کم از خاص ظاهر  
و لغوی نیست و میکند با وجود آنکه احتمال انحراف از ظاهر فرماشته از دلیل موجود

است و از سزا این طریق بهر آنست که استخراج حکم از مفسر و محکم در آن سزا نیست  
 هیچ حادثه‌ای که در اجتهاد در آورده آن در خیل نیست لیکن بر آن وارد می‌شود که بعضی  
 قطعیات پس از آنکه قبل ملاحظه دلیل در تحت اشکال باشند چون بودن سبب  
 از غرض و بعد ملاحظه دلیل آن سبب احتمال نماید نه مانع از دلیل و نه بر مانع از  
 دلیل و این قطعیات اجتهاد است و بعد از آنکه از نفسی نیست و اجتهاد واجب است  
 است بر مجتهد و قبلاً معلوم شود حکم عاده مخصوص زیرا که جواب می‌دهی واجب  
 می‌شود و وقتیکه عاده او را پیش از آنکه برای اعلی اجتهاد واجب شود زیرا که بروی  
 عمل حکم این عاده واجب است و عمل به آن علم می‌تواند شد و این بر تقدیر است  
 که قول مجتهد آفرودان عاده نباشد و اگر قول مجتهد آفرودان پس عمل بغير مجتهد  
 آفرودان نباشد و واجب کفائی است استخراج احکام از مفسر و محکم بر آن پیش  
 مانده باشد زیرا که در این مطلق و امر بالمعروف و نه فرض کفائی است و این فرض  
 کفائی آن زمان است که مجتهد آن متعدد باشند پس اگر مجتهدی اجتهاد کند  
 همه از آن علم می‌شوند و اگر کسی اجتهاد نکند همه آن نمی‌شوند و اگر یک مجتهد باشد  
 بروی واجب می‌شود مگر آنکه احکام استخراج مجتهد سابق محفوظ باشند و بر  
 عمل کفائی باشند پس برین تقدیر اگر مجتهد آن موجودان بر آن اجتهاد کرده  
 اجتهاد نکنند باز نسبت به حدیث طلب العلم فریضه یا کل مسلم و مسلمة یجب علی  
 هم ان یتعلموا است که گفته شود و اجتهاد از احکام قطعی است و این سخن در آن است  
 لیکن بعد از آنکه این احکام از دلائل قطعی است و این حکم است و چون

مردم

نایس

این دانسته پس متوجه شوم بشرح کن به شرط اینها دان بخوبی علم القیاس  
 بجایند و وجهه القیاس قلنا و علم السنه بطریقها دان بعرف وجهه القیاس و شرط  
 مجتهد بودن آنست که عادی باشد علم کن به معانی آن کتاب و وجهه آن  
 کن که گفته شد شد که خاص است یا عام است ای بدو گفت و اگر بر آنند که علم  
 معانی عام کتاب شرط نیست بلکه علم معانی آن آیات که از اطلاق است با حکام و است  
 مراد از علم کتاب و نزد این غیر نیست که مجتهد مطلق را علم معنی نیز باید که از آن  
 محتمل است که احکام بر آنند و اگر چه شرط نیست لیکن اولی است قریب شرط و شرط  
 اجتهاد معروفه سنن است یا سندی و وجهه سنن و دی و نیست شرط معروفه صحیح سنن  
 بلکه معرفت سنن متداوله و اگر از قریب سنن قفله باشد خاریت لیکن این شرط  
 است که اطلاق داشته باشد بر آنکه امتیاز کند میان صحاح و معارف و اگر حدیث  
 قریب دوی آید پس بلاخط سند دوی صحیح و ضعف دوی معلوم کند و از این شرط  
 لازم آمد که احالی رجال حدیث و رواة آن کاتبی دانند و شرط است که وجه  
 قیاسی دانند بویچیکه میان قیاس صحیح واجب العمل و تقیم خود واجب العمل فرق  
 کند و از این گفته شد لازم آید که او را از علم اصول خط و لغت باشد و چون شخصی باین  
 مشروط موصوف بود و وجهه مطلق است اما حدیث پس شرط قبول قول و یا  
 است زیرا که در قبول قول فاش توقف است و بر این ملک شرط زاید و بدیه است که قصد  
 و کما سوره حکم و تعلیم آنها باشد یا موطن یا وجهه و حق دوی باشد و تعدد شرط  
 و احکام سنن است بر وجهه بر یاد سمعه و این شرط سابق در ادوار و سنن و شرط

اتفاق کرده بر آن اینجا تصریح نکرده و میباید بجهت آنکه صاحب دعوی باشد  
 و خائفت از آنکه با آن همیشه خصم و در وقت اجتهاد و شیخ البرخلیفه الله فی الارضین  
 میفرماید که بجهت آن اما که الشرح اند و بجزله امیاء صاحب شرح اند و این ممکن نیست  
 مگر آنکه نوری سطلی شود تا حکم استخراج این را واجب الی کرده و مگر که مایه الرای شیخ  
 در الحجه بخلی و یصیب بالحق یا موضع الخلاف و اعدا لافرائی مسعود رضی الله عنه فی الموقوفه  
 و حکم اجتهاد و از مرتب بر آن رسیدن حکم شرعی است بحسب غالب رای بنی طین  
 غالب پدید آید و از اجتهاد و تود و این که داد از طین و غالب رای معی ام است که در آن  
 احوال باشد اگر چه زمانه از دین باشد و این حکم هم اکثری است و گاهی از اجتهاد  
 قطع نموده است و پس در اکثر از اجتهاد غالب رای حکم پدید آید و آنکه بجهت خطا  
 و بصواب بر سر دوق در موضع خلاف و اعدا است برای از این مسعود رضی الله عنه  
 در موقوفه و آن است که در موقوفه حکم کرده بعد وفاته زرع او را بهر کامل است و در  
 گفت اقول فیہ برای آن یکن صواب فی الله و رسول و ان لم یکن خطا و فی این ام قبل حکم  
 در حکم موقوفه برای خود اگر مولا است پس از الله و رسول است و اگر خطا است پس  
 از بنی ام عبد است پس این مسود رخ خطا در اجتهاد جایز است و این اطلاق  
 از احوالی به حاقع شده است چنانکه امیر المؤمنین عماره و زید بن ابی ماسه  
 حکم خطا و این عباسی رخ در ستره حول کرده و در بنی عباسی حکم خطا و زید  
 بن ثابت کرد و در بر داشت بعد باقی یا که گفت لا یثقی الله فی بنی ثابت  
 بحمل این و لا یثقی انما و لا یحمل الالباب انما یا اتفاق میکند بنی ثابت

الله را میگوید و الله این را این و میگوید و الله ابوالاساب و باطل از محله  
 خطبه در مجتهد است و واقع شده است بلا شبهه کسی اظهار نکند و این علامه اجماع  
 است بر جواز عطا و بر مجتهد و اجتهاد و بی دلیل دیگر آنست که فرض کرده  
 شد که زوج و زوجه بر دو مجتهد الله و اجتهاد و زوج بر آن آنکه که داشت باین  
 رجعت جایز است و اجتهاد و زوجه بر آنکه از قول مذکور بینوشتی آید و زوج گفتند  
 و زوجه را داشت باین بعد آن رجعت کرد پس در اجتهاد و زوج آن مرد را حلال است  
 بر دو و در اجتهاد و زوجه حرام است پس اگر بر دو و اجتهاد و جواب باشد پس فعل  
 مخصوص با مرده در یک وقت حرام باشد و حلال باشد و استیلا آن بیست و درین  
 بقای آن مجتهد خطا و لازم نمی آید زیرا که زوجه بی یک حکم خطا است پس نفس  
 الامر لازم ماند اجماع مل و حرمه در فعل قاعده در وقت که احدی از این قدر  
 لازم است که عمل بر دو و اجتهاد نمیتواند شد پس بر تنوع کرده شود و بی قاصر  
 که حکم فوق آنها است هر چه حکم کند بر آن بر دو و عمل با مجتهد و قائلت المتخلف  
 کل مجتهد مصیب و الحق فی موقع الخلف متوجه لغت الله متوجه که در مجتهد  
 است و در موضع خلاف فی متوجه است نسبت به این قول بوی متخلفه باطل  
 آنها درست فرایند زیرا که متخلفه و در افعال حسن و قبح فانی میباشد و طرق  
 از اهل اطلاق از شرع مطلق میباشد و آن حکم البته واحد است بر مقتضی حسن و قبح  
 پس مجتهد که باین حکم رسیده است پس مورد است و اگر از سبب است و عطا  
 پس مجتهد موضوع علامه است و آن را میتوانستند به حکم دین  
 قول

و مطلق واقع

قول بعضی اشعریه است که فعل مکتوبه از فاعلی ابوجهاد اقلانی و از جایی مستقره نیز فعل مکتوبه  
و حاصل قول ایشان آنست که در حق هر مجتهد حکم آنست که رای وی بان مجتهد است و این  
قول باطل شده بدلیل سابقه و نیز بطلان این قول بدلیل آنکه از آنجا که مکتوبه مجتهد از  
از دلیل و نتیجه دلیل وی خود مجتهد است پس محمل مکتوبه را اولاً مکتوبه است اگر مطابق است  
مورد پس در خطا است اگر در دو مطابق باشند پس جمع میان تشافعی و خود فاعلی در حق  
در جواب مکتوبه که بر هر مجتهد علی بر قول وی واجب است و چون نسبت بر مجتهد حکم مختلف شده  
اجتماع متافیس لازم نمیدارد و در مقام کلام طولی است مستوفی است در مطلق است و آنچه که  
بسانی ذکر کرده شده و بدان گفته است و نه اختلاف و التیاس و در التیاس  
الاجماع قول بعضی و این خلاف در تعلیقات است و در تعلیقات و این کلام موافق بان  
است که در عقاید نقلیه نیز همین اختلاف است و حال آنکه همچنین نیست و فی عباد  
است که این خلاف در تعلیقات است نه در افتقادات است زیرا که در حال تنویر  
که در حق بعضی این عمل واجب باشد و در حق بعضی آخر عمل و بکار واجب و این افتقاد  
پس اختلاف و آنچه که مطابق واقع است لازم است بر هر یک از دو در آن تفریق  
محلی نیست و بودن خود و حق در عقاید منسوب نیست بسوی فردی و است برادر  
از قول مصنف بعضی مکتوب قول و برانادیل کردند بلکه مراد وی آنست که بگوید  
و عقاید فاسده مواجهه نیست چنانکه منقول است از جاحظ و زواید اجماع و این  
در افتقادات خطا کرد باید دید که با قریط و سلام گفته اند که رای وی نسبت  
رسیده و حکم ظاهر رسول رسیده و بابا با کار خود در دست رسیده و از آنجا رسیده و حکم

و مدونه غم و محام و عفو و نیک و بس سگر کا فر است و محله در ناست و اگر  
 نافی علم اسلام نکشند بلکه بقایه ناتیة قطیة نظریه را اظهار کرد چنانکه بخی قرآن  
 قابل شد و یاقی رویه کرد و با بجز شفاعت مایل که با بر لبس او اتم است و فاسق  
 برین است اتفاق چار اهل سنت و جماع و درین مخالفت است با حفظ و بزی  
 و انبیاء انبیا سیکویند که کسیکه بیل طاقت کرد و نظر فکری کرد بعد از آن رای و  
 بشیر رسید بر و موافقه نیست و با فوفه اگر چه در و در دنیا احکام کاوان  
 جاری کرده شوند دلیل بر قول ناست آیات و سنن اند که نوکرا نیک  
 نازن که قابل تاویل نمایند و سیر مخالف با خط آنست که ایضا بر عباد خود جنسی بهم  
 که برای بر و مسیح موزه بخور کرده و بر احمه من و صود و صوم ساقط کرده پس  
 بعد است از وی که تکلیف با بر عظیم و به که در بد فدره او بکست زیرا که رسیدن  
 یعنی از نظر فکری و مقدرة نیست که نیست در فدره که نظر و اما افضل و او  
 حق پس در فدره نیست پس باید که استحقاق موافقه نکند و مرا با نظر اگر چه  
 کند او را سویی باطل و حق و در جواب است که بی استحقاق ریم است و در  
 و ستره رفر دی شبه نیست لیکن استحقاق نصایات کرده و مقدمات صحیح  
 کرده و هر کسی در استبراک در آیات منضوبه نظر کند و در مقدمات صحیح  
 نظر کرده تا بقیه غایب این زمان که خط و راه است زیرا که از مقدمات صحیح  
 نتیجه می آید که هیچ و چون او در خط و افتاد معلوم که در مقدمات صحیح  
 کرده و این تصویر و بی است و آبر و ماوریه نشد زیرا که ماوریه بود و نظر و

بسی

بانی نیکو انور  
 سنت نیکو عمل  
 خلفه نیکو عمل  
 قرآن و حدیث  
 از فروع انور  
 خط با دست نیکو  
 و در هر خط و خط  
 بر یکی اند احوال



مقدمت صحیح و در این نظر که در اول این نقد بر محال است که شیخ خود را از هوی  
بعید داشته باشد و فاعل کرده برای احاطه حق نظر کند و بعد از آن پس فیک البصائر  
نرسیده دانسته شد که او متجسس از هوی نشد و در وقت نظر و در آیات تدبیر نکرد  
و این ظاهر است و در کلیات و ادب و عدل و نبی و کتب و رسول و آباء باقی عظام  
حق پس دلیل بروی سمیات قطعیات است و نیست کمال آن مگر بتقصیر  
از عدم التفات سوی او گرفتن آنچه حکم هوی و بی است فاعل فیتم الحجه

از اخطا گمان خطیای اندوه و استیاء و غم و بعضی و التماس را نه مصیبت است و محطی  
است و مجتنب و فیک خطا و کند خطا و نشده است و در ابتدا و است که مجتنب  
مصیبت است و در ابتدا و محطی است و در ابتدا و معنی این کلام نا حال و واضح شده زیرا که  
مصل مجتنب اجتهاد است و درین فعل مثل است پس درین مظهر چگونه شود زیرا که  
کسی در امثال او غفلت و امثال او بر او است پس حکم به بودن  
خطا در این امثال او که همانند شده پس احاطه در ابتدا و معنی علیه است چنین  
گفته شیخ این عام رحمه الله و بعضی باین وجه خود کرده که خطا خود است و خطا  
او که او اجتهاد کرده بود و صحیح و در قول خود را خود نیست زیرا که او ای است  
بقدر و سوره خود را مورد را و این نیز بر صحیح است زیرا که قول خود را خود نیست زیرا که  
مجتنب محطی و اندوه و استیاء و غم و بعضی باین وجه خود کرده که خطا خود است و خطا  
او که او اجتهاد کرده بود و صحیح و در قول خود را خود نیست زیرا که او ای است  
بقدر و سوره خود را مورد را و این نیز بر صحیح است زیرا که قول خود را خود نیست زیرا که  
مجتنب محطی و اندوه و استیاء و غم و بعضی باین وجه خود کرده که خطا خود است و خطا

است بگو مخالفت فردی دینی است که علی را ضیاء مجتهد واجب است و موجب اجرت  
 اگر چه خطا است و در این سنده و محاسن و موقوفه کردیم کسی که سزا این نیست پس  
 خلاف این وجه نمیتواند شد و بعضی گفته اند که مجتهد محض را اجرت نیست واجب است  
 منع بودن وی محض آنکه او دانشمند و اگر چه بر او موقوفه هم نیست و در قول بخار او را  
 اجرت نیست و اینست معنی بودن معصیت در ائمه و خطی و در انتها و این تقریر نیز بطلان  
 است زیرا که نبودن محض با جود در خطا مستحق علیه است کسی سزا این نیست و بودن  
 مجتهد محض با جود در اجتهاد خود مستحق علیه نام است پس در با جوریه و عدم با جوریه  
 نزاع متصور نیست و بعضی این تقریر کردند که از بودن مجتهد محض در ائمه و دانشمندان  
 عمل که بر خطا کرده باطل و نه اگر آن بقضاء و قرآن واجب کرده و در مخالفت  
 محض باطل نیست و اگر خطا را ظاهر شود اگر آن واجب است و این ظهور  
 خطا و بمنزله نسخ اول است و تقریر نزاع باقی وجه از زمان است آید که امام علی  
 الهدی مع قابل باشد مبطلاق عمل بر خطا و مجتهد مع ظهور خطا و دینی نه مستحق  
 شده است از امام علی الهدی بلکه عید است از وی قول بآن جمله بجا بود و منشی  
 که قابلیت دارد پس اگر چنین مانع آید و اگر ناقص غلطی است و اگر حق مانع آید او  
 که مستند غلطی است پس معصیت بر مجتهد لازم نماید تا فهمیده آنکه جمیع بر او اند  
 که مختلف حکم از علم با علمه مانع است بسبب مانع و دینی علمه مانع علمه مانع نیست  
 بر حکم او خطا و کرد امام فخر از سلام رضوانی و گفت که مختلف حکم است  
 جابر بسبب جابر که مختلف میباشد اینجا علمه مستحق است نه اینکه جمیع بر او اند  
 حکم است

در این سنده و محاسن و موقوفه کردیم کسی که سزا این نیست پس  
 در این سنده و محاسن و موقوفه کردیم کسی که سزا این نیست پس

و حکم مختلف است و این خلاف قلیل الجودی است زیرا که فایان بعد از مختلف بود  
 مانع را و با مشاوی از اوله و اما میکنند و ظاهر آنست که از این مختلف منسوخ است  
 و منظور که مختلف تجویز میکنند نفس و صفت را عمل از آنها کرده و گفته که این حکم است  
 نیست مگر بعد از تعلیل مانع فایان و عندنا عدم الحکم فایان علی عدم العمل و بیان  
 فی العیام از اصحاب الخلافی گفته اند بغير الصوم لغو است و گفته و ملزم علی الناس  
 من اجابة من العلم قال شیخ حکم فی التعلیل مگر مانع و هو الاثر و قلنا عدم لان فعل التا  
 منسوب الی صاحب الشریع فسقط عنه المناقشة و یقی الصوم بقوله رکنه لا مانع مع فوات  
 رکنه و نزد ما عدم حکم وقت وجود مانع نباید است بر عدم حکمت که اینجا علم منقی است  
 و بانی اینکه گفته شد در صایم غیر درین مثال که صایم و قیودند آنچه شخوآ و درین  
 وی بحر و اگر چه خاص میشود صوم او بعلیه انکار کنی صوم فوت شد پس صوم فوت شود  
 چنانکه در غیر این باب پس لازم می آید بروی افراخی و در باب که آنجا شده در  
 حال نسبتان با صوم وی بانی است و کنی صوم که اساک است فوت شد پس حکم  
 از حکمت مختلف شد پس کسی که جایز داشت تخصیص حکم مانع گفت در جواب که منسوخ  
 حکم این تعلیل در امکان غیر نایب ببیان و آن حدیث است یعنی آن مانع حدیث  
 است که حدیث دلالت میکند بر آن و ما بگوئیم که عدم شد حکم در نایب ببیان  
 وجود علم زیرا که فعل نایب منسوب است سوی صاحب شریع چنانکه در حدیث نقل  
 شد فان الله لم یجعل التقاک پس فقط شد از نایب منسوخ و بانی صوم  
 بقوله رکنی پس نه اینکه بانی ماند صوم بسبب طریح با فوات رکنی بانه چون با

و لایق کرد که از اکل و شرب بخیالی موم غایب نموده باشد که در کتب موم  
از اکل و شرب منع شده است و این را جمهور باین عبارت ادا کرده اند که کم و موم از  
اکل و شرب مانع خدر رسان ساقط شد و منفعت و نفوذی تعبیر کردند بانفاقا علیه  
که ماله اکل و شرب مقرر کردند پس این اختلاف قبل از جدوی است و منی علیه

تقسیم الموانع دینی حتمی مانع منع انعقاد اعماله کسب الحرام مانع تمام اعماله کسب  
الغیر و مانع منع انچه لو اعماله کسب یا ان شرط مانع منع تمام اعماله کسب یا ان شرط مانع منع تمام  
اعماله کسب یا ان شرط مانع منع تمام اعماله کسب یا ان شرط مانع منع تمام اعماله کسب  
و این موانع پنج اند اول قسم مانع است که منع میکنند انعقاد عمل که با وی علیه میشود چنانچه  
در بیع حر که حریت مانع است و انعقاد بیع که سبب ملک است و این مانع است که حریت را  
در بیع خاد که مال بانی است و قسم دوم مانع است که منع میکنند قایت و نه را چنانکه در بیع  
جبهه غریز که انما منع موقوف است بر اجازه ملک پس مانع نشد قایت بیع را  
قسم سوم مانع است که منع میکنند اتمه و کم را با نفاق و عله چون خیار شرط اگر در بیع باشد  
مانع است مگر از اصل و قسم چهارم مانع است که منع میکنند قایت حکم و امانه خیار ردیت  
که مانع است قایت ملک با وجود بیع که عمل است قسم پنجم مانع است که منع میکنند رفع حکم  
چون خیار عیب و فیکه در بیع عیب معلوم شود پس بیع منقح است و عیب نیز منقح است

لیکن سبب معلوم عیب ملک لازم نیست اگر چه اندر نکته سخت ادوات المشاطره  
و این مشاطره عبارت است برای طو و صواب غیر موقوف بر دو حالت

حکم که آن گفت است و اما مشاطره برای صواب محمود است و مانع عده جملاتی

والعقل نوعان طردینه و مؤثره و عقل کل قسم مرد و سبب علی و عقل غایی از خود  
 نوع یک است یکی عقل طردینه و دیگری عقل مؤثره و هر دو احد از این احوال و دفع است نتیجه این  
 تمام گفته که از مقابل طردینه و مؤثره را معلوم شد که عقل غایی با خالده و سیر و نفس و عقل  
 و در عقل طردینه و وقت بر او از طردینه و صفت محظوظ با حکم بر سرنا سینه نزد او بعد است  
 که کسی قابل آن باشد پس او از عقل طردینه عقل اند که تاثیر آنها در نفس و احوال و حالت  
 نشده باشد و مستند عقل باشد و مؤثره آن عقل اند که افعال آنها و تاثیر آنها در هم  
 بر وجهیک مقدم شده باشد اما طردینه و جود و عقل اربعه اما عقل طردینه و جود  
 دفع آنها را نه و مؤثره و ای در وقت که اخصاصی این و جود دفع طردینه و جود

لازم

القول بوجوب العقل و هو التزام ما بطرفه العقل بتخليد القول بوجوب العقل  
 فلا يتبادر اليه بيقين ان العقل لا يخلو عنده الا باليقين و انما يجوز به باطلاق اليه بيقين  
 ادلة و جود دفع قول بوجوب علالت و آن عبارت است از تسليم کردن آنچه لازم کرد مستند است به  
 خود با بقاء نزاع و ثبوت هر چه محسوس غایی از احد لا مری نیست با بیکه عقل غافل  
 از مراد و فهم و با فهم غافل از مراد عقل و معلول را میرسد که مراد خود بیا ن کند پس فهم را  
 سبیل نیست مگر آنکه رجوع کند به بوی عاقله پس قول با بوجوب غایت و مثال آن قول  
 است در صوم شهر رمضان که به سببیکه این صوم فرض است پس او را نخورد مگر نفی نیست  
 تا بگویم در جواب آن که بی از ما صوم نیست صوم رمضان مگر صوم نیست و با جائز نیست ارم  
 صوم رمضان را باطل است و نه مگر ای ای که بگویم که بوی عاقله پس قول این و صوم  
 بقیه است زیرا که این صوم رمضان صانع نیست مگر این صوم فرض است و این صوم و صوم

صوم سوي يوم رمضان پس انصوم منجن كرده بنودل آن صوم صوم فرض رمضان  
 پس اطلاق نيه تعين شده و اگر مستدلی كويد كه من اراده كردم از نيه يعني نيه  
 خصوصي نيه فرض نه صوم مطلق معاف سوي يوم پس محبت میرسد كه منع كند انقضای  
 فرضیه تعین را باین وجه بطلان انقضای عام است ازین لایحه سادی فرضیه نهد در  
 صدق پس رجوع شد سوي مانده پس حاصل جواب محبت آن كرده كه در تعین اگر  
 اراده آن كرده كه منوي منحرف باشد در حق پس دلیل را تسلیم كردیم لکن باطل  
 نیست زیرا كه اطلاق معاف سوي يوم رمضان منحرف در آن معنی است كه در رمضان  
 فرض شده و اگر فرضی بر او است پس منوع است نزد ما زیرا كه مقتضی فرضیه همین  
 است كه ما قلم بانی به انوار دینی اشغال علامه مؤثره است زیرا كه تا نیر فرضیه در تعین نیست  
 فرضی ثابت است بی ظاهر شد كه قول با ضیق حاصل قول بالموجب بطور و تفسیر هیچ نیست  
 و اما مانده در سوال ثانوی فی نفس الوصف اونی صلاحه حکم مع وجوده اولی نفس العلم و  
 فی النسبه الی الوصف قسم دوم از وضع مانده است و آن منع كیفیت است از منع  
 خیاس و مقدمات خیاس اینسانند كه علم اصلا ثابت است و محلی است بانی علو و اس غلت  
 موجود است و در فرع پس ندی علم اصل سوي فرع لازم آید پس منوع متوجه  
 شوند ای مقدمات اول منع نفسی وصف است و اصل جاك كويد كیه كه مسج  
 را مسج است پس منوی شد كذا آن جاك كويد در استخا و پس منع كوده نود و جود علت  
 در استخا و بانی وجه كه استخا و نظیر است و مسج نیست نظیر و دوم منع علیه وصف  
 است در حکم اصل را چاك كويد كه كاید كه مسج جیب است انداخته در آن است

سوي

غسل

لازم این بیج ۲

ممنوع

ایم

فصل در بحث ابله پس بدوی از آن باقی مانده باشد چون خاک در آن باشد و بر آن غسل شود  
 بر وقوع حرمت در غیر آن عدم خطا در اصل و در این دو مورد اوجس العین این دو قسم  
 از منع مذکور است و در کتب قوم و دیگر مبنی بر آن کرده اند و در اصل منع است اما این که  
 ادنی صلاحه حکم مع وجود ابله پس است لیکن منع بر این عمل کرده و گفته که اول منع نیست  
 و منع است و مثالی آورده مع تقاضای بیع معلوم است معلوم می باشد پس این بیع صحیح  
 نشود چنانکه بیع بر آن خطه بصره از خطه بسی منع کرده شود و این وجهی که مجاز در تقاضا  
 مجاز در علم است و این مجاز در اصل علم نیست که جدید در وی برابر آنده و مجاز در باقی دلیل  
 و وزن در تقاضا منتهی نیست پس منع در اصل و فرع هر دو منتهی است آنوقت علم نیست و در  
 تقدیر غیر فله ای ادنی صلاحه حکم منقسم می شود در آن منع صلاحه و ممنوع حکم را نیست که  
 علت که آنکه گفته شود که اول منع نفسی علم است خواه علم بر او باشد و یا موثره و ثانی منع  
 بودن علم موثره است پس این منع تا اثر بر آنی تقدیر بر این قول را می بیند مع وجود شبهه  
 و در لازم آید که منع حقوقی و صلاحه اصل مذکور باشد و منع حکم اصل است و است  
 منع قول وی و نفس حکم و مثالی آن چنانکه اگر گفته شود که مسح بر این است پس بیعت  
 است مثلاً آن چنانکه غلی و عفا و منوله پس گفته آید که حکم اصل و عفا و منوله علیست  
 نیست بلکه تکمیل فرض است و تعقیب آن تکمیل است نه تکلیف لیکن چون غلی متوجه است  
 عفا را پس تکمیل غلی نیست مگر عفا و اما مسح پس بیعت نیست تمام مسح را پس تکمیل  
 است احتیاج است چهارم منع نسبت به حکم اصل است نوی و ممنوع حکم که در مثالی مقدم  
 منع متوجه می شود یا موجه که ممنوع است بقیه و غلی که ممنوع است نوی را نیز

چنانکه مفسرین در اثبات این نیز مثلث است باینکه یکی نیست بلکه فاسد است که کمال وی  
 بدون کراهت مضور نیست و این شیخ در حقیقت منع علیه است و فساد الوضوء بتعلیلیم  
 الفرقه با سلام بعد از وضو و قسم سوم از وضع غسل و وضو است و آن بر دو وجه است  
 یکی آنکه مثلث صالح است و علیه حکم را بلکه ضد حکم چنانکه تعلیلش فیه برای و اینست  
 فرقه و ثانی سلام بعد از وضو و قسم بی از وضو و وجهی سلام علت فرقه  
 پس بجز سلام بکمالی منقح کرد و بعد از آن اگر دیگر نیز سلام آوردانی بکمالی  
 علیه بکمالی جدید حاصل شود و ما میگویم که درین فن وضو علت است که ادنی وضو علیه است  
 که ثابت شد علیه با حکم در سلام مناسب ضد حکم است زیرا که سلام عاقل حقوق یافته  
 است پس سلام علیه فرقه نمواند شد علیه مناسبست و فرقه با وضو از وضو از سلام  
 و این با سایر سبب حقوق نمواند شد علیه میگویم که تا نیز سلام در وضو و بکمالی ثابت  
 است چنانکه زوج و زوجه بر دو سلام از در تریب چنانکه در حدیث ثابت است  
 است از بعد از فارغی بودن و بکمالی بکمالی سلام دفعه و آمده محال است و تا نیز با وضو  
 در فرقه ثابت است از شرع که با وضو از سلام مانع از وضو و وضو شریف است چنانکه  
 و این فساد الوضوء را جمیع بوی شیخ علیه حکم حاصل است با وضو و وضو سبب تا نیز  
 و بی پس علیه باطل کرد بد قسم دوم از وضو و وضو است که تعلیل سبب  
 حکم نقص باشد و مانند آن سابق که شد از قیاس کفایت علی بر کفایت و قتل و غیره  
 این قسم را قضا و الاقرار نامند و قسم اولی از وضو و وضو و وضو کفایت  
 روح فی الاضواء و البسمه انما طهارتانی و کفایت فترقی فی البسمه فانه یقوی غسل

است

الغالب



انشورب تقطع بپایدم از وجود دفع علل مناقض است و آن مخلت حکم است از جمله مادی  
 از مواد تحقق علت مانند قولش فیه در و شود و تقسیم که این بود و طایفه اند پس بجز و محتر  
 شده و در پس بدست که این متضمن است بغیر ثوب که طایفه است و نیز در این و اجابت  
 و ش فیه را برسد که بخوبی که وضو و تقسیم طایفه حکم که پس چگونه متضمن شوند و نیز طایفه  
 غلب ثوب که آن تطهیر حقیق است که حاصل میشود از زوال نجاست و در این زوال نیز را و عمل است  
 پس تحقق مندرج است لیکن طلب دلیل بر عدم طایفه حکم که وجوب است انشورب میشود و اما انشورب  
 فیه پس بل بیاید الحاقه الا الحاقه لایزال لا یجوز الحاق فیه و فیه الوضو بعد ما طایفه از یک  
 دانسته و باطله مؤثره پس نیست رسایل ما در این علم مؤثره بعد معانی که معانی برای یک  
 مؤثره احتمال فیه از مناقضه با و نه فیه و وضع را بعد طایفه از آن مؤثره بکنی و بسته  
 در این و در و مشموله بعد ظهور از روی بکنی و بسته معانی نیز ممکن نیست و حق آنست  
 که در و از اغراض و حجب می مستدل و طین واقع است نه بعد نبوت اثر بکنی ب  
 و بسته نزد واقع و مستدل و در مؤثره مستدل و دعوی تا نیز بکنی پس واقع و وضع  
 بر آن میرسد تا اگر اثبات کینه تا بر آن و همچنین الطال آن مناقضه و بعد و وضع نیز بر  
 پس تبیین و می تا نیز مله تا بسته نمیتواند شد مگر بعد دفع مناقضه بطریق آن پس اگر  
 مناقضه و فیه و وضع مدفع شوند تا نیز مله طایفه و تبیین نام شود و نه تبیین باطل  
 چنانکه بعد و در معانی پس هر وجه ایراد است بر مؤثره و از و اند چنانکه بر طایفه و این  
 وجه و طریقی و اسبابه خواهد بود مؤثره باشد خواه طایفه لکنه اذا تعذر مناقضه محبت و فیه  
 بطریق از بعد که قول فی الخارج من و البیلیلین یحس خارج طایفه و نا کما یقول یورد علیه

عکاذالمسل فتنه اوله باوصف و هو انه ليس بخارج ثم بالمعنى الثالث بالوصف  
 دلالة و هو وجوب فعل ذلك الموضع فيه صار الوصف محذوف من حيث ان وجوب  
 التظهير في البدن باقيا را يكون لا تجزى و هناك لم يحذف فعل ذلك الموضع  
 فانعدم الحكم لعدم العلم كلف ان تحليل بونه و فیکه تصور شود مناقضه واجب شود  
 وضع آن بطرف چهار چنانکه بگوئی در نجس خارج از غیر سبیلین از خون و امثال  
 آن و خارج است این خارج است نه بدن پس باید که حدیث شود چون بول  
 پس وارد کرده میشود بر آن نفی بان که سبیل نشناخروم که این حدیث درست  
 پس منقوض شد علامت آن پس دفع سبک ما انرا اوله بجهت وضع که وصف  
 در ماده خلف متحقق نیست و آن است بدستیکه آن جویل خارج است بلکه  
 مستند و مومع خود است اگر چه از انجا دور شده است بلکه با و ی است بسبب  
 دور شدن پوت پس وصف خروج که علت و متحقق نیست بعد آن دفع میکنم  
 که ثابت است بسبب وصف لذروی دلالة و آن وجوب فعل آن موضع است  
 که در آن ظاهر شده است و هم فرسایلی پس بسبب انهم شده است وصف محبت  
 در بودن حدیث بجهت اظه و وجوب تظهير و بدن باقیا را بودن از ان خارج  
 متجزی نیست بفرعون تظهير موضع خروج واجب شد بخروج آن موضع بجهت  
 باقیا را بسته موضع و این تمام بدن نجس شد بسبب تظهير بدن و امر کثرت  
 و در انجا چون سبلان کرد و واجب شد فعل آن موضع پس بعد از آنکه عدم  
 علت پس علت متحقق شد و ما اینجا دو طریق نقض بین شد اول طریق

مسئله

در دستیکه

۹۰ و خارج است

اگر اتفاق نفسی و صفت میان کنند در ماده نفی دوم اگر بیانی کند اتفاق آن چنان  
 که بیان وصف مؤثر شده و در حکم و درین داخل است چنانچه باید امانت و در ماده  
 نفی و یا اتفاق در شرط تا اثر زیا که عطف تا اثر نمیکند مگر بعد تحقق شرط تا اثر و بعد تحقق  
 مانع پس که یا علت چنانکه علت شده متحقق شده فایده میورد و صاحب الحرج  
 ارباب میفهمد با علم میان آمدن است موجب تطبیق بعد خروج الوقت و بیان  
 الخوض فان عرضنا التوضیح بین الدم والبول وذلک فی فاذالزم صار عفوفا  
 لقیام الوقت که آنها پس وارد کرده میشود نفی بصاحب حرج سایل وقت  
 فانه یکدیگر که حرج سایل باشد و درین حرج سایل از بدن بحسب حاجت که سایل  
 است با وجود که حدت نیست پس دفع میکنم این نفی بصاحب حکم میان ابله دفع  
 این دوم سایل حدت است که موجب است تطبیق را بعد خروج وقت و این طریق  
 آنست دفع است که منع اتفاق حکم است در ماده نفی بعد از لازم و معوجه و تعلیل  
 لازم نامر و دفع میکنم میان عرض از تعلیل پس در سبب که عرضی تا نویست میان  
 دوم سایل و بول و این حدت است و در ذات خود پس و فیک لازم دفع و باقیام  
 وقت و همچنین اینجا است نفی ورود سایل که آن حدت است و در ذات خود  
 یعنی بعد از دم فحوش و درین طریق رابع دفع تحقق است میان عرضی از تعلیل و آن  
 بتخلیف نیست فاما المعارضه فی نوعان معارضه فیما ناقضه و فی العلب و معو  
 نوعان قلب العله علی و حکم عله کقولهم الکفار حسنی کلمه بکرم شیم کاسلین معول  
 المسکون و فایده بکرم که نه بکرم شیم و المخلص این خرج الکلام محرج است و نالغ نه

[illegible]

یعنی موسم قضا منتهی بشود بشرع و بی در صوم و این صوم رمضان شروع از جانب  
 شرع است که ایام رمضان را منتهی بخت برای قرض رمضان و غیر قرض رمضان را  
 منتهی بخت و قد بقلب العلم من وجه آخر و منتهی بخت و قد بقلب العلم من وجه  
 ثانیه و قد بقلب العلم من وجه آخر و منتهی بخت و قد بقلب العلم من وجه  
 عملی و قد بقلب العلم من وجه آخر و منتهی بخت و قد بقلب العلم من وجه  
 وجه منتهی بخت و درین قلب غایت از علم مستندلی حال آخر لازم میگردد و منتهی بخت  
 آن است که خارج میشود ازین قلب با ثبات مطلوب و الطل مطلوب مستندلی  
 مگر امید از لزوم بحال علیه علم باطل میشود بالآخره مستندلی مطلوب میشود و ازین  
 جنبه استعمال آن جایز است و این مانده قول شافعی که ای ملو و یا صوم محابده  
 است که منتهی کرده میشود و در خاصه آن پس لازم میشود بشرع چنانکه در منتهی بخت  
 عدم مفر در خاصه و بی بشرع لازم میشود پس گفته شود آن فائزانی بود که گفته  
 چنانچه غیر منتهی و منتهی لازم شد که منتهی شود در روی عمل نه در شرع که این است و  
 در منتهی بخت است که نه از نزد لازم میشود و منتهی بخت و منتهی بخت و منتهی بخت  
 این قلب منتهی بخت را که این را منتهی بخت کرده منتهی بخت قول منتهی بخت کرده منتهی بخت  
 المعادنه بالی منتهی بخت و بی نوعان احدی منتهی بخت و بی نوعان احدی منتهی بخت  
 و حکم طایفه از او زیاده می تغییر او تقریر منتهی بخت عالم منتهی بخت اول و اثبات عالم  
 منتهی بخت منتهی بخت طایفه اولی او بی حکم و اولی منتهی بخت منتهی بخت اول و منتهی بخت منتهی بخت  
 خالص است که در آن منتهی بخت و این منتهی بخت و منتهی بخت است منتهی بخت منتهی بخت

شرح است و این معارضه صحیح است بر اینست که معارضه کننده بقدر آن حکم ملازم بوده یا نبوده  
 خواهی زیاده تفسیر است او را و یا تفسیر است و حال آنکه در وی بیانی است مزار که ثابت  
 نگزیده است اول و یا در وی اثبات است مزار که نفی کرده است اولی بکنی زیر  
 او معارضه باشد مزار اول ملازم معارضه کننده در حکم غیر حکم اول بکنی دلال بیانی اول  
 است و این حکم مشتمل بر چند قسم است معارضه اول آنست که معارضه کننده در حکم اول بیانی و معارضه حکم اول  
 ثابت نگذرد زیاده چنانکه گویند شافعی که هیچ دلیلی بر اینست پس نیست است ثبوت بیانی معارضه  
 کرده شد با کسی که هیچ دلیلی بر اینست پس نیست ثبوت بیانی چون هیچ وقت قسم بیانی اند و این  
 معارضه ملازم زیاده که نیز تفسیر است چنانکه در بیانیست که معارضه کرده شود بیانی و معارضه هیچ دلیلی  
 بر اینست پس نیست ثبوت بیانی که بعد اجمال آن دلیلی بیانی زیاده است بیانی تفسیر است  
 که ثبوت برای اجمال معنی است قسم بیوم معارضه است مشتمل بر تفسیر و معارضه بیانی است  
 مزار اول اثبات نگزیده است از اجمال بکنی در معارضه است مشتمل بر تفسیر و معارضه بیانی است  
 مزار اول اثبات نگزیده است از آنکه اثبات کرده است اجمال چون قول مغرور بیتی که این  
 معارضه است عاجز است از معارضه معارضه بیانی اولی که در اینده شود و بیانی در تکیه و معارضه کردن  
 با کمال تفسیر بیانی نه در مثل آب پس دلیلی که در اینده شود با خود در تکیه چنانکه در مانی است  
 و لایحه با خود نیست و معارضه و لایحه اثبات اقرار مطلق و لایحه مملوک که قسم بیوم معارضه است  
 با تفسیر و بیانی که اثبات کرد آنکه نفی کرده است اجمال بکنی معارضه حکم اول است چون قول مغرور  
 که کافری بی هیچ عیبی است پس شهادت بی هیچ عیبی باشد و معارضه کردن شافعی بیانی معارضه  
 مثل سلم باشد پس اثبات اطمینان آن بر دو برابر باشد و این را مستدل می نگزیده

و باشد

علامه الکلی و این محال  
 اشکاف و بیانی معارضه  
 و از سبب بیانی معارضه

لیکن در این مضمون می آید که شرعاً و عیناً مسلم را هیچ نباشد زیرا که بفارغ صحت که در عین مسلم  
 با اتفاق ممنوع است پس ابتدا ملک غیر ممنوع است پس شرعاً و عیناً ممنوع نشد قسم محکم معارضه  
 است که اثبات کند حکم را بر حکم اول است اما مستلزم نفی حکم محلی است چنانکه قول در این که  
 در نفی نوع خود نظام با دیگری کرد و در ولد ائیده شد بعد از نوع اول آمد باین  
 وجه که نوع اول صاحب خراش منجم است پس نسب این ولد از وی ثابت شود معارضه  
 معارضه کرد که نوع ثانی صاحب خراش غاصد است مالمون ولد از نطفه او پس نسبت به ولد  
 از نوع ثانی ثابت شود و این ثبوت نسبت از نوع ثانی بر حکم محلی است لیکن مستلزم  
 است را متعارف نسبت اول را به ثانی فی علم اول اصل و ذلک باطل سواد کانت است و ثبوتی  
 او متقدمی الی فرع جمع علیه دو مختلف فیه فروع ثانی از محالضه معارضه و علم اصل است  
 باین وجه که مستدل ابداع ملک کند در اصل پس معارضه علم و یکتا بد او کند و اگر باین نفی حکم  
 اصل در فرقی کند بسبب عدم وجود این علم و اثبات آن حکم کند و در فرع دیگر وجود این  
 علم پس بر دو فرع مغزقی شوند در حکم و آثار او را مطلق فرقی و مفارقة گویند و این نوع  
 معارضه باطل است برابر است که این علم معارضه معنی نباشد و یا معنی بی باشد و بعد  
 نوع بی معنی باشد سوی فرع جمع علیه و یا مختلف فیه و در هر دو معارضه معارضه علت  
 علت اثری میباید که در علم جابر است پس ابداع علم معارضه باقی علت  
 محلی نمیتواند شد پس فرقی با نتیجه که این علم معارضه در فرع مستدل موجود نیست باطل  
 است زیرا که چون علم مستدل ثابت موجود است در فرع حکم بر در فرع ثابت شود و عدم  
 وجود علت معارضه ضرر ندارد و کل کلام میباید اصل بد که با سبیل المفارقة فاذا





[illegible]

در نفعه جود و در نفعه شکر و سبک و شکر است برای این فرض کرده شد تا خلاف نام شکر

رضی الله عنه متاقی شود زیرا که اثبات نفعه جود نیست مالمع به الترحیم و لوجه لقوة الاثر کما لا یحتمل

فی معارضه القیاس و تقویت ثبوت علی الحکم استنبود به کقولنا فی صوم رمضان از متعین اولی من

فهرم صوم فرضی لانی هذا محض من الصوم بخلاف النعیس فقد نفوذ فی الی الودایع و المخصوص

و رد البیع الفاسد و بکزه موله و بالعدم عند عدم و هو العکس ان جبر که بوی واقع شود

ترجیح چهارم اولی ترجیح نقوه اثر است چون استثنای در محاضره قیاس و در استثنای قیاس

جفر است که نفوذی الاثر باشد چنانکه در سور سماع طور طه فاه آب بشرط است و طه فاه طاهر

مرطاب و رطوبت است در ویشی طاهر و لطافه و ثانی ترجیح نقوه ثبات وصف بر کما فیما کم

قول ما در حق صوم رمضان که فی صوم متعین است از شرایع پس شرط کرده نفوذ نه نفس

و این قیاس اولی است از قول ثانی که صوم رمضان صوم فرضی است پس واجب نفوذ

تعیینی نیست و آن این اولویه برای آنست که این قولی ثانی نقوه مخصوص است در صوم و در

دیگر فروقی متعینه نیست و در حقیقت است و اما تعیین از شرایع پس اولی است و در استثنای

متعینه که نیز نفسی و در این شرط نیست پس بر شکی نیست که در این استثنای نفوذ واقع شود

موقوف و در و بیع فاسد که در و آیه ثانیه تعیین فرضیه اینها شرط نیست پس

ترجیح و تسلیم محاضره بطریق تزلزل است و در مثال آورده شد بر کتب و تفویض منقول

و در نه این قیاسی ثانیه از اصل فاسد است زیرا که فرضیه ثانیه نیست در استثنای

تعیینی مگر در فرائضی موصوفه و اما فرائضی که وقت معیار آن باشد اصلا غیر متعین است و در

در استثنای تعیین مکه در حقیقت نفوذ را تا نیز است در استثنای تعیین و معیار است

مستند

لا مشهور

و میباید راد و عدم اشتراک نباشد یعنی چنانکه دانسته در محبت او و سببوم ترجیح بجزه قبول  
است زیرا که این غیر سببی قوه فاعله است و چهارم ترجیح بعدم حکم بتردد و وصف و این را محسوس  
گویند و این محسوس اگر چه از سبب بطور کلی نیست لیکن ترجیح میتواند شد بر آنکه شش  
و اذ انما رما فی ترجیح کان الرخا فی الذات اخی منه فی الحال لان الحال عامه  
بالذات تا به قطع حق الحاکم بطریق و انشی لان الصفة قومه بذات اشیاء علی  
وجه و الحقیق با کتبه می و وجه و قال ان فروع صاحب الاهی حق لان الصفة قومه  
فانیه و قد جهر بظان فی نه لحد و هو سوز در فی سوزی القدم و وجه که متعارف می شوند  
و وجه ترجیح خود ریحانی در ذات اخی از ان ریحانی که در وصف است و این که  
و وصف فایم است بذات و تابع است بر ذات را و ریحانی که با قیاس متوجه است  
اخی است از ریحانی با قیاس تابع و مثال این آنست که اگر شخصی غصب کند خانه را  
و بطریق او را از او بر تاق او پس حق مالک ازین بطریق و متوجهی منتقل شد و ضامن  
بر او واجب گردید زیرا که حقوق این صفت آن مضمون بانی فایم بطریق آن  
شد پس ریحانی بر وجهی واجب شد چنانکه در ملک مضمون و امامت فروعی او شده  
میخواهد که حق غاصب و ان باقی است زیرا که حق این مضمون بانی است و بدل  
در میان صفت شده پس و آن بعد طلب واجب کرد و چنانکه مضمون ناقص گردید و آن  
و واجب است و قیاس ترجیح است چنانکه در فاعله حق مضمون شده صفت که حق غاصب است  
باطل میشود و جبر حق مضمون به تبخیر حاصل میشود و قیاس امامت فروعی  
چنانکه مضمون به صاحب اصل پس حق او ترجیح باشد پس بر وجه متعارف می شود

و مصنف ترجمه ای باب بار امیر حسن گفت و بر بیان آن فیقطع حق مالک  
اه مصی حق مالک فیقطع بیشتر لطیف و بر بیان کردن زیرا که منتهی منقسم است و قائم بذات  
و بی است لایزال وجه که جدا از دی بنواند شد و عین مالک است بوجه که اسم آن اثر  
نماند و حقیقه دیگر کردید و این حقیقه ملوک موصوفه نیست و ترجمه یابی مصنف ترجمه  
ذاتی است پس مقدم است بر ترجمه امام شافعی که گفت صاحب اصل احمق است  
برای آنکه منتهی قائم است بموضوع و تابع است او را و بدینکه حق نشده بر امام  
هم این مدله با این منتهی حقیقه دیگر شده متفاوت است از اول تفاوت یافته  
و ترجمه بهودن این حقیقه فرقیه منسوب به صحت ذاتی است پس احمق است و امام  
شافعی منقسم است در لغزش قدم برای آنکه با خدا است و مجله منقسم است در وی  
علی با خدا حق واجب است که افعال او در حدیث صحیح واقع است لاقی فوق ظلم  
منتهی حق رزق ظلم را و این حدیث موبد است شافعی را بعضی نایب زیرا که حق  
نشده موقوف ظلم با پس منتهی دی به رشد و حق دی و منتهی باطل منتهی رقام  
شافعی لازم می آید که در اصل موصوفه انحاء ممکن نیست زیرا که در حق با منتهی  
خود کنند و یا به دی منتهی ذاتی محال است که منتهی انان جدا بنواند شد و اگر با منتهی  
پس منتهی موصوفه نیست و افعالی منتهی افزوده از حق و بی است و دیگر از شرم  
نظیر نیست و منتهی نیست و الله اعلم که از ظلم حق پیدا است بقوه آنکه در شرم  
منقسم و او را حق نماند یا آنکه حق ظلم و لایحشی که در این ظلم محال است منقسم و این  
او را محال نیست که لغیر ضمان فی بیرونی اندنند و الله اعلم با حلاله و الله

و کذا تا دی صوم رمضان بیه من الشیاء و همچنین صوم شهر رمضان ادا شود نزد طریقتیان قبل  
نصبت نماز و این صوم بعضی واجب است و بعضی بر سنوی و بعضی بر سنوی و بعضی بر سنوی و بعضی بر سنوی  
تا پنج روز شود و در حکم صوم بر آنکه برای اکثر حکم کلی است پس گویند که غلبه کلی در استحب  
است و بر سنوی بودن بعضی بخواند که کلی باشد شود زیرا که صوم عباده است و عباد  
بی غلبه صوم نبوده و بعضی موجب و کلی است که صوم منقسم است تا بعضی صوم  
بعد و بعضی فاسد و اما در نماز و غیره و او بودن صوم عباده پس بخواند شود و بعضی  
کثره از اجزای صوم در صوم عباده و ترجیح ما ذانی است زیرا که ترجیح کثره از اجزای  
است و ترجیح امام می نامد و صوم است که عباده و صوم است ترجیح کثرت حق  
است از ترجیح بوضوح که افاضاتی است که عباده و صوم ذانی است بر صوم را  
و ترجیح کثره از اجزای که داده شده صوم نیست زیرا که این کثره از اجزای صوم است نه کثره  
از اجزای عباده زیرا که صوم در بودن عباده منقسم است تا بعضی عباده تا بعضی  
عباده نباشد بلکه عباده صوم نام یوم است و صوم بعضی یوم نه صوم شهر است و نه  
عباده است و چون بعضی یوم عباده شد بسبب فقدان شبهه اگر چه عقل القلیل تا  
بسیار یوم هم عباده شد و ترجیح بودن عباده ترجیح ذانی است پس حق باشد  
بسیار مورد است که گفته شود که در حدیث و تفصیل که بنده در این کتاب است  
در صوم عاقلان و فکرها و فرض بر اینست که در واجب صوم نیست و در این صوم  
سنوی و بر سنوی و ترجیح آن عباده است و نه شرط صوم است که در اکثر  
نماند شود و تفصیل آن در فقه است و ترجیح بعباده است و در صوم و در اول

فاسدانی کلام شملی است بر تبقیه برضای و بعد از ترجیح نزع با کز بودن اشیاء یکیش بر آنکه  
 اشیاء دوی قلیل اند و ترجیح مجموع وصف مردی را که عام باشد از وصفی که خاص باشد  
 از دو ترجیح لغوی او صفت که در یک جانب مجموع دو وصف باشد جانب یکو صفت  
 آنی است ترجیح خاص باشد اما ترجیح کثرت اشیاء برای آنست که همیشه اگر علم است  
 پس ترجیح کثرت قیاسی بود و اگر علم نیست پس آن اشیاء را اعتبار نیست و مثال  
 آن قیاسی با قرابت اخوة را بر قرابت دود و راجع غش که علم در اعتدالی قرابت غیر  
 است و این قرابت موثره است و از دم حاکم که غش است پس قرابت اخوة نیز غش کلام  
 و شفعه میگویند که این شهادت بهاد دوی است در عینه فقط و شهادت باقی علم است با اشیاء  
 کثرت که حقیقتی از مزاج دیگر احوال است بعد فرقه چنانکه این علم و اخذ کثرت از احوال  
 است چنانکه این علم کثرت از مزاج برای از جابر است چون شهادت این علم و چون اشیاء  
 علم کثرت شملی و دوی و ما بلوک که محوسه علیه موثره است و در متعلق شدن بر دوی اشیاء  
 با رخی آید که تاثیر آنها را در نیست و اما ترجیح مجموع چنانکه فعلی شفعه بود و این علم  
 عام است از قدر دینی شملی است و قلیل را و کثرت را و این ترجیح خاص است زیرا که علم  
 علیه تاثیر است و عموم و خصوص بود و این چه دخل است و اما نیست او صفت شملی  
 بوی اوئی است از نسبت علیت زیرا که چون او صفت کثرت خاص است پس از  
 مرد نیست پس ترجیح در علم عموم و خصوص را بر قدر جنس نیست و از دستش رفع  
 اصل با ذکر مالکیت غایتی است از انتقال به احوال انتقال من علی لای علم  
 آخری است لای علم او عقل من علم الی علم آخری لای علم او عقل الی علم آخر  
 و علم

و یک

راست

پس  
چونکه در محقق کلام

تا شیر

معلوم آخری او معلوم من علی علی معلوم ثابت است معلوم اول ثابت است معلوم اولی و دوم  
 اول وجه صحیح الی الرابع و فیکه ثابت شد دفع علی با وجه ذکر کردم چیست غایب معلوم  
 و ثابتات مطلوب خود که طرح شود سوی انتقال و این انتقال با اینست که انتقال  
 کند از معلوم سوی معلوم دیگر برای اثبات معلوم اول و یا اینکه معلوم معلوم سوی معلوم  
 دیگر یعنی معلوم یعنی شرط است که این که حکم معلوم الیه و ضیل باشد و اثبات معلوم  
 خود یا آنکه انتقال کند سوی حکم آخر معلوم آخر شرط کند و با انتقال کند از معلوم سوی  
 معلوم آخری برای اثبات معلوم اولی و اینی او وجه انتقال صحیح اند که وجه رابع با وجه اول  
 مختلف است پس برای آنکه در همه اوجه مقتضی و بی انعام اثبات مطلوب خود است  
 معلوم و بی و اینی سوالات نام کرده بود و چنانچه شد از آنچه که لازم کرده مثال  
 اول صبی است که با و دو وجه سپرد کرده شد و با آنکه ملک است بروی خانه نیست  
 زیرا که او مسلط است از جمله مالک بر آن که پس خانه شود چنانچه با و دو وجه  
 شایسته است پس این منع کرد و چون او مسلط بر آن ملک است او مسلط است و چون  
 زیرا که اجماع بر آنکه حق است پس تبدیل به او معلوم آخر کرد که صرفاً است و چون  
 به و دو وجه ملک کند از آن ملک و با علم این مالک و چون و دو وجه سپرد کرد پس را بر  
 شد با وجه خواهد بگفت پس مسلط کرد بر آن ملک پس معلوم را و را به و دو وجه و دو وجه  
 با عدم بودن ملک است یعنی بر اینست که تسلط بر آن ملک و مثال  
 دوم آنکه مکانی که از مال کنایت جزئی او گرفته است اتفاق آن در کفاره  
 صحیح است با این وجه که عقد کنایت قابل فسخ است پس مانع از حقوق ما

حکم اولی و رابع

از کفاره چون بیع بشرط خیار پس بایک دفعه کرد یا بود که آری گنایه مانع نیست  
و عدم مانع و بی ستم است نزد من لیکن مانع نزد من نقضانی رفیه است و مطابق  
باقی الرقبه است بسبب ثبوت حق حرمه پس مستند است افعال که در اثبات  
عدم نقضانی باین وجه که عقدی نه قابل فسخ است پس منقضی رفیه نمیتواند شد که  
حق در مقابل رد آن نیست چنانکه بشرط خیار پس مستند است افعال که در مقابل رد آن  
و آن عدم نقضانی در رفیه جمله اولی لیکن چون که در اینجا بود در اثبات حکم اول جمله  
نه عا و سوی حکم این انتقال صحیح شد زیرا که در مورد اقامه مناسطه و مناسی  
انتقال سوم مناسی است لیکن مستند در جواب باینکه که عقدی که مناسطه  
است شکل بیع پس موجب فسخ و نقضانی رفیه بعد پس مستند و عوار آخر و آن عدم  
نقضانی رفیه است و اثبات کرد بعد دیگر لیکن چون که این افعال را در اقامه مناسطه  
منظومه است صحیح است اما فساد انتقال رابع پس چنین است که در مورد  
منظوم بود در اثبات حکم رابع و آن التزام و بی تمام شد پس در مناسطه اول التزام  
یافت و بعد انتقال و بی سویی جمله آخر مناسطه آخر پیدا شد و آن مناسطه  
خانه و محاجه الحلیل علیه السلام مع اللعین پس بی تمام به البقیل الله الحق  
الاولی کانت لازمه الا انه انتقل و خالداً شیدا و موجب است از سوال مقدمه  
که خلیل علیه الصلوة والسلام وقت می چه خود با نرود و عود و بی اندی بیست  
و یحیی است که رب منی چنین است که اجاب و داناته میکند در پیش و این قول منقول  
را علیه الصلوة والسلام نقل کردند که فراموشی آن و رفتن خلیل بر ابطال و بیست

در رفیه

باینکه  
و در وقت مناسطه



۲۴۴

نموده با وجود که رب بنده زنده و زنده بکند و تو قادر بر آن نیست پس گفت نمرد  
 و اینست حق زنده بکنم و می میرانم و بی را اطلاق از قبضه کرده و بر راکشست پس فرمود  
 جلیل علیه الصلوة والسلام انما یبذل فی انفسنا و انفسنا فیها من الملوک و رسیده ای از خدا  
 آنکه سزاوارست پس تو بدار از تو بر پس فرمود علم شد و آنچه می آید که جلیل علیه الصلوة  
 و السلام از هر چه سویی خودی برای اثبات مطلوب اول پس میخفت و اید و این  
 که جلیل علیه الصلوة و السلام از هر چه سویی خودی را انتقال نه موم آنست که اول تمام شود بلکه در فوج شود  
 و اعمال آن سویی خودی و این از آن قبلی نیست زیرا که چه اول بود لازم و نام که امیکه اعمال کرد  
 سویی خودی برای دفع شبهه که انما اشیاء محسوس است پس مکار بهم از اخبار میخواند کرد  
 که از نزد فقیر است که قول جلیل علیه الصلوة و السلام بری الله یحیی و یمیت نیست استلال  
 بر نفی ربوبیت نموده بلکه بقدر دعوی است که ربنا قادر مطلق است که ایا و داناته میکند  
 و فرود دعوی قدته خود بگرد پس استلال برود دعوی او کرد بلکه قدته برنی نداری پس  
 از مغرب آری پس الزام یافت پس اینی انتقال است از چه سویی خودی دیگر پس بحال او اصل  
 است قدس سرافراز فصل و جمله ثابت بلای حق سبحی ذکر استنباط الاحکام و متعلق به کلام  
 و بعد از ثابت می شود یعنی که سابق گذشت فلان آن مجتهد و جبرانه بی احکام اند و دیگران چیز  
 که متعلق اند احکام با مجتهد و حکم جبرانه است از خطاب است که متعلق بعمل عباد باشد بقضاء  
 و تخییر و موضع و اگر آن خیر گفت خطاب است متعلق بعمل الکاملت و برین لازم می آید  
 خروج الکلام متعلقه بافعال مبیی و خطاب بقضاء ایجاب است و نه راست و خیر است  
 و اگر آن است خطاب به تخییر است و خطاب بوضع بالبیست و یا بترطی و یا

بالج

و خطاب میبودن فعل رخصه و یا غنمه از جمله خطاب بود و حکم اطلاق کرده میشود  
 در اطلاق فقها و بر اثر خطاب که متعلق و ثابت است در فعل از وجوب و حرمت و در اطلاق  
 غالب چنین است و معنای اطلاق کرده حکم را بر محکوم بکنند افعالی عبادانند بآنکه متعلق  
 احکام اند بر فعل بآنکه واجب است یا مباح است و تقسیم آن میکنند بقول حقوق  
 الا حکام فار بعد حقوق الله تعالی فالله و حقوق العباد فالله و ما اجتمع فی حق الله  
 غالب و ما اجتمع فی حق العبد غالب الا فی بعض الاما حکام غیر محکومات است  
 چهارانند یکی حقوق الله تعالی فالله است که در واقع دنیوی و دینی و دنیوی است  
 بلکه حکم که بانی متعلق کرده شده یعنی برای تزکیه نفس عباد است و کامل شدن جنبه اخلاقی  
 است و دوم حقوق عباد که در آن انتفاع عباد و دریا مقصود است و سوم اندک جمع  
 اند و در آن پروا و حال الله تعالی غالب است چون مقدس و قانی و یاب  
 برای انزیا است یا بجنب شوند از فاحشه که این است که بگوید و حد که واجب است  
 از اینجای که بگوید قبول شده بانی نشدیه برای آنست که این بگوید و غیره  
 و بانی وجه حق الله است و نیز در وی دفع عار مقدس است و بانی وجه حق عباد است  
 و الله تعالی حق خود را غالب که داند و در به مقتد و تکرر داند که خودی است  
 چهارم اگر مجموع اند و در وی حق الله و حق عباد و غالب است چون تقدیر و بیک سر  
 فعلی بر آنست که در مان شرع شده از بیکه قبل باز آید و اجاب از بیکه حق و است  
 است از الله تعالی با بنوعی معاصی حق الله است و در قصاصی جرایم رقیب در مقتول  
 است بانی وجه حق و در مقتول است و این حق را الله تعالی غالب داند و قصاصی

الحاکم حق عباد

اینست که در نماز خوانند و اگر خواهند بخوانند یا بعد از آن و بعد از آنکه بپایان رسیده  
 اند مانده عبادت نماز که کماله و فرموده می انواع اصول و لواحق و زواید و عقوبات  
 کماله کماله و عقوبات قاعده که مانع از البرات و حقوق و ائمة کماله کماله و عبادت و عبادت  
 می نمودند که در این نظر و موقوفه فیما بین العباد و موقوفه فیما بین العباد و موقوفه  
 کماله و حق قائم فیما بین العباد و موقوفه فیما بین العباد و موقوفه فیما بین العباد  
 موقوفه که در این نظر و موقوفه فیما بین العباد و موقوفه فیما بین العباد و موقوفه  
 او چون ایجاب و خروج ایجاب از ارکان اربعه صلوة و رکوة و سجود و این عبادت  
 چند انواع اصول اند چون ایجاب و خروج ایجاب از ارکان اربعه صلوة و رکوة و سجود و این  
 برای اقامه این و این حق عبادت و سایر اشیاء فیما بین العباد و موقوفه فیما بین العباد  
 چون نوافل از جنسی اینها چون نوافل صلوة از جنسی و موقوفات صلوة نوافل صلوة  
 و نوافل میام و حج و نفل و قسم و موقوفات کماله کماله کماله کماله کماله کماله  
 رکوة تا که خوف آنست که در این اوقات در این اوقات در این اوقات در این اوقات  
 و از آن عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق  
 و قسم عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق  
 است یعنی موقوفه از آن عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق  
 که اگر از آن عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق  
 بر این عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق  
 و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق

صدقه

است و موقوفه نقل است بر شخصی که لازم شود بقیه و شایسته چون صدقه فطر که این صدقه  
عباده است و لازم بر ذمه چون زکوة مال و این صدقه زکوة نفس است پس در  
نقل است که لازم شده ببقا و نفس و بقاء و احشای از اولاد و عمار و از عصبه  
زیرا که موقوفه اینها بر ذمه شخصی است چون نفقه و کسوة و قسم ششم موقوفه است  
که دانی موقوفه است چون عشر که این نقل بر مصلحت بقاء و زین و بر بدوی واجب  
شده و از خارج آن زمین تا اینکه جبرده اخذ آن عشر امام را بر سر و در اوطاف است  
نیمه شرط نیست و در بی غیر عباده است که این زکوة خارج است و بقاء موقوفه  
میشود انچه بر مسلم بر کاف و قسم ششم موقوفه است و بر شخصی واجب است و حال آنکه  
در آن موقوفه است مثل خراج که خراج واجب است موقوفه زمین است و دینی باشد  
موقوفه است لهذا بر مسلم انچه او را واجب است قسم ششم حق اصدقایم بنفسه  
است و در موقوفه عباده است و نه موقوفه است و نه موقوفه است یا موقوفه  
خایم و خیر معانی و این غیر مال است است و لازم سابقه و موقوفه  
خارج آنها را بر موقوفه است و غیب آمده و او را میوز و موقوفه بر این است و نه در خود  
چهار قسمی حق خایم کرده اند و یک قسمی حق خود داشت و بقاء و موقوفه است  
مقرر است و معادن مال غیر مملوک است و آن مال لازم است و بقاء و موقوفه  
موقوفه است و بقاء و یک قسمی حق خود ساخته است مال مقرر کرده و حقوق  
العباد که مال المملکات و الموقوفات و غیره و حقوق عباد مانند مملکات  
است از مال غیر و بدل موقوفات است و غیر آن که تفصیل آن در موقوفه  
است و نه

چهار

است و هذه الحقوق تنقسم الى اصل و خلف فالايان اصل التصديق الاقرار ثم صار  
الاقرار اصلا مستندا خلفا عن التصديق في الحكم الذي ياتي به صلاوة او اعادة الابوس على حق  
التي هي خلفا عن اداية ثم صار محيية اهل الدار خلفا عن تبسوه ابو بن في اجابة السلام  
و اني فوق منقسم بشروط يوي اصل و خلف ليس يعني اما ان اصل و يي التصديق  
تقبلت اقراره بان است ليس هو و ربي ايمان الله و ان في وقت اقراره باقدرة  
هو ايمان في وقت منقول است اذ امام امام ابو صيفه و قد كبر و رور  
و هذا ما دونه خلفا ظاهر في شود از قد ما عليه كرام و بعض اشربة بران الله كيان  
عبارة از تصديق عليه عند الله است و انوار منت مكر شط ابو اذ احكام و در و با يكن  
شروط بان است كه ازلاني خلافت انا ظاهر عند بعد اني شد ركن اقرار اصل  
مستقل بدون و يي ايمان و شد خلف از تصديق و راجع لوا احكام و في ليس  
معلوم كشت دوم او و مال او و حلة كذا رده شود بر جازه و يي بن اقرار و اني بر  
است كه تصديق على قلب است و ارسلي است به معلوم كذا رده شود بر معلوم التصديق ليس معلوم  
التي و بن التصديق على قلبه جازة انا از دخول جنة سواء و دوا و باير معلوم الغيوب على قلب الله  
و اني اقراره دليل است بر تصديق ليس فاقم شد مقام تصديق حد احوال احكام و بنا و اني  
ثابت است حد بش ميج مدي و جميع تجاري از اير المؤمنين عمر بنى لسانه امرت ان  
تقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فلا تخالوا عصورا منا و جميع و احوالهم الا تخالوا  
شده ام ك قال لم تاسس امكنه كونه الله الله ليس في مكة فقتلوا الله الله الله معلوم و ان  
از ما النفس خود را و احوال خود را كذا حق لا اله الا الله و اني ليس مكرهت بر احوال

مجدد اقرار احکام دنیا و دین جاری کرده شود و بعضی مسلمانان بر آنند که اقرار بکلی فراموش  
دادن این شرط آنکه در قلب نگذیرد باشد الله تعالی را و جزو ایمان خوانند و در اقرار  
برای آنکه ایمان گروانرا که در قریه وی بود از انقباض باقرار در بیان قتال و بعد از  
اداء احد الا بونی این اقرار را در حق کسی غیر عاقل خلعت از او آن کسی و او مومن گردد  
مجموعه احد الا بونی زیرا که آن کسی عاجز است از ادای آن پس اگر مردانی مبرر علیه و عیال  
او کرده شود و او وارث شود از مودت مومن و وارث شود از مودت کافر و باقی  
احکام مومنان بر وی جاری کرده شود و بعد از آن شود تبعیت اهل دار اسلام خلعت از تبعیت  
احد الا بونی و ثابت اسلام این مبرر غیر عاقل پس اگر کسی غیر عاقل در دار اسلام باشد و با او  
او زنده باشد حکم با اسلام وی کرده شود تبعیت دار و احکام اسلام بر وی جاری کرده شوند  
و کذاک انما یطهره باطوار التیمم خلعت عنه ثم یند الخلف عنه ما مطلق و عنه ان مخرج  
مردی کنی الخلفه بنی الا و انراست قول الی خیفه و الی یوسف و الی یوسف و الی یوسف  
محمد در هر حال احد من المومنین و التیمم و بنی حلیه مسلمة اما التیمم للمومنین و التیمم  
باب و وضو غسل اصل است و التیمم خلعت است از واری است بخلاف بعد از آن  
خلعت نموده خلعت مطلق است که نزد عدم و عدای ما و کار اصل میکند از زوال  
حدث و بناییت و نزد امامت مفرغی است پس این طهاره فرود است حدیث از آن قوم  
نمی شود با ضرر و اداء صلوۃ اعتبار کرده شود و ضرر و تنقید است بعد ضرر و  
فایده آنجا بخانه انداد و ضرر از یک نیم بلکه از هر فرض نیم عمل باید و حدیث  
میج میگوید پس بطلت الصلاة سجدا و طهرا و انما یفرق ما است که از این حدیث

حدیث لازم که زنی ظهور است بجز آب از طهاره حاصل می شود یکی خلاف بیان آیه و ثانی  
 است پس ثانی غلط است و از آنکه حدیث نزد امام بیاض ابو حنیفه رضی الله عنه  
 و نزد امام ابی یوسف رضی الله عنه و نزد امام محمد و امام زفر رضی الله عنهما خلافه بیان  
 و نیزیم است و نیزیم در آنکه حدیث غلطه و خود است و ظاهر از آنکه نیزیم قول شیعیان است  
 و نیزیم از آنکه ظاهر و ما و نیزیم اصعبه ایضا پس ثانی غلط است و نیزیم  
 غلط بر عدم وجود آن آب پس معین غلط است و نیزیم است بر این خلاف است  
 امامه نیزیم مرتضیان را پس نزد امام محمد رضی الله عنه این امامه غلط است زیرا که ظاهر  
 نیزیم غلط تطهیر منافی است و تطهیر منافی اصل است و با بودن اصل خلعت را اخبار  
 نیست پس در حق منافی طهاره و بی اعتبار از او پس فتا و منافی بوی جایز نباشد  
 و نزد شیعیان رضی الله عنهما چون تطهیر و نیزیم برابر است و از آنکه حدیث لم یکن از دیگر  
 خلعت نیست و نیزیم غلطه مکرر و ما به التظهير و زوال حدیث در دو سه دلیل کمال  
 است پس با نیزیم جایز نباشد در تنویری و الحاقه لا تثبت الا بالنهی و لا یثبت  
 و خلعت نیست مگر بخی مرجع و باید لای نص و این ظاهر است زیرا که در  
 بآن منتهی نیست و منتهی عدم اصل یا احتمال الوجود لیسر السبب بقدر الاصل نیزیم  
 خلعت فاما اذا لم یجمل الاصل الوجودی و یظهر بانی من التوضیح و خلعت مجاز  
 ایسا در شرط خلعت عدم محقق اصل است بر احتمال وجود اصل تنفی جایز و وجود اصل  
 ممکن باشد و منتهی نشود و خلعت لازم منتهی برای آنکه سبب منع شود برای اصل یا  
 اصل واجب و نزد فقهاء و بی خلعت لازم آید فاما و منتهی که منتهی شود اصل





کرده باقی کرد پس حدس برده و حق مال مستحق بر و مال غنیمت باید و قضا می دهد بر و مال غنیمت  
 و می دهد غنیمت باید زیرا که این مال نه سابق است و نه فانی است زیرا که سرفه و قتل صادر شده  
 از سابق و فانی باقی این چه و دود که موجب رستگاری و قتل نیست و ازین لازم آمد که  
 اگر بقیه نه قضا می باشد و نه دینه بلکه بر ما واجب است بدلیل مذکور که اگر چه در حق صاحب سلطه  
 باشد که از او مال را از سلفی باشد که اگر او در بجا نیاورد این مال را قتل کند پس مورد  
 در حق صونه در حکم کلاه است و ازین اصل لازم نیاید که بر سخی تر و ظالم یا خدا مال کسی با غیر  
 آن مخفی لازم نیاید زیرا که ظالم مال با غیر خود گرفته و سخی می موجب اخذ مالی نیست بکن  
 متاخران غنیمی دادند که در حق زمانی بر سعاد و ظالم ظالم غنیمت واجب است پس اگر  
 سعاد در حق زمانی گیراند و سعاد را سعاد است و حکام اگر ظالم اند که نام هم این حکام اخذ  
 مالی غیر است بر وجهیک باشد و سعاد دلاله بر وجه ظالم در اخذ مال میکنند و مظلوم قادر  
 بر اگر از حکام ظالم غنیمت مالی خود گیرد پس لغز و واجب نماید که بر سعاد غنیمت لازم کرده شده  
 و سعاد در سعاد به زمانه و مظلومان بحق خود بر سعاد غنیمت غنیمی بر قول متاخرین است  
 و الله اعلم بحقیق و غنیمت الحلال البه علی حکم الحلال کونی الدایمه و قودا اگر اخذ  
 کرده شود علم متعلقه سویی آن سبب پس شود ای سبب حکم حلال و ای قسم آخر است  
 از سبب ای سبب در موعظه است زیرا که چون علم مضایف سویی این سبب باشد  
 پس حکم بر مضایف سویی سبب باشد بواسطه این علم و چون علم صالح و جواد سبب  
 نباشد پس جواد صاحب ای سبب لازم آید زیرا که تعد مضایف سویی ای سبب  
 و این مثل سویی دایم است و قودا ای که باقی بقوی و ای قودا مال بی تلفت شد

و این خود و سونی سبب غنی است بوی غف مال و طه تلف وقوع و است بر مال و این  
 وقوع و این معلول سونی و خود است و صاحب علی و است و انصاف الغنی نیست  
 صفاتی بر این و فایده لازم آید و الغنی باشد و لا ینطلق و الغنی بر سبب  
 محاذی که در شبهه الحقیقه فی بطلان التبعی الغنی لان قد را بقی من است لا محرم  
 الا فی محل که الحقیقه فی لا یستغنی عن المحل فاذا فاق المحل بطل محاذات و تعلیق  
 بالملک فی المطلقه غنی لان ذلك شرط فی حکم المحل فصار محارضا منه استیفاء  
 اباعه علیه و یعین بالندی و این بطلاق و غنی و تعلیق طلاق و غنی  
 نام نهاده شود سبب بطنی محاذی که گفته میشود که نفس باشد سبب کفره که و حال  
 که سبب کفره منته است و تعلیق طلاق و غنی را گفته میشود که این سبب وقوع  
 طلاق و غنی است و این قول نیز مجاز است زیرا که محلق بشرط نیست قبل  
 وجود شرط چنانکه بقی گذشته و بعد وجود شرط و وقوع طلاق است  
 سبب غنی او را مجاز است و این سبب مجاز قسم دیگر در سبب است و قسم دیگر  
 علیه البیست لکن این تعلیق را شبهه حقیقه است تا اینکه باطل است و نیز تعلیق  
 تعلیق را برای اینکه قدر چیز که باقی همانند از شبهه باقی همانند مکرر محمل و بی  
 چنانکه حقیقه سبب بدون محمل باقی همانند تا اینکه مستغنی منته از محمل پس منته  
 منته شد محمل این تعلیق نیز باطل شد محاذات و تعلیق طلاق و بطلان  
 است که اند تعلیق باقی همانند برای اینکه این شرط که طلاق با محلی است و حکم  
 علی است موجود از ایقاع طلاق را پس شد محارضا این شبهه که سابق است

۲۵۲ <sup>۷</sup> تعلیق  
 تعلیق که اقل واد برین وارد است. موردی بر این که اگر داده کرده که تعلیق  
 منجزه محل ملک را پس از غرض است و در نه لازم آید که تعلیق بانی فایده و مک  
 باقی شود با و در ثبوت بعد معرفت زیرا که محل ملک علی فایده و اگر این مراد است  
 که این شبهه منجزه محل ملک است. لیکن بوقوع ملاقات ثبوت محل  
 موجود ملک نیست زیرا که در جادو ملک بعد تحلیل بانی است پس باید که تعلیق  
 بانی فایده و سبب بانی جادو تعلیق ملک صحیح شد با و نیز آنچه که در حکم تعلیق ملک  
 در مطلقه فایده جاری است در آن که اگر شخصی اجنبیه را گفت که اگر طلاق کنم  
 رد و طلاق هست تعلیق فایده در آن فایده و در طلاق کرد و قبل منی اطلاق  
 فایده و طلاق بانی داد پس این تعلیق بانی فایده و حال آنکه اینجا بر شرط در حکم  
 است فایده و برین مقام آنست که تقریر کرده شود بانی وجه که در مک گفته طلاق  
 پس مراد از طلاق همین طلاق ملک و برین نظام است و چون طلاق  
 منجزه محل آن طلاق محل بود فایده و در جادو است که محل این طلاق  
 منجزه خود شبهه حقیقه محو است که محل این طلاق که محلی امر جو ماست و طلاق است که  
 محل این طلاق منجزه است و در جادو است و آنچه که رجوع است محقق محل طلاق است  
 دیگر است زیرا که ملک طلاق است که بعد تحلیل بدو میشود ملک بعد است پس لازم آمد  
 مطابق تعلیق بعد م رجا و محل آن بانی خلاف تعلیق ملک است و در مطلقه فایده  
 زیرا که این تعلیق آن طلاق است که بعد تحلیل و طلاق جدید در مطلقه فایده  
 شد زیرا که در بعد طلاق ثبوت طلاق منجزه است که آن طلاق است که بعد تحلیل

۷ طلاق

۷ تعلیق

در ملک خواهد آمد و در محلی محل رجوع است پس این تعلیق صحیح نشود فافهم و الله اعلم  
المصافیه سببیه و بعضی اقسام اعلل و سببیه حکم اعلل را ذکر کرده اند و اینها سببیه  
و علقه جنسی که مصافیه باشد نخستین از اینها چون اعلل و علقه جنسی و علقه  
بقدم خلایق سببیه است بافضل و حکم آن متاخر است تا علقه مقدم فلان و حکم در آن  
حق ثابت شود و نسبت از فیصل تعلیق که سببیه می باشد باطل شود و این از اقسام اعلل است  
و سببیه است که در حکم اعلل است چنانکه ذکر کردیم و این قسم آخر است سببیه  
و آن سببیه است که در حکم اعلل است و آنانی اعلل و بعضی با مصافیه است و بعضی با علقه  
هری سببیه اقسام علقه است و معنی کالبیع المطلق للملك قسم ثانی از اینها تعلیق  
الاحکام علقه است و این علقه آنست که مصافیه شود و حکم او حکم اند او شود  
چنانکه در بعضی اسباب پیش می رود و این علقه اقسام اند اول علقه است اسما و حکم  
و معنی علقه اسما آنست که حکم مصافیه باشد و حکم او حکم آنست که حکم مصافیه  
باشد و دوم علقه آنست که مؤثر باشد در آن و این علقه است که علقه با علقه که باشد  
مستجمع و جمیع اینها را در ارتفاع موانع پس حکم از آن متخلف نشود تا اثر  
با علقه و مصافیه حکم سویی آن و این مثل بیع مطلق بدخار علقه است  
در ملک و علقه از آن جدا شده و مصافیه پوی آن باشد و متخلف نیست  
از آن و علقه اسما لعلی و لا مؤثر کالایجاب المعلق بالشرط و قسم دوم از علقه است اسما  
و علقه نه حکم و نه مؤثر و این اجباب معلق بشرط مثل آن و علقه فانی علی  
در وقوع طلاق مصافیه است و در احوال نیست بان و مؤثر در حال است

علیه

الرحیم

اگر چه بعد وجود و تفسیر علی بن موسی خواهد شد و علم اسما و معنی لفظی که جامع بشری است  
 و الجمع الموقوف و الیها سبب المضاف الیها الوقت و تعاب الی کوة قبل حوالی الاول  
 و عقد المصارعة و قسم سببوم از جمله است اسما و معنی فخط لفظی و این تا منبر بشری  
 حیث است لفظی و بی معنای است و بی اد و او مؤثر است و در ملک که ملک است خود  
 و مستند بوقت بیج تا آنکه مشتری بعد از رفع حیاره و ایدر مالک می شود و مانند بیج که  
 بوقت است مانند بر اجاره مالک ملک مشتری پیدا شود از وقت بیج تا از وقت  
 اجاره و معنای نیست از دانسته ایجا یک مضاف باشد بوی قیست مانند علی صدقه  
 لایم بقیه فلاتی که در حقیقت بیانی ایجا است و مضاف است بوی اولی که معنی  
 نیست از دانسته تعاب که قبل که شنی عمل که در جواب از کوة بسبب تعاب است  
 و مضاف است بوی تعاب و مؤثر است از آن دانسته فخر اجاره که موجب است ملک  
 منافع را و ملک منافع مضاف است بوی آن و مؤثر است از آن که ملک پیدا شود  
 فست مدون منافع و علی فی خواله سبب است شبهه با سبب کثرت و القریب معنی  
 الموت و القریب که عندانی خیر فرج و نه اکل و هو علی علی قسم چهارم از جمله است  
 که در تحت سبب می شود و آن علی شیهه است با سبب مثل شد و قریب آن  
 علی است به ملک قریب یا و ملک قریب علی است مرفیق را پس بیانی شد از وفیق  
 علی متوسطه پس ایجا بیست یعنی دینی است که او در حکم علی است و مانند  
 مرض موت که موت در حقیقت علی است و تعلق حق و بدنه را با مال و موت مضاف است  
 بوی مرض پس ایجا سبب است که در حکم علی است بدانکه در فقی قریب علی جمع است

و آخر این هر دو علت است پس حکم مستند شد سوی ملک پس علت است اینها و حکما  
 و نسبت معنی زیر که تا غیر نسبت که مجموع ملک و فرایه را در ضمن معیت است پس  
 ضیق و در نه را و این علت است اسما و معنی حکما و علت نه فرایه را و سبب معنی بانی است نسبت  
 پس ذکر این قسم در تقسیم ذکر قسم علت معنی فقط و علت حکما فقط مناسب است و مانند  
 ترکیه که در جمیع است مثلا نزد امام ابو حنیفه هم یکی در حقیقه ترکیه علت قضا و است قضا  
 علت هم است پس متخلل شد بیان ترکیه در جمیع قضا و قاضی و این قضا و است نسبت ترکیه  
 پس ترکیه سبب شد و حکم علت پس اگر ترکیه از جمیع رجوع کند بعد رجوع هم دیده بود  
 لازم آید و نزد صاحبینی هم بر یک بود رجوع از ترکیه خود چیزی نیست زیرا که ترکیه  
 چنانکننده بود بر سلم و اینی ثاب و علت تلف نیست و نسبت علت تلف که قضا و قدر قضا و  
 قاضی مختار است و اگر بشود و در حدی حکم میکرد کم نماند پس در رجوع از ترکیه کذب  
 شود و نیز در جمیع است پس تفاوت مضاف سوی ترکیه نیست و همچنین هم آنچه  
 که علت آن علت است داخل است فی خیر الاسباب بلکه تا غیر میر است و حکم پس علت  
 چون متخلل است بیان علت علت حکم نیست در حقیقه زیرا که او مؤثر در حکم نیست پس  
 حکم سوی دی مضاف نیست پس او علت است حکما فقط و وصف است شبهه الی الی  
 و معنی المضاف هم وصف است که دانای شبهه علت است و در حقیقه علت نیست چنانچه  
 کید و وصف علت و علت در حقیقه مجموع است چنانکه علت حزنه را مجموع قدر و حسی است  
 هر واحد را شبهه معینه است و در این قسم هر وصف را فی الجمله تا نیست اگر چه  
 متغلی تا نیست که مجموع و حکم متغلی با هر واحد از دو وصف نیست و حکم  
 مغلف

مقامی است که در واحد پس از واحد است یعنی فقط لا محاله اسماء پس قسم پنجم  
 اینست که صفت مادی فکر کرد و علامت و حکم کا خود صفتی الیه و قسم ششم  
 از علامت است یعنی و حکم مانند آفرید و صفت علامه در وجود چون ملک و فرات که محرم  
 آنرا و علامت است و ملک در وجود آخر است و ملک را به الیه تاثیر است و در حق و حق  
 مفارقت است با و پس علامت و حکم شده است پس که صفتی مقامی است که آنست که  
 مقامی است که مجموع است و علامت اسماء و حکم لا یعنی که لغو انوم علامه و الحدث قسم  
 هفتم از علامت است اسماء و حکم که معنی مانند نور خفیه است و خفیه مقامی است که  
 است و مقامی است که پس از علامت اسماء و حکم لیکن او مؤثر در خفیه نیست بلکه تاثیر  
 شده محسوس است پس که صفتی است که فاعلی فیه و مانده نوم و حدث انوم غلات خود  
 و حدث نیست بلکه جرم با و در وی مؤثر است و حدث لیکن چون که نوم مظنه او  
 بجهت اثر فاعله و فعله از حال خود پس علامه حدث گردانیده شد پس نوم که  
 موجب غفلت نیست بلکه نام غیبی وی باشد نه قلب پس نوم وی موجب غفلت نیست  
 و آن روحی است مسلم و پس از صفت العمل الحقیقیه تقدیمها علی الحكم علی الابرار  
 معا کلا استقامه مع الفعل و نسبت از صفت علامه حقیقیه تقدیم وی بر حکم بل و ارجح است  
 افزاین بر دو علامه معلول صادر زمان واحد در اول از علامه حقیقیه چنانی است که شمع  
 جمیع شرایع تاثیر در تقاضای سوانع باشد و ظاهر است که علم معلول وی مقارن باین  
 علامه شود مانده استقامه که باطل است و مراد از استقامه آنست که جمیع شرایع تاثیر  
 همانند باشد و جمیع سوانع تاثیر مرتفع باشد و این استقامه البته باطل است و غلط

نفس فخره پس بر این است که قبل فعل خبر موجود است و در مقام انبیا الهی  
 مقام الدعوى دلیل مقام الدلول و ذلك اما دفع الفروقه و الجواز فی الاستبراء  
 اوله جواز کانی کیم الله امر اوله مع الراجح کانی السفر و الطهر و کما هی قائم کرده میشود  
 سبب ای مقام سبب خود قائم میشود دلیل مقام معلول و تفرق بیان سبب و معلول  
 و دلیل آنست که سبب را اقتضای لازم است و دلیل را اقتضای لازم نیست و این قائم  
 باینکه برای دفع فروع و دفع عوارض است چنانکه در استبراء و جودی زیرا که در مقام معلول  
 پس استبراء باید تا افعال شغل هم باشد غیر مانند این شغل با و غیر معلوم کردن شغل  
 است و غیر پس برای دفع این فروع سبب و طبعی را که علت است قائم مقام  
 و طهر و کرده شد پس و شغل علت که گردانیده که ملک سابق کوئی و طهر است  
 اگر چه معلوم باشد که این شغل نیست و غیر استبراء چون نکاح در حق نبوت است  
 که موجب ثبوت نسب است و از این بوی و این بوی است و علم کون  
 از ما و محال است که موجب ثبوت نسب بفراموشی و این بوی و علم بوی  
 محض است پس نکاح که سبب و امر است سوی و طبعی و کون و در این مقام  
 کرده شد چونکه از منکوحه و له ای نسب و ی از قاع ثابت میشود و این اقامه بر  
 اخطا است چون دوائی از قبیل و طبع و اخطا و در احوام و در طهارت قبل کف و  
 زیرا که در طهر و ام است و این امور و دوائی اند پس باین دوائی نیز محرم  
 شدند و حکم و طبعی که فتنه با این اقامه برای دفع حج است چنانکه سبب  
 فتنه گردانیده شد و طهری که در این جماع قائم مقام حاجت جماع گردانیده  
 نشد

فروع ثانی

باشد استبراء

مخبریم



۲۵۵

شد پس در شرطی که در آنجا ذکر شد که در آنجا ذکر شد که در آنجا ذکر شد  
 در جرح میانه پس سو قیام کرده شد مقام شرط برای وضع این جرح و سو سبب رخصه کرده  
 شد و همچنین ابانه تعلیق که منوط بود بوقت حاجه سویی جامع زیرا که طلاق بعضی سببها  
 است که برای ضرورت عقلی در سوا شوق جامع گردانیده شد و در وقت حاجه جامع چون طلاق داد  
 معلوم شد که در آن ضرورت است در تعلیق و این حاجت جامع است که قلم بان قریب التخصیص  
 است پس هر طریقی از جامع است قایم مقام حاجه جامع گردانیده شد که این طریقی دلیل حاجه  
 است زیرا که نفس مشتاق می شود سویی جامع بعد از آن در جنس و انثا است شرط دوم  
 ما جعل الوجود دون الوجود موجب هو نفس شرط محض که خول الله در طلاق المعلق به قسم  
 ثانی از آنکه حکم بان منعلق است شرط است و شرط چیز که متعلق شود با وجودی که  
 بدون موجود نتواند آنکه وجود و منعلق شود و این برای آنست که کلام در شرط وجود  
 است زیرا که کلام در محکوم است زیرا که حقوق الله و حقوق عباده محکوم به انداختن آن  
 بان رفته و شرط و موجب و نفس حکم الله در شرط محکوم به و اگر تعمیم حرامی پس قید  
 عدم مطلق و موجب را حذف باید کرد نیز قید عدم افتقار و عدم تاثیر باید آورد تا سبب  
 و علت خارج شود و این از سبب سبب علت مفهوم میشود و این شرط چند قسم اند یکی شرط  
 محض است چنانکه در شرط وقوع طلاق مطلق بانست چنانکه کس که بگوید اگر خود را که اگر  
 داخل نمی شود و در این طلاق محض پس طلاق بر دخول موقوف است نه دخول ملاک انتفاء  
 است و نه تاثیر و اگر در موردی که نفس معلق می شود خود کرد بشرط شود وجود شرط و نبود  
 نفسی آن در وقت حکم کرده طلاق آن بعد از آن بر موقوف بر رجوع از شرطها و اگر در وقت

الانست

داخل

لا شرط  
و مشهور

محتاج بر مشهور تعلیق آید بر مشهور زیرا که ملاطفت مشهور تعلیق است و اگر مشهور شرط  
رجوع کنند فقط همان بر مشهور لازم آید که انعام بشماره اول شده است و شرط هر دو  
حکم اصل کشف الرق و حفر السیر و قسم ثالثی از شرط شرط است که در حکم علی باری است  
و دان شرط است که علم صالح نباشد و نسبت به آنچه شنی مکتب زعفرانی مثلاً که در غنم از  
شقی بیرون می آید و این بیرون آمدن بجهت طبیعت اوست زیرا که بسطان جسم رقیق از طبیعت  
اوست لیکن مکتب نه بود و شقی منع اود اینی کرده پس شنی شرط سبیلان روحی است  
و چون کند بدن جاه در شمع عام که آنی و زیاد به محکم غیر در آن اختاره منفعت  
شد پس علم افتادن و منفعت شدن شغل و بی است لیکن زمین مانع بود و ضرر بود  
از این مانع کرده پس شرط شده و در بی برود و علم شانی مانع است و نسبت به منفعت مانع بود  
منفعت صاحب علم و اختیار میشود شرط عام مانع است نسبت به منفعت رابسی  
انعام باو منسوب شود و همان بر روی لازم آید چنانکه بر صاحب علم همان میشود و شرط  
که حکم او سبب است که اذاعل قید عبیدتی اتی و قسم ششم از شرط آن شرط است که در  
حکم سبب محضی است که در آن چیزی لازم نیاید چنانکه در فقه و در کرده شده قید عبید  
ملاطفتی کرده بود بر تجرید و غیره می نماند که قید اتی شد بر کثرت فقه فقه همان لازم باشد  
که عبید از مشهور با حیدر خود از لازم کثرت و قید قرار نیست بلکه محض مولی مانع است از  
باقی و در بی شرط شده بجهت نیست و شرط اسماء علی کا علی اثر طریقی حکم تعلیق بها  
فقد ان دخلت بده الله از و نه الله ارفاق است طالی و قسم هفتم از شرط شرط است  
که مشهور بر روی موقوف باشد علی که مشروط فاعل باو نیست و این

اولی که شرط است در حکم که متعلق باین هر دو است مثل قول وی فی دخلت فی الدار و قد  
 غابت طالق لیس و اخی شدن در اعلی از این دو و در شرط وقوع طلاق است لیکن طلاق  
 باین نمی افتد تا که در دو هم را داخل نشود و در حکم شرط است که در هر دو  
 بی الزام قسمیم از شرط شرط است که مثل علامه فایده است که با و جزئی لازم نمی آید  
 بعضی در شرط هم است که هم موقوف بر این است که اخصان را از شرط و شرط شده است  
 اینجا و در بعد در علامه نیز خواهد شد و اما بوقت شرط بصیغه کذا و نال شرط او دلاله  
 کفایه را در آن از وجه طالق ملکی فانه منع شرط دلاله وقوع الوصف به الکنه و وقوع  
 فی المعنی مانع دلاله و نفس شرط جمیع الوصفین و معلوم میشود شرط شرط بصیغه شرط چون  
 حرف شرط که سابق مذکور شده باید دلاله بر هر حرف شرط مثل ذی المراته التي از وجه طالق  
 ثانی پس بر شکی این معنی شرط است بسبب دلاله وقوع و وصف در ذکره که هم است از  
 حال این شرط و ظاهر آنست که این دلاله اسم موصول است و این آنست که نمی تواند  
 که مکرر موصوفه بجهت فعلیه و با طریقه و یا اسم موصول که مصله آن جمله فعلیه یا ظرفیه باشد و یا موصوفه  
 باسم موصول که در پس و بلکه مصله او آن نوزده معنی نیز شرط را باشد و دخول فاور و لا اگر  
 صحاف شود این کلام در معنی نیست الی ای از وجه طالق لیس و اخی شدن و دلاله را بر و شرط و طریقه  
 شرط که معطوف شرط باشد و یا یکی از شرط عام است در اسم موصول را و الرابع العلمیه  
 و با برکت الوجودی بر آن یعنی وجود و لا وجودی که اخصان نمی دانند و شرط شده و از وجوب  
 بحال و قسم راجع از این خلق به الا حکام علامه است و آن علامه آنست که بوی موصوفه وجود  
 شیء حاصل میشود از آنکه معلوم شود بوی و موصوفه و در وجه شیء یا نه اخصان که علامه

و کما یسر

مقول

و الوجود

واجب هم است و اما واجب هم بسی نیست است و ثبوت آن بشما در آن است آنکه  
 خاص نشوند بشهود اخصانی اگر جمیع کنند به حال خود بشهودنا جمیع نقد یا نه کنند و این  
 مشهور اخصان نشاندگان اند و بر ما نشاند خوانده نیست که آنرا در خود و در آن است که زوم  
 هم به آن موقوف است که بدون اخصان هم لازم نیست پس شهادت مردم را و ضعف  
 و زیان شرعی اخصان قبول کرده است پس بشود اخصان بشود بشرط الله و هم یا بشود  
 واقع شده نه بشود زنا که زنا سبب هم نیست مگر بشرط بودن اخصان پس ثبوت لازم  
 بشود اخصان بسی خاص نشوند فافهم فعل فی بیان الایمان العقل معتبر بآیات  
الایمانیه و قد خلق تفاوتاً و قدر تفسیره فی اینست این فعل در بیان ایجاب عقلی حکام  
داخل میباشند بدون فعل ایمانیه عقلی احکام نیست و بیکه آمده شده است عقل معارف  
و توفیر و ضعف و کثرت تفسیر عقل در کتب سننه قال الاشرعیه لا عبرة للعقل اصلاً  
و ان سماع داود احوال و السمع علی الجرحه دون العقل گفته اند اشرعیه نیست اخبار عقل  
را بدون سماع از شریع و مشکایه سماع از شریع را اخبار است و بر او نیست  
که در معرفه احکام شریعیه عقل را اعتبار یک از عقل احکام شریعیه حدک نشود و اما عقل داخل  
نیست اصلاً زیرا که عقل شرط اللدیع است با اتفاق و قال المستزاد انه علی موجهه لا  
استعمله علی استنباطه فوق العقل الشرعیه فلم یجوز بدلیل الشریع ما لا یرک العقل و قالوا  
لا حد لمن عقل فی الوقت علی الطلب حرک الایمان و العیة العقل کلک بالایمان و من لم  
یسبق الدعوه اذ لم یعتقد بالایمان لا یقر ان کان من اهل البیت و کتبه انه یقر به پسند عقل  
الوجیه است می واجب کننده است بفرموده کلک ما انما احسن مبدا و علی عرصة شریع و ام  
 گفته است

عقل  
 ایضا  
 بهر دلیل عقلی که

۲۵۴  
 پس ثابت کردیم دلیل شرح اخیر را که او را که نمیکند عقل و معنی و قبح و اشیاء و غیره  
 اما در این صحن و قبح در صفات افعال و افعال بود و این صحن واجب میشود و بود و قبح محرم  
 میشود پس آنچه در آن شد که از دلیل شرح وجودی و قبح در افعال ثابت نمیشود و از  
 عقل او را که آن میکند پس در وجوب و عدم عقل مستند است با او را که عقل و این صحن  
 صفات متغیر است و متغیر است پس در افعال آن اشیاء و تیر هستند که عقل او را که  
 صحن آن و قبح آن نمیکند و سلو نه که شرح گفت کرده صحن و قبح ذاتی آن را و بعضی حاصل  
 این عبارت این سلو نه که از عقل نمیکند از قضا به آن را و میکنند چون شفاست اصل که با  
 را در و تیر و وزن افعال و سوال و افعال آن حق نیست که از عقل و یک است  
 سوای که بجا ب فضل صحن را و محرم عقل قبیح را و این صحنی است بر عزم فارسی اینها که  
 عقل محال میباشد و عقل او را که همان تا و یل باید که که عقل قرینه بجا است و این هم  
 فارسی است که عقل این امور را محال نمیداند بلکه او را که آن میکند و فرق طاعت و در  
 احکام اینها که است و گفته اند متوجه که نیست که کسی عقل او را در در متوقف شد  
 نسبت نظر برای معرفت صانع و احکام و بی و نیست و در در ترکیب افعال که باقی خدا است  
 جفره با در این راه نیست و بر عقل حکمت است با عیان نزد متوجه که کسیکه بر سیر  
 است او را در عینه و فیکه نه اعتقاد کند ایها انبیاء و نه کفر را و خواهی تدر فحله و در مار و  
 نه میفرزند بر طبق عقل معنی با قیاس منتهی بقا نیست که عقل جواد عالم است که عقل  
 واجب میشود افعال صحنه عقل محرم شود افعال قبیح و تیر با افعال صحنه و متوقف شود

لا و حقه

و اند

همین مردو

بحکم عقل و در این مرتبه آن و باین احوال قیسه مرتبه شوق این است که  
 عقل در مختلف شوق و مختلف از عقل رسد و دعوتی را که عقل می کند چنانکه  
 دعوتی که عقل می کند و همی حاصل می آید و بحکم عقل فاسد شیخ این مقام می گوید  
 که نسبت به این حکم بودن عقل بوی مغز نه غلط است که مغز در موافق اندازد و چون عالم است  
 حکم که نسبت حکم که در اندیشه جامع و مفاد نیست مغز را با اشرفه طوایف و حسن و قبح  
 و افاضل عقاید بفرانگیز نفس الامر حسن و قبح و افاضل بود که شرح گفت آن کرده و نیز می گوید  
 که این حسن و قبح از عقل جداست و در بعضی احوال بر هیسه و با نظر بر طبق آن حکم است که بزرگ  
 غبار و غایت است عقل این ادراک میکند و این قول مغز را متقی است و بیان مغز را بیان  
 تا می رسد که از خواص اهل شسته و طاهران چنانکه خواست و است و است و است و است و است  
 نقول به الذی لم یبلغ الدعوة انه غیر ملک مجرب و الحق و الذی یصدق انما انکاره  
 بعد و را و ادعایان است تجربه و حاصل در کتب الحوائج و این معذور را و اعلم سیل  
 و ما کرده خفیه می گویم در آن کسی که رسیده است او را دعوتی بدست می دهد و غیر ملک است  
 بحد و حدود عقل بدو و در هر زمان تأمل و تأکیدی اخفا و ذکر و ایمان را و نه کفر را  
 است او معذور و این قید برای آنست که اگر احتیاجی که کفر را نباشد معذور را  
 از عقل مبارزه کرده کفر را اختیار کند او معذور است بر سبیل مبارزه و قبح امانت کند  
 او را است و تجربه و حاصل و در او بر در کتب الحوائج معذور و معذور و معذور و معذور  
 او دعوتی رسیده است و حاصل بقول آنکه حکمی که حکم است بوجوب ایمان و ایمان  
 و این تعلیف و خوف نیست بر ارسال رسول و بلوغ دعوت و عقل مستقل

۹۵۸  
و نظر

است باد آن یکن عقول مختلف اند در تحصیل معرفت پس کسی بود عقل مختلف  
نمی باشد باید تا تجربه بواجب امور به آید و در تنه مان می توان کرد بعد در این بقدر زمان او  
محدود نشود زیرا که معرفت است و ترک نظر آن حکم الکی است که اختلاف کرد و افغان را و نه  
کرد و کفر را بلکه اختلاف کرد و او محدود است زیرا که او غیر از حکم را راجع است و در  
ایمان است این نظر که پس معرفت کردید اگر چه در حق او از رسیدن می رسد است این را که مرد  
در کلام تمام امام ابو حنیفه هم که هیچ احدی بود در این حدیث بود زیرا که تمام سواد  
دارند و هر فردی است بر آن و از اینجا ظاهر که شخصی مختلف است از جانب الله تعالی  
با این و بوجوب شکر اگر چه در این نشود یا دعوت رسول معیشت و بوجوب عقل کافی است  
در معرفت آن و اینست در باب امام شیخ ابو المنصور ماترید و برین هستند جمهور شیخ  
که امام مدنی است پس ظاهر که اتفاق مغزله و منظم شیخ که امام مدنی است که است  
حکم هر امام است با اتفاق یکن عقل متفصل است و در معرفت اشیا این حکم فایده و عند الله  
ان عقل عن الاتفاق فی هکذا لا یفهم الشریک من طهر الدعوة کان محدودا و از دیگر  
اگر عقل شد از اعتقاد این تا یک حد شد و یا اعتقاد که در شرکت و رسیده او و در  
رسول است محدود و موافقه با و نخواهد کرد و در هر دو صورت محدود نیست اما در صورت  
اولی برای ابدا در نظر آیات یافت و نظر کرد و تمام علم پس او متعصر است و محدود  
نشد که امام الهی با و متعلق شده بود اما در صورت ثانیه پس ظاهر است که او نظر کرد و آیات  
نظر کرد که ظاهر کرده تابع هوای تقلید و یا بظرف رسد و شیخ قول اشعریه است که  
و قبح کرد به شرفیه اند نبل و در و شرح هم افعال بجا بود و در ابطال متفصل بنی  
اندر و احکام

و در بحث ارجح است ایضا حاصل مندم و عند ما یصح و ان لم یکن مکلفا به و صحیح است بدان  
صحت قائل نزد اکثره و صحیح است نزد اکثره نسبت مکلف بان و حقه ایان بر سر حق است  
بیان شیخ که ام و اما عدم بودن او مکلف بان قول امام محمد السلام است و اگر اشیای  
رضی الله عنهم نزد امام شیخ ابوالمصور ما تریه فی رضی الله عنه پس صحت مکلفیت  
بایان است اگر کفر کند معتد است و معنی است سونقی مروی امام محمد رضی الله عنه و در  
بر وجه ایان بر صحت ظاهر است که رسول الله صلی الله علیه و آله بیان قبول سب و سوء و تحقیق گوید که  
این خلاف و در احکام و نیاز است و اما در احکام مقصود پس بحث متفق علیه است بیان ما در بیان اکثره

و الله اعلم بوجوه ان اهل بیته الوجوب فیهم موافق بقیام الذمه و لا ادی بولد و الله اعلم بوجوه الوجوب  
فان الوجوب غیر مقصور علیه فی زمانه و یطال بعد کم و اقله و نوع است بکی الیه و وجوب و ان  
بایته باز است بر قیام ذمه و ادی بولد مشغول و حال الذمه و ی صلی الله علیه و آله است و وجوب  
لکن نیست کانی و وجوب غیر مقصور است بنفس خود بلکه وجوب ای او است پس چنانچه  
که علی بن ابی طالب نبودن حکم دی که او است چون او را آن تصور نشد پس وجوب  
بی فایده شد پس باطل شد و اما صلوح ذمه ادی از وقت ولادت و وجوب را بستی ای  
که هر آدمیان را الله تعالی از حلیت آدم علیه السلام اخراج کرده سوال کرد است بر یکدم  
آدمیان جواب دادند علی پس همه اقارب و بوسینه وی کردند و این اقرار را التزام احکام  
است پس باقی اقرار کرده هر کس صلاح و جوشید تبانی صلاحیه از وقت اخراج  
است و نیز غیر تفک است فی کان من حقوق العباد من الذم و العوف و حفظ الزوجات  
نزد شریعت است و تفصیل وجوب که ام واجب قطعی است و کدام با قیاس است



از منتهای محاسن اینجاست که مقتضای عبادت و زوایات علیه که باستلزام و غیر آن  
 واجب شود برای ایجاد حق و عوض از هر دینی هیچ و کثرت و منفعت زوایات لازم  
 است مولود را که به لا یفصل باشد زیرا که اولاد آن از ولی او ممکن است و اما کما فی مقتضای  
 او و اولاد واجب علیه و آنچه که هست مقتضای او از فعل چون قصاص واجب شود بر مولود را که  
 او محل وقوع مقتضای است و حقوق علیه بجهت صحیح القول بلکه کالشر و الزام دینی بطل  
 القول بلکه لا یجب کالعبادت الی صه و العقوبات و حقوق الهی واجبند بر  
 مولود و تمیز هیچ خود قول حکم آن که اولاد است چنانچه عشر و پنج زیرا که اولاد آن از ولی ممکن  
 است و زیرا که بطل شد فعل حکم وی که اولاد است واجب شد بر مولود مانند عبادت  
 خالصه از صلوة و زکوة و زان که در آن واجب است و آن از مولود نیست و مانند  
 مثل کفار و تقصیر و جزا و جایز است از او اهل بیت و اولاد و بی نفعی قاهره سیاهی  
 القاهره من التعلیل القاهر و البیدن الباقی مثل الصبی الحافل و المصروع البالغ و بی  
 علیما صی اولاد و حامله متینی عا القدره الحاکمه من التعلیل الحاکم و البین الحاکم و قسم و دم  
 از اهل بیت اولاد است و اینها علیه اولاد و وقوع اندک اهل بیت نام که مبین است آن  
 بقدره قاهره که ناشی است از فعل قاهر و با از بدن ناقص مانند صبی عاقل که بدون  
 وی تمیز است از بدنش رنج اخلاص و معنوی باع که فعل وی قاهر است و متینی  
 است بر این اهل بیت کما و موجب اولاد و توجه خطاب و الاحکام مقسمه بنها الباب  
 فاکان من حقوق الله علی اهل البیت لا یفصل غیره کلا بیان و جب القول بجهت اهل البیت  
 غیره کالقول لا یفصل عن اولاد و یومین الابرار کالصلوة و نحوها لیس الاولاد من غیره و احکم مقسم

و من المومنين العاقلين  
نورهم اداوا

اند و این باب البته پس احکام می خدایند و یا حق الهی است و یا حق العبد و هر دو قسمند و البته قسم پس  
 آنکه هست از حقوق الهی است اگر است آن حسن نیست که محتمل نیست غرض است  
 منی می خدایند و چون امان واجب است قبول بجهت وی از منی عاقل بدین مقام  
 زیرا که امان موجب حقیقت و ادبی است و منی محکومت اذن و نه تابع است بر عود  
 از این و سابق که گفته شد که آنحضرت صلوات الله علیه قبول میکرد امان میان دو ادبی میان کسی  
 شد و اگر باشد آن قسم که محتمل نیست غرض را و نه سقوط قبیح را مانند گفته کرد و این  
 این کفر فخر بر حال از بی ظاهر شد که منی عاقل با مروت است ترک کفر و سابق گفته آمده  
 که بر منی امان واجب است و توفیق یافت که آنجا را دانست که اگر افتاد و بکنند  
 را و نه کفر را و مانند نیست برای افتاد و مسکین یعنی چون کفر را افتاد و معلوم شد  
 که او صالح است بر نظر کردن را در آیت و در نظر در آیت نکرد و مبارکه که در  
 مسکین گفت که در افتاد و مسکین یافتند زیرا که او فاجر بر نظر داشت و قسم سوم  
 از حق الهی است که بود میان هر دو و از حق و قبیح و آنچه که و این است در حق  
 اگر مانند صلوة و غیر آن صحیح است اول آن از غیر عهد پس ملحق لازم نشود بشروع و غرض  
 محظوظ احوال لازم نیاید یعنی این در حق حقوق است که فراموشی و بدو و نباشد چنانکه  
 زکوة که در وی فراموشی است و صوم که در وی فراموشی است و یاکان من حقوق است  
 فان كان غفلا يقول الميراج مباشرة في الميراج المعنى كما لطلاق والوجوه مبطل اصلا  
 والادب ينبغي ما ليس ونحوه بله برای الولي ان که است از حقوق الهی است بلکه از حقوق  
 پس اگر باشد آن نفع عطفی است باشد آن نفع محضی از منی مانند

و محضاً

قول

مانند قبول نیست که قبول نفع محض است و در این اجابت دلی شرط نیست و در غیر محض در  
حق می چون طلاق و وصیت باطل می شود آنرا از اصل زیر که می محلی این امور نیست  
و از بسبب نفوذ محض فرار از خرید اند پس میج نشود با شرفه می و نه دلی مالک شود  
طلاق نفوذ دارد و انکه شریک در رخصه می نماید که بعضی اصحاب می گویند که می مالک  
طلاق نیست اصلا و این خطا است که ملک طلاق از تواریف ملک طلاق است و در ملک  
طلاق فرزند نیست و فرزند طلاق پس انعام طلاق میج نشود و انکه طلاق  
ملوک می نباشد و اگر چه انکه بوی طلاق چنانکه می مجوس باشد پس طلاق  
آزمان میج نشود و در آن اشیا که دایره بیان نفع و در که کاهی در آن نفع می شود و  
خاصه چون میج مانند آن مالک می شود از می زیر که انچه آن دارد و نفوذ که در آن  
هست از انعام رای ولی منفع می شود چون رای ولی با و می منعم گردید او شریک نفع  
شد پس نفوذ می میج است مگر آنکه در ضمن فاحش باشد از زمان میج می میج  
از صاحب می رضی الله تعالی می کل منفعه میج میج با شرفه ولی لا یتیر عاقله و به  
و اختیار را بوی و فرمود امام شافعی رضی الله عنه که میج است تحصیل آن برای می می  
ولی می اخبار کرده میج مباره در آن مانند اسلام و میج که عبادت دلی میج نشود و اگر  
لنعم آید که اسلام می میج نشود مگر تبعیه ولی و اگر ولی می کافر باشد و او خود اسلام  
آورد میج نشود این اسلام حق آنست که این قول امام شافعی بعد از اسلام در احکام می  
است که بانی اسلام محمد در میراث برادرش کافر و مادر علم از وی پس می قبول است  
بالتفاق و آن امر که میج نیست تحصیل آن برای میج با شرفه ولی او را بزرگ

شود چنانچه کسی در این مثل وصیت و اختیار را بعد از این پس وصیت می صحت است نزد این امام روم  
 و کسی غیر است همراه که خواهد باشد بعد از این امام روم و این امام و اما نزد ما وصیت  
 او صحیح نیست و پدری او را نزد خود دارد زیرا که نسبت بهی است و امام قاهر العقل است و در وقت  
 وی تصور خواهد کرد و امتیاز می را اختیار نیست که او برای حسیب برای ما و اختیار و  
 که در قاعده و امور معتبره بیضا الهیه نوعان سه دای و دو موردی و اول احوال و اول  
 بلکه او اخیل نقد اصحاب فرمایند الهیه الاول و منقطع به باجیل القوط من الیایع و الا  
 فیه فرضیه الا بان ضعیف او اده کان فرضا و وضعه من الزام الا و او علی الا و انی فرضه  
 الحقیقه و یصح منه و الا حقیقه فیه من غیر من المبررات باقتضای غنای جملات و اکثر درستی و  
 مقصود به الهیه که الهیه را باطل و باقی کنند و در نوع اندک به سوابه اند که اختیار را در  
 داخل نیست و این سوابه انواع اند که از آنها صراحت و این نیز اول احوال و این مثل  
 خون است که الهیه او ندارد و مندر اول احوال منزها یک فعل مجزئ حاصل شود یعنی آنست که  
 و نمیکه حاصل شود پس البته یافته شود بگویند از الهیه و او را پس قطع میشود و  
 منزه آن چیز که احتمال دارد سقوط از این باطل بعد از این که هر چه فیه نشود و این دران  
 داخل نیست که او احتمال سقوط ندارد و حاصل که وجوب علیات از وسط قطع شود و  
 فرضیه الهیه تا اینکه فیه که از این منزه حاصل بان را نشود حاصل آن واقع از وی فرض  
 و بعد بلوغ حاجه تجدید الهیه شود برای وقوع فرض و این فرضیه نفس حسی است  
 و نزد امام علم الهیه یسبح این تصور را تدریج و حسب الوداد است تا آنکه ما خود شود از هر که  
 که فعل با این و تدریج به باشد که نظر در آیات کند و موضوع کرده و او

سماوی

و ساقط شود

ایجاب

ایجاب از او و بجهت امر از نیست که منوع شده است از عین و مخرج می شود از او برای این است  
 آنرا می بیند که در آن عهد نیست پس محروم نشود از میراث بقدری که بقدرت خود نرسد باز برای آنکه  
 در آن از میراث معقولی جزا قفل است بجز خاص و باقیه از وی منوع اند بحد و کفر  
 و ارق که بجز در حق از میراث مسلم محروم نشود و یا اگر پس برای آنکه مواضعه کفر از دست  
 نیست و نیز فلا تیر میال مسلم و یا غیر منقطع است و میراث فرج و لا یموت و همین وجه رفیق  
 و از آن نشود اگر چه میراث باشد و الحاق و بسبق به کل العبادات گفته اند الم میراث الحق بالیوم  
 و اصل کلام باین است که در حق العبادات آن بر وجه یوم و بجهت و فی الصوم با شتر از آن است  
 و فی یوم و کونه استخفاف التول و ابویوسف قاضی قاضی الاماکن تمام الحاکم و نوع از عوارض سعادت  
 بر این وجه ضمیمه است و با قسط می شوند باین معنی: جمیع عبادات و بعد از آنکه عبادت و آن است  
 لیکن حیون و نیز که منتهی شود و یا نمی کرده شود بنوم و کرد و آینده شود و یا که نبوده و یا که  
 فعلی مثل ایماض و دیگر است پس تمام عبادات نزد که در حق فرمیده لازم آید و حد  
 تحقیق است و در سوره مدایت از آیه شود یوم و یله و چون از آیه شود یوم می یاید پس صلوات  
 بر من و در قضا و آن عرج است و در حق صوم همانند او با شتر از حق قاضی تمام ماه است  
 و در زکوة همانند اصل کلام است و ابویوسف قاضی قاضی الاماکن تمام الحاکم و نوع از عوارض سعادت  
 و الحقیقه بعد از این معنی که باجماع اهل حق است که لا حکام فی لا یموت و فی لا یموت و فی لا یموت  
 گفته می شود و اما حقیق است که من الاموال علی وجهی که در کونه می باشد و در او  
 مستوفی و این معنی که اصل و بوجه منتهی است که العبر و یولی علیه و لا یلی علیه و لا یولی علیه  
 و در عوارض سعادت و نیز منتهی بر این وجه است بعضی منوع و عینه است که زایل العقل باشد

بود که بعضی اقوال و افعال او بر طبق افعال و افعال باشد و بعضی بر طبق اقوال  
 و افعال باشد و این غرض مثل ما با عقل است در اینجا عدم تعلیف و توجیع احکام و مع  
 ادا و نامکلف و منع نیست مگر قول و فعل را باین مانع است بلکه را که برود و در آنست  
 اصل که او محل تعلیف و معنه نیست و اما ضانی آنچیز که استیلا که گفته است از احوال  
 پس نیست عید بر معنوی بلکه چنانست از احوال و بودن او می نمود و در این معنوی  
 منع نمیکند عصمت محل استیلا که را که مال است و برداشته شود از وی خطاب پس  
 نیست واجب و الله واد بر وی هیچ عبادت و مانند می که موضوع است از وی خطاب  
 بحديث صحيح گفته رفع عنهم العلم الصبي حتى يحلم والعنوه حتى يعقل والنايم حتى يستيقظ  
 و اولی که دانده شود بران معنوی و اولی نشود بر غیر و النسیان و هو لا یبالی  
 الرجوع فی الله فی اذ كان فاما فی الصوم و التبتیه فی الله صی و سلام  
 انما یس یكون مغفورا ولا یجوز به حقوق العباد و نوع منهم از عوارض و به خضره بر  
 ایتیه نسیان است و در نسیان ضانی و جویست و در حق و الله فی یکنی ان نسیان  
 و مکه غالب باشد یا نبی و چه که مذکور باشد با او چنانکه در موسم و تسبیح و تسبیح  
 ناسی برود و که شود آن مغفول پس کل نسیان موسم ناه نشود و ترک نسیان نسیان و چه  
 حرام نشود و سلام دادن برود و که ناه نشود بلکه و که هم کرده عباد است و که پس  
 ناه صحیح است و این بر سه مضمون در احادیث و سوان و حکایت که ان نسیان  
 است و مذکور در حق و معنی نیست پس بعد نسیان این هم مغفول شده و ذکر نسیان  
 مطلقه و نسیان مذکور غایب از ان میست و ذکر دانده نسیان در حقوق عباد  
 این اگر نسیان مال کثیر حدیث که در حق ان لازم آید و النوم و هو بحر فی النسیان القدره

ما و خبر خطاب و لم یمنع المومنین من الاختیار اصلا فی بطلت خبر استثنای الإطلاق و الحراق  
والاسلام والروقة لم یمنع یقولونه و کلامه و یمنعونه فی الصلوة علم حی لا یمنع صلوة و لا یكون  
صانع یمنعهم از خود حق یمنعونه بر علیه نوم است و این نوم خود است از انکه انقدره  
و یمنعهم من خود و بر می مانده پس موجب است نوم ما خبر خطاب با تائید و در فروع انهم گفت  
پس هیچ چیز از اخبار است واجب الاداء و مانع نیست نفس موجب را زیرا که قدره شرط  
تکلیف است و معلوم که نام است صلوة القدرة است مانع نیست نوم نفس موجب را و نبوت  
عبادت را بحدی که تا یک قضاء صلوة متروک در حال نوم بعد از تباہ فرضی کرد و اگر معلوم  
خبر از وقت در حال نوم ساقط است پس موجب الاداء مانع نشد و خطاب مانع نشد  
و نفس موجب پس تکلیف نیست و لهذا مشروط بقدرة نیست و نوم مانعی از اخبار است  
از اصل که اصلا اخبار نیست او را نا ایکه باطل است عبارات می در إطلاق و حقایق اگر چه  
انها ظریقه بطلان و یا حقایق صادر شوند نافذ و باطل است عبارات می در اسلام و دودة اگر  
از کما فرو در حال نوم کما اسلام صادر شود بانی کما مسلم نشود و در و بانه و نه در قضاء و اگر از  
مسلم در نوم کما قضا صادر شود اخبار بانه بانی کما مرند نشود و در و بانه و نه در قضاء و  
منتهی خود و می حکم اگر نام و رفتار فزاد قرآن کند انی قرآنه محرم نشود و فرقی می دود  
قرآن و نیست متعلق بکلام دی حد صلوة و یمنع و می در صلوة حکم نا ایکه نه فاسد شود بانی  
کلام فخر و می زیرا که کلام نا بد و حقیقه کلام نیست و نشود انی یمنع حدیث مفید و معلوم که  
حقیقه نام در حقیقه یمنع نیست و لا اله الا الله و محمد ضرب من ضل و فوت قدرت است بصفه الحق  
از راه نزلی الحی خلافت انبیین فانه نیز و هم کما انهم من طاعت عباد تا بل باشد من طاعت

نفس حال و قدر تحمل الله من استقام به الا و اول في الصلوة اذا زاد على يومه ليلة با حار  
 الصلوات عند مجرم و با حار اسعادت عنه ما توجب شتم و زجر و اذى و به تفرغه براسه  
 و انما هو و انما انما و قسم من است و فوت قهره است بسبب ضعف خوي و زایل نميگردد  
 نفس فعل با حار باري مانده در حال فعل بسبب ضعف قوي پس فدره بر افعال زایل شود  
 بخله و چون پس بر شيك و اني زایل ميگردد نفس فعل بود و انما و مثل نوم است تا ايد باطل  
 جبار است و يني با نوم نميگردد طبعه انما و است است از نوم تا ايد شدت در بر حال و حله  
 نوم گران شدت است در استغفار و اصطلاح و استغفار و در حال قيام و قعود و امثال آن و بود  
 انما و در است بعد حال براي آنست که در انما و استغفار و انما و بر سبيل شده است پس افعال  
 خروج تا نفس است در حال از نوم و انما و استغفار و استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 چنانکه در صلوة و مکرر ايد شود و صلوات از روي فط شود و بعد زوال انما و استغفار  
 واجب شود و يني يوم و ليلة مقبره است با حار صلوة و يني وقت پنجشنبه گزرد و انما و استغفار  
 امام محمد بن و خبر است با حار است نزد امام ابو حمزه و امام ابو يوسف هم پس اگر  
 شش ماه را فاعراض شده قبل زوال و منته شده تا طلوع شمس و طلوع افق تا يافته است  
 امام محمد بن انما و صلوة ساقط شده و نزد يني يوم قضاء انما و صلوة واجب است و استغفار  
 الصوم با حار فاعراض شده و انما و در صوم با حار است استغفار و انما و فاعراض شده و استغفار  
 که اگر انما و يني و نيزه تا كيفه باشد و در وقت است و اگر نيزه و انما و فاعراض شده  
 اجتهاد و يني در صوم و علم کرده که قضاء و صوم امام انما و واجب است و انما و استغفار  
 انما و استغفار و انما و يني و انما و استغفار و انما و استغفار و انما و استغفار و انما و استغفار

۴ بر نيم

و الا بعد حال

انما و



و آنچه از او و صفت لذتجویی حاصل می آید می گویند و گفته اند اتفاق چندین جا پیدا می شود از  
 بعضی مملکت و از بعضی دولت از دولتی به بعضی روح آن از الله ملک است و چون اسقاط الرق او را  
 اتفاق می بخشد تا هم در تمام مملکت از این مساوی می شود بر این رقی است و این حق می طلبد است که  
 بکارش می خرد و این شده است که بسبب آنکه او ملک است و این می تواند شد و قابل قبول شده است  
 شده و ملک فرستادن می تواند باشد شروع شده است این رقی در اصل در او کفر و بقاء شده  
 از امور عظیمه لازم است که او مسلم شده باشد و بسبب این می شود و شقی در مملکت اعتدال را باقی می ماند  
 از ملک شقی خود کرده و این حق و صفت می خرد نیست که بعضی بعضی باشد و بعضی خرد نیست  
 زیرا که منتهی است که بعضی بعضی باشد و بعضی نباشد و یا در بعضی تصرف نماند شود  
 و در بعضی نماند شود پس این می خرد نیست و منتهی که منتهی است نیز می خرد نیست زیرا که  
 منتهی عباده است از نوع شرعیه و بعضی اتفاق می خرد و منتهی است پس اگر با بعضی بعضی  
 منتهی بعضی به آنکه می تواند و اگر چه آنکه در چون اتفاق می خرد باشد پس با بعضی بعضی  
 اتفاق کل باشد و در این تمام مملکت از بعضی می تواند اتفاق از الله ملک است و چون ملک  
 می خرد است پس از آن نیز می خرد باشد و منتهی است و در از منتهی است و باقی می ماند  
 منتهی تا منتهی شود و در از الله ملک از بعضی منتهی می شود تا اینکه تمام ملک را می شود  
 و در از تمام ملک منتهی منتهی است و در از منتهی است چنانکه و منتهی می خرد است و در منتهی  
 به در تمام منتهی و منتهی می شود از الله ملک از بعضی منتهی می شود تا اینکه تمام ملک را می شود  
 می شود و رقی را می شود که در منتهی تمام ملک و منتهی می ماند تا اینکه تمام ملک را می شود  
 پس ملک منتهی و ملک است از رقی و در منتهی می شود تا اینکه تمام ملک را می شود

یا دیگر از

۱۷ لا لازم نماید از خود  
 می شود و می شود در از  
 اگر منتهی می شود  
 ۱۹ از تمام منتهی می شود

[illegible]

و این اقلی الحر بالعبد و هیچ انانی الحاق در او کرده باطل و در بعضی از سوره است که در  
القاب و فی الجور است و بدینکه رقی از بینگند و محصور بودن هم وی است  
و این سوره نیز است بگو فصل در فقه فانی موی باشد با و برای برای سوره که خوب  
نمیشد ثابت است و فانی قال الله فی من قتل مومنا متعمدا بجرمهم جنم کند قتل کند مومنا  
تعمدا پس جنم وی جنم است پس بانی مومناست و در بعضی از فقه فانی جنم و قتل  
مستوفی که بانی مومنا و قتل مومنا در اسلام و بعد درین باشد حرام است اما بودن عدل  
در میان پس است و در بعضی نیز فرق کرده بلکه عدل قتل مطلق مومنی جنم میگیرد  
و اما بودن عدل مثل در اسلام پس نیز خلاف است که سوره در اسلام است پس  
نیز خارج وی است و نیست تا غیر عید تیر را که در فقه وی که فقه عید اقل است از فقه  
حزب که تقیم آن بی فطر مالکیت است و چون مالک عید قمار است از مالکیت و پس عید  
افعی و نیز نیز کم باشد از فقه و دانی افغان بقدر نصف نیست زیرا که مالکیت پس در  
است مالکیت طلاع و مالکیت دم و مالکیت تعرف پس مالکیت طلاع و دم مثل مالکیت حرام  
و مالکیت تعرف و اموال ضعیف است که باذن حامل میشود و بدون باذن حامل میشود  
پس تصور مالکیت بقدر نمیتواند شد پس کجا فقه نیز بقدر نیست پس کم کرده خود فقه  
بعد از قتل خط از فقه و بقدر ده درم و بر آن مالک عید در دم مثل حرام قتل کرده  
شود و بعضی عید و بیک قتل عید باشد فقه فانی قول الله فی النفس النفس  
است بدست بران و قول الله فی الحر و العبد بالعبد پس است از مقتول  
شدن حر عید فقه مالکیت است از مقتول شدن عید بحرینه اگر مومنا است

نفسی در اجداد چنانکه بنفش فیه کان میکنند اگر جنس باشد پس بعد از مغفول نشود  
 پس اگر در این بطل است با تفاق و این آیه را که است در آن پس این معانی آن آیه  
 نشود برای این مسئله صحیح شد اما این چه مافون چنانکه در آن است زیرا که  
 او را اما این بر او حرام است و اما چه مافون چنانکه پس اما فی صحیح نیست نزد امام  
 ابو حنیفه رخصت زیرا که او را حضور در جهاد نیست و او را بشک در عینیت نیست اما  
 فی صحیح نیست باشد نزد امام محمد و امام شافعی و امام مالکی و بی صحیح نیست  
 و اما این و برای اینکه بعد از آن است و در صحیح است و او را بی بعد از آن است  
 مولا زیرا که او را بر دم حرام است و صحیح است و او را بی سرفه مستحبست و فایده  
 پس بی بی قطع کرده شود و مشروط اگر قائم باشد و کرده شود زیرا که این او را است  
 و اما بی مالی تابع است و پس از آن و این و بعد مافون بی حرام است و در حرام  
 اختلاف است پس اگر بعد مجبور را قرار بر سر کرده و مالی که حرام است قطع کرده شود  
 او و همان در حرام نشود و اگر مالی قائم باشد و مولا تصدیق و بی که نزد امام حرام  
 ابو حنیفه رخصت قطع کرده شود و مالی که کرده شود بلکه سرفه تا او را بی ثابت  
 شد که این او را بر دم و بی که مالی بی بی بی سید و بی سرفه کردید پس  
 آن را کرده شود و اگر مولا بکند یکبار و او را پس نزد امام رخصت حکم  
 همین است زیرا که او را رخصت صحیح است و مالی تابع که بود و در مافون او را رمان و  
 نزد امام ابو حنیفه قطع کرده شود و او مالی که کرده شود زیرا که آنچه که در بعد  
 سرفه رخصت است پس ای او را بر غیر است پس بعد از آن است و مالی را

مراکز را

مراکز را

بعد از آنکه در تمام بدن قطع کرده شود و بی وزنی و مال رو کرده شود زیرا که اگر از این برون  
مال سرفی اقرار بر فراست پس آن صحیح نشد و چون بعد از وقته مال اقرار صحیح نشد پس  
بسیار نیز صحیح نشد که هر قدر بدون اخذ مال نمیشود لیکن اینقدر است که اگر اتفاق خالی  
لغوم قید بر عهد فانیتم و المرض فانه لا یثانی الیه الهام والعباده و گفته طاکان سبب الموت  
طانه غیر خالص کان المرض من اسباب الخوف و العبادات علی العبد المذنب و  
اشتم از جمله فی سعاده محروقه بر اینست که این مرض نیست که  
الیه هم در وقت عبادت را پس بیانی لطیف نیست و لیکن این مرض هنگام که در وقت  
حالاتی است که در وقت خالص است شد مرض از اسباب مجربش شروع شدند و جاد  
محیطه که قادر کرده است بر دل او آن عبادت پس معلوم موقوف شود و معلوم میماند  
و اینست که اگر طاقه قیام نباشد نشسته باز گذارد و اگر طاقه بکلی وجود ندارد  
رکوع و سجود کند و اگر طاقه خود ندارد مستقیم و یا مصلح باز گذارد و به اگر برون  
مرض از دل او از عبادات ظاهر است و این موقوف نیست و آنکه آن از اسباب  
موت است و لا کان الموت من خلافه کان المرض من اسباب خلقی فی الود  
و الخیریم کانه میباید من اسباب الخیر و بعد از خلق میباید الخیر اذ انصل بالجهت  
ست الی عباد له حی لا یوتر المرض حیاله بخلق به حق فرم و لا وارث درگاه  
شد موت مذهب و شد مرض از اسباب خلقی حق قارث و فریم مال و  
بزرگد بخت حق داشت و فریم مخلق منسوب مرض از اسباب آفتاب شد پس  
مرض از اسباب مجرب بر مریض بعد از آنکه که خلق است بان میباید حق فریم و

و صیانت حق غریم مایه بقدر دین است و صوره و حق و از دست در دو غفلت است  
 و این یعنی این حق ثابت نشود و قبک متقل شود مرض آن بویست و حال که بسته  
 است این بحر و دل مرض و این بحر ظاهر نبود در بعضی مکر برای این که مرض از اسباب  
 موت بود و چون مرض موت متقل شد پس آن از دست بایست نشد و این بحر  
 برای حق و از دست است و یا غریم است تا اینکه تا نبرد کنند مرضی در آنکه متقل شده بانی حق  
 غریم و نه حق و از دست چنانکه معرفتی در حال گناید و دین باشد و بایست که با حق  
 در کل معرفت بعمل انفسی که است و الحما به تم یقونی ان اجمع الیه و مال یخلف النقص حمل  
 که اتعلق الموت کمال اتفاق اذ اوقع بیا حق غریم او و از دست بایست اتفاق الرضا  
 میست یقیدان حق المهرین به البه دون الرقبه پس صیج شوند در حال وقوع معرفت  
 از معرفت که افعال خارج فرست را مانند بیست محاباة و محاباة جاره است از افعال و بیست  
 مثل آنکه مال بسبب سائزده فروشد و یا آنکه مال بسبب بیست فرج خرب کند و بود موت  
 نقض کرده شود اگر حاجه سویی نقض انداخته چنانکه بیست محاباة مرضی غریم بایست فحاح  
 نشود از غفلت و اما اگر مو سوزاید بر حق غریم باشد و فحاح از غفلت باشد پس هیچ  
 متقونی نشود و آن امر که افعال نقض ندارد که دانیده شود مثل موت چون اتفاق  
 و قبک اندر حق غریم و یا دارش پس اتفاق معلق موت شود و بود موت او از دست  
 بنوده و می کشد در حق غریم و یا دارش از حق ظاهر شد که اتفاق اگر در حق غریم و یا دارش  
 نماند در الحال از دست شود و این که گفته شد خلاف عهد مهوری است که اگر این از دست  
 کند چنانکه دین از دست شود اصلا نه در اصل نه بعد فکسین زیرا که در نفس مادمان حق نیست

کوهی یعنی در رقبه اعتاق طلقی رقبه است سالیفی و الشیخ و یما لا یجوز ان اینه  
لکن الطهارة للصلاة شرط فی قوت الشرط قوت الاداء وقد جعلت الطهارة شرطاً  
لشرط العزم للصوم یعنی انما یجوز ان یفایس لم یعد الی الفصل من المخرج فی تعاقب  
مکلف الصلاة عارض لهم از خواصی مساویة معتزله بر اینست جزمی و نفاس است و این  
معتزله نمیکنند اینه را لکن طهارة برای قوت شرط و در قوت شرط  
اداء قوت اداء است و چون شرط اداء قوت شد پس وجوب این بر قوت شد  
پس قضا واجب شد زیرا که قضا و عتبات بر وجوب اداء و عتبات است  
طهارة از حیثی و نفاس شرط برای محرم صوم بنفس بر خلاف قیاسی پس قضا  
نشد بوی قضا و صوم و قضا و صوم واجب شد زیرا که مفروض خلاف قیاس منقصر  
میباشد بر مورد نفس و غیر نیست که درج است و قضا و صوم زیرا که صوم کثیره در ماه  
جمع میشوند و میام و قضا و صوم زیاده برده نمیتواند شد و حق آنست که مفروض  
است و وجوب صوم در حالتی حدیث صحیح که دارد است از ازام المؤمنین قاضی  
صدیق هم که عاقلان مامور میشوند بقضا و صوم نه بقضا و صوم و الموت و انما  
اینها به احکام الدنیا میباشند و تکلیف به بطلت الزکی و سایر الفرائض و انما  
علیه الاثم نوع دوم از خواصی مساویة معتزله بر اینست موت بوجوب صوم  
موت متخلفی است اینه را در احکام دنیا از اینجه که بروی درانی تکلیف است از  
موت دوم است اساس تکلیف را تا آنکه باطل شد کوفه و سایر قریب فیه صوم  
و صلوۀ و جزو آنکه او قابل اداء است تا آنکه باطل شد و انی ادای آنرا فعل است

که نال و نیست باقی بروی کمر آنم این را اجابت فرموده و اینکه گفته شد در آن زمان  
 است که او و منیم بگردید و ما شد و اگر او و منیم کرده باشد پس در آن شب از خواب  
 میبیدار شد و چون زکوه و فدی و صوم و سلوة و ما شرح خاصه فرموده و الطمان حق  
 باطنی من و بقایا و الطمان و عالم منی بخرد و اندام منی بضم الیه مالی او ما بود که اندام  
 و هویته الکفیل و بعد اقال ابو مقبر و ان الکفیل باقی منی المیت المفسد الخ  
 بخدوت العبد الخ و یزاید منی لان ذمه فی حقه کامله و آنچه که گشت و است برای خست  
 فرموده منی که حق و روی لادم است پس اگر باشد آن حق منی یعنی منی ماند بخدا  
 منی چون دواغ و غصب و عواری پس اگر کرده شود با طمان این و آن و چون فرمود  
 میت نیست بلکه متعلق با جان است و اگر باشد آن حق منی پس با کسب برده است  
 یعنی ماند و ذمه میت که ذمه و جوب میت باطل شود و نه ماند بروی کمر آنم خدم او او  
 تا اینکه معلوم شود و دی مال پس مال دی و منی منی شود و یا اینکه معلوم شود  
 بوی آنچه که معلوم میشود یا ذمه یا و آن ذمه کفیل است که در حقه و دی کسب کفیل  
 باشد پس بر ذمه کفیل او او آن واجب است و برای این فرمود امام ابو حنیفه رحم که رسیده که گفته  
 منی که میت منی را که عظم کفیل لادم ذمه است نه در مطالبه و بر ذمه میت منی مالی ماند پس  
 منی که دی و جوب میت پس بر ذمه کفیل لادم یا بر مطالبه بوی شود شود و این با ذمه  
 محرم است که اگر ذمه منی که کفیل از روی میج است نه با ذمه دی که می است و بر ذمه دی که او در  
 واجب است پس ذمه کفیل نه دی منی خود عصبه پس مطالبه خود و کفیل چون عصبه  
 نیست مطالبه خود منی لکال زیرا که منی که کفیل منی مال است که آن را از ذمه معین رحم گفته

علی بن ابراهیم



این از مبیت محض است و دلیل بر آنند با کماله است و در بر دینی بود پس سرور هم  
کفر کرد از سوره رومی پس بوقت نه انصاری عرض کرد که شما این دو در هم بر می ریزید پس  
اسم در صحت صوفیه گفته و برود و بعضی روایات منافی است با اقلیم که می گوییم بن  
اجواب داده شود و از آن که درین حدیث گفته بان ثابت می شود که در بعضی روایات این  
حدیث نیست که آن سرور مسلم نرود و نه که این دینی در عالم نیست و نیست بری است از آن  
و این تناقض گفته است که در گفته بگوید غیری می شود و نیز میگوید غیری می شود است و در حدیث  
مکمل گفته صحیح می شود که رها و دی باید پس بوقت ده رهنمود کرد و بطریق صحیح از او  
دینی وی کرد و سراج از مبیت محض و فوفا گفته و دینی او را دینی و دینی بوقت  
و با قضا نیست بر ناکیده است در البقا و در داند که آنها را او آتش به نور است و با چنین  
است و همان اسم علیها زیرا که دینی از مبیت ساقط نیست و فوفا نیست مشغول است  
باقی چنانکه احادیث صحیح نامی آنه بلکه در او حساب دینی از دینی طلب دینی خواهد کرد  
و چون اول دینی در آن روز علی نیست حسانت و بر احوالی دینی خواهد کرد گفت پس دینی  
بر فوفا نیست لازم است و فوفا نیست بری نیست یعنی چون دینی دارایی حانات یعنی  
منبت مطالبه باقی روستا است و چون فوفا دینی نیست است پس گفته است  
و بعضی مطالبه و علی قول بوقت ده رهنمود کرد و در حدیث است و این را آن سرور هم  
فرمود که بنانی مالک الحسب بری ناکیده است و گفته در آن گفته او را دینی از آن  
نخواهد شد و مبیت باقی او را بری است و فوفا فی برود و نیست چنانکه حق یعنی  
تسلی می شود بر دین و است اعلم و ما شایع است که علی طایف لومی میگوید غیری می شود و

درست به بر روی بطریق مستقیم نفقه اقرباء باطل میشود مگر آنکه مستوفی باشد پس میسر شود  
و اگر مال وی و اهلان حلاله یعنی ما بقضای جبهه و لذت اقامه چنانچه میباید و میباید که مستوفی  
هم در جبهه است بطریق الممانعه عن النظر فی غیره یعنی من غیر منافع و بسبب او و باطل است  
و سبب دیگر اینست که بر این است که باقی میماند بقدر آنکه قضا شود معجزه وی باقی و برای این  
مقدم شد معجزه وی پس تکفیر و تمیز و تدفین از مال وی کرده شود و عاقبت مقدم است بر هر  
صونی و اجماع بعد از آن قضا کرده شود و چون او را اشتباه است باقی و در نه بانی و افاضه  
شود و آخره بعد از آن قضا کرده شود و معایا اذ بر آنکه این نافع است او را و آخره یعنی قضا و  
نفع از قضا که باقی بعد از او و این است یعنی بعد از آن واجب شود بر او بطریق الممانعه است  
و اینها هم امور برای تحقیق است بریت پس حرف که ده شود بر او و این که میگویند که متعلق اند آنها  
بهیت در قرآن به نسبت یا سبب خاکه اهل از و جبهه مستوفی مولا الله شروع است  
و در بعضی کتابها به نسبت و ولایت کرده یا سبب بر آن و اگر آنها باشند پس حرف کرده شود  
بانی که متصل است با و در پی پس بانی و می حق میسر معانی شود پس آنها و خود در بیت  
الحال و بعد از بیت آنها به سبب موت المولی و بعد موت الممانعه و او و برای اینکه حق است  
باقی میماند بانی خانه و قد کانت به بعد موت کانت و چون او کشته بعد از کتاب را از او شود آن و ام  
چون شکی نیست پس موت و بعد از او و با و رسد بانی خانه و قد کانت به موت حکایت که  
و خاکه انداخته باشد پس از مال وی بدل کن است او کرده شود و اگر او که در وقت موت  
و این برای نفع و حق است حکایت است و من قضا الممانعه زوجانی و غیره و اینها و در کتاب  
و الله اعلم و بعد از این است الممانعه و قد نظرت الممانعه الممانعه و الله اعلم



[illegible]

۷ پیرا سلام الی

۹ که اینها کافرانند

۲۰ و خیر الکلام

این حدیث من علی توفیق و اکل فریجا هم مسلم سیکاناز کند جانب قبله طاهر و حور و سجده آن در  
 مسلم است که می شود بخاری و برای همین شوق الله علیه اهل سنت و جماعت که این که می گویند  
 اگر آدم مالک ریه در ریه نفس و خروج تو این رفت میافونی از شایع مادر هم الله و فتح قبل بعد  
 غیر است یعنی آن اسمی است بری آنها که اندر با این بر تبه رسیده اند که سکر ضروری و نمی باشد به خود  
 الطار که کنی از کمان اربع از علوة و زکوة و موم و حج و با یک کونید که قرآن اینها در ستودن نیستند  
 بلکه در زکوة و نقصان شدگان و امثال آنها که از این شبیه کینین در دنیا و دنیا را سکر شده  
 اند و مثل جلی اثنی است بر آدم منی که اندر وی قطعی باشد و این جلی شبیه پیدا کنند به شبیه  
 اولی با اینها منظره را بیکر و بعد آنی اگر رجوع کنند قتال را و بجای خود فتنه جالب ابر المومنین  
 عیال هم که در به خروج که عبد الله عیال را فرستاد و او را گفت شبیه آنی که موسی میگفته  
 بدینا رجوع کردند از خروج و بعد از آنکه امیر المومنین آمدند و کرده و دیگر اکثر زبان را بر این شبیه  
 بر شبیه منتظر ماندند تا قتال که در به با این شبیه این اخبار را بعد از آنکه خاص شود مال عادل  
 و مکه گفت که در شبیه فاسده خود وانی وانی نقد بر است که سکر داشته باشد و اگر  
 سکر داشته باشد بوقت جنگ گفت که در شبیه فاسده خود وانی وانی نقد بر است که سکر داشته باشد و اگر  
 چنانکه کافر مال مسلم را بقتل کرد و بطل اقامه قتال نیست بر او و درینا در آخره سحر است  
 و شبیه آنی است که چنانکه کرد در اینها و خود کتابت و با ستمند و پیغمبر و اینها که سکر  
 هیچ اشیاء اوله و کلا اقات و این حق است آنوقت که کنی نمی خورند و قابل  
 نمایی نباشد و هم آن او اینها و کرده که در اینها و الله باطل است کینین اندر آن  
 که می آید مطابق این نیست که در مثال به آورده را با خود نزدیک شبیه فاسده که این می باشد

کتاب است و قضاوت به و بین که این می لغت سنه شهر و است و یا فتوی مجتهدان  
بودن مطلقه مجرد از هیچ نوع اثر که می باشد حدیث و سید را زیرا که در حدیث اول  
می لغت آن به قضاوت نیست زیرا که قضاوت است حینه بنیان محض است از آن پس  
می لغت است و این می لغت می لغت قول الله تعالی والوالدات برهنی اولادهنی علیهن کما یز  
من اراهنی شیء المضافه که این می لغت است در آنکه در رضاع و وحول باند بس فتوی طایفه  
آنکه در حدیث است یا که این می لغت است این می لغت المضافه الیه علی الله عز و جل  
یعنی می لغت مخصوص است به این می لغت بود بعضی می لغت در می لغت و می لغت که آنست که آنست  
و بعضی نیست بلکه از آن قسم است که این می لغت معفو است و ادا را اجزا  
است فافهم و آنانی الجمل با موضع المصحح ادنی و شیهه و آنه یصلح شیهه  
کالحکم اذا اضطررنا لظن انه مطهر و کن زنی بجاریته و الله بطن ایاها کل دفع  
ثانی از ارجل می لغت است در موضع اجزاء و منج و آن موضع آنست که نص  
می لغت الثبوت فقلع الدلایه بوجیهه قابل تاویل نباشد موجود باشد  
و این می لغت اجزاء و می لغت است در واجب العمل است بر عینه و می لغت و  
و عینه را در آن اجزاء است چنانکه در بحث اجزاء که ثبوت یا جمل باشد  
در بحث شیهه چنانکه شیهه عین باشد که صالح باشد معذور را مثال  
مجموع است که ظن کرد که می لغت معذور است و بعد می لغت چیزی خود می  
این می لغت می لغت در موضع اجزاء است زیرا که حدیث اضطررنا لظن و المجهوم  
بر موجود است اگر چه معارض آن نیز موجود است پس بر محکم اصل گفته اند

ثبت در جمیع قون و مثال ثانی آنکس است که زنا کند چنانچه در خود که در غیبه  
 باشد یعنی اگر در آنوقت در حال پریاس است این هم نوعی است  
 است از انبساط بانی و الله و الله و انتفاع گرفتن بر یک زمان و باری واضح  
 است پس این شبهه چه باشد و این شبهه محتمل است در درم حد که  
 که حد از شبهه است و شد نبود لیکن این زمان است حقیقه پس نسبت به خدا و طی  
 ثابت نشود اگر چه دعوی کند و این حکم کلیات جاریه و دلالت است که او را  
 با دوی و طی کرد که این شبهه در والد ثابت است به دلیل شری که این حد است  
 است و مالک و ایک پس با نفع گرفتن از مال این بر یک یکی حد است  
 یک را میجوید پس جاریه محکوم است شود و غیره دادن این را بروی و ا  
 است و نسبت از دوی ثابت شود و ثالثا بطریق دیگر در ادب مکن  
 رسم و لم یجروا نه لیکن عند این ثابت است بر این شبهه و دلالت از مصلی اصل  
 است در در حرب از احکام اسلام چنانکه آنکس که اسلام آورد  
 و در در حرب و حجة نکرد و جاهل از موقوفه و حجب محظوظ شد و بخواند  
 اسلامی به رستگاری شود این جهل عذر و بروی ملوکه متروک و واجب نشود  
 و یعنی به جهل انفس و جهل دلائل و بالحق و بالحق و بالحق و بالحق  
 بالکمال الی و جهل الی و بالحق و بالحق و بالحق و بالحق و بالحق  
 به از ادب از احکام اسلام جهل انفس از بیع و از شقوقه در بودن عذر

[illegible]



[illegible]

تقصیر و یا محاربه مقصود باشد و هر دل در اجابت بان درجه غنی نگه داشتن  
مقصود نباشد بلکه کذب و حکایت مقصود باشد و آنه بانی اختیار حکم و اگر چه  
و لا بانی الرضا بالهائمه و اجبار بالهائمه فصار منجی خیار شرط فی السبع ابدی  
و چون هر کجا شروع باللبان الالهیه بیشتر مذکور فی العقد خلعت خیار شرط  
و این فعل متعلق است اختیار حکم را و رضا بان حکم را و بانی نیست رضا بشیء سبب  
پس شد بانی است خیار شرط ابدی و سبع و شرط بانی آنست که باشد آن  
سبع و شرط بانی تا آنکه برود با خود گویند که ما بانی یکم را اختیار کردیم  
شرط نیست ذکر فعل و در عقد خلعت شرط خیار که ذکر آن در عقد شرط است  
و این اشترط برای آنست که اصل و حکم عقلا و بدست پس بران محمول شود  
تا آنکه تصریح باین بکنند لیکن نیست که اگر قرینه عامیه فایم باشد بر بودن آن  
فعل پس این قرینه فایم است مقام تصریح و التجهیه باین دل و بانی و در جواب  
الاحکام و التجهیه آنست که شخصی مضطر شود و عرضی یعنی مواردی باشد که با این  
مضطر کند باقیه احکام بران ترتیب بشوند این بحیثه فعلی بانی است  
بلکه بانی فایم است تعلیمه را و این بانی فایم است تعلیمه باشد خواه بلا تعلیمه فایم  
تعلیمه را و در احکام آثار آنرا که مانع او تکلیف نیست و بانی و در آن و بانی  
و در اجابت عقد اعتقادات و تصفیه اولیایان بانی و در آن و در آن و در آن  
و ان الوفا علی الا وافی عا لیسیم و انهم علی الوفا علی الا وافی عا لیسیم و انهم علی الوفا علی الا وافی عا لیسیم  
و ان الوفا علی الا وافی عا لیسیم و انهم علی الوفا علی الا وافی عا لیسیم و انهم علی الوفا علی الا وافی عا لیسیم

اولا خلفا فی السب و الاوضاع فالتقدم معنی بی حقیقت مطلقا یا محلیا  
 و اما بانی و اما بقره المواقف الا ان یوجد ما یستحق ان یرفع  
 اصل عقد پس اگر متغی باشد بر دو چیز موانع و مستر باشد بر آن فاسد  
 شود هیچ چنانکه بخار اید می فاسد است زیرا که نزل در هیچ منزله جاریا بدی  
 زیرا که بر دو شده که در ماضی است و اما بکم و اگر متغی باشد بر اوضاع از موانع  
 عقد متغی آن پس هیچ معنی است و نزل ماضی است زیرا که ماضی غیر متغی است و اگر متغی  
 باشد بر آنکه حاضر نیست ماضی از اوضاع و یا بر دو یا مختلف که یکی دعوی اوضاع  
 از موانع کند و دیگر دعوی جاری بر موانع کند پس عقد معنی است نزد امام ابو حنیفه  
 و مطلق است و در بی صاحبین دارم پس گردانیده امام هم میگوید ایضا و اما بانی زیرا که  
 موانع که ماضی است پس ناسخ بر محمل باید کرد و صاحبین هم اقرار کردند  
 موانع را تا یکی بافته شود تا قاضی این موانع زیرا که موانع متغی بود پیش  
 لغوی آن مرتفع شود و قول صاحبین اظهر است و اما که متغی باشد بر آنکه حاضر نیست  
 جاری موانع و نه اوضاع از آن و الله اعلم و اما ان ذلک فی العقد بان التوقا  
 علی الاوضاع کما فی التوقا العین و ان التوقا علی ان لم یحکم فی اوضاعها فایزال  
 باطل و التوقا صحیحه عند و عندی العمل بالموانع واجب و الله اعلم و اما بانی  
 باطل و ان التوقا علی الموانع فالتوقا العین عند و اما ان فی ذلک التوقا  
 قاصح جاری علی حال و اگر باشد نزل در تفرقه و بطور که با هم هیچ کردند بر نمی خوان  
 و اما بانی که در آنکه عقد ذکر کنند العین را پس اگر متغی باشد بر اوضاع

از مواضع خود و الف نیز اگر مواضع مانند رضا باشد و اگر متنی باشد بر آنکه  
حاضر نیست بار که در مواضع او اشیاء داریم یا باقی داشته باشیم و یا غفلت باشد و اگر  
که مواضع باقی داشته باشیم و یا گوید که مواضع داریم پس نوی باطل است و نیست  
مصحح است نزد امام همام ابو صفیه و برای اجماع اصل محقق است و ادبی با  
است و نزد صاحبین علی مواضع ضرورت زیرا که معنی است و در مواضع و اشیاء  
و الف نیز که در مواضع فعل کردن باطل است و اگر متنی باشد نزد صاحب مواضع  
پس در مواضع که در نسبت مذکور شده نه لازم آمد و هیچ منع نیست نزد امام ابو صفیه  
هم زیرا که در اصل عقد مواضع نبود پس اصل متنی شد و او را نمی باید و ای شیء  
و یا آنست که در نسبت و یا آنست که نام مقرر کرده بودند و متنی باطل است  
که اگر غیر الف باشد پس بر الف باقی مفید هیچ کرده بودند و شرط اولی  
نبود در قبول عقد لازم آمد پس متنی اصل متنی شد و مواضع بعد از آن نیز روا  
از امام است و اگر متنی الف است و الف نیز که بر آن مواضع شده باطل است و در  
و لازم آمد نزد امام مال و در عقد و بی رضا و غیره الف باید مواضع است و اگر آن اخبار  
نزد و پس در متنی شرط شد و قبول عقد اگر است و اول در متنی چنانکه غیر مقرر کرده  
ایشان و در مواضع و مواضع داریم ذکر کرده پس هیچ صحیح است پس بر حال با اتفاق  
بر آنکه در متنی هیچ مواضع بود پس صحیح شد و هیچ را نمی باید کرد و اگر متنی  
عقد متنی باشد و عقد فاسد شود زیرا که هیچ بدون متنی نمیشود و خلاف آنکه در آن  
که مواضع و غیره و مواضعی بعد از آنکه سلطان بلکه در هیچ مواضع و اشیاء شده

بقی باطل شد زیرا که علت باقی میماند قائل و امکان نباشد که اطلاق فيه کلاطلاق و  
 التامنی و البیضی مذکور صحیح و اینزل باطل باشد و اگر چنین باشد در آن مقوله و  
 حقوق که در وی باطل و اجزایست مانند غلاق و حق و بیضی پس این امور صحیح اند  
 و این باطل است باین جهت که غشت جدید و غیر اینست که اطلاق و اطلاق و ارجحیت  
 است امور اند که جدا آن جداست و این جداست که اطلاق است و در وجه و باقی  
 امور لازم که موقوف به معنی برقی و در و این معنی فقی و این است که اطلاق و اطلاق  
 و التامنی و امکان اطلاق فيه صحیح کلاطلاق فاند بر نه بعد از مقدم و اینزل و اینزل  
 با تعهد فان اتفاقا علی الاوضاع فالمراد فان اتفاقا علی البناء فالمراد فان اتفاقا  
 علی البناء لم یخبرها شیء اذا اخذنا فالمراد فان اتفاقا علی البناء و اینست که اطلاق و اطلاق  
 فان اتفاقا علی الاوضاع فالمراد فان اتفاقا علی البناء و اتفاقا علی البناء لم یخبرها شیء  
 او را اتفاقا علی البناء فالمراد فان اتفاقا علی البناء و اتفاقا علی البناء لم یخبرها شیء  
 اگر این گفته باطل است پس مقدم لازم است و این باطل است بجهت مذکور و اگر این  
 که در خصوص شأن اصلی هر دو مورد کردن و در تعیین این دو مورد مقدم پس اگر متفق شد  
 بر اوضاع از این پس در اوضاع صحیح است و اگر متفق شد بر باقی و این پس  
 هر اوضاع است و اینست که باقی اینزل کردن باطل است و فرق میان این مقدم و مرجع  
 در قدر شمر است که اگر متن را در مرجع اعتبار میکنند لازم آید که شرط قبولی باقی  
 یعنی در مقدم و اینست که شرط باطل نباشد و اگر شرط باطل نباشد پس اگر از این  
 جهت باشد و شرط اخذ بر اینست که در اینست که اگر متفق شوند بر اینست

با برضیه شد  
 باطل

[illegible]

بسی شرط تحقق شد پس طلاق واقع نشد چنانکه بزرگ لغت آن وقت العاد  
 طلاق طانی چون دخول در تحقق شد پس طلاق نماند و اگر چه و اراضی کردند از  
 مواضع واقع شود طلاق و واجب شود باین اتفاق امام و صاحب این عبارت و اگر  
 مختلف شوند و زمانا بر مواضع و اراضی از آن پس قول می توانی است زیرا که  
 اصل در فعل عقل و اراضی از مواضع است و اگر ساکت شوند هر دو از اراضی  
 و زمانا و گویند مواضع را از آن نیست پس طلاق لازم است باین اتفاق امام  
 و صاحبی زیرا که اصل در طلاق نازل و فروع است و عدم وقوع برای تحقق شرط  
 بوده چون عدم تحقق شرط معلوم شد پس طلاق واقع شد و اراضی این قدر  
 بر قول امام است و اما بر قول صاحبین پس طلاق واجب است بر تفسیر  
 و اطلاق و کشف القدر فان اتفاقا علی البناء و مذهبها الطلاق واقع و الحال لازم و مذهب  
 بحسب ان یعلق الطلاق باخبار و ان اتفاقا علی الاراضی لازم الطلاق و الحال کل و ان  
 اتفاقا علی انه لم یخبر بما یست وقع الطلاق و واجب الحال و کذا لکن ان اتفاقا و ان  
 و کذا الطریق بحسب المسیحه فیهما بطلان حال و عند ان اتفاقا علی الاراضی و واجب المسیر  
 و ان اتفاقا علی البناء و توقف الظاهر و ان اتفاقا علی ان لم یخبر بما یست واجب  
 المسیحه و وقع الطلاق و ان اتفاقا علی قول له و الاراضی و کذا یستقامت و ان  
 قدر مال پس اگر تحقق شوند بر ما و بر مواضع پس نزد صاحبین بعد طلاق واقع است  
 و مال لازم است کل آن که میسر شده و رفتند بر اصل خود که بزرگ را تا تر میست  
 مندر بر مصلحت نزد امام ابو حنیفه هم واجب است که متعلق بود طلاق باین یا خبر

مردود برادر طلاق مشهور است بآل و مال لازم نیست و مکرر برادر مروت و اگر متقی  
شوند برادر طاق از مراضه اند نمیشود طلاق و مال سبب کل آن و اگر متقی اند برادر حاضر  
منبت و اجر بی از ماضی و اوضاع پس طلاق واقع شود و مال واجب بود و بآل  
که نیست و محبت است و مکرر محبت شوند و اگر باشد آن نزل حبس مال و حبس سر  
نزد ماضی به کل حال از ماضی و اوضاع و اختلاف و نزد امام تمام تحصیل است که اگر  
متقی شوند و اوضاع از مراضه و محبت سبب و اگر متقی شوند برادر موقوف ماند  
طلاق بر اختیار مردود و اگر متقی شوند برادر حاضر منبت و اجر بی از ماضی و اوضاع  
واقع شود طلاق و اگر محبت شوند پس قون و مدخر اوضاع است و نیست است  
لیکن اینجا احوال دیگر است که در نزل در قد طلاق واقع شود زیرا که نزل جد است  
مدخر طلاق و اقل اطلاق و محبت و اگر که رغبتان متقی است و در نزل دیگر  
حبس مال طلاق واقع شود و حبس آن مال واجب شود که اگر در مراضه مراضه  
در قصدین بود برای اطلاق این احتمال و سبب باید و اندکی بیاید که  
باجبیل السبح و لا یموت فی اهل سبطه و اهل با مروت که نزل به لیکن بعضی  
اهل طو استحقاقی باله بن سبب است و در نزل و از اخبار است و اتفاقاً است  
و اگر باشد نزل در اقرار و نزل از اقرار بقی و بطلان باشد و با احتمال آن نادر  
پس نزل بطلان است از آن زیرا که اقرار رجعت مکرر برای ظهور صدق مکرر صدق  
مدلول ملام است و صدق نخواهد مکرر یکجا غنه را چون اقرار نزل ملام که پس  
نزل فریم عدم اراده صدق است و چون اراده صدق نشد پس اقرار ملام



شد و هرگز برده که مراد بانی کفای آن کلام است که اگر بافتاد میگفتند از امر باشد  
 احوال و بانه کفایت بهر حق آنچه که بانی نزل کرده است زیرا که نزل قرینه است  
 بر آنکه نزل را افتاد نیست بلکه نزل کرده لیکن برای اینکه نفسی نزل کفایت  
 زیرا که نزل استحقاق بی است و استحقاق بدین کفایت مراد افتاد با  
 نزل با شایسته و استحقاق و هر قدر تری در آن با شایسته علی خلاف موجب  
 تسبیح و العقل و انسانی اصله شروع و عا و هو السرف و البسند بر دو تک و دو خلاف  
 الهیه و این شایسته احکام الشریع و لا یوجب وضع الخطاب و وضع مالیه  
 اول ما یجب احکام بالشیع و می تواند که لا یولی فی کما و مالیه و الله لا یوجب الخیر  
 اصلا و الله لا یغنی و کذا و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی  
 بر این سلف است و آن سلف فاعل است که آن عا و هو السرف و البسند و الله لا یغنی  
 کند بر فاعل و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی  
 فاعله و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی  
 اصلا اگر چه فاعل در اصل شروع است لیکن چون بانی در ظاهر شروع  
 نباشد و آن سلف فاعل است و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی  
 و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی  
 در الهیه و موجب و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی  
 و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی و الله لا یغنی

شود است چنانچه بر شید موجب است و مع کرده شود مال و بی از وی و او را بخود  
او او را در اول بیع با جاع الیه بسبب تعذر در دادن و آن قول آنرا می است  
و تواتر سفار او را بگویم نه چید سفار او را بگویم نه چید سفار او را بگویم نه چید  
و این نه بوی نه طبعانی برای آنست که مال در ایمنی نه طبعانی است و بعد از آن  
رسیدن وی است و مع سال است و بعد از آن مع اولی نیست اگر چه او رسیده شود  
نزد امام ابو حنیفه مع زرا که مدعی هر چه شد می تواند شد و چون باین می رسید در  
بلی اتمال شد فطرتی مع مال یا فایده است و در حاصی مع مع مال  
و رسیدن است و بعد از زرا که در دایه فایده مع استیناس شد معوضی است و قول  
عاجلی هم است به بعد است و بر این است فتوی و بعد استیناسی معوضی  
مجر نیست و در قول تا آنکه بیع و شرا و هبیه و عباره و اشال آن می شود نزد امام  
ابو حنیفه مع و محلی است نزد عاجلی هم که موجب مجری نیست در آن است و آنرا  
و در آن تاثیر نیست از اطلاق و لعاق و طلاع و عمو آن و در باقی اقوال و در فنی هر  
است معقول عاجلی است به بعد است و مع مال شیر است یا یا فتوی بر قول  
عاجلی است و اسفرد هم الخراج الدیون غنیه ایام و یا یا و یا یا یا یا یا  
و الا حکام بکینه من اسباب الحق معطله من اسباب الشفقه خلقت المرضی عنه  
فیوزیه فقره است الایع و فی ناخره هم من اسباب من الا مورد الخیاره و الا  
موجبا هر دو لازم معطل اند و اجماع صاعا و موسا فر و معضم و الا حاج و  
الغفر خلقت المرضی و لو افطر کان قیام المسفر الیه شیهة فیه العتات

در تمام اقطار تم سافر و بیرون از کفایت خلقت تا در ارض و احکام السفر نیست  
 بنفسی الوجود بالنیة و تمام هم المعزلة بعد تحقیقاً در غرضه نوعی هم از احوال و غرض  
 سفره بر ایدیه سفر است و این فرقی در میان است در شهرات و دی و اونی ای سفر  
 که شبانه روز است از راه و این برای آنست که در پیش میجایم از سفر و این  
 و لیکن مشیر است بان مسافر که مسافر بر سوزده مسافر و در شبها و آن و لغو مسافر  
 تمام است هر مسافر را پس قصد مسافر و در شبها و آن به مسافر انابت شد پس  
 ندانم آمد که سفر از آن کم نباشد و نه بعضی مسافر را این دفعه باشد این بر غایت  
 و بعد از آن و بعد از تقدیر مدافعه را بام است بود و یک بعد از خود و در اول  
 شش این راه بر سوزده باشد و همین سوزده باشد پس سفر می شود و این  
 سفر منافی اهل است و نه منافی خلق احکام را لیکن از اسباب غایت  
 نفسی خود مطلقاً نوزده و از مشقه باشد و یا باشد چاکه سفر ملک سفره را این  
 سفرند اسباب مشقه است و این سبب مشقه را در تمام مقام مشقه که در  
 تدریج خود پس سوزده سبب غایت کرد و این مشقه باشد یا نه مشقه معلوم  
 از احکام است در دفعه سفر و این خلقت بر من است زیرا که مرض مشقه است  
 در بعضی انواع مرض عموم مشقه است آن مرض مشقه پس چگونه سبب است باشد  
 پس مرض مشقه در حقیقت آن مرض است که آن در راه و یا در مشقه زاید پیدا شود  
 چاکه در دفعه اظهار آن مرض مشقه است که عموم مشقه آن مرض و یا ضعف در  
 زنده شود یا خوف زاید آن مرض باشد یا خوف و خوف و خوف

در  
لیکتهای

باشد و در سقوط جام در صلوٰۃ و سقوط رکوع و سجود آن قدر فرضی معتبر است که وقت  
در بنجام تمام باشد و ضعف افادون باشد و قدره بر رکوع و سجود مانده و قسری  
باقی عبادت را چون حج که در آن معجزان موقوف است که بان خروج سویی مواضع  
مناکات موجب فحوت از دیار فرضی باشد و چون سقوط و تحقیق استند بی  
تأثیر کند و در صلوٰۃ صاحب رکعت است ایضا یعنی سفر تا غیر مکو در نماز باقی وجه کند  
چنانکه کسی است از امتداد فرضی نشسته ای که چهار رکعت است بر سفر فرضی محدوده و در آن  
سقط نشسته و تأثیر کند سفر در نماز صوم از وقت خود تا عده ایام آورد اما  
در بین اینها سفر و مکات که است از امور مختاره و مکلف و نبود موجب فوری  
لازمه بود که در سفر او ایام نمیتواند شد مدتی غریبی گفته شد و مقرر گردید  
در شرح اینکه اگر چه مکات و حال صوم با نظر بی کثرت شب صوم را کرد و در  
سفر است و هیچ کرد و مقیم بعد آن سفر کند بیاج نیست او را سفر در آن روز  
و تمام صوم بر وی لازم است اما در صورت اولی پس برای آنکه نشسته است  
باشد که با تمام فرضی و بی نقص آن حرام است و اما در صورت ثانی پس  
برای آنکه چون هیچ کرد و مقیم شروع در صوم لازم کرد و بیایی لازم شود اما  
آن در حال سفر زیرا که صوم تجزی نیست یعنی این حکم در آن است که در آنجا  
صوم او را مفروضه شد و اما چون سفره رسید پس اطلاق بیاج است و ایضا  
که ثابت شده است که آن سفر و صوم شو کردند با اصحاب و خود بعضی بیاج  
بودند و می به بر این اجماع و جام آوردند پس بر صحت متفق بسیار شد از نظر

نمکدند برای اجتناب و روز باغ و سبزه بوده که رسیدند آستان آب طبعی نوشیدند  
مکمل بود و افطار کرد و چون می رسید این دو بند هم افطار کردند پس از این باید فهمید  
که مسافر بعد شروع در صوم افطار جایز است و این افطار برای رسیدن  
مصرفه بصوم بود و افطار را نسو و صوم برای آن بود که تا صبح به افطار کنند و اگر سفره  
صوم مدتی باشد و این افطار را نسو و صوم نوع تبلیغ بود پس از صایبی دی  
بود و برای اینی و آخر صوم هم مسافر مکات حکم میخاست که بعضی اگر نیست  
صوم کرده هیچ کرده هیچ بود در اول روز بعد آن نرمن با و عارض شد افطار  
جایز است زیرا که دومی مرضی با قیاری نیست و معروفی آن مرضی است که در  
خوف زیاده مرضی باشد بصوم و اگر افطار کند مسافر بعد شروع در آن و  
بایتم بود بعد شروع در نسو شود بایتم سفر بسیج افطار را بشبه روز افطار پس  
واجب شود کفاره زیرا که صوم بشبه سافط پیوسته و اگر شخصی صوم افطار کرده در  
قال آگاه بعد آن سفر کرد کفاره از وی ساقط نشود زیرا که کفاره لازم شده  
در حال اقامت بخلاف بعضی و بلکه افطار کرد در حال همه از مرضی و در آن روز  
مرضی حادث شد چنان مرضی که در آن خوف زیاده است پس بصوم بود  
کفاره واجب نیست زیرا که در مرضی محسوس دفعه دلیل است بر آنکه این مرض  
پیدا شده از قبل که در عاده منتهی مرکب دفعه حاصل پیوسته بدون آنکه ماده  
از ساقی باشد پس در افطار رسام بود و حکام سفر نیست شیخو نفس غرض  
سفر اگر چه تمام نشد سفر در حالیکه عله است هنوز برای حقیقت بسته است

کفاره

و نیز آنست که اگر در محرم یا صاحب خود بحد فروع از زکات در میان بپردازد  
و خطا در بپردازد یا لغو شود حتی بی آنکه اصل من اجبار و بعبارة شیخیه بقا لغو نیست  
و اینم الخطا و لغو با خطا بحد فروع فروعی که محمل لغو در حق الجبار واجب علیهم السلام  
و اگر دان و واجب بر ایه و صلح خطا و در واجب اینا بعبارة شیخیه ادا صدقه خود و بدون سبب  
کسی که در نوع ششم از خودی مکتبه مغرضه بر این خطا است و خطا و صدور  
عمل به قصد است باینکه در چون این کار عدم تشریف از خودی مکتبه شود  
بشدت و خطا و عدم رضای است بر سقوط حق کار او بلکه حاصل خوب با جهاد و اینکه  
عمل باین خطا واجب است و این خطا و لا اله الا الله مثل خود را باینکه در  
حق و موجب علی دین و خطا و شیخیه در غرضه و این حکم و خطا و اجبار و این است تا اینکه  
آنم شود غلطی در فعل خود خطا و زیرا که در حدیث صحیح واقع است آن است که خودی از  
خطا و انسیف و اگر هوا علی بر سبب که بی در کرد است که از امت من خطا و  
و او آنچه بر آن اگر کرده باشند و مواظبه کرده شود و خاطر بر او بوجوب صادر شود  
از روی خطا و در بعضی اگر قتل خطا و صادر شود از روی که او باینکه شیخیه خطا و  
در حق و عبادت و اگر واجب شود غلطی آن غایت غیری که مال خودی خطا و  
شود پس غایت بر آن واجب شود خطا و در حق مقتول خطا و موجب شود طلاق غلط  
چنانکه خودی بی سبب خود یا غیره بقتل آن که طلاق از زانی وی صادر شد و طلاق  
بی افتد که آنرا و از حق آنست که در بعضی معنی گفته که طلاق باین خطا و  
نزد آنست که در قضاوی افتد و واجب است که بوقوع خودی از زانی

[illegible]

چون اراده مذکور که اگر ممکن باشد پس اگر با معامله بیع کرده شود پس عقد  
بیع و بیع خیار و بیع اکر اراده اکر اراده محتمل باشد و چون بیع است  
محل معامله بیع با دین و لا غایی اما خیار فاذا عارضه معوج و جب ترجیح المعوج  
یعنی العاصد ان امكن ولا یبقی شوباً بین ان التوجه یصح فانقرضت علیه فان كان منقلاً  
ینفسخ ولا یتوقف علی الرضا بل یصل بالکراهه کما لعل فی رخصه و ان كان منقلاً لم یحل  
و یتوقف علی الرضا بل یصح و نحو یتقرر علیها ان لا یتوقف علی الرضا بل یصح  
بل عارضه بل ان منھا یفید قیام الخبریه و قد قیست و لا تعدیه و صافی نیست  
اختیار را یعنی اختیار کرده شده را لیکن این اختیار با دین پس دین که ساری  
شود از اختیار صحیح و آن اختیار کرده کننده است واجب شود صحیح اختیار صحیح  
بر اختیار دین که علیه منوط شود سویی اگر کرده کننده اگر ممکن باشد و اگر ممکن  
نشد سویی اختیار صحیح باقی ماند آن منوط سویی اختیار فاسد پس در اقوال معجم  
نیست که نحو شکم التبر و از آنکه حکم بیان فرموده نیست پس معوج و اراده  
کرده نشاید اگر باشد این از آن جمله که منفسخ نشود و نه موقوف است بر رضا  
قابل که پس از دفع منوط باطل شود بلکه حکم آن واقع شود و باطل و مثل  
آن که از پزل باطل میشود و اگر از آن منوط منقضی نیست فسخ را و موقوف  
است بر رضا چون بیع و چون مقتضی شود میسر میسر میسر فسخ را و بیع  
رضا و اراده آنست که این بیع مثل بیع با قیاد بیعی است و معوج انقوا و بر کل  
آن و در مقام اراده برادر است که در موقوف است بر رضا فسخ را و بیع





بسیار است و در تمام راه که لازم می شود و حد زنا بر اکراره  
کرده شد لازم آید نزد اهل علم تمام رجم در قول اولی مجموع غنه و در قول  
آخر مجموع ایله اگر چه بر روی لازم نیست بجهت شبهه اکراره بلیکن عقود واجب  
است در قسم ثانی آنست که صالح باشد اکراره کرده شده و نبودن اکراره  
کننده را چون اطلاق مال و نفس خود را در اکراره کرده شده و الله می تواند شد  
و اکراره کننده را پس فحاشی واجب شود بر اکراره کننده و قتل و دوزخ واجب  
شود در شبهه خطا و نزد اهل علم شافعی رجم فحاشی بر او واجب شود و اما بر اکراره  
کرده شده پس برای آنکه می باشد شده و با خبر خود قتل عزم را بعد نیست  
و خبر روی لغو اگر نبود و طلیف گفت از روی توجه نشدی و اما بر اکراره  
کننده پس راجح آنکه او باعث شده و بر قتل و برای آستان است از اهل علم  
شافعی و نبودن اکراره کرده شده الله اکراره کننده می شود و لازم بر اکراره  
کننده بر اعتققی بعد قیمة بعد زیرا که واقع شد از اکراره کرده شای نفرت  
با اکراره اکراره کننده پس با آنکه افاق است از اکراره کرده شده واقع است  
زیرا که افاق از خود ملک منصرف نیست و با آنکه اطلاق علیه جحد است  
و در آن الله می تواند شد بر اکراره کننده را پس با آنکه اطلاق است نسوی شای  
بسیار و متعلق شد پس برای اطلاق است روی آید و اطلاق است  
لا یموت و الله خلیف رحمة کانها بالمروءة و قتل المسلم و جرم و جرمه  
تجمل السقوط اصلا کونه الحد البتة و جرمه لا تجمل و لا یجوز تجمل از حقه

خارج از علم الفرجی است و در نه چهل سقوط است لم یفقط بعد از آنکه در  
 در خفه البیضا دل مال الیوه اندازد و صریحید بنی العنبرین حرقش کان شریک  
 این شروع است در احکام از دست اگر اه عند الله پس گفت که و ام بود  
 اخیال و یازدک و بی انواع اندکجا حقه است که مرفوع میشود و در  
 شود از ارفقه چنانکه حرسه زمار جل باره و قتل مسلم و حرج او بدون وجه  
 شرعی و بدون زنا ریح از بی قبیل نزد امام امام ابو جعفر اسرم و حشر  
 آنست که شرط اگر اه کسینا و خوف است بر اگر اه کرده شده و خوف  
 مانع سقوط است که بان قدره بر زنا با بی نماند و چون زنا کرد معلوم شد که خوف  
 مثبت پس اگر اه مخفی نشد و وجه دیگر آنکه زنا ریح موجب است که نفس  
 در معنی که در بابت النسب شکون بنوعی پس قتل شد و قسم دوم  
 حرسه است که قتل سقط است از اصل مانند حرسه غریبه زیرا که حالت  
 اگر اه از نجس منتهی است چنانکه گذشت در بحث رخنه و قسم سوم  
 حرسه است که اخیال سقوط دارد لیکن مخفی است رخنه اگر با وساطت صاحب  
 کرده شده بود و بعد عفو چون اجراء کلمه کفر بر آن با اطمینان قلب  
 با بیان و این اجراء کلمه کفر بر آن و ام است و حرسه آن با قضا مثبت  
 و کفالی اگر اه لیکن با وساطت صاحب کرده و قسم چهارم حرسه  
 است که قتل است سقوط را لیکن آن و حرسه سقط شد بعد از اگر اه

شد عذر اگر چه و محمل است و غصه که بانی محله صباح کرده شد چون اخلاص مال  
فرکه سلم است و از این قسم است حوت افطار رسوم رمضان و برای آنکه قدس  
نیز به بانی است اگر چه و بی محله صباح است اگر چه کند و گشته شود شنبه  
و ما جور شود و اگر چه کند و عذر کرده شود که بانی محله صباح است و در قسم اول  
اگر فعل کرده علیه را کند برای القاد نفس خود آثم کرده و اگر چه کند گشته شود  
شود زیرا که خوف کرد منم رب خود را و عذر داشت نفس از بیوی و در  
قسم ثانی او را باید که غنی کر علیه را کند و نفس خود را باقی دارد و اگر چه کند  
و گشته شود آثم کرده زیرا که واقع کرد نفس خود را در تعلقه بیک صباح که از عالم  
با حقه باشد پس ما جور کرده و نبسته خود را که افشاده آخردی در اگر چه  
که اگر چه بقیل باشد و یا بقیل شود اما در اگر چه غیر طریق حزن اگر چه غش و یا غیث  
پس هیچ محرم بای صباح نشود و نه بانی محله صباح است بلکه به رب العالمین

و السلام علی من اتبع الهدی

تسلی شد شمع منار از مولانا در حرم مولوی

عبد الجبار قدسی من الورد عارح بستم گشته

عادر الاولی روز یکشنبه ۱۲۴۲ هجری

نقدی حسام

۴۴۴

